UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234533
UNIVERSAL
LIBRARY

۱۲۳

۹۳۵۶ ف
۷۲۹

هو العین

کتاب تاریخ سلاطین سبا سابق که طبقاً چهارم از ملوک فرس یا پادشاهان عجم بوده اند

بیچی ئیل
۱۳۱۳
۱۳۱۴ ه

بسم الله الرحمن الرحیم

مالک الملک صد هزار جهان ملک العرش و نادر سبحان

عزاسمه و جل ذکره که قاعده مملکت و سرپرده دولتش مرکز هستی است و کاخ کبریا و عظمتش محیط هر بلندی و پستی سلطنت بیزوالش از ازل تا ابد پاینده و هر جبار کینه کیر و سلطانی با تمکین است بدان ساحت قدس گرایینده دست تصرف حوادث از دامن رفعت آن ایوان کوتاه و آمنای درگاهش از سوانح قبل و بعد آگاه همه از فرط کفایت و کاردانی وقایع گذشته و آینده دانند و برای اصیل و تدبیر صایب علاج واقعه پیش از وقوع توانند فرشتگان لاهوتی مکان و کروبیان جبروتی توان پیشروان آن جیش مظفرند و سرهنگان آن سپاه فیروزی اثر ذوات ممکنات در زیر آن رایت عالی و سبحق متعالی مامور خدمتند و مشمول نعمت تابع قدرت مطیع ارادت مفهور مشیت فرمان بردار و رعیت نواز استغفرالله امتی و خوانا و فادار و دانا حاضر و بادی جانداز و جفاکش جمله او را ستایندگان اند و ثنایی از آن شکوه رفیعه را نمایندگان پس او معبود عالم است و مسجود آدم نسبت پادشاهی بحضرتش خطاست و منزه از تمام نسبتهاست جز اینکه کوینم کردگار آفریننده و خدا اوست و بر تعالی شانه و تقدیس

شهریاران غلام درگه او بنده ساحت منزه او

همه سرها بقصد پا انداز بر درش روز و شب برند نماز

تاجداران و سروران سترگ زو شهی یافته چه فرخ و بزرگ

اگر ترکان اشکانی و اگر پارسیان ساسانی و بازماندگان کیانی با حشمت بهرامی و عدل نوشیروانی لوای کشورستانی و دهیم خسروانی از دو یافته و آیین دبیحهای نیرنگ منقش بنقشهای بدیع را با هر چه بود بود در معرض جلوه گاه شهود و چون پدید آورد و آشکار ساخته آن دست توانا یافته شرق و غرب این زمین و شما او جنوب آن کره بکفه و ما نوبن آفرینش جز پرتو فروغ انوار مقدسه او روشن نباشند و گلشن معرفت و بصیرت ساکنان

مظفر الدین شاه

ستیارهٔ ثابت نمای ما بی از زمار منورهٔ آن حدیقهٔ انیقه مزین نکردد وبا بدیانست آن فرزندکان تابانی
که تمر ماضی از حال پرتو عنایت ایشان منوط است وفهم تاریخ کذشته وآینده درحال واستقبال
برهنمائی ایشان مربوط نزدیکان آن درکاه ومقربان آن حضرت یعنی انبیای معظم ورسولان مرسل
واولیای پاک اند ودعائم واعمدهٔ انجم وافلاك ومنت خدایرا که ما در ظل کرامت خاتم پیغمبرانیم
ومتوسل بذیل کرم اسبوع اکرم آن بزرکواران خواجهٔ کائنات علت غائی موجودات خردبخشین
افتخار اولین مقتدای اصفیا پیشوای اهل صفوت وصفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وآفتاب
عالمتاب رحمت وهم سید عرب برسر ملت عجم سایه افکن است وروان ما بانش ولمعان طلعت وجبین
اولاد امجاد وجانشینهای آسمانی نژاد آن نبی امی اطحی تهامی دوشن خاصه آنکه در سر وولایت رضا
سکه سلوی است ودارث مرتبهٔ هروی نکین خاتم اقتدار است وخداوند ذوالفقار کزار غرفرار
وقائل وقامع کفار ابوالائمه است وملاذ الامة پدر سبطین است وپادشاه کونین شیر خدا شاه ولایت
علی صقیل شرك خفی وجلی سلام الله علیه وعلی اولاده الطاهرین واحفاده المطهرین الانجبین المعصومین ما قدین الاکرمین

ما رنخت عذبات البان ریح صبا واطرب العبر حادی العیس بالنغم

وبعد در اوایل این سال خجسته مآل بیچ بیل ترکی مطابق اواخر سنهٔ هزار وسیصد وسیزده هجری
کرتخت وتاج کیانی واشکانی وسریر وافسر ملوك ساسانی بفرق فرخ شاه ومقدم مبارك خسروانی
یعنی نخستین شهریار فرزانه وفریدون وجمشید ثانی اردشیر وشاپور هرمز توان بهرام نوشین روان
نوشیروان زمان ملك مظفر باذل شهریار معظم دریادل پادشاه دانش دوست رعیت پرور
سلطان عظیم الشان معدلت کستر روان بر احسان ممدوح اکابر جهان سایهٔ ممدود حضرت سبحان
شاهنشاه دارا دربان السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ولینعمت همایون
ما وکل اهالی ممالك محروسهٔ ایران اعلیحضرت قدر قدرت ضیاء مهابت اقدس معلی فاجاب
خلد الله ملکه وسلطانه مزین ومباهی کردید واز جلوس ابد مانوس ظل اللهی لازال ملکه محروسا
عن التناهی این کشور واطار میمنه منظر جانی تازه کرفت وبلاد واصقاع ولایات واقالیم ودیار
واداران دربار دولت وحوزهٔ سلطنت هریك خود را در طرازی جدید وحلهٔ نو یافت وبر بساط سعادت
واقبال هر خطه وساحت شتافت کدائی قاصی واز ناب ونواصی را بقدوم میمنت لزوم شهریاری مهر
شعار بشارت دهد که سپهر وسجهٔ اش عدل وانصاف است ومبغوض ترین اشیا در نظر انور ش جور
واعتساف جز جز وآسایش قاطبهٔ رعایا وراحت وفراغت کافهٔ برایا خیالی نداشت وشبث بودایع

پروردگار سبحان و سپرده های کردگار منان جز راه امانت نپسپارد حسن نیتش چون آفتاب
روشن و از جمال عدیم المثال مبارکش ایوان وگاه خلقها فارغ و کاشن همتش بلند و دست ظلم بنگهبانی
نصفتش از هم جا کوتاه و آبش رزین و ضمیر منیرش از دقایق امور ملک و حقایق مهام دولت بل تمام
سرا بر و اسرار مملکت داری آگاه در اختیار مدبران مدبر کافی بصیر و در انتخاب عاملان منصف
و حاکمان کاردان ممیز خبیر همتش در اصلاح مفاسد احد و عزمش جمله رفع فساد و دفع فاسد
و در عهد ابد مهد همایونش بازار تعدی و اجحاف کاسد

رعیتش را خندان و تازه رو خواهد — چو آن گلی که سحر بشکفد بفصل بهار
ملازمان نکوکار آستان و اینبر — بگاه جایزه باشد چو ابر بار ان بار

و امنا و اولیای دولت علیه و جان نثاران خاص سلطنت سنیه چون طلیعهٔ کوکبهٔ معلی و مقدمهٔ موکب
اقدس اعلی بدیدند همت و جانفشانی را حاضر و مهیا کردیدند که در ادای وظایف و تکالیف پیش
از پیش سعی و اقدام کنند و کارها را بانظام نمایند تا سایهٔ حضرت یزدان نیز ظل عنایت خویش را بر سر
هر یک افکند و بنوکاران را مشمول موهبت و التفات نماید راستان در آن بلند آستان بتقرب
نائل شوند و دیگران بی کار خود روند از جمله نظر بمیل مفرط بندگان اعلیحضرت گردون صولت کیهان عظمت شاهنشاهی
کار آگاه روحنا فداه بکلیهٔ علوم و فنون و تمام اغصان و حدیقهٔ حقایق و معارف خاصه علم تاریخ که آگاهی از آن بسلاطین
ماجد ار جهان و خواقین دانش دوست درایت نشان اختصاص مخصوص دارد و بمطالعهٔ اوراق سیر ملوک ماضی و
اعلام بزرگان امم از فاتح و غازی عالم آرای و اعلام اجازی شوق و رغبتی بی اندازه دارند برخی از اوقات شاهانه را
در اینکار سودمند صرف میکذارند جناب جلالتمآب اجل اکرم محمد باقر خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات
و دار الترجمهٔ خاصهٔ همایونی دامت افاداته العالیه نیز مصمم شدند برسم هر ساله ترتیب کتابی دهند که اهل مملکت را بهنگام
مفید باشد و مطالعهٔ آن آستان سپهر نشان اقدس اعلی ادامت شوکته زاد خور آید و تاریخ ملوک ساسانیان را که مملکت بصرف
نیازمند آنست اختیار کردند و نگارش داستان این طبقه از سلاطین فرس با پادشاهان عجم دین و فریضهٔ ذمه و از انطباعات
بود و لازم مینمود که اینکار بسازد و بپردازد پس جناب جلالتمآب معزی الیه انجام این خدمت مهم را بر اقل جان نثاران حضرت سلطنت
و برآورد کان دولت قوی شوکت محمد حسین ادیب الملقب بفروغی ملقب ببندگاء الملک مستوفی اول دیوان اعلی ارشاد
نمودند چه این بنده یاست مترجمین بمقدمات این بنگارش مشغول بود و بقدر دانداره میسود و تهذیب و ترتیب این
تالیف منیف و انجام امر کوشش و مراقبت نمود تا بدرجهٔ کمال رسید از خصایص لفظ با اوج معنی سر کشید و از آنجا که این خدمت
هم با اولیای دولت علیه است هم بموده اشمندان ملت سنیه امید که ابتدا تا انتها سر بسر بصیر معلا بخسروانی جلت
عنایت پسندیده و مقبول کردد بعد فاطبهٔ هموطنان بمطالعهٔ آن میل و رغبت نمایند از ذخایر آن بحظ وافی

نوظهور نابل شوند و از ثمرات نافعهٔ آن سود برند و از تجارب سلف کارهای خلف را بوجه مطلوب تمشیت دهند و بالله استعین انه نعم المعین

مقدمه

پوشیده نیست که قبل از بعثت حضرت فخر کائنات و خلاصهٔ موجودات خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم چهار طبقه ملوك در ممالک محروسهٔ ایران صانها الله تعالی عن الحدثان پادشاهی کرده اند و آن طبقات اند که مورخین و مصنفین محترم هر کشور از آنها بملوك فرس و سلاطین عجم تعبیر نموده و پیش از ین چهار طبقه که شهریاران کیانی و خلفای اسکندر کبیر و سلاطین اشکانی و ملوك ساسانی نامیده اگرچه از طبقات دیگر مثل پیشدادیان یا کلشائیان و یا ساسانیان و شاسانیان و جیانان و آبادیان نام میبرند و شرحها بین الاجمال و التفصیل میدهند اما چون اسناد بکه در صحت تواریخ و سیر ایشان بدان مستند توان شد بدست نیست امروز محققین از علمای علم تاریخ اعتباری بآنکار و ندارند و آن حکایات را از مقولهٔ اسمار و افسانه های نا استوار و اساطیر اولین میخوانند و از طبقات اربعهٔ مزبوره که سندهای صحیح برای مجاری امور و احوال آنها داریم تاریخ اشکانیان بدرجهٔ که از ایشان میتوان کفت نوشته شده و بالتبع هم در آن تالیف از خلفای اسکندر بحدیکه برای عامه کافی باشد شرح داده باقی مانده است یکی از ساسانیان که بیاری ملك متان باید تواریخ ایشان نکاشته شود و چون اهمیت تاریخ ملوك ساسانی بیشتر است و پادشاهان حقیقی عجم ایشانند نکارش ماه و سال سلطنت و اخبار دولت آنها را مقدم داشته کوشیم اگرچه مورخین عرب و عجم باندازهٔ اسباب و اسناد زمان خود تاریخ ساسانیان را با استقصا و بسطی شایان ثبت صحایف و دفاتر کرانبهای خویش نموده اما از آنچنانکه منظور و مقصود فی الحقیقه حاصل شده باشد و جای خالی در آن نه بینیم بلی از حسن اتفاق و سعادت مردم این زمان و تمام آفاق دانایان ساعی و کنجکاو و فرزانگان ابکار را بالنسبه خوب ساخته و بمجاهدات با سود و ثمر فریب بکمال پرداخته و از همه بهتر مستر ولنسن انکلیسی معلم علم تاریخ از فضلای معروف صاحب القاب شامخ و اسباب متینه و معلومهٔ علمیه از عهدهٔ ابکار برآمده و اسنادی که آن بحر جامع و فاضل متتبع برای سلطنتهای بزرك مشرقی بحمد آسانی بدست آورده کویا تا کنون بدست احدی نیامده این کوی دولت را او برده و این سعادت او را نصیب آمد بنابر این ما کتاب او را که بیست و شش فصل است از انکلیسی بفارسی ترجمه کرده اساس قرار دادیم و معلومات خود را در آن بنیان نهادیم و برای تکمیل مرام بعد از فصل دویم فصلی مشتمل بر عقاید اقوال مورخین مشهور عرب و عجم در باب ملوك ساسانی افزودیم همچنین بر هر نقطه حاجت بتوضیح بود بقدر لزوم مطالبی واضح

نمودیم تا خوانندگان کرمفرما زحمت و اشکال نشوند و در کرداب حیرت نمانند و مترجم کتاب مستطاب
از انگلیسی بفارسی خانه‌زاد اعلیحضرت شاهنشاه سکندر نشان میرزا محمد علیخان است که در السنه و فنون
و انگلیسی و علوم عالیه مهارتی بکمال دارد و فرزند ارشد طالب علم دوست نگارنده میباشد این بود
مقاصد و مطالب مقدمه ما والسلام علی من اتبع الهدی

فصل اول

مطالب این فصل از قرار فهرست

کذارش حالات مردم ایران در زمان خلفای اسکندر و سلاطین اشکانی حسن سلوک پادشاهان
اشکانی با اهالی ایران و مختار بودن ایشان کار خود سلطان داشته باشند آخر امری که ابداً بمذهب
ایرانیان نپیوندد و قدرت موبدان عجم تغییر تدریجی و ضعیف و پلیتیک سلاطین اشکانی و ظلم و دست اندازی
ایشان بموبدان در آخر سلطنت آن طبقه موجبات وجهات طغیان و خودسری اردشیر بابکان
همه کس بطور اجمال شنیده که اسکندر پسر فلیپ پادشاه مقدونیه بر دارای کیانی حمله کرد و لشکر بر ممالک
ایران کشید و آن سلطنت معتبر را که کیخسرو مؤسس آن بود منقرض نمود آنچه حالا باید دانست اینست که
در این انقراض اهالی آسیای غربی یعنی ولایات شام و آسیای صغیر و آن حدود بلکه ایران و افغانستان و غیرها
چندان دوچار زحمت و مشقت نشدند اسکندر باستمالت آنها پرداخت و همه را خوشدل ساخت زیرا که میخواست
ملل معتبره آسیا و اروپا را باهم متحد و ممزج سازد و از ممالک ایران و یونان تشکیل دولت و سلطنتی دهد
و خود پادشاه آن باشد و شهر بابل را پای تخت مملکت ایرانی یونانی قرار دهد و اگر فی الحقیقه این خیال صورت
وقوع بهم میرسانید اطاعت و انقیاد ایرانیان بدولت اسکندر کمتر بمجال آنها وارد نمیآورد و تفاوت کلی
در وضع آنها پدیدار نمیآمد و ملت باهم مخلوط و مختلط میشدند و وصلت مینمودند و پادشاه آنها هر دو
قوم را بیک چشم میدید لهذا پای شکایت و نارضائی بمیان نمیآمد امّا خلفا و جانشینهای اسکندر صاحب آن
نظر بلند نبودند و آن قصد بزرگ اسکندر را نتوانستند بموقع اجرا گذارند و ملت را باهم ممزوج و دوست و یکی
کنند همان سبک معمول سلاطین فاتح و غالب را اختیار کردند مغلوبین از آنها خوشرفتاری و مهربانی ندیدند
ناچار متغیر شده و پیچیدند و تغییر حال دادند بنای اسکندر بر این بود که بزرگان آسیا را محترم دارد و ایشان را با
اهالی یونان و مقدونیه مانوس نماید و اسباب الفت و مخالطت آنها گردد لهذا این طبقه رعایای خود را در
دربار خویش یکسان پذیرفت و مردم اقلیم ما را با خیالات و عادات یونانیها آشنا ساخت و با آسیائیها مغایر

ومناصب جلیله داد وچنان وانمود که غالب مغلوب یعنی آسیائی دارو پائی در نظر او یکی است ونفاوتی در
میان ملتین نیست عجب آنکه خلفای اسکندر ملتفت این تدبیر صائب و محسنات آن نشده هرچه صاحب منصب برای
عساکر تعیین نمودند واجزا برای دارا برانتخاب کردند دارو پائی بود ودعایای آسیائی خویش را مثل بنده ودرده گرفتند
اسکندر برای ایالات سائر پها یعنی حکمرانهای آسیائی تعیین کرد منتها سرداره‌ای یونانی با آنها همراه نمود
که مواظب حال واعمال ایشان باشند اما جانشین او سلوکوس نیکاتر که بعد از اسکندر باسم سلطنت بر شام در
آن مملکت وایران وافغانستان تا حدود پنجاب حکمرانی داشت ومملکت خود را هفتاد ودو ساتراپ نشین تقسیم نمود
یکی از ساتراپها وحکام او آسیائی نبود کلا اهالی مقدونیه ویونان بودند بلی رحمت سلوکوس در باره مردم این
اقلیم فقط این بود که جمیع سرداره‌ها را از سکنهٔ آسیا کرفت وبعضی مشاغل پست نیز از قبیل چاپاری ومهتری ومحرری
وامثال آن باشان داد وحاصل آنکه بزرگان آسیا از شغلها وعملهای باشان ومنفعت محروم ماندند حتی
سرداری وسرکردگی سرباز ان ایرانی هم قسمت ایشان نشد بلکه ایران ومرهنگان مقدونی ویونانی رسید در چنین
صورت عجب نیست که ملت بلند نظر عالی همت ایرانی که بمناعت وعزتنفس معروف اند آزرده خاطر وشاکی شوند
واز دولت وسلطنتی که آنها را از بلندی بر پستی انداخته متنفر کردند ودر چنین حالتی بتمدن مقدونیه و
یونان نیز اعتنائی نکنند ودل خود را باین راضی ننمایند که قومی نیز پست شده دارای علم وصنعت بر ما حکومت
میکنند چه هر کس در هر حال خود وشئونات خود را عزیز دارد ومقام خود را عالی میشمارد
نگارنده گوید در اینجا مقصود مستر ولسن اینست که علت ضعف دولت خلفای اسکندر را که از مغرب بمشرق
کشیده شده بود باز نماید بگوید چنین سلطنتی با عظمت چرا باین زودی رو بانقراض گذاشت انتهی
از این مطلب گذشته سلطنت وحکومت خلفای اسکندر در آسیا طوری نبود که بعدالت وعقل فاتحه خصوصت
وضدیت اهالی را فرو نشانند وبر آنها بر فق ومدارا مسلط شوند از بی تدبری وضعف عقل ساتراپها
کاری نقلید کردند راه نادانی رفتند هواهای نفسانی را پیروی نمودند بلکه از سلاطین کیانی هم عقب افتادند
چه آن پادشاهان اقلا در هر جا مفتش وجاسوس داشتند وبتوسط آنها از حال ملک وملت خبر دار میشدند
آن طبقه از ابناء کار هم غافل وذاهل یکباره خود سر شدند وکردند آنچه میل ومرقشان اقتضا نمود وغالبا
ایرانی از تعدی مقدونی ویونانی بجان آمد کارد باستخوان رسید خونها بجوشید استعداد شورش کامل
وقت زوال دولت خلفای اسکندر رسید آخر سعادت سلاطین اشکانی رو بصعود گذاشت
ما صریح نمیگوئیم تمام حکام خلفای اسکندر ظالم ومتعدی بوده چه اسناد صحیحه در دست نداریم اما بدلالت
وبراهین عقلی وقرائن خارجه میدانیم که اکثر تعدی وظلمهای فاحش نموده اند ودولت خلفی را فرسوده واین

عقیده عمومی است که بعضی از حکام خلفای اسکندر که در عبور ایران از سلطنت نموده نهایت جابر و ستمگر بوده و علاوه بر دعایای آنها مردم ایران هم دوچار تعدیات آنها شده آن بار برده و آن خار خورده اند خود آن سلاطین هم کاهی زیاده از حد جور و ستم کرده اند و این فقره بیشتر اسباب بخش رعایای آسیائی از آنها میشده مثلا غفلت آنطیوخس اپیفان که یکی از خلفای اسکندر است از حال یهود از مسائل مشهوره تاریخی است و لی اعتقاد مورخین این نیست که آنطیوخس ظالم بوده و از بد نظر بی ظلم میشده بلکه گویند چون بواسطه جنگهای پیوقع کارهای پیقاعده خزانه خود را خالی ساخت بنصاحب بتملک اموال رعایا پرداخت مثلا معابد اهالی آسیا تا آنوقت اروپائیها احترام میشود ند و بخیال دست اندازی بغارت آنرا نمیها و احجار کریمه زیاد که در آنها جمع شده بود ند اما آنطیوخس اپیفان از راه احتیاج بر آن شد که آن نفایس و ذخایر را از آن امکنه بیرون آرد و در راه حوائج خود خرج و صرف کند چنانکه معبد ذهوا را در بیت المقدس غارت کرد بعد بطرف جنوب شرقی مملکت راند تا در هر نقطه عباد تکاهی بیند و در آن مالی یابد بتملک آن پردازد و باینحرکت و مسافرت اپیفان در صد و شصت و پنج سال قبل از میلاد بود و هنوز نوقت که این کارهای ناشایسته میشود اهالی مشرق و مغرب بر او شوریدند و در ایران با سرحدات آن وی را عاجز و درمانده ساختند اپیفان چاره جز این ندید که دست از معابد بکشد و چند نکذشت که مریض شد و در کذشت و مردمان آسیای غربی گفتند بواسطه بی احترامی بمذهب دوچار کرک اجل کردید

در همین بیست سالهٔ سلطنت آنطیوخس اپیفان و مقاصد ناپسند او سلطنت سلاطین سلوکیه که خلفای اسکندر باشند در ایران و ممالک مجاور آن منقرض شد و این دولت بپادشاهان اشکانی رسید و پوشیده نباشد که تا آنوقت یکصد سال بود که سلطنت سلاطین اشکانی شروع کرده روز بروز بر قوت آن میافزود و سلطنت برتشام و معدودیه را ضعیف مینمود آخر الامر در سال صد و شصت و سه قبل از میلاد مهرداد اول پادشاه با عزم اشکانی در مغرب بنای فتوحات را کذاشت و در سال صد و پنجاه که سیزده سال بعد باشد سلطنت مدی کبر و شوش و بابل و آشوریه و غیرها از سلاطین برتشام بپادشاهان اشکانی منتقل شد و از آنوقت دیکر خلفای اسکندر در ایران دستی و حکمی نداشتند و بعد از این پیشرفت اشکانیان اهالی ایران را بدیده مدد و با آنها مخالفت نکردند چه مهر و محبتی بسلاطین سلوکیه نداشتند بلکه خوشوقت شدند که از دست تعدیات و غرور خلفای اسکندر فارغ کشتند بزعم بعضی که مردم ایران از غلبه اشکانیان و انقراض ملوک سلوکیه متأسف و مغموم هم نکردیدند اما کمان ما ضعف آنها است چه سلاطین پارت یعنی اشکانی سکنهٔ ممالک مفتوحهٔ خود را بیشتر آزادی میدادند و مانند پادشاهان سلوکیه با آنها سخت نمیکرفتند بنابر این حیثیت جنسیت با اهل این مملکت نزدیکتر بودند

مختصر در اول کار در باغ تا آنها نشان میدادند و مخصوصاً چون اشکانیان کاری بمذهب تبعه خود نداشتند محبوب القلوب واقع میشدند بر خلاف خلفای اسکندر که بتوهین مذهب عجم پرداخته بلکه در اواخر فاش با آئین ایشان بی احترامی مینمودند

میتوان گفت من حیث المجموع سلوک سلاطین اشکانی از ملوک سلوکیه بهتر بوده اگرچه کوشیدند مهرداد اول این پادشاه فاتح این سلسله بواسطه تعدی و سخت گیری زیاد رعایای جدید خود را افسوده آورده و در جنگی که با دمتریوس ثانی شهریار سلوکیه نمود چنگجویان ایران با اهالی ایرانی از بالای مقدونیه خورد با اخر بحمایت همراهی دمتریوس با مهرداد جنگ کردند ولی باید دانست در تمام مدت سلطنت سلاطین اشکانی خراج گذار امپراطور این مملکت نسبت بیارها شده همین یکدفعه بود و دیگر هیچ پای مخالفت و مبانیت فیمابین تابع و متبوع بمیان نیامد و رعایا و مردم ایران از پادشاهان اشکانی در تمام مدت ملک ایشان راضی و شاکر بودند الا شاهان اما از سلاطین سلوکیه از اول اکراه داشتند و طبعاً تبعیت آنها نمینمودند سلاطین اشکانی رعایای خویش را مختار میکردند که از خود حکمران داشته باشند مخصوصاً پادشاه ایرانی در این ممالک حکمرانی مینموده و پادشاهان ارثی و از روی استقلال بوده و همینقدر که خراج خود را بشهنشاه اشکانی از روی قاعده میپرداختند و در وقت جنگ قشونی میفرستادند که بفرمان سلطان اشکانی بمیدان مصاف روند دیگر کسی با آنها کاری نداشت پس ملت مغلوب چون در معمول داشتن رسوم و آداب خود مانع و مزاحمی نمیدید و فی الحقیقه نیمه آزادی خرسند شده براه اطاعت می پیمود و ملل مشرقی با آسیائی مخصوصاً هر وقت باین امتیاز نایل باشند راضی میشوند و نادر اتفاق میافتد که بخیال عصیان و طغیان افتند

اسکندر کبیر که زیاده از حد خیالات کشورگشائی و بخیال داشت بعد از غلبه بر قسمت عمده آسیا در باب احکام و شرایع و اصول قوانین موبدان ایران تغییراتی نموده مسطورات زردشت را بدست آورد و همه را یکجا جمع کرد و بقوه و احترام آن کتاب پرداخت ولی خلفای او این مسئله را مهم و قابل اعتنا ندانسته بلکه ایشان چنانکه گفتیم آشکارا دست بتوهین دین عجم زدند بر خلاف اشکانیان که هرچند هیچوقت زردشتی نبودند چون در دوره کمال آئین زردشت مذهب رایج بود خویش را ظاهراً زردشتی قلم میدادند و بعد از آنکه خود بسلطنت رسیدند باز موبدان را چندی معزز و محترم داشتند و مجلس شورائی مرکب از دو طبقه رسم تشکیل دادند یکی طبقه صوری یعنی علمائی که عرف عبارت از آن بود دیگر طبقه موبدان که علمای شرع زردشتی قلم میشدند و مقرر آنکه این مجلس بنصیحت پادشاه پردازد و سلطان را انتخاب کند و بر عکس در بعضی از مواقع دیده شده که در اوایل دولت اشکانی موبدان اعتباری بکار نداشته پس از آن کم کم از قدر و منزلت ایشان کاسته شد و در اواخر کار رفته رفته بدرجه دیگر پیدا کرده

بعضی را عقیده این است که اسکندر بعد از بدست آوردن نوشته های زردشت آنها را سوزاند ولی
این فقره از عقل آن پادشاه دور و خلاف رسم و راه اوست و دیر مستوان آنرا قبول کرد اما اشکانیان بتدریج
دین زردشتی را مبدل بربت پرستی نمودند ابتدا مها کل ماه و آفتاب را میپرستیدند بعد سلاطین متوفای
خود را نیز شریک آن و معبود قرار دادند چون باز قدری گذشت بتها نیز اگر از اجداد و اسلاف خویش یادگار
داشتند ضمیمهٔ خداوندان کرده بجملهٔ آنها پرداختند و از اصنام نفیس ترین اشیا و زینت خانواده ها
و از آئین زردشتی دیگر چیزی در میان پارتها نماند و سلاطین اشکانی از من با آتش متبرک اورمزد اعتنائی نکرده
نادر آتشکده ها خاموش شد چنانکه موسی خورنی مورخ قدیم ارمنی گوید وقتیکه اردشیر بابکان ارمنستان را
فتح کرد بدیدن آتش مبارک منطفی گشته حکم کرد آنرا دوباره روشن کنند

اهل خبر را عقیده که زردشتیها از سوزاندن اجساد اموات کمال کراهت را داشته و سلاطین اشکانی پس از آنکه
شرایع زردشت را بکباره تارک شدند بنای مرده سوزاندن را گذاشتند و در اواخر کار مذهب اشکانیان
اختلاطی بود از ستاره پرستی و مذهب کفوسیوس و عقاید یونانی و مقدونی و بت پرستی با حبت جاهلیت و
شاید که اسم یزدان و اهرمن را نیز اهالی دربار دولت پارت بمرور زمان فراموش کرده یا آنرا مثل دو کار
فرمای معزول دانسته لکن در همان اوان مردم ایران کاملا در اهالی حجاز و آن ناحیه بدین زردشت یا مذهبی
که باین اسم موسوم و منسوب بود عقیده و اعتقاد داشتند و از بقیهٔ آفایان طیفون یعنی سلاطین اشکانی این
شریعت دلتنگ بودند

برغم مردم قدیم ایران شعلهٔ از آسمان بزمین آمده و آتش روشن نموده بنابراین آنرا آتش جاودانی نام داده با
کمال مواظبت در آتشکده های معتبر حفظ مینمودند و از نجاست که پشت سکه های اوایل دولت ساسانی صورت مجمر
و آتشدان دارد خلاصه آئین زردشتی در میان بومیان ایران رواج و شیوع عمومی داشت و موبدان بدرجهٔ
با قدر و منزلت که اکابر مملکت بلکه خود سلاطین فرس هم حرفی نداشتند که مؤید باشند اعتقاد بیزدان و اهرمن مایهٔ
سربلندی بود و هیکل پرستی اسباب سرشکستگی مسطورات فندا که پازند زردشت شرح آتش و زبان فارسی
قدیم را نیز مقدس میشمردند و اصول عقاید عهد سلاطین کیانرا بدقت تمام نگاهداری میکردند و وقتی کامل بر آن
میگذاشتند و ظاهرا هرچه اعتنای اشکانیان با نجملگی مبتنی تعصبات و ریاب دین کیانی و آئین زردشتی و لوازم
و شرایط آن رو بنا دنی میگذاشت و مؤید این مطلب آنکه صورت یزدان و اهرمن در نجارهای ساسانی هست و البته
آن در اذهان بوده که در آنجا نقر نموده اند و با این مقدمات عجب نیست که یکی از اسباب انقراض دولت اشکانیان
و غلبهٔ اردشیر بابکان بر ایشان همین بنای مذهب باشد

نگارنده کوید چند چیز عمده سبب زوال دولت پارت شد و برای آنکه مطالعه کنندگان درست از آن مطلع شوند و بفوایدهٔ تاریخ نایل کردند و تجارب نافعهٔ آنها از حاصل شود ما سبب کلام را تغییر داده در شرح آن اسباب واضح و روشن کوییم

چنانکه پیش کفتیم اشکانیان تورانی الاصل یا غیر تورانی با ایرانیهای اهل مملکت در ابتدای سلطنت راه مواضعت پیش کرفته در کار مذهب همراهی داشتند لهذا آنها هم با اشکانیها بنای سازش را کذاشتند و چشم از اخلاق رذیله و خشونت طبع آنها پوشیدند و نواقص و مثالب آنها را اغماض نمودند و دل خود را باین خوش کردند که دفعهٔ بتبعیت خلفای اسکندر را از کردن انداخته و با قومی هم‌زبان یکدیکر ساخته اند اما بعد که پارتها تغییر حال دادند و بنوهبن در عجم پر و بال دادند مردم ایران که در تمدن و تربیت مبلغی بر اشکانیان برتری داشتند بعد از ان جبار و ستمکار از ملتفت قبایح اعمال و معایب اطوار آنها شدند و پستی و پیروزی غالب بین بر مغلوبین هویدا و ظاهر کشت و تحمل تجاوزات ایشان را مثل بار ننکی بر دوش خود یافتند اشکانیان چون میدانستند در تربیت و تمدن از ایرانیها خیلی عقب اند و جنسا پست تر و زود باد بر عایا ملتفت معایب آنها پی میبرند خود را بونانیها می بستند و با سلاطین برشام بعد از آنکه آنها از تملک این ممالک مرفوع الطمع شده بودند خصوصیت مینمودند و از بنجهت در سکه های خود کلمهٔ فیل هلن را که بمعنی محب یونان است نقش میکردند فی الحقیقه از بنراه هم حاکم و دوستی برای خود میتراشیدند هم پرده روی اطوار و حشیانهٔ خود میکشیدند و در هر حال با زیاد شاهان اولی پارت که علوهمتی و حسناتی بروز میدادند و جلادتی ظاهر میساختند اما بعدها این محسنات از زیاد آنها رفت و جز استیفای لذات و پیروی شهوات و حرکات ناپسند چیزی بخاطر ایشان نماند و از باب سیر دانند که ملوک آخری اشکانی اکثر دنائت طبع داشته و پست فطرت و فرومایه بوده چنانکه از زمان بلاش اول تا دوره دوازدهم آخر پادشاه پارت دیکر از ملکات حمیدهٔ شجاعت و مردی و مردانکی چیزی در ین سلسله دیده نمیشد و دشمنان خارجی بولایات سلاطین تبعهٔ شاهنشاه اشکانی حمله میکردند و هرچه میبافتند بغارت میبردند بنا بر این ایالات محکومهٔ ایشان نیز وقت را غنیمت دانسته رایت خودسری افراشته از زیر بار اشکانیان شانه خالی مینمودند

در آنزمان که ملوک اشکانی در ایران و مضافات کوس شاهنشاهی میزدند و لوای که با آنها رقابت و برابری میکرد و از عهدهٔ تهاجمات آنان بر میآمد روم کبیر بود که امروز با بیطالیا معروف است در حقیقت عرصه بین دو دولت اختصاص داشت با هم زد و خورد مینمودند چنانکه رومیها سه دفعه پای تخت اشکانیان را کرفتند و یکدفعه تیسفون پایتخت پادشاه را آتش زدند بعضی اوقات هم سلاطین اشکانی بر رومیها غالب شده از فلات میچ فرو کذار

نمیکردند اما در اواخر کار اختراشکانیان روبوال و هبوط کذا شته از جواب خصم خارجه بلکه از دفع
شورشیان و متعصبان داخله خود را عاجز دیدند از دولت روم کمک خواستند چون تیره روزی را منتظر
بود و میهاد عوت آنها را اجابت نکردند بعلاوه ضمنا خود را با لات اشکانی بردند باین معنی که رعایای
ولایات بعید و طبیعا طرفدار جدال بر میهای پرستند و مسلم آن دولت میشدند و در بن کشمکشها
نیز تاج طلای ملوک اشکانی که علامت شکوه و افتخار ایشان بود بدست رومیان افتاد و از اینجهت
دانستند عنقریب این طعمه باید سر بر و دیهیم سلطنت را بقوم دیگر واگذار کنند
چون دولتی رو بضعف گذاشت مبتلا بانواع بلایا میشود و بقول مشهور هر روز ماده بجزء ضعیف میریزد اشکانیها
که قوت خویش را از دست داده و آفتاب دولت آنها مایل افول گذاشت در آخر کار بجان هم افتاده و در یکوقت
دو یا سه بلکه چهار شاهزاده از این سلسله هر یک دارای لشکری از یالات بران تخت و تاج سلطنتی برای خود ترتیب
داده مایه و استعداد دولت را تجزیه کرده بودند و معلوم است که عاقبت اینکار بکجا منجر میشود
بعد از آنکه دیدند و فهمیدند که شاهنشاهی اشکانی مجزا شده و از چند پادشاه پارتی که هر یک دعوای
سلطنت میکنند هیچیک آنقوت ندارند که تمام ولایات و اقطار و ایالات انقیاد نگاهدارند ما لکین یالات
سر بلند نمودند و اول هر کانی که یالت گرگان باشد عصیان در آمد بعد هیتی از باختر شوریدند و این هر دو را
پیشرفت حاصل شد آنگاه شاهزاده کانی نژاد اردشیر بابکان پادشاه یاحکمران فارس که خود را بسلطنت
ممالک ایران و بلاد مجاور آن از دیگران احق میدید بدانستگاه تفاعد نیست وقت کار است و موقع بیکار
از تمام طوایفی که مطیع اشکانیان شده بودند ایرانیها و بقایای تبعه و خانواده کیان که تمدن و تربیت و ادبیات
و علوم سمت برتری بر مزیت داشتند افتخارات سابقه خود را فراموش نکرده میدانستند تا کیان ایشان
ممالک مذکور باختر و بابل و شام و آسیای صغیر را مالک شده و بر سیتی و یونان حمله نموده و عصری بوده
که از نوفن تا صحاری هندوستان و از ظفقاز تا محیط هند را در تحت تملک و اقتدار داشته و بعد از آنکه
این قوم بلند نظر دیدند کوهستان نا قابلی مثل هرکانی را نیز طغیان افراشتند و خویش را آزاد کردند و هر چه
اشکانیان کوشیدند که آنها را مطیع کنند بیفایده شد چکونه نمیتوانستند آرام سر جای خود بنشینند در
صورتیکه بعدد و عدت و جرات و جلادت از تمام طوایف گوی سبقت میبردند
اردوان آخرین پادشاه اشکانی چنکی با دولت روم کرد و ظن غالب آنکه اردشیر بابکان در این محاربه بنا بر تسمیتی
که با شکانیان داشته با قشون خود در معسکر شاهنشاه اشکانی حضور بهم رسانیده و بدرستی از حال دولت
مبوعه خویش خبردار گشته دانسته باشد که اردوان از اینچندان قوت و استعداد بی نصیب و میتوان برا و غالب آمد

راست که این پادشاه اشکانی در نصیبین عساکر رومی را مغلوب نمود و کار او با دولت روم صلح کرد
اما در همین مصاف نیز از لشکریان اردوان هزار رستمی بظهور نرسید و خیلی ضرر و خسارت دیدند و تلخیها
چشیدند بنابراین اردشیر یقین کرد که با ضعف ظاهر پارتها و تجربه قوت شاهنشاهی میتوان کاری از پیش
برد لهذا بتهیه پرداخت و خود را برای حمله مهیا ساخت و در ینوقت برای او هیچ جای شبهه و تردید نبود که
هرچه ایران نیست بیاری وی برمیخیزند و دایتش را چنانکه باید و شاید بلند میکنند چه اگر از اشکانیان خیلی ظلم
و تعدی ندیده اند اما اهانت و زحمت بی اعتنائی کشیده و از جهت امور مذهبی و دیانت و خشونت آنطایفه
مکدر شده میخواهند آن بار عار را بیندازند و پشت ریش خویش را سبک سازند

بالجمله اردشیر با بکان که خود را وارث تخت و تاج کیان میدانست با بزرگان ایران انجمن نموده گفتای بجبای
باحسب و نسب بزرگان با علم و ادب بندگی تو را شایان بس است بیش ازین لازم نیست مردم آریین که در دانش
و بینش و صنایع و حرف مقدم افتاده اند و آرایش فرهنگ و از مان مطبع و منقاد سیتها یا اسکیتهای بدخوی
بی ادب باشند بیا بیدبا اتفاق بکوشیم تا بعد ها جامهٔ غلامان نپوشیم بهتر آنست بزور بازو و دعای آهورمزدا
دوباره رتبهٔ اولیهٔ خود را بدست آریم و آن تاج شاهنشاهی را که بغصب از ما انتزاع کرده اند باز پس گرفته بر سر
گذاریم و اگر این آرزو حاصل نشد و من بر اثنای کوشش و کشمکش کشته شدم خود را در بابی افتخار ملتی بزرگ
کرده ام بنابراین از هلاک چه باک سران ایرانی با اردشیر همدست و همداستان شدند و در سال دویست و
بیست میلادی شورش شروع شد و موسس اساس سلطنت ساسانی طبقهٔ چهارم دولت ملوک عجم را تاسیس نمود
پس سبب زوال اشکانیان و ظهور ساسانیان این بود

(مِدیا مدی که عراق عجم است و مِدی آتروپاتن آذربایجان) (سیت یا اسکیث اسم یکی از قبایل تورانی است و
اشکانیان از آن قبیله بوده اند) (آهورا مزدا بمعنی رحمت عام است یا آنکسی که عقل کامل میدهد و مزدا که
بمعنی بسیار بخشنده میباشد غلب بجای آهورا مزدا استعمال میشود)

فصل دویم

این فصل مشتمل است بر تحدید حدود فارس از ممالک ایران و کیفیت آب و هوا و محصول عمدهٔ آن و شرح
طبیعت و مزاج و اخلاق اهل مملکت و اختلافاتیکه در ازمنهٔ مختلفه در این ملت مشاهده شده

نگارنده گوید قبل از تحریر مسطورات مستر ژوستن اولی آنکه ما خود شرحی از وضع قدیم و جدید مملکت
فارس که قلمرو اصلی سلاطین عجم خاصه اردشیر بابکان بوده در این محل درج نمائیم تا مطالعه کنندگان از

بصیرت در تحقیقات علم مشار الیه بیند چه ما مشرقی زمینیها کجا چشم این مطلب نزدیکتر از مردم مغرب ایم اگرچه آنها با قصی الغایة مفتخر و دارای اسباب کار باشند و کاشف اسرار همه اکوئیم

مصنفین محترم اقطار آسیائی شرحهای مبسوط در جغرافیای فارس نگاشته مختصر نافع آن که همه کس را بکار میاید اینست شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

فارس مملکتی است وسیع حدّ آن از طرف عراق از جبال و از سمت کرمان سیرجان از جانب دریای هند سیراف و از جهت سند مکران کرسی و پای تخت آن شیراز است و کلیتهٔ مشتمل بر پنج رستاق رستاق اصطخر که باو منسوب از سایر رستاقها است رستاق اردشیر خره یعنی کورهٔ اردشیر و آن در دیزکی بعد از رستاق اصطخر باشد بعد رستاق دارابجرد بعد رستاق شاپور بعد فناخره یا فناخسرو یعنی کورهٔ فناخسرو و فناخسرو لقب عضد الدولهٔ دیلمی است و ابو طیب احمد بن حسین متنبی در مدح آن پادشاه گفته است

اَبا شجاع بفارس عضد الدوله فناخسرو شهنشاها

بطلمیوس گوید فارس در شصت و سه درجه طول شرقی و سی و چهار درجه عرض شمالی واقع است اصطخری گوید مملکت فارس شکلا مربع است ناقص و نقص آن در دو جا است یکی که بخاک اصفهان و اراضی کرمان متصل میشود و سواحل دریای فارس را هم اینجائی است و شیراز در مرکز واقع و مسافت آن تا اصفهان و کرمان نصف مسافت آنست تا خوزستان و نواحی که مشترک کرمان هم این مصنف میگوید طول خاک فارس صد و پنجاه فرسخ است عرض آن نیز با طول چندان تفاوتی ندارد رودخانه‌های معتبر فارس از بسیار است تاب (طاب) شیرین ستاکان درجند جویدان سکان جرسق هرالاخشین کر فرواب

مردابهای متعدد هم در خاک فارس هست و سوم باین اسامی بنگان دستجان نوز حزان (حزان یا هرزان) جنگان گویند پنج هزار قلعه و حصن حصین در شهرها و بالای کوههای فارس دیده میشود که غالبا معمور و ملاذ منیع طوایف میباشد نیز با نصد هزار در خانه اهل چادر نشین در اراضی فارس ییلاقیشی و قشلاقی میکنند و ساکنان صحراگرد این مملکت اند (حالا از اینها آنوقت تفاوت کلی است)

از مسطورات صاحب معجم البلدان معلوم شد فارس مشتمل با منضم بر پنج رستاق بوده و اعظم آنها رستاق اصطخر را شمرده اند مزیدا للتوضیح گوییم در این رستاق شهری بوده که آنرا نیز اصطخر مینامیده اند و تخت جمشید که در نگیها آنرا پرسپولیس میگویند قصر سلطنتی این شهر است و پادشاهان عجم خزانهٔ عمدهٔ خود را در این قصر قرار داده و اخبار دخایر خویش را در آن خزانه مرقوم داشته اند بنابر شهاب الدین یاقوت در شرح رستاق اصطخر میگوید شهرهای معتبر این کوره ایضا بیضا بوقیر (ابوقیر) نیریز یزدخواست نیز میگویند شهر اصطخر در دوازده فرسخی شیراز است و در اوستا ایج

آن بوسعت دوازده فرسنگ مربع میباشد یعنی خاک اصطخر دوازده در دوازده فرسخ است وابو اسحق اصطخری صاحب بعضی مصنفات در علم جغرافیا منسوب بهمین اصطخر است وسیوم نیز از اینجا بوده

در کتاب مرآة الوضعیة فی الکرة الارضیة از مؤلفات کرنیلیوس فندیک یکی دنیائی نیز شرحی از فارس نگاشته شده از جمله میگوید فارس متصل بشمال شهر کوه خلیجی است موسوم بهمین اسم ودر قدیم مملکتی مستقل بوده در سال دویست و شصت قبل از میلاد مسیح علیه السلام دولت ملوک فرس معروف بساسانی که دولت اصلی فارس است در این سرزمین شروع نموده واکاسرهٔ عجم همان پادشاهان ساسانی میباشند وبا سلاطین روم کبیر جنگها کرده ورقابت سخت داشته اند هوای شیراز سالم است اما در نزدیکی خلیج فارس گرمای شدیدی دارد وبادسام مکرر میوزد در فارس رشته های جاصلخر هست که از اضلاع آنها نهرها وردخانه ها سیراب میکند ومعادن رصاص که سرب قلع باشد وکوگرد وغیرها یافت میشود در میان شهر شیراز وبوشهر معدن نفت وجود دارد در شهر شیراز آلات آهنی وپولاد بسیار خوب میسازند قبر سیبویه ومزار شیخ سعدی وخواجه شمس الدین حافظ علیهما الرحمة در شیراز است سرچشمهٔ خمر ناب کباعراب آنرا معرب کرده طاب کفنه اند در کوههای شیراز میباشد یکی از شعرای عرب میگوید

ما طاب لی قط عیش الا علی هضب طاب

واین رودخانه بعد از صد وهشتاد میل جریان بخلیج فارس میریزد

فاضل فرهانی ابو العباس احمد بن یوسف بن احمد مشقی صاحب کتاب اخبار الدول وآثار الاول گوید مملکت فارس موسوم است باسم فارس بن الاسود بن سام بن نوح علیه السلام واز ممالک معمورهٔ عالم بشمار میاید ودر بلاد فارس جاهائی هست که از شدت سردی گیاه نمیروید همچنین امکنه که از شدت گرمی مرغ در آن جای نمیکند مردم فارس عاقل وداناو باصحت مزاج وشمایل مطبوع میباشند وهر غریبی که بکسال تمام در شیراز بماند معاش آن بخوشی میگذرد بدون اینکه مراجعت بدانند واز عجایب این بلد آنکه سیبی دارد نصف آن در کمال شیرینی ونصف دیگر ترش است

صاحب کتاب شیراز نامه یا فارس نامه میگوید شیراز را محمد بن یوسف برادر حجاج سردار معروف عبد الملک بن مروان بنا کرد وحال آنکه مصنفین مسالک وممالک اغلب بنای آنرا نسبت بشیراز بن طهمورث میدهند ومیگویند سلطان الدوله از آل بویه آنرا مرمت کرده ومجددا بعمارت آن پرداخته اینقول موافق معلومات حالیه ما بنظر میاید وصحیح آن بعقیدهٔ نگارنده اینست که در صدر اسلام کرسی وقاعدهٔ مملکت فارس اصطخر بوده ودر همان اوقات رو بخرابی نهاده چون محمد بن یوسف حکمران فارس شده شیراز را ساخته کرد ار الملک مملکت باشد اگرچه ابو اسحق اصطخری از علمای جغرافی میگوید اصطخر پای تخت فارس بود تا آنوقت که عضد الدوله

دیلمی جورد اکرسی آن مملکت قرار داد لکن در بن کفنه هم حرفی هست چه اهل خبر میدانند که عضد الدوله جورد را که معرب گوراست پای تخت قرار نداد بلکه محض نزهت و صفای آن مکرر بآنجا میرفت و از نوادر این شهر اینست که مورخین و مصنفین جغرافیا مینویسند عضد الدوله را حضارت و مضارت گور بخود کشانیده بسیار بآن شهر دلخواه میآمد و مردم میگفتند ملک بگور رفت آن پادشاه را این لفظ خوش نیامده اسم آنرا تغییر داد گور را فیروزآباد نامید نا بفیروزآباد رفته باشد نه بگور و احقی گفته است عضد الدوله فیروزآباد را پای تخت کرد بلی فیروزآباد از شهرهای معتبر فارس بوده و در عظمت با شیراز برابری مینموده و از آن شهر است شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس محیط

گور روگار یعنی کوه و الوجای پشت است در شهر گور را که باین اسم موسوم کرده بودند از بابت پشتی محل آن بوده نه اینکه آنرا بقبر تشبیه نموده باشند و باین اسم نامیده

مرحوم شاهزاده فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه طاب ثراهما که در علم و دانش مبان سلسلهٔ علیهٔ قاجاریه مانند ملک مؤید ابو الفدا بود در سلاطین آل ایوب و خود در فارس حکمرانی نموده از حال این مملکت بهتر از همه کس خبر داشتند در کتاب جام جم میفرمایند فارس از ممالک وسیعهٔ ایران و در جنوب آن واقع و در مغرب کرمان است در انبولایت برحسب وسعت هوا چنان اختلاف دارد که در بندر عباسی درخت انبه عمل میآید و در سرحدات شمالی مثل خسرو شیرین دراز و اخرنا بستان این میوه آب نمی بندد این ولایت همه قسم محصول گرمسیری و سردسیری دارد پای تخت فارس شیراز است و قصبات دیگر فارس لهبهان و کازرون و نیریز و جهرم و لار و داراب میباشد نگارنده گوید این بنده تقریبا تمام ایران را دیده و از حسن اتفاق فارس را از همه جا بهتر سیاحت نموده از قصبات فارس که مرحوم شاهزاده اسم نبرده یکی فسا میباشد که صفا و نزهتی بکمال دارد دیگر اصطهبانات یا اصطهبانات که یاقوت حموی آنرا اصبهانات ضبط کرده گوید شهر کوچکی است در فارس و حمد الله مستوفی در نزهت القلوب میگوید اصطهبانات شهر کوچکی است از ولایت شبانکاره و در اطراف آن اشجار زیاد دیده میشود اهالی آن برسالاجه شوریدند لهذا قلعهٔ آنرا انابک چاولی خراب کرد و باید دانست شبانکاره از ولایات فارس ناحیه ایست که شهر آن دارابجرد است اما آنچه من خود دیده ام اصطهبانات در پائین کوهی واقعست که تا بالا جنگل و سبز و خرم میباشد و آبها از آن جاری میشود نزدیک بسطح زمین در آبادی جنگل را بریده باغ میوه کرده و کل کاشته و در تمام کوچه ها قصبه آب جاریست و حاصل آنکه اصطهبانات از جاهای با صفاست و مردمش زاهد و خشک برخلاف فسا که معروف بخراباتی فارس میباشد از اصطهبانات تا فسا یکروز راه و تا شب بتوان نیز همین قدر تا نوبندگان چهار فرسنگست باز شاهزاده معتمد الدوله میفرمایند از بنادر مشهور فارس بوشهر است که در طرف غربی شیراز واقع شده و مسافت آن بندر با این شهر یکصد میل است دیگر بندر عباسی بمسافت سیصد میل از شیراز دیگر لنگه دیگر چارک و تا و منزاست از بنادر لارستان دیگر مجدی و مخلو و عسلویه و ظاهرا

وکنگان وجلیله وریگ وریگم وجزایر فارس همه تقریب بر آنست بحرین نزدیک ساحل عربستان وتا بوشهر
تقریبا سی فرسخ میباشد ودر جنوب مایل بغرب بوشهر واقع ومروارید آنجا نهایت مشهور وجزیره محرق که بر
بحرین است نیز مروارید دارد دیگر جزیره هرموز که مقابل بندر عباسی واقع شده دیگر جزیره قشم که قریب
ببندر لنگر ودر سواحل آن میباشد وچون طولانی است معروف بجزیره دراز شده دیگر جزیره خارك که در
شمال غربی بوشهر است ده میل دوره آن باشد ودر این جزیره هم مروارید بافت میشود دیگر جزیره خارکوکه
قریب بخارك است دیگر جزیره کیش که معروف بقیس میباشد وچون بشکل تیر راست آنرا کیش کویند واین همان
جزیره است که شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید شنیدم در جزیره کیش مرا بحجره خویش برد (یعنی فلان تاجر) وجزیره کیش
نزدیك ببندر جارك وتاوه میباشد دیگر جزیره ام سلامه وجزیره الغنم وجزیره فیلم وبو شعیب وشطران
وابو موسی وتوقیع وفرور وهندوابی وهنجام وابیض وام القرم وام القنیله وام الحطب وابو علی وابو سفعه
ودمام ودلمه وخارکول وعوبی وفارس وفرهین وقرآن وچند جزیره دیگر که خلی کوچك
خلیج فارس یا خلیج عجم که آنرا بحر العجم وبحر العمان وبحر فارس نیز کفته اند بطرف شمال مغرب ومغرب امتداد یافته
واین خلیج عربستان را از ایران جدا میسازد اما انهار معروفه فارس بکی هرکام فیروز است که از بیضا ورودشت
وکربال کذشته بمحجره بختکان که مابین بندر دیر وخیر است میریزد دیکر رود خانه امیر عضد الدوله دیلمی که بنکوکشته
وآن معروف ببندر امیر است دیکر رود خانه فراآفاج که مابین شیراز ودشت ارژن میباشد ومنبع آن کوههای
مستوفی وجبل نار است این رود خانه از بلوکات کوهمره وسیاخ وکوار وخفر وصیمکان وقره کار زین کذشته
در صحرای بزکاه که از توابع کلهدار است برود خانه کر که از دهرم ورفیروزآباد میآید ملحق شده از خاك دشتی عبور
کرده از پهلوی قریه کالی میکذرد ودر تردیکی بندر کنکان بدریا منصب میشود دیکر رود خانه سراب سیاه ورود خانه
فهلیان وچند رود خانه دیکر است که در خاك بهبهان ببرود خانه خیرآباد داخل شده از همدیان کذشته بدریا میریزد
دریاچه های فارس یکی بختکان است وآن بحیره ایست مستطیل که طول آن پنجاه میل وعرض آن دوازده میل میباشد
دیکر دریاچه شور است در نزدیکی شیراز دیکر دریاچه پریشم که آنرا بحیره فامور نیز کویند ودر جنوبی کازرون است
ودر دوره آن تخمینا پنج فرسخ میباشد قلاع مشهوره فارس قلعه سفید قلعه طوس وقلعه کلاد وکلاد وقلعه اصطخر
وقلعه اشکنوان وقلعه شهریاری وچند قلعه دیکر است اما آثار قدیمه فارس از همه عظیمتر تخت جمشید است که صورت
جمشید با اختلاف حالات در رود بوار آن نقش شده چنانکه در بعضی جاها بالای کوهی نشسته جای دیکر بدست شاخ
کرکدن را کرفته بدست دیکر خنجر بشکم آن فرو برده واشکال دیکر در این محل است که زبان از وصف آن عاجز میشود اثر دیکر
نقش شاپور است در سر فرسخی کازرون در تنك چوکان که از آن تنك رود خانه میکذرد ودر طرفین آن در کوه عجار

در سواحل دریا کرشن زار است و از شدت گرمی هوا هیچ چیز در آن عمل نمیآید مگر فلیلی خرما قسمت دیگر زمینهای حاصلخیز است با انهار و میاه کثیره و چشمهای خرم و تاکستانهای زیاد و هر قسم میوه در این قسمت عمل میآید مگر زیتون بنابراین باغات با صفا و بساتین باشکوه در آن سرزمین دیده میشود نهرها با آبهای صافی جاری و دریاچه ها بصفا آئینه واشجار بعضی همیشه سرسبز و حدود و ثغور برای اسب سیار دواب مراتع آن بسیار خوب و چشمها پر از سبزه و علف و مرغهای آبی و غیره و اقسام شکار وافر و من حیث المجموع ناحیه ایست دلکش و مصفا و آب و هوای آن بر کمال اعتدال میباشد و این قسمت تقریبا در وسط مملکت واقع شده اما قسمتیکه قسمت شمالی ظرف فارس محسوب میشود کوهستانیست که اغلب بر و آنرا مسکون میدارد و نویسندگان پیشرا عریف بر بیخبری خود از این سرزمین نموده اند

چون بنظر رقت در شرح مسطور در فوق بینیم دانیم که آن خالی از اغراق نیست چه نمیتوانیم بگوئیم آب و هوای مملکت فارس از زمان نزارکوس در عهد استرابن تاکنون تغییر کلی نموده باری خالا که از فارس مذاکره مینمایند آنرا دو قسمت میکنند گرمسیر و سردسیر و گرمسیر عبارتست از دشتستان یعنی اراضی مسطح پست و آنچه در این وصفحه مشهود است غالبا غیر از آن میباشد که یونانیها گفته اند فی الحقیقه یک قسمت از فارس صحرای خشکی است که در بعضی امکنه ممکن زراعت دارد و آب آن کم و بد و اراضی شنزار با لجن و خرما و میوه کمی در آنجا عمل میآید یکی از مناظر این مینوی پسند این صفحه از حیث آب و خاک بمملکت عربستان بیشتر شباهت دارد تا بسایر اراضی فارس و ساحتی است بسیار کم و آب و هوای آن غیر سالم و هیچوقت جمعیت زیادی در این نواحی نبوده لکن از این قسمت که بطرف شمال میرود بهترین جاهای مملکت و حاصلخیزترین آن میرسند و این صفحه وسطی است و از غرب آنکه استرابن آنرا مسطح دانسته و اشتباه نموده

رشته کوه زاگرس این قسمت را که صفحه وسطی باشد از قسمت طرف ساحل جدا میکند این ناحیه بزرگترین قسمتهای فارس است و تخمینا دویست میل وسعت دارد در آن کوهها و صحراها و درّه های تنگ هست تا بحال نقشه صحیحی از آن برنداشته اند مسکو آبت و زنزال من ثیث و بارن دبلد در اینکار اقدام کرده اما هنوز نقشه آنها ناقص است خاصه در صفحه طرف مشرق و جنوب شرقی

بنزارکوس تلفظ انگلیسی است و بعضی اسنه بنزارک تلفظ میکنند

بعضی امکنه این قسمت هم مطرود است که نزارکوس گفته یعنی بسیار حاصلخیز و با شکوه و دارای درّه های سبز و خرم مشجر میباشد و صحراها دارد که برای هر گونه حاصل مستعد و شایسته است اما این وضع و حالت در نصف کمتر این قسمت بالنسبت دارد چه نصف بیشتر آن کوهستانی بحاصل و کم آب است و نادر رودخانه در آن دیده میشود و هر چند دیده شود عظمتی ندارد و پس از جزئی جریان بادر شن یا در دریاچه ها شور مفقود میشود و آب بادی

از آنها مبدل ببخار میگردد و از آنجا که بعضی از اصقاع این صفحه هیچ دارای رود خانه نیست اگر بواسطه قنوات و کاریزها سیراب نمیشد بکلی غیر مسکون میماند عمده ترین قسمت این کوهستان در طرف شمال باشمال شرقی است و در آنجاست که اراضی این صفحه باراضی صفحهٔ که از همه پست تر یعنی بد تر است می پیوندد و این قسمت ستم است که جزئی از کویر بزرگ ایران میباشد و آن کویر از حدود شرقی کوه زاگرس تا ها مون و هیرمند و رود خانه سرخس کشیده شده و صحرائی سخت خشک است و بفاصله های چند بچند پشته تپه های سخت در آن دیده میشود و در تابستان هوای آن بی نهایت گرم و در زمستان زیاده از حد سرد میباشد و اصلا استعداد زراعت ندارد مگر جائیکه بتوان در آن قناتی جاری کرد در اینصورت باز اراضی که مزروع میشود در این کویر سبزی و خضاوت اصلا وجود نیافته همه جا خشک است روباه و شغال و آهو و گورخر در این سرزمین ما واگرفته احتمال میرود در قسمت مخصوص فارس صب دریاچه بزرگ دریای نمک باشد و رود خانه ها بیکه از طرف شمال از جانب سلسلهٔ جبال عظیم ما بین عرض جغرافیائی بیست و سه درجه و سی و یک درجه جاری است چون کوهها جلو آنرا گرفته و ممکن نیست نفوذ و سرایت در آنها تا چار بطرف مشرق و سمت صحراجریان یافته و آبهای آن انهار متعدد تجاوز و رود خانه حسابی تشکیل داده میرود بدریاهای نمک و دریاچه بزرگ که آنرا دریاچه بختگان هم میگویند و پوشیده نباشد که دریاچه بزرگ را اسم دیگر بزرگ هست و آن قم است یعنی دریاچه بزرگ را هم دریاچه بختگان میتوانند هم دریاچه قم

نگارنده گوید سر ولیسن میگوید از قرار مذکورات ها لی از لفظ بختگان بیخبرانند و در نقشه های ما بجای این بزرگ دریاچه بعضی کوهها را نموده اند نمیدانم منشا این بصور چه بوده اینقدر دانم که صفحای مملکت ما هم دریاچه بختگان را شنیده چنانکه پیش هم نوشتیم بلی ممکن است عوام و اواسط الناس همان دریاچه بزرگ یا قم را شنیده باشند و قم را اسم بلوکیست در فارس که این دریاچه را بدان منسوب ساخته اند و قم را هم در بلوکات فارس نام برده ایم انتهی

صب دریاچه بزرگ بدریاچه بزرگ بطرف شمال واقع و در این ناحیه رود خانه بندامیر معروف و پولوار و کر آب یعنی رود کر متوالیا از طرف شمال شرقی و شمال جاری است و در نزدیکی خرابه ها تخت جمشید هر سه بیک رود خانه میشود و بعد از سیراب کردن صحرای مرودشت بسمت مشرق مایل شده در میان دره حاصل بخیز بمسافت چهل میل جریان یافته داخل دریاچه شور میشود و مفقود میگردد این دریاچه وقتی که پر از آب باشد طول آن از شمال بجنوب سی و عرض آن از شرق بغرب شش و لکن اغلب اوقات بکلی خشک میشود زیرا که آب بندامیر قبل از آنکه بانهار و جویبار طبیعی خود رسد بمصرف آبیاری مزارع میرسد دره و صحرای بندامیر و شعب آن یکی از امکنه با استعداد فارس

کرده در دامنهٔ کوهی که رو بشمال است در دو مکان نقشها نقر نموده نقش اول دو سوار است روبروی
هم ایستاده یکی بکلی منهدم شده و فقط دست و پای اسب مانده دیگری پای اسب آدمی تنومند بر و خوابیده و
دست خود را زیر سر گذاشته آدم دیگر روبروی سوار را نو بر زمین زده دست پیش برده اظهار عجز مینماید آن
سوار دیگر همان صورت اسب باقی مانده شکل انسان از باران و آفتاب بکلی خراب کرده و سوار اول کوه شاپور را
که یکی از سلاطین ساسانیه است گرفته است در کوه محلی را تراشیده جای محفوظی درست کرده صورت شاپور را
سوار اسب با زلفهای مجعد بر پشت سر و کلاه کیانی نقر کرده و قدری از این صورت باقی مانده و صورتهای دیگر از
سلام عام و مجلس عیش و غیرها در اینجا ساخته اند اثر دیگر در میان صحرای شاپور و نور آباد چشمه ایست موسوم
بسراب بهرام که از زیر کوه جاری میشود در آنجا نقش شده که گویند صورت بهرام است و از این جهت آن سراب را
سراب بهرام میگویند و باز در سایر امکنهٔ فارس آثار و صور منقوره هست که عکس همه را برداشته اند
در میان هلیان و نور آباد که تقریباً دو فرسنگ مسافت است نرگس زاریست که نظیر آن کمتر یافت میشود در
جاهای دیگر فارس هم نرگس زار هست اما نه بخوبی و وسعت نرگس زار فهلیان
لارستان ولایت معظم و وسیعی است مابین مشرق و جنوب شیراز و قصبهٔ آن را نیز لار میگویند و بعقیدهٔ بعضی اسم قصبه
لار است و گویند فردوسی که در تقسیم کردن کیخسرو ممالک ایران را بپهلوانان گفته

صفاهان بگودرز گشواد داد بکرکین میلاد هم لار داد

مقصودش از لار همین لار است نگارنده گوید در جغرافیای قدیم از موم فارس نیز شرحی مینویسند مثلاً ابن
فقیه میگوید این مملکت را پنج رم بوده و رم بمعنی قریه و آبادی است و جمع آن موم میباشد و آن پنج رم رحمن
ابن جلوبه است و رم البازنجان و رم ارداه ابن جوانایه و رم قاسم بن شهریار که نیز از آنها گوریان گویند و رم
حسن بن صالح که رم الثوران نیز گفته میشود و بشاری از رم الاکراد نیز نام میبرد و میگوید رم احمد بن صالح را
الوبزان هم نامیده اند و این موم را باسمهای دیگر نیز ثبت نموده و در هر حال سکنهٔ این رمها اکراد فارس بوده
و از امکنهٔ معروفهٔ فارس رستاق و شهر بوده در خاک ارجان گویند شهر مخفف ریواردشهر است در بین رستاق
شهری بوده موسوم بهمین اسم و آبادی از آنجا بموشهر انتقال یافته یعنی پس از آنکه بوشهر و بنا آبادی میکذارد در شهر کهم
خراب میشود (ارجان که فارسی آن ارغبانست شهری بوده در دو فرسخی بهبهان و در تنگ تکاب واقع و رودخانهٔ
جراحی از میان این شهر میگذشته بعد از خرابی ارجان بهبهان آباد شده) بنابر مسطورات صناوصاف سیراف
در مغضده هشتصد سال قبل معظم ترین بنادر فارس بعنوی محل ورود آمد رفت سفاین بوده و جای آن را اجزیرهٔ معروف سیراف
تعیین نموده از اصطخری فارس اکثر خاصل خبراست و در کتاب آن از تاریخ و جغرافیا و غیرها مفصلا و انواع فوائد سرد میشود

نیز در آن بخوبی عمل میآید و بر پنج فارسی کمال امتیاز دارد رجال فارس اعظم و اشهر رجال عالم بوده اند
و یکی از آنها قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البیضاوی الشافعی است از بیضاء فارس که صاحب تفسیر
معروف بانوار التنزیل و اسرار التاویل میباشد، و این تفسیر را در میان تفاسیر شافعیه عالیست و تعالیق و
حواشی بر آن بسیار نوشته اند و قاضی بیضاوی بعد از آنکه از قضاء شیراز دست کشید بتبریز رفت و در آنجا
در سال ششصد و هشتاد و پنج یا ششصد و هشتاد و دو در گذشت

نگارنده گوید اینست مجملی از وضع قدیم و جدید فارس و اگر میخواستیم مفصل بنویسیم برای سطور این مختصر
و تاریخ ساسانیان در کتاب جائی نمیماند اینک برویم بر سر آنچه معلم مشار الیه گفته است

مستر ذونز لنسن میگوید مملکتی که باسم فارس نامیده شده ناحیه ایست در حوالی خلیجی که موسوم بهمین اسم است
نگارنده گوید حق اینست که خلیج منسوب بمملکت میباشد بهمین جهت و مناسبت آنرا خلیج فارس میگویند
در هر حال وسعت این مملکت طولا از شمال غربی بجنوب شرقی چهار صد و پنجاه میل جغرافیائیست و عرض متوسط
آن بیست و پنجاه میل که تمام سطح آن تقریبا صد هزار میل مربع میشود بنابراین سطح آن از سطح بریتانیای
کبیر زیادتر و تخمینا با اطالیا برابر و از نصف مملکت فرانسه قدری کمتر است چه سطح بریتانیای کبیر تقریبا نود هزار
میل مربع میباشد و سطح اطالیا بدون جزایر کمتر از صد هزار میل و سطح فرانسه در سنه هزار و هشتصد و
هشت میلادی دویست و سیزده هزار و سیصد و بیست و چهار میل مربع تخمین شده بود و حالا اگر قدری زیادتر
از دویست هزار میل باشد اما حدود فارس از سمت مغرب سوس یعنی خوزستان بوده و بعضی اوقات خوزستان را
سلاطین فارس مملکت مینموده و جزو فارس محسوب میشد چنانکه استرابو یا استرابن از علمای جغرافی عهد قدیم
یونان تصریح باینمطلب کرده است در طرف شمال فارس محدود بخاك مدی کرده و مقصود از مدی در اینجا
مدی کبیر است که عراق عجم باشد در جهت مشرق حدود فارس خاك کارمانیاست و کارمانیا همان کرمانست
و هردوت ابو المورخین خود کرمانیا را جزو مملکت فارس داشته برخلاف استرابن و آرین و مورخین زمان
سلاطین ساسانی که آنرا مملکتی جدا گانه شمرده اند از جانب جنوب فارس محدود و منتهی بدریا میشود این
از آخر که فارس گفته اند دو ولایت را در مد نظر گرفته فارسستان و لارستان اما فارسستان در قدیم هم
همین اسم را داشته با اندك تغییری و هر هندیان باطاب در طرف مصب خود حد غربی آنرا تشکیل داده و در سمت
مشرق تا محل بندر جدید گمبرون (کنگان) منبسط بوده عرض شمالی آن سی و دو درجه و طول شرقی از پنجاه الی پنجاه
و پنج درجه و خطی که در قدیم کرمانرا از فارس جدا میکرده حالا بدستی معلوم نیست از اصوفارس نام اختلافی
دارد نویسنده های قدیم ایران بر حسب این اختلاف خاك فارس را سه قسمت نموده اند یك قسمت را اصوفارس

ومیتوان گفت خاصلخیز از آن اراضی در تمام فارس نیست واهم مطالب تاریخی متعلق باین سرزمین میباشد
زیرا که پای تخت قدیم فارس موسوم بپازارگادی در دره پولوار یا سپروس (کنجرد) بوده ورود خانه پولوار
شعبه ایست از رود خانه بندامیر و تخت جمشید و اغلب بناهای پازارگادی ساخته اند و آن در مدخل دره پولوار
در دره بندامیر واقع شده و از آثار سپروس و داریوس و گرزسس و سایر سلاطین کیانی در این دو دره زیاد دیده
می شود

صعب دریاچه نمک کوچکتر از صعب دریاچه نیریز میباشد ولی خاصلخیز از آفت انهار کثیره از حوالی شیراز
خارج میشود و از همه طرف بدریاچه نمک میریزد طول دریاچه نمک تخمیناً پانزده میل و عرض آن از سه الی سه
میل و نیم است یکی از آن نهرها را کر کا باد نام دارد باسم خواجه شمس الدین حافظ شاعر معروف شیراز منسوب
ساخته نهر حافظ میگویند و هنوز بهمان صفا نی است که قدما وصف کرده و آب آن نیلگون است نهرها و
چشمه های دیگر با آبهای زلال نیز در این ناحیه بسیار است و خضارت و نضارت و خرمی چمنهای آن بدرجه ایست
که در فارس نادر النظیر آن یافت شود از تاکهائیکه در این صعب روئیده شراب شیراز بعمل میآید و در مشرف
این شراب نخستین رتبه را دارد باغهای باصفای این ساحت نیز مشهور است در فصل پائیز خرمن خرمن گل فرواز
خروار میوه میدهد خربزه و هلو و گلابی و چغالاس و آلوبالو و انگور و انار همه در کمال خوبی بعمل میآید و خوش
طعم و لذیذ و شیرین و معطر و با اینکه صحرای شیراز و بعضی امکنه دیگر فارس خاصلخیز و دارای مزایای مذکوره است
برودی هم قدما مینویسند فارس مملکتی است کم حاصل و سخت و صعب و نظر بعضی جاها پر هم دروغ نگفته اند
سطح مملکت فارس از نمک خس ایران خالیه کمتر بوده و نصف فضای آن نیز غیر مسکون و سنگلاخ یا دشتهای گرم
و بیگزار کم آب و پر نمکست بنابراین هیچوقت باندازه وسعت خود حاصل نداشته در قدیم الایام در اراضی طرف
سواحل کنده کاری میشده و خرمای ممتاز بعمل میآمده با قلیلی از میوه های دیگر در صفحه کوهستان از فراز معروف
چمنهای ممتاز و فواکه زیاد و انگور وجود داشته و در اراضی مرتفعه جبال نباتات طبی یافت میشده و هر جا در
دره ها و کوهها میتوانسته اند آب از قنوات بیرند البته کندم بقاعده زراعت میکرده اند کلیتهً میتوان گفت از نبات
عمل چوب مخصوصی در کار بوده مع ذلک نخلهای نیمه های سواحل و بلوطها و چنارها و سفیدارها و بیدها کم در
کوهسار و مرتفعه کفایت حال ساکنین را مینموده زیرا که سوخی چندان لازم نداشتند و عمارات و ابنیه را عموماً
با سنگ میساختند از جمله میوه ها معروف فارس هلو و کرد و لیمو میباشد

در فارس چنانکه در مدارس بهای خوب تربیت میشده و مراتع بسیار ممتاز و چمنها برای چرای آنها در کوهستان
وجود داشته و برای اسبهای جنس عربی استعداد در کوهستان بیشتر بوده اگر نقش مورخ مشهور یونانی بکو

در عهد قدیم در فارس اسب خیلی کم یافت میشد ولی این قول ضعیف است در بعضی امکنهٔ فارس شتر و گوسفند
و بز بطور وفور بنظر میآمده است و بحتمل که حیوان شاخدار بالنسبه کمتر بهمرسانیده و آب و هوای مملکت
صلاحیت پرورش آنها را نداشته اگرچه مخصوصاً هر دوت و پنکلاو و تاماسکوس در ضمن شرح حیوانات
اهلی فارس از دواب شاخدار سخن نموده اند شکار فارس را در مرغزارها و آبدرها چرها شبیه بوده و در قسمت
مشجر کوهستان آهو و بز وحشی و خوک و خرگوش و قرقاول و غیرها زیاد بوده همچنین انواع ماهی و نهنگ برای تغذیهٔ اهالی
نیز بخلیج فارس آمده و بعضی اوقات آنرا بسواحل آورده و شکار کرده اند و از اشارهٔ آن اهالی منتفع شده و
گوش ماهی و صدف را مخصوصاً بدون اشکال صید میکرده و در رودخانه های آب شیرین نیز ماهی زیاد میگرفته اند
اگرچه نمیتوانیم بگوییم در آن ازمنه از آن زیاد میخورده ثروت معدنی فارس هم خوبست بواسطهٔ دریاچه ها
قسمت وسط نمک خوب بدست میآید همچنین در صفحات اراضی مرتفعه و قریه نفت از چشمه های زمینهای
سمت سواحل بیرون میآید در کوهها فلزات معتبر و سنگهای قیمتی یافت میشده از جمله ایری پس که یکقسم یاقوت
سنگی است و آتین که سنگ سفید بوده و بوی خوشی داشته و مسطراکس که آنهم سنگی است با الوان مختلفه
و نیپارین که بعاج میماند و تلکار دیس که اهالی مملکت را سخت بنظر میآمده و مرواریدهای خلیج فارس
از عهد بسیار قدیم اشتهاری بکمال یافته و پیش از زمان اسکندر کبیر بقاعده صید مروارید مینمودند و این بندر
مورخ از اهالی کارا کس اسپاز پون در سواحل خلیج فارس اینطور (یعنی شرح صید مروارید و غوص غواصان را
نگاشته است) اما از همه چیز فارس بالاتر آدمهائیست که در آنجا بوجود آمده اند چنانکه سیروس کبیر کهنه است
از این مملکت سخت صعب نژادی بیرون میآید که در دفاع خارجه قوی است بلکه در تسلط و استیلا بر سایر
اقطار کمال اقتدار را دارد بلی مکرر از آن نژاد در عموم ممالک آسیای غربی سلطنت و حکمرانی یافته اند
قوم آرین از میان جمیع طوایف انسان بمزید قوت طبیعی و قدت مادی و معنوی اختصاص دارد و شعبهٔ ایرانی
که یکی از شعب قبایل آرین میباشد و فارسیها از این شعبه اند بحتمل بقدر دیگران پرزور نباشند ولی بواسطهٔ
صفات خوبی که داشته امتیاز و برتری آنها بر تمام سکنهٔ آسیای مغربی مشهود بوده در ازمنهٔ سالفه یعنی از
عهد سیروس کبیر تا زمان داریوش هیستاسپ (داراکشتاسب) مردم ایران علی الظاهر جنسا سخت و جنگجو گردی
کاری نمیکرده و بحتمل شباهتی با کرادوالوار حالیه داشته و در همان سلسله کوهی که در مرکز مملکت است سیر
میبرده و خوش قیافه بنظر میآمده اند دکتر ریچارد از نویسنده های معروف فرنگ مینویسد از زمان یکه قبایل
اهالی ایران با فارس را در حجاریها نموده اند چندان شباهتی بهم پیدا نمیتوانند و وضع آنها جداگانه و مخصوص
اما آثار نجابت و عظمت در سیمای آنها ظاهر میباشد و اگر در بشرهٔ آنها استعداد کامل ملاحظه نشود لکن

روحانیت و تفکر و تدبر آنها محسوس است شکل سر ایرانیها یا فارسیها مثل سر هندی اروپائی است و اصلا شباهتی بسر تاتار و مغول ندارد پیشانی آنها بلند و خالی از خدبه و بینیها عقابی و لب فوقانی کوتاه و بعضی چانه‌های خوش ترکیب مدور دارند چهره‌ها عالی موها انبوه و بوضع خوشی آنرا ترتیب کرده و موی سر آنها

مقصود چرا پیش از این فتوان از موی سر خود میکذاشتند

در طرف بالا دو دو ابرو بشکل خاصی حلقه زده و در عقب سر مجتمع شده و از بالای پیشانی تا پشت کردن دسته دسته قرار داده و سبیلهای خود را همیشه بطور خوشی در طرف پائین تاب میداده اند ریش و موهای گونه را بحال خود گذاشته و بعضی اوقات لحیه ایرانی مثل مردم آسوری یا بنی آشور بلند و آویزان بوده اما اغلب آنرا در وقت چانه مجتمع میساخته اند صورتها قدری بزرگ و ترکیب آن مطبوع و وضع رفتار ساده و نجیب و در آن اوقات اکثر این سبکها می پسندیده اند چنانکه در دربار سلطنت فی الجمله زینت و تجملی در کار بوده است اکثر مردم ایران با فارس دارای نمی کوهستانی خود سکنی داشته و اوقات خویش را در زراعت و شکار میگذرانده و رسوم و آداب آباء و اجدادی خود را از دست نمیداده فی الجمله در شئون اطوار بوده اما نه بحدیکه نسبت خشونت بآنها توان داد لباسی که میپوشیدند عبارت از یک پیراهنی تنگ یا جامه بود از چرم که تا بزانو میرسید و آستینها تا مچ یا معصم و در این لباس کمربندی می بستند که از طرف جلو بسته میشد کلاه کشادی از نمد بر سر میگذاشتند و کفشهای بلند بپا میکردند غذای معمولی آنها نان و تخم بعضی از سبزیها یا تخم تره تیزک و مشروب ایشان منحصر بآب و البته بزرگان و متمولین و بخصوص از این بهتر را کل و شرب و غیرها داشته و جامه‌ها بسبک البسه ظریف و بلند اهل مد میپوشیده و انواع گوشتها تناول میکرده شراب زیاد میخورده و اغذیه را با طول و تفصیل در سفره می چیدند

ایرانیها در آن اوان و اوقات عموما شجاعت و تهور داشته اند و یونانیها از آنها خائف بوده و بر طوایف و ملل آسیا غلبه استیلا و غلبه آنها امری مسلم میبوده اما بمرور زمان این اعتلا مبدل بانحطاط شد از استعداد سلاطین در جنگها کاست و چون مال و مکنت زیاد بهم نشستند مزایای طبیعت و امتیازات فطری خود را از دست دادند و هیجان ملتی و بانتقاص گذاشت و در زمان کیان کار آنها بآنجا کشید که با عموم اقوام آسیا هم حال شدند و دیگر برتری و تفوقی برای آنها نماند و در روزگار دریوش کبیر کشتند و استست که گاهگاه باجلادت و شجاعت جنگ میکردند اما در عزم و تحمل و ثبات قدم و فنون جنگ بهره بسیار نبود نمیتوانند با اهالی مقدونیه و یونان برابر شوند

هیچ دلیل عقلی و نقلی نداریم که بگوئیم سربازان زمان سیروس کمتر و در جثه و اعمال بدنی از لشکریان امروز کمتر یا مغلوب و مقهور اسکندر بزرگ بوده اند اما بطور یقین سپاهیان داراکه مانند صفات

واخلاق وامور معنوی مثل عساکر باهمت واقدام سرد س نبوده واز اینجهت تنزل کلی آنها قابل تردید
نیست درحب وطن وغیرت سرآمد اران عصر دارا که مان وجان نثاری آنها بپادشاه خود مشهور کلی روی داد
هیچ درجنگها پا پی نمیفشردند وبعد ازدو شکست که یکی شکست پسوس باشد دیگر شکست اربل کار یکسره
شد ودارا یکباره دست از سلطنت شست وممالک وسیعهٔ خود را باسکندر مقدونی گذاشت وکار یکان یکان
ودولت آن طبقه منقرض گشت وملک عجم ربقهٔ تبعیت یونان ومقدونیه را بگردن گرفت وحاصل آنکه تقریبا
پانصد وپنجاه سال در حالت زیردستی ماندند وهمین فقره همیگذاشت ملت ایران بطرف بالا بیفتد و
سیادت میل نماید وخود را از پستی بلند تر رسانند واین سلب قدرت واز دست دادن مکنت وثروت از
یکجهت اسباب نفع وفایدهٔ آن امت شد چه بعیش ونوش گذراندن وتجمل وزینت پرداختن مردم را از تحلیهٔ فضایل
عاطل میسازد ودر مغاک رذایل میاندازد مخصوصا این مفهومی وسیعی که باردیگر ملت ایران را بر آن داشت که شجاعت
وجلادت عهد سپروس را هرطور باشد بچنگ آرند وبافتخار وامتیاز اولی خود رجوع نمایند پس آنها وصفی
ساده اختیار کردند وطن پرستی وغیرت را پیشنهاد نمودند ودست از کوشش وکشش نکشیدند تا بمقام اصلی
واحترام وبرتری خود نایل گردیدند

در اینجا نکتهٔ دقیقی است که از آن صرف نظر جایز نباشد هم اکنون گفتیم تبعیت ومفهومی مردم ایران اسباب فایدهٔ
آنها شد اینرا هم باید بگوییم وتصریح کنیم که اگر از یکجهت مذلت وزیردستی ایرانیها تبعهٔ اشکانیان را بر سر
غیرت آورد ودوباره سلطنت مستقلی تشکیل دادند وطبقهٔ ساسانی که حقیقةً ملوک فرس وعجم میباشند پیدا شد
امّا از جهت اینکه مدتی تمام دیها لی این ممالک در بند بندگی مانده بودند اخلاق آنها بالنسبه فاسد شده و
خشونتی هم رسانده بلکه از جثه وعظمت ظاهری وبدنی آنها نیز کاسته چنانکه صورت اردشیر بابکان موسس سلسلهٔ
سلطنت ساسانی وشاپور را که در حجاریها می بینیم وباصور منقوره عهد دارا هیستاسپ گرزیس مقایسه
میکنیم آنچه گفتیم محسوس میشود مثلا اشکال زمان اردشیر بابکان وشاپور تقریبا با همان پیشانی غیر محدب
وبینی عقابی ودهان خوش ترکیب موهای انبوه است امّا قدری درشت ونامطبوع تر ووضع چهره هم آن
مقبولی چهره های زمان کامبوزیه را ندارد وحیث بدنی نیز تنزل کرده لکن تنزل حالت عقلانی در محاسن نظری بیشتر
وآشکارتر است وهمین جهت میتوانیم استنباط نمائیم که ساسانیها باستعداد وقابلیت عهد دارا هیستاسپی
اردشیر اکوس یا اخوس نرسیده وآن نظم وانتظام امور دولتی را نداشته اند اگرچه بعد از آنکه در دوران سلاطین
اشکانی صنعت بکلی در آسیا معزبی معدوم شد ساسانیها دوباره باحیا وترویج آن پرداختند امّا با زچون آنرا
با صنایع دورهٔ کمان بی سنجیم می بینیم چندان چیز قابلی نیست وآن مطبوعی ودلکشی که باید داشته باشند ندارد

معماری زمان ساسانیها که فی الحقیقه ماخوذ از عهد اشکانیان است پرتبیت تا نه طوریکه بگوییم امتیاز کلی داشته باید درجه کمال بوده چون فصلی علیحده در اینباب نوشته شده در اینجا زیاده براین مجال بشرح وبسط نیستیم همینقدر گوییم آثاریکه از اینهای ساسانی مانده مطابق با تفصیلی است که رومیها ویونانیها نوشته اند

نویسنده های رومی ویونانی گویند شورش بزرگی که در آسیا در سنه دویست وبیست وشش بعد از میلاد در گرفت ایرانیها را از آن مغاکی که زیاده از پانصد سال در قعر آن میزیستند بیرون آورد وحالت بهبودی بوضع زندگانی آنها داد اما این اصلاح وتجدید سامان کامل نبود وایرانیهای زمان ساسانی را بدرجه کمال ایرانیهای عهد سرور وبزرگوار اکدمان نرسانید بلکه قدری از خشونت وعدم ظرافت وبی سلیقگی که در مدت چند قرن بندگی کسب کرده بودند در آنها ماند ودر شئون ناتارها ورسوم وآداب غالبین در مغلوبین دیده میشد وآن نظم وانتظام زمان پادشاهان کیانرا در امور ملک ودولت دوباره نتوانستند بر وبرقرار نمایند بعبارة اخری ایرانیهای عهد ساسانی قوی بودند چالاک وقوی با قدرت وشجاعت ومناعت اما از حیثیت تمدن واصلاح امور ومهام جمهور چندان براشکانیان مزیت وبرتری نداشتند پس استقرار ساسانیها بجای اشکانیها برای اهالی آسیای غربی ثمر مفید فایده نشد وباید دانست که از زمان سرور وبزرگوار اکدمان میبرد مشرق زمین تغییر کلی در خود ندیده معهذا گوییم استیلای ساسانیها باندازه اسباب بهبودی واصلاح شده ودر عصر آن طبقه صنایع رو بترقی گذاشته وسبک معماری خیلی بخوبی وبرتری مبدل نموده وتغییرات مذهبی نیز فواید کلی بخشیده از همه بالاتر اینکه ناحیه شرقی از درکات پستی خلاص گشته ببرکات رفعت وبجارت فایز آمد وگاهگاه برای هر قومی چنین حرکتی لازم است تا از عالم سکون وسکود وحالت غفلت وبیخودی خارج شود وجان در حیات تازه آن اضیب کرده

(مثلی که در این کتاب نوشته شده ومیشود میل انگلیسی است که هزار وششصد ونه متر باشد وشصت وچهار میل وربع یکدرجه جغرافیائی است) (صبح دوشنبه تمام زمینهائی است که آفتاب آن بآن رودخانه میرزد)

ایران بخطی مرحوم شاهزاده سعدالدوله طابثراه که در کتاب جام جم نموده میل انگلیسی است با کمتر از دو یا ضعف وچهار ربع عراق شاهی وشصت ونه میل انگلیسی است با یکدرجه جغرافیائی

فصل سیم

نگارنده گوید اینست آن فصلی که ما خود برحسب وعده بر اصل کتاب میافزاییم ودر آن نقل اقوال وعقاید مصنفین ومورخین معتبر عرب وعجم را در باب طبقه چهارم ملوک فرس یا سلاطین ساسانی مینمائیم وباز در هیچ محل ومورد از تبیین وتوضیح فروگذار نخواهیم نمود بعون الملک الودود

چنانکه پیش اشاره کرده ایم مؤسس اساس سلطنت سلاطین ساسانی اردشیر بابکان است پس
مقدم بر هر مطلب باید سلسلهٔ نسب این پادشاه و حالات و صفات و ملکات او را بیان نمائیم و شرح
دهیم لهذا گوئیم علامه عزالدین ابن الاثیر الجزری در کتاب خود معروف بتاریخ الکامل مینویسد اردشیر
پسر بابک است و بابک پسر ساسان اصغر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس بن ساسان بن بهمن الملک
بن اسفندیار بن بشتاسب و بعضی غیر از این گفته اند نگارنده گوید اولاً معلوم است که مقصود از بشتاسب
گشتاسب ابن لهراسب میباشد ثانیاً ساسان بمعنی فقیر و گداست و از آنجا که ساسان بن بهمن بتجرد و تفرد
میگذرانده و از مال و ملک احتراز داشته باین اسم موسوم و معروف شده ثالثاً بقول مشهور نسب اردشیر
بساسان بن بهمن میپیوندد و بهمن همان اردشیر دراز دست است رابعاً در تواریخ هرجا اکاسره میگویند
مقصود سلاطین ساسانی است و کسری را عرب معرب کرده خسرو گفته اند و انوشیروان عادل را بخصوصا
لقب کسری بود و کسری در لغت صاحب ملک و سیع را گویند خامساً بعضی در نسب اردشیر مینویسند این
پادشاه پسر بابک ابن ساسان اصغر بن بابک بن ساسان ده افریدون بن مهرین ماه بن ساسان بن بهمن بن
اسفندیار است و اردشیر بمعنی خشم شیر میباشد انتهی ابن اثیر گوید اردشیر در قریهٔ موسوم بریزه
واقع در رستاق اصطخر بوجود آمده و جدا و ساسان مردی شجاع بوده و بصید شکار عشقی داشته و در
خدام آتشکدهٔ اصطخر معروف بر آتشکدهٔ هیدیاست میبوده دختر یکی از سلاطین فارس را بزنی کرفته و آن
دختر پسری میآورد و او را بابک مینامد و چون بابک بسن رشد میرسد بجای پدر بر پاست برقرار میشود
و از پشت او اردشیر بوجود میآید و در آنوقت جوزهر نامی از طایفهٔ باذ در بخبین در اصطخر سلطنت میکرده
و باذ در بخبین را در کتب فارسی باز نجبان مینویسند و بعقیدهٔ نگارنده اصل آن باز و بنگبان است
خلاصه جوزهر خواجه داشته تیری نام که از جانب او در دربار بمجرد بکار حکومت میپرداخته بعد از آنکه
اردشیر هفت ساله میشود پدرش بابک از جوزهر درخواست میکند که او را نزد تیری فرستد تا وی را تربیت
کند و بعد از تیری حکمرانی دارابجرد با اردشیر و سد جوزهر چنین کرد و پس از چندی تیری درگذشت و حکومت
دارابجرد بفرزند بابک رسید و بنحو از عهده برآمد و منجمین بر ذات بجد طالع وی نظر نموده و باو خبر دادند
که اکثر معموره در تحت تملک و اختیار او در آید و این حکم بار دشیر قوت قلب داد بعد از آن نیز خواب دید
فرشتهٔ باو میگوید باری تعالی جلت قدرته ترا مالک ممالک خواهد نمود و این خواب بیشتر خیال او را
قوت داد و سودای مملکت ستانی در سر او جای کرفت و اول اقدام او اینکه بطرف خوابان که یکی از نواحی
دارابجرد است راند و پادشاه آنجا را که فاسیس نام داشت بکشت و آن ملک را مالک شد و بعضی جا

حمدالله مستوفی گوید پدر
اردشیر را نام ساسان بوده
از نسل ساسان بن بهمن و او
شبانی بابک کردی و بابک از
جانب او در آن اخرین پادشا
اشکانی حکومت فارس مینمود
بابک خوابی دید و جوئی ساسان پدر
اردشیر را در شب پرسید کنند از
پشت ساسان بن بهمن پس از
آنکه دانست نسوغ عالی دارد
با عزاز او پرداخت و دختر خود را
بزنی باو داد و اردشیر از او
متولد شد پس اردشیر پسر
ساسان و دختر زادهٔ بابک است
نیز حمدالله گوید شهرت بابک
میان فارس و کرمان از بنکها
همین بابک بعدا تی اردشیر است

خوابان بهرزا نوشته اند و میگن که بهرزا اسم جدید خوابان باشد آنگاه بناحیه دیگر موسوم بهرکوسن
تاخت و متوجه ملک آفرزمین را نیز مقتول ساخت پس از آن بموضعی که لرزین نام داشت لشکر کشید و
باداز از پادشاه آن همان کرد که باد و پادشاه مذکور و دو هر یک از این نواحی از جانب خود نائب الحکومه
گذاشت و مراتب را بپدر خود اعلام نمود و گفت حالا اگر ما را بخت یار است تو هم بر سر جوزهر رو و کار
او را بساز تا این حدود یکباره ما را شود جوزهر در آنوقت دختر بیضا بود بابک بطرف او شتافته وی را کشت
و تاج او را گرفت و عریضه باردوان ملک جبال نوشت و با الحاح از او درخواست کرد که تاج جوزهر را
از دهد بهرشاپور که برادر ارشد اردشیر بود گذارد اردوان اجازه نداد بلکه بتهدید او پرداخت
و بابک قبل از آنکه این مقصود خود را حاصل نماید درگذشت و پسرش شاپور همان تاج جوزهر را بر سر گذاشت
و جای پدر را گرفته نامه بپدر اردشیر نوشته و از او استمداد نمود اردشیر اعتنائی بحرف و امر او نکرد
شاپور در غضب شده جمعی را بجنگ اردشیر فرستاد و خود نیز از اصطخر بر او آمد و در اینوقت بعضی از ملازمان
و برادران و خویشان او با وی همراه و در سن از شاپور بزرگتر بودند و چنین مصلحت دیدند که تخت و تاج را
از شاپور گرفته باردشیر دهند چون چنین کردند آغاز حکمرانی اردشیر شد و در ای قوت و شوکتی گردید
و وزیری برای خود معین کرد و را تنبه برای موبدان موبد او داد و در اینوقت بفراست دریافت که برادران
و همراهانش نسبت باو سوء قصد دارند لهذا بسیاری از آنها را براه عدم فرستاد بعد اهل را از بحر ذایت
طغیان بلند نمود ندارد شهر بر سر آنها تاخت و آنولایت را مجددا گرفت و جمعی را نابود ساخت بعد متوجه
کرمان شده پادشاه آنجا را که بلاش نام داشت اسیر کرد و شهر را متصرف شد و پسر خود را که آن نیز موسوم
باردشیر بود بحکومت کرمان نامزد و از آنجا بسواحل دریای فارس رفت و اسپون پادشاه آفرزمین را بقتل
رسانیده و ملک او را ضمیمه سایر متصرفات خود نمود از آن پس جمعی از ملوک نامبرده آنها را باطاعت
خود خواند و از آنجمله بود مهرک صاحب برسانس از نواحی اردشیر خره مهرک و قتی بامر و گفته اردشیر نهاد این
پادشاه بر سر وی تاخته او را هم شبرای دیگر فرستاد

نگارنده گوید ابن اسفندیار همان ناحیه جوراست که بعد عضد الدوله دیلمی آنرا فیروزآباد نامید چون اردشیر
خضارت و صفای آن ناحیه دید در آن شهری و کوشکی ملوکانه بساخت و قصر را طویال باطربال نام داد و شهر را
گور که بعد بجور معرب شد و آتشکده نیز در آنجا بنا کرد و محل اقامت انداخت تا چیزی نگذشت که فرستاده
و نامه از اردوان بارد شیر رسید نوشته بود ای مرد کرد شنیده ام از حد خود تجاوز کرده و اسباب هلاک
خویش را فراهم آورده تو را که گفت که تاج بر سر گذاری و مملک کیری و شهر بازی آماده باش که پادشاه

اهواز را کشته ام بیاید و تو را گرفته نزد من بفرستد و بدرگاه فرستاد اردشیر در جواب نوشت خداوند جهان
مرا کشور داده و افسر سلطنت بر سر نهاده و امید باو دارم که ترا مقهور سازد و در چنگ قهر من اندازد
سرت را از تن برگیرم و بهمان آتشکده که ساخته ام فرستم پس از این جواب اردشیر وزیر خود ابرسام را با اردشیر خره
گذاشت و خود باصطخر رفت و برخی اسم وزیر اردشیر را اسام بن رضیع ضبط کرده اند در هر حال طولی نکشید
که وزیر باو نوشت پادشاه اهواز با اردشیر خره آمد و منکوبا به مملکت خویش باز گشت اردشیر چون از
آن طرف آسوده خاطر شد با صفهان رفت و آنولایت را گرفت و بفارس باز آمد و متوجه حرب فیروز فرخ اب
اهواز گردید و بطرف ارجان و میسان و طاسان و سرق را ند و در فتی چند در کنار دجیل ماند شهر را
نصاحب نمود و بلدهٔ سوق الاهواز را بساخت و باز با غنایم بجانب فارس نهضت کرد و با ردبکر از فارس
از راه خره و کاز رون عازم اهواز شد و پادشاه میسان را بکشت و در آن ناحیه رخ میسان را بنا نمود
و بفارس رسید نکی را نزد اردوان فرستاده باو اعلان جنگ کرد و گفت هر جا را میل داری برای میدان قتال
تعیین کن اردوان بدر جواب نوشت بعد از مهرماه در صحرای هرمزجان با تو مصاف خواهم داد اردشیر پیش از
وقت بمیعادگاه رفت و آنجا خندقی برای معسکر خود بکند و آنرا با آب بنا شت آنگاه اردوان و با ملک
ارمانیین هرمزجان رسیده با اردشیر برابر شدند و پیش از این آن در و بر سر مملک و سلطنت جنگ میکردند
در نوبت صلح نمودند که اردشیر را از میان بردارند و چون هر یک اردو و قشونی علیحده داشتند یکروز
اردوان با اردشیر جنگ میکرد یکروز با ملک ارمانیین آخر الامر اردشیر با ملک ارمانیین صلح نمود که
دست از و بکشد و او را برای جنگ با اردوان فارغ گذارد پس از این مصالحه طولی نکشید که اردشیر اردوان را
کشت و بر ملک و مال او مستولی شد و با بانیزاه اطاعت اردشیر بنمود و این پادشاه خود را شاهنشاه
نامید متوجه همدان گردیده آن ولایت را فتح نمود از آنجا بجبل و آذربایجان و ارمینیه و موصل را ند و همه را
بغلبه گرفت و از موصل بسواد (عراق عرب) رفت و آنرا نیز مالک شد و در کنار دجله در مقابل طیسفون
که شهری بود در مشرق مدائن بلدهٔ غربی ساخت و باسم خود اردشیر نامید و از سواد باصطخر آمد و از آنجا
بسجستان و جرجان و نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم رفت و بعد ها بفارس مراجعت کرده در جور مقر اقامت کرفت
و در اینجا سفرای ملوک کوشان و توران و مکران آمدند و از جانب سلاطین خود اظهار انقیاد نمودند پس از آن
اردشیر از جور بجزیرین راند و کار را بر پادشاه آنچنان تنگ کرد که خود را از بام قلعه بزیر انداخته هلاک
ساخت آنگاه اردشیر بمدائن شتافته و خود بدست خویش تاج پادشاهی را بر سر پیرش شاپور گذاشت در
هشت شهر بنا کرد شهرخط در بحرین شهر هرمز مقابل مدائن و اسم آن اصلاً اردشیر بود باسم پادشاه

وبهرسیر معرب آنست واردشیرخره کرجویا فیروزآباد باشد وشهربردشیر دکرهان کرآن نیز بدوصل
برادرشیر بوده وشهرهبن اردشیر درکنار دجله درحوالی بصره کراها لی بصره آنرا هبن شهر وفرات میسان
نیز کویند وشهرزا مهرزوسوق الاهواز بخوزستان وشهربود اردشیر درموصل وبزعم بعضی راوردشیر
کرحالا بدرشهر معروفست نیز ازبناهای اردشیراست

اردشیر پسر بابک بده داشت وهمیشه درجنکها مظفر ومنصور بود ورستاقها وشهرها آباد میبود مدت ملکش
ازوقت قتل اردوان چهارده سال وبعضی چهارده سال ودهماه کفته اند پس ازاستقرار سلطنت اردشیر
ازاشکانیان وغیرها آنهاکه ازوخائف بودند جلاء وطن نمودند ومخصوصا جماعتی بشام رفتند واهل حیره
وانبار بطرف اوکرائیدند ودرآنوقت عمروبن عدی درحیره سلطنت داشت انتهی

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی درکتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر کوید اردشیرپسر بابک شاه بن ساسان
بن بهافرید ابن داراابن ساسان بن بهمن بن اسفندیار ابن کشتاسب ابن لهراسب بوده وشك نیست کداردشیر
ازاولاد منوچهراست واودوزیرکه اردوانرا کشت وازغائله ملوك الطوائف فارغ شد وبتخت پادشاهی جلوس
کرد وتاج برسرکذاشت خطابه ذیل راخوانده کفت

سپاس آنخدایرا که مارا بنعم شامله خود مزیت اختصاص کرامت فرمود وازعطایا واآلاء خداوندی بهرمندنمود
سلطنت بلاد داد واختیار عباد حمد میکنیم اورا احمد آنکسیکه قدد مواهب موهوبهٔ وی بالا بند وشکر آنحضرت تمام
مانند شاکرهکه عوارف مبذوله اورا درك تواند وبرماست که سعی کنیم تا ابنیهٔ عدلیه ساخته شود وامکنهٔ
فضل وکرم پرداخته کردد ومبانی آبادانی ممالك استحکام یابد ودعائم رأفت وعاطفت مشیدومستدام
باشد خرابیها روی مرمت بعمارت بیند وصلاح بجای فساد نشیند سنکی بدی رادور نماید وآب رفته
بازبجوی آید ای اهل مملکت کرده راعی ورعیت بداند وبرهمین باشید که عدل من شامل حال خاص و
عام است وحافظ وحارس عموم انام خورد وبزرك وضعیف وقوی درشمول این وصف یکسانند ودور
ونزدیك ووضیع وشریف بالسویه ازآن سیرهٔ ستوده من عدل است وسنت مرضیه فضل وعنقریب
خواهید دید که افعال من مصدق این اقوال است وکفتار وکردار بریکمنوال یعون الله المتعال

واردشیر پادشاهی است که طبقات خواص ونزدیکان حضرت سلطنت را درتخت ترتیب مناسب قرار داده
وملوك وخلفاء قرون بعد درینکار پیروی او نموده وعقیدهٔ اوابن بود که این فقره زادهٔ مهام ملکی مداخلهٔ
کلی است بلکه خود یکی ازامور مهمهٔ دولت میباشد پس خاصکیان اردشیر سه طبقه بوده اند اول ابناء
ملوك وسران مملکت از قبل سپهسالاران وسرداران بزرك وامثال آنها واین طبقه در طرف یمین پادشا

بفاصله ده ذراع جای داشته و بطائفه پادشاه یا بعبارت زمان ما پیراهن بن سلطان محسوب میشد
و منادمتی میفرمود و با پادشاه از هر در سخن میگفته و همه اهل شرف و علم بوده اند طبقه دوم وجوه
مرزبانان و سپهبدان کرده ذراع عقب تر از طبقه اول قرار میگرفته و مرزبانان حکام و ملوک جزء
و سپهبدان سرکرده کانرا میگفتند طبقه سیم که آنها نیز ده ذراع بعد از طبقه ثانی ایستاده اقامه
تکلیف مینمودند ایشان ارباب مطایبه و هزل و اسباب تفنن پادشاه بودند لکن با آنکه شغلی مهم نداشتند
و از امور ملکی کاری با آنها راجع نمیشد با زمه از بجا انتخاب شده و از اصناف پست از قبیل حجام و دلاک
و غیرها کسیرا در میان ایشان راه نمیدادند و صحت و مناسب خلقت نیز شرط قبول این طبقه بود و فرضا
کسی تمام علوم را دارا بلکه غیب دان کرده بود اگر یکی از آن شروط را فاقد میگشت در آن حوزه راه نداشت
اردشیر میگفت برای پادشاه یار و ندیم هیچ چیز آنقدر ضرر ندارد که معاشرت مردم نادان فرومایه
کرکار و اصناف از خلطه اهل شرف و ادب بالا میگیرد از صحبت رذال دوری پیشه میکند و بلکه فضایل و مزایای
فطری شخص را زایل میکند و اخلاق حمیده او را بصفات ذمیمه مبدل میسازد و همچنانکه باد اگر بر بوی خوش
گذرد آنرا هر سو برد و دماغ مردم را تر و معطر سازد و اعضا و جوارح را قوت دهد اگر بر بوی بدی بگذرد
آنرا هم با خود حمل کرده و در هر جا اسباب آزار و اشمئزاز صاحبان شامه میگردد و فساد زودتر در خلایق
دست میبابد اصلاح مثل اینکه خراب کردن آسانتر از ساختن است و بگاه معاشرت با بدان تباهی یکمرتبه
حال آدمی را باشد

نیز اردشیر گوید واجب است که عدل پادشاه همه را شامل باشد چه هر خیری بر عدل است و حصن حصین ملک
و حافظ وجود پادشاه همانست و بر او آن نشانه نکبت و ادبار ترک عدالت را دانند و اگر دشمنی لشکر بکشور
کشد و رایت جدال بلند کند عقاب عدل آنرا عقب می نشاند و از مصاحبین ملوک بجمع فضایل و کمالات و
آداب و رسوم و لطایف و ظرایف ندما اولی میباشند چه باید با شرف همدمی سلطان متواضع باشند و از
معایب بر کنار و با وقار پیران و شوخی جوانان و کرزه چکونه پادشاه را توانند مشغول کرد

بالجمله مسعودی بعد از آنکه ترتیبات خوب و نظمات مرغوب در آداب صائبه و افکار عالیه از اردشیر ذکر میکند
میکوید این پادشاه بعد از چهارده یا پانزده سال سلطنت مستقله ناچیزی و پستی و بی ثباتی دنیا شده بر او
و تقوی رغبت کرده تاج سلطنت را بر سر پسر خود شاپور کذاشت و بآتشکده رفته در آنجا بعبادت و پرستش
پروردکار پرداخت از کفتار مسعودی چنین برمیآید که اردشیر را فرزندان متعدد بوده زیرا که میکوید چون
شاپور را از حیثیت حلم و علم و سایر صفات حسنه از سایر اولاد خود ممتاز دید او را بپادشاهی برکزید و این

خلاف قول مشهور چیست که در ذیل مینماید

نیز مسعودی گوید اردشیر دوازده سال با ملوک الطوایف جنگ میکرد چنانکه بعضی از آنها را بکشت و برخی از سطوت او راه اطاعت و تمکین سپردند و آخرین پادشاهی که مقتول شمشیر اردشیر گردید ملکی بود در بط بناحیهٔ سواد عراق اسمش بابا پسر بهنا صاحب قصر ابن هبیره و بعد از آن اردوان و چون کار اردوان پادشاه گذشت آنوقت اردشیر در کار ملک یکدل گشت خود را درست مستقل دید شاهنشاه نامیدن نهی و از اخبار اردشیر که بعضی از مورخین بضبط آن پرداخته اند یکی اینست که ستاره شناسان بآن پادشاه گفته بودند تاج شاهی تو باز بر سر شهریاری گذاشته شود که از نژاد اشکانیان باشد اردشیر برای اینکه وقوع این واقعه را مانع آید حکم کرد هر که را از اشکانیان بدست آرند از زیر شمشیر گذرانند از قضا دختر اردوان را شناخته در سرای شاهی بود و حکم تقدیر او را جراست می نمود روزی چشم پادشاه بر جمال دختر افتاد شیفتهٔ او شد و دیگر از هیچ چیز باکی نداشت که دختر آبستن شد و روزی تمهیدی نمود خود را بارد شیر ظاهر ساخت و گفت جنینی که در شکم من است دختر زادهٔ اردوان میباشد پادشاه برآشفت و دختر را بوزیر داد گفت زنده در گور کن و وزیر خواست آن حکم را مجرا دارد دختر با التماس پرداخت و گفت حمل دارم و بیگاهی از پشت پادشاه در شکم من میباشد وزیر رقت کرده در زیر زمین جای خوبی برای او ترتیب داد و بمحض اینکه گمان بدیا و زودهنگام زودشان مردی خویش را بر بدود در پارچه بپیچید و بگنجور شاه سپرد دختر در زیر زمین بفرزند بسر میبرد تا پسری آورد و وزیر حسب المناسبت او را شاپور نامید مدتی گذشت یکروز اردشیر اظهار اندوه کرد که بسی رنج در کشور ستانی برده ام در بغا که ولیعهدی ندارم تا جای خود با و سپارم وزیر اردشیر را از وجود شاپور خبردار نمود و آن پارچه را که با نشان مردی خود بگنجور سپرده خواست و خویش را بری الذمه ساخت اردشیر فرمود آن پسر را با هزار نفر کودک همسال او ببارگاه آرند و جامه هم یکسان باشد چنان کردند پادشاه کوی و چوگان با آنها داد تا بازی کنند و پنهانی حکم کرد کوی را بجرم سر انداز ندچون انداختند هیچیک از کودکان جرات نکردند قدم در اندرون نهند جز شاپور او را بنجابت اردشیر متوجه شد که شاپور پسر شاه است از غم بی اولادی فارغ گشت و او را ولیعهد خویش قرار داد و پس از چندی خود تاج سلطنت را بر سر او نهاد

نگارنده گوید این قول منافی و ضد آنست که مسعودی گفته چنانکه اشاره نمودیم و ظن غالب آنست که حق با صاحب مروج الذهب باشد بعضی اردشیر علی الظاهر متعهد پسر داشته و بعضی بر اینند که مادر شاپور دختر اردوان را اردشیر بعد از کشته شدن پدرش شناخته و فهمیده مجرم سر انداز نفرستاده و او را بزنی خواسته غفلت و بیخبری در کار نبوده بلکه از روی قصد و عمد بنکار نموده است

خبر دیگر اینست که در اردشیر خره یا کوره که محل فیروزآباد حالیه باشد پیش شهری بوده در کمال عظمت دارای برج و باروی با استحکام و رصانت چون اسکندر کبیر بر فارس دست یافت خواست آن قلعه را مسخر کند هرچه سعی کرد میسر نشد ناچار فرمان داد از هر سو رودهای عظیم اطراف را بطرف آن شهر جاری ساز ند چنین کردند و از آنجا که زمین شهر پستی بود آب آنرا گرفت و خراب شد و در آن اراضی با فشیب دریاچه تشکیل یافت که کشتی در آن کار میکرد و چنان بود تا اردشیر بابکان از آنجا گذشت و این حکایت برای او بگفتند گفت بر من است که رفع ظلم اسکندر نمایم و آن دریاچه را خشک سازم و در جای همان بلده شهری بنا کنم پس حکم داد در کوهستان محیط آن بحیره از هر جانب خندقها کردند و از آن شکافها آب دریاچه خارج شد و زمین خشک افتاد آنگاه در آنجا شهر جور را بساخت و چون آنخطه را زیبا الوصف با صفا و نزهت بود خواست آنرا دارالملک خویش نماید لهذا قصری ملوکانه با حصاری استوار در آن بنا نهاد و آنرا اطربال یا طوبال نامید و آتشکده معتبری هم در حوالی قصر آباد و دایر نمود و زمره را عقیده اینست که اسکندر لشکر بار دشیر خره نکشید بلکه از آنجا گذشت و بنای آنشهر را بر هفت فرسخی دیدبر نهاد و همت سلاطین و حصار دیدبر عجم در شک بر داز این جهت آنرا معمور در آب ساخت و بنیاد عمارت و آبادی را بر انداخت

خبر دیگر آنکه اردشیر پسر دختر بابک بوده و مادرش سمتاه بر کهر آفریدنیا بکه پسر بابک یا بابک شاه باشد

خبر دیگر آنکه در ایام حکمرانی پیری دارا بگرد بابک پدر اردشیر منعهد کار آتشکده آن رستاق و بجای متولی بوده موالی فارس میشنود بابک پسر دارد در کمال فرزانگی و مردی او را از پدر میخواهد پس از آگاهی از کفایت و قابلیت اردشیر وی را بدارا بگرد میفرستد که معاون پیر باشد

دیگر آنکه بعد از کشته شدن اردوان چهار پسر از و ماند پسر مهتر که بهمن نام داشت با بابک برادر از میدان جنگ بهندوستان گریخت و دو پسر دیگر اسیر و با مر اردشیر محبوس شدند

دیگر آنکه اردشیر با لیخوذ اردموسوم بکارنامه کرشرح کردش و جهانگیری خود را نگاشته و نگارنده مصنفین عرب باسم کرنامج نسبت باردشیر داده اند هانشت یعنی کرنامج مصحف کرنامج است و کرنامج معرب کارنامه است

کتابی دیگر باسم آداب العشرة یا شیوه سور نوشته و آن مشتمل است بر رسم و راه خوردن و آشامیدن و آداب معاشرت و از حرفهای اردشیر است که هیچکس در مملکت من نباید پسر خود را بعلم و هنر بار آرد و بیکار گذارد و آن عادت اردشیر آنست که هر سفیر پسر را بکشوری مأمور میکرد یا سرداری بر ایشان میگماشت خود دستور العملها کافی میداد و در وقت بکار بودن تألیف و انشای مطالب و یادداشت خیالات خود مینمود فارس را از همه جا بیشتر دوست میداشت چرا بتدا در آنجا کوکب بخت او با وج نهاد و سعادت ابواب فتوحات بر روی او گشاد اینک بیردازیم بجستجوی اینکه

ملوك ساسانی چند نفر بودند بعد بگوییم چه کارها نمودند

حمزة ابن حسن اصفهانی از علماء علم تاریخ گوید طبقة چهارم از ملوك فرس سلالة بن ساسانی میباشند وآنها بیست و هشت نفر بوده و مدت چهارصد بیست و نه سال و سه ماه و هیجده روز سلطنت نموده اند اول آنها اردشیر بن بابك مدت ملکش چهارده سال و شش ماه دویم شاپور بن اردشیر مدت سلطنتش سی سال و یکماه و دو روز سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده روز چهارم بهرام بن هرمز سه سال و سه ماه و سه روز پنجم بهرام بن بهرام هفده سال ششم بهرام بن بهرام بن بهرام چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن بهرام نه سال هشتم هرمز بن نرسی هفت سال و پنجماه نهم شاپور بن هرمز هفتاد و دو سال دهم برادرش اردشیر بن هرمز چهار سال یازدهم شاپور بن شاپور پنجسال و چهار ماه دوازدهم بهرام بن شاپور یازده سال سیزدهم یزدگرد اثیم بن بهرام بیست و یکسال و پنجماه و شانزده روز چهاردهم بهرام گور بن یزدگرد بیست و سه سال پانزدهم یزدگرد بن بهرام گور هیجده سال و چهار ماه و هیجده روز شانزدهم فیروز بن یزدگرد بیست و هفت سال و یکروز هفدهم بلاش بن فیروز چهار سال هیجدهم قباد بن فیروز چهل و سه سال نوزدهم کسری انوشروان ابن قباد چهل و هفت سال و هفت ماه بیستم هرمز بن کسری یازده سال و هفت ماه و ده روز بیست و یکم خسرو پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و دویم شیرویه ابن خسرو پرویز هشت ماه بیست و سیم اردشیر بن شیرویه یکسال و ششماه بیست و چهارم پوران دخت دختر کسری یکسال و چهار ماه بیست و پنجم خشنشبنده که از زنان خانواده نبود دو ماه بیست و ششم ازرمیدخت دختر کسری یکسال و چهار ماه بیست و هفتم خورزاد دختر کسری بیست و هشتم یزدگرد بن شهریار پرویز بیست سال بعد از این شرح حمزة بن حسن فضل از موسی بن عیسی کسروی کرده گوید این مصنف میپسندد که من در کتاب خدای نامه نظر نمودم و این همان کتابست که از فارسی بعربی ترجمه کرده و آنرا کتاب تاریخ ملوك الفرس نامیده اند و پس از مطالعه نسخ عدیده از این کتاب اختلاف کلی در نسخه ها دیدم حتی دو نسخه نیافتم که با هم موافق باشد و منشا این اختلاف سهو کاتب و مترجمین بوده که آنرا از زبانی بزبانی ترجمه نموده اند و آخر الامر با حسن بن علی قمی در دربار خلافت ملاقات کردم و او در علم تاریخ اعلم اهل زمان بود پس با او بتصحیح سنین ملك شکانیها و ساسانیها پرداختم و در عدد ملوك هم استقصا کردم و معلوم نمودم که سفر از سلاطین ساسانی را بواسطه هم اسمی مورخین سهوا از میانه انداخته و آن سه نفر بابك یزدگرد و بهرام بوده اما یزدگرد پدر یزدگرد اثیم است که اعراب معرب کرده او را یزدجرد اثیم میگویند و او پادشاهی بزرگ و کاردان و در امور ملکی و دولتی مدبر و مهربان و با رأفت بوده برخلاف پسرش یزدجرد اثیم و او صاحب شر و بدسیرت یزدجرد اثیم و از در سنگاری و وفای او نوشته اند یکی از ملوك روم که با او معاصر بود مبتلا بمرض موت شد

در حالتی که ولیعهدش بسن رشد نرسیده یزدجرد او صوتخود قرار داد و وصیت کرد که این پادشاه یکی از رجال دولت خود را بروم فرستد و او بنیابت ولیعهد صغیر سلطنت کند تا وارث تاج و تخت کبیر شود و خود از عهدهٔ آن امر خطیر برآید یزدجرد شروین دشتبی را که پنهان نام داشت مامور این کار کرد و شروین دشتبی یعنی حاکم دشتبی و دشتبی مخفف دشت آبی است و آن مخصوصا اسم بلوکی از بلوکات قزوین میباشد و اعراب آنرا معرب کرده دشتبی مینویسند خلاصه شروین بیست سال در مملکت روم بنیابت ولیعهد سلطنت کرد تا مالک ضعیف قابل کار شد آنگاه یزدجرد امر کرد شروین دشتبی ملک را بصاحب ملک واگذارد و باز کرد و او چنان کرد بعد از آنکه شهری برای پادشاه روم بنا نهاد آنرا باشروان نامید و این همان شهر است که اعراب معرب کرده وباجروان کفته اند

اما دوبهرام که موزخین از ملوک ساسانی انداخته اند یکی بهرام بن بهرام است و دیکری بهرام بن یزدجرد بن بهرام کور بدو فیروز است بعد از تصحیح اسامی ملوک ساسانی و مدت ملکشان از اینقرار است

اول اردشیر بن بابك که مدت سلطنتش نوزده سال و شش ماه بوده دویم پسرش شاپور جنود سی و دو سال و چهار ماه سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده ماه چهارم بهرام بن هرمز نه سال و شش ماه پنجم بهرام بن بهرام بیست و سه سال و بعضی مدت ملك این پادشاه را هفده سال نوشته اند ششم بهرام بن بهرام سیزده سال و چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن بهرام نه سال هشتم هرمز بن نرسی سیزده سال نهم شاپور ذوالاکتاف ابن هرمز هفتاد و دو سال دهم اردشیر بن هرمز برادر شاپور چهار سال یازدهم شاپور بن شاپور هشتاد و سه سال و اوست که تاج پادشاهی را بر شکم مادرش بستند دوازدهم بهرام بن شاپور بن شاپور دوازده سال سیزدهم یزدجرد الاثیم بن بهرام بن شاپور هشتاد و دو سال و این یزدجرد است که صاحب شروین دشتبی یعنی آقا وخداوندکار او بوده چهاردهم یزدجرد خشن بن یزدجرد بیست و دو سال پانزدهم بهرام کور بن یزدجرد بیست و سه سال شانزدهم یزدجرد بن بهرام کور هیجده سال و پنجماه هفدهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه هیجدهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال و یکروز نوزدهم بلاش بن فیروز سه سال بیستم قباد بن فیروز از قرار سیر کبیر شصت و هشت سال و بنا بر سیر صغیر چهل و سه سال بیست و یکم کسری انوشیروان چهل و هفت سال و هفت ماه و چند روز بیست و دویم هرمز بن کسری بیست و سه سال و بعضی سیزده سال کفته اند بیست و سیم خسرو پرویز ابن هرمز سی و هشت سال بیست و چهارم شیرویه بن خسرو هشت ماه بیست و پنجم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و ششم شهربراز که از بن خانواده نبوده سی و هشت روز بیست و هفتم پوران دخت دختر خسرو پرویز و اوست که صلیب مسیح علیه السلام را بجاثلیق پرداد مدت ملکش یکسال و چند روز بیست و هشتم خشنسده که از این خانواده نبوده دو سال

بیست و نهم خسرو بن عادبن هرمز ابن انوشیروان ده ماه سی و سوم فیروز از اخلاف اردشیر بن بابک دو ماه سی و یکم از مهین بخت خسرو پرویز چهار ماه سی و دویم فرخ بن خسرو پرویز یکماه و چند روز سی و سیم یزدجرد بن شهریار بیست سال پس هشت نفر بعد از خسرو پرویز در مدت چهار سال و شش ماه سلطنت کرده اند و همی آنها یزدجرد بن شهریار بوده است

شرح سلطنت اهریمک از سلاطین ساسانی

تاریخ و شرح زندگانی اول پادشاه ساسانی که اردشیر بابکان باشد همان است که باسط تمام از کتاب کامل التاریخ ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی و سایر مصنفین ترجمه و نقل نمودیم بنابراین باید از شاپور بن اردشیر که دویم پادشاه ساسانی است شروع نمائیم اینست که میکوئیم

شاپور بن اردشیر

شاد روان بر لغت سریانی بمعنی فرش منقش و بساط گرانمایه را گویند و شاد روان شوشتر عبارت از پل آنست چون زمین رود خانه یعنی بنیان این پل را از سنگ ساخته و فرش کرده بودند از آنرو شاد روان خواندند و شاید در اینجا بمعنی جدول و فرو داه رود آب باشد

حمزه بن حسن میگوید شاپور بن اردشیر شاد روان شوشتر را ساخت و آن یکی از بناهای عجیب مشرف زمین است و چند شهر بنا کرد از جمله بنشابور است و بیشابور و شاد شاپور و بزاز اندیوشاپور و شاپور خواست و بلاش شاپور و فیروز شاپور اما بنشابور شهریست از شهرهای ایران شهر از ولایت خراسان و بیشابور شهریست در فارس و دستاقی نیز باین اسم موسوم میباشد و این اسم را در عربی مخفف کرده شابور گفته اند شهر بیشابور را ابتدا طهمورث ساخته و معلوم نیست که آنرا چه زمانیه اسکندر آنرا خراب کرده شاپور بنا کرد آن پرداخته و شاد شاپور شهریست از بلاد میسان و میسان دستاق بزرگی است میان بصره و واسط که قصبه آنرا نیز میسان میگفته اند و فیروز شاپور از شهرهای عراق است و در عربی آنرا انبار میگویند و بزاندیو شاپور شهریست در خوزستان و آنرا تعریب کرده جندی شاپور گفته اند و اندیوا سم انطاکیه است و بزا زبعنی بهتر از پس معنی بزاندیوشاپور بهتر از انطاکیه میشود و کلمه شاپور معلوم میکند که شهر منسوب باین پادشاه میباشد بنای این شهر بشکل مقطع شطرنج است در داخله شهر هشت راه یا شارع یا خیابان باهشت راه دیگر تقاطع مینمایند و در ازمنه سالفه رسم بوده است هر شهری را بصورت چیزی میساخته اند چنانکه شهر شوش را بصورت باز بنا کرده و شهر شوشتر را بشکل اسب و در کتاب صور الملوک صورت شاپور را با شعار آسمانی بر تنگ و از سر خ گل دار و تاج قرمز و سبز ساخته اند در حالتی که ایستاده است و نیزه بدست دارد

ابن اثیر در کامل گوید شاپور در مهرماه در نصیبین محاصره کرد بعد از مدتی در خراسان حادث شد که توجه او بدانطرف لازم نمود رفت و باز آمد و بر نصیبین دست یافت و جمعی را کشت و بعضی را اسیر کرد و غنیمت بسیار

در اینجا او را غضب شد بعد بطرف شام راند و بسیاری از شهرهای این مملکت را گرفت و پادشاه روم را در انطاکیه محاصره کرد و او را دستگیر نمود و باجگیر آورده در جندیشاپور سکنی داد

نگارنده گوید پادشاه روم که صاحب تاریخ کامل میگوید دستگیر شاپور شد و این قیصر رومیه الکبری میباشد و باید دانست که شاپور چند بار با عساکر روم مصاف داده و ابتدا رومیها غالب میشدند آخر الامر در یکی از جنگها بنا بر خیانت یکی از همراهان و این امیر اطور اسیر و گرفتار جنگ قهر شاپور گشت و الحق این پادشاه ساسانی با قیصر روم برسم امانت رفتار نکرد هر وقت میخواست سوار شود می گفت حمایل امیر اطوری بگردن و این بدبخت می انداختند و او از زیر یک اسب شاپور حاضر میکردند و این پشت او را دوتا کرده شاپور پا بر پشت او میگذاشت و سوار اسب میشد فی الحقیقه امیر اطور روم برای شاپور رکاب میکرد بعد از چند سال که این خوار بر آن پادشاه داد زنده وی را پوست کند و پوستش را در معبد آویخت و دانشمندان ایرانرا ابد الدهر درز بر بار خجالت رومیها گذاشت و اگر از شاپور این خلاف مردی و جوانمردی دیده نشده بود از سلاطین بزرگوار بشمار میآمد حکایتی داشت و بعضی از مورخین عجم که از اکابر برگشتگان قوم بقلم رفته این کار زشت را بشاپور ذوالاکتاف نسبت داده و البته قلت اسباب کار و حال او وه علت این لغزش شده و گرنه از شاپور بن اردشیر تا شاپور ذوالاکتاف خیلی راه است

مسعودی در مروج الذهب میگوید مدت سلطنت شاپور بن اردشیر سی سال است و بعضی سی و یکسال و شش ماه و هجده روز نوشتند او با ملوک عالم جنگها کرده و رستاقها آباد نموده و شهرها ساخته و در ایام او مانی نقاش معروف ظاهر شده بدعوی نبوت پرداخت شاپور دین مجوس را واگذاشته پیرو او گشت نور معتقد از ظلمت بری یعنی از اعتقاد بیزدان و اهرمن دست کشید لکن باز مانی مجوس رجوع نمود و مانی هند رفت گویند پادشاه روم بشاپور نوشت من رسم و راه تو را در سیاست مدن و نگاهداری لشکر و سایر امور پسندیده ام و میخواهم همانطریقه را اختیار کنم زاه آنرا بمن بنما شاپور در جواب نوشت من بچند خصلت دانای این مرتبت شدم اول آنکه هرچه را میگفتم جنت نمودم و آنرا باز پرسیدم دوم آنکه در وعد و وعید تخلف را هرگز جایز ندانستم سیم آنکه جنگ کردم برای فایده نه از روی هوای نفس چهارم آنکه دلها را جذب کردم بمحبت بدون کراهت و ترس بدون کینه پنجم آنکه عقاب کردم بسزای گناه و جرم نه از جهت تغیر و غضب ششم آنکه هرکس محتاج او را دادم بدون آنکه کسی را بحال چیزهای غیر لازم اندازم و مبتلا بسلیه تجمل و تعیش بمعنی نسازم

شاپور را اعراب شاپور الجنود لقب داده چه جند در عربی بمعنی لشکر است و چون شاپور لشکری بشمار آمد

باین لقب ملقب گشته و در فارسی او را ابرده گفته اند یعنی اهل نبرد و رزم و شاپور خود پسر هرمز را
در حال حیات و لیعهد کرد و کلمات متین از این پادشاه زیاد نقل نموده اند و از سخاوت او چیزها گفته
و از نوادر عهد شاپور بن اردشیر یکی داستان اوست با پادشاه حضر و شرح آن از این قرار است ابن اثیر
مینویسد در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر و پادشاهی داشت کرد و ساطرون
میگفتند و او از جرامقه و از طایفه قضاعه بوده و اعراب او را ضیزن مینامیده و او جزیره را یعنی بعضی بلاد
و اراضی واقعه بین دجله و فرات را در تحت تملک خود در آورده و لشکر بسیار جمع کرده در وقتیکه شاپور
در خراسان بود بنواحی عراق عرب دست اندازیها کرده چون شاپور از خراسان باز آمد و تطاول ضیزن
بدانست قشون بحضر کشیده آنرا محاصره کرد و آن حصار چهار سال یا دو سال طول کشید و کشادن قلعه میسر
نشد و ضیزن دختری داشت نضیره نام که از سرو و ماه کامل در نکوئی گرو میبرد در نوبتی که آن جمیله بعادت زنان متنعم
حسب الرسم با آبادی بیرون شهر آمده شاپور را دید و چنانکه او از تمام زنان در صباحت همکذشت شاپور هم
میان مردان نمایشی داشت هر دو بهم مایل شدند و مهر ورزیدند و بحیله آن دختر که ذکر آن در اوراق پاکیزه
نشاید شاپور حضر را کرفت و ضیزن و اتباع او را کشت و دختر را در شهر موسوم بعین التمر از بلاد جزیره برده
کرفته باوی هم آغوش کشت و آنشب با شب دیکر دریافت که آن دختر از بیرک کلی رنجه شده کفت کمر تو این تن را
با چه پرورده که از کل آزرده میشود کفت پدرم مرا با مغز فلم کوسفند و شهد یکه از زنبورهای عسل جوان حاصل
میشود و شراب ناب پرورده شاپور کفت تو چون با چنان پدری آن کردی با من چه خواهی کرد پس فرمود کیسوی
او را بردم اسبی سرکش بستند و در بیابان رها کردند و اسب او را هی زدند شعور او را در خار و خاره کشیدند تا
پاره پاره شد و اکثر شعرا در اشعار خود یادی از ضیزن کرده اند (حرامقه کروهی از عجم بوده که در صدد
اسلام در موصل جای کرفته اند) (قضاعه لقب پدر قبیله ایست از یمن اسمش عمرو بن مالک بن حمیر)
جلال الدین میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه در قاموس خود کوید در نزدیکی بیشاپور کوهی است مجسمه شاپور را
در آن کوه از سنک ساخته و در پیشه های دیکر چند مرد دیکر را تراشیده که حاکی از صنعت و هنر مردم ایران است

هرمز ابن شاپور

حمزه بن حسن کوید هرمز در صورت و بالا شبیه بجد خود اردشیر بود و قوت و جرأتی بکمال داشت الا اینکه
در اصالت رای نقص او ظاهر میشد در دره سکرة الملک بنائی دارد در کتاب صور ملوک او را با شعاع خ
منقش و ازار سبز و تاج طلای سبز کشیده اند در حالتیکه در دست چپ سپر و سوار بر شیر است

اکثر مورخین عجم نوشته اند هرمز از بطن دختر مهرک است و مهرک یکی از سلاطین فارس بود چون اردشیر
او را بکشت بعدها منجمین باو خبر دادند که شخصی از نژاد مهرک بر او رنک سلطنت ایران خواهد نشست لهذا
اردشیر در قطع نسل مهرک اصراری داشت دختر مهرک از ترس اردشیر سر بیابان نهاده بشبانی برد
روزی شاپور در شکار تشنه شده نزد شبان آمده آب خواست دختر برای شاهزاده آب آورده ضمنا دل
او را ربود شاپور گفت با من بیا تا تو را در حرم سرای خود جای دهم دختر گفت من از پشت مهرک و از اردشیر
میترسم شاپور قسم خورد که از و چیزی بارد شیر نکوید دختر با شاپور آمد و شاهزاده ویرا بزنی کرفت هرمز
از بطن او و پشت شاپور قدم در این جهان نهاد سالی چند چون بکذشت روزی اردشیر بخانه شاپور آمد
پسری زیبا و زورمند دید از نسبش پرسید شاپور سر کذشت را باو اسنی برای پدر کفت اردشیر شاد شد و
هرمز را ببوسید کفت شکر خدای را که کفتار ستاره شناسان باینطور بحقیقت پیوست هرمز که هم فرزند من است
وهم از نژاد مهرک شاه شاهان ایران شود

دشك برده

هرمز در پادشاهی شاپور حکومت خراسان میکرد و در کار لشکرداری کوشش تمام داشت بدخواهان شاپور
کفتند شاهزاده خیال دارد بر تو بشورد و خود پادشاهی کند هرمز شنید و دست خود را ببرید نزد پدر رسانید
تا دروغ بدکویان ظاهر شود چه در آن اوان کسی که عضوی کم داشت بپادشاهی برداشته نمیشد شاپور برای
هرمز پیام داد که اکر تمام پیکر خود را قطعه قطعه کنی آخرین قطعه بعد از من پادشاه ایران است
کویند یکی از سلاطین هند باو نوشت که اکر فلان متاع خری پس از چندی دو برابر فروشی هرمز کفت بلی اما
چون پادشاهان بازرکانی کنند بازرکانان چه کنند
ابن اثیر کوید چون هرمز پادشاه شد بعدالت پرداخت و راه تباهکاران خود را پیش کرفت و راستی پیشه نمود
و مدت سلطنتش یکسال و ده روز بود دستاق را هرمز او آباد کرده است
مسعودی کوید هرمز ملقب بدلیر بوده و یکسال با بیست و دو ماه سلطنت نموده و شهرام هرمزاد در دستان
اهواز او ساخته و کلمات و نصایح پسندیده منسوب باین پادشاه است

بهرام ابن هرمز

حمزه بن حسن کوید در ایام بهرام بن هرمز مانی کرفتار و دستکیر شد پس از آنکه دو سال با طراف میکریخت
و در اصفاع بسر میبرد بهرام علما را جمع کرده بر آن داشت که با مانی مباحثه کنند پس از کفتکو با او را
ملزم نمودند بهرام حکم کرد او را کشتند و پوستش را کندند و پر از کاه کردند بر دروازه جندیشاپور آویختند

نگارنده کوید در احوال شاپور گفتیم که مانی نقاش ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و ابتدا شاپور با او گرویده
و بعد با زبدین مجوس باز گشت نمود و مانی بهندوستان رفت اینک مزیدا للتوضیح کوئیم در آمدت که مانی
ابن فتیک شاکر دماردون از ترس شاپور از ایران کریخت بعقیدهٔ بعضی از مورخین از راه کشمیر عازم بلاد
هند کردید و از آنجا بترکستان رخت کشید و کاروان سرای در آخدود با لاکرفت و در اثنای سرعاری در
کوهی دید با ضیا و هوای خوش و چشمهٔ آب قوت یکساله بدان غار برد و بمریدها کفت من بآسمان عروج میکنم و
یکسال نمیایم پس از این مدت در کجا فلان غار منتظر من شوید این بکفت و بغار رفت و در آنجا عزلت نشینان
بدیع در لوحی یا کتابی ساخت و ارژنک مانی اسم آن نقشها است چون سال بسر رسید و از غار بیرون آمد آن صور را
معجز خود قرار داد و کفت این بدایع را از آسمان آورده ام جمعی از دیدن آن صور حیرت کرده بمانی ایمان
آوردند و او با جماعتی از پیروان خود با ایران مراجعت نمود و با بهرام ملاقات کرد و او را بدین خود خواند و
خاتمهٔ کارش آن شد که کفتیم و پیروانش نیز همان دیدند که پیر و پیغمبرشان دید و مانی در نقاشی ضرب المثل است
و از مهارت او در اصول و فنون این صنعت چیزها کفته اند از جمله کویند با انکشت خود بی اسباب این کشید
که قطر آن پنج ذرع بود ی و چون با اسباب نسبت محیط و مرکز دایره را می سنجیدند همه جای آن درست و صحیح
بود صحت و سقم این خبر را که نمیدانیم اما در استادی مانی در صنعت نقاشی حرفی نیست و زندیق که زنادقه
منسوب بآنست از زمان مانی شایع و ابتدا شده و در اینجا تحقیق اینقدر است که از آن صرف نظر جایز نیست
مسعودی در مروج الذهب کوید چون زردشت بن استیمان در عجم پیدا شد و کتاب خود را که ستاه نامیده
و بلغت فرس قدیم نوشته بفارسیان داد و تفسیری برای آن نوشت و اسم آنرا زندکذاشت بعد شرحی بر زند نکاشت
و آنرا پازند نامید و زند فی الحقیقه تأویل بود هر کس را ظاهر زند بتأویل رجوع مینمود و از زندی میکفتند
و صاحب عقاید صحیحه نمیدانستند بعد عرب زندی را تعریب بزندیق کرده و ثنویه را که معتقدین بزدان و
اهرمن یا فاعل خیر و فاعل شرها مبدء نور و مبدء ظلمت باشند زندیق کفتند پس از آن دهریها هم که عالم را
قدیم دانسته هر حادث ملحق بر ثنویه شده و از زنادقه محسوب کشته و در اینجا اکر مختصری از ترجمهٔ حال زردشت
درج ننمائیم مطلب ناتمام میماند لهذا کوئیم

زردشت این استیمان را بعقیدهٔ مسعودی و بعضی از مورخین دیکر شنب منوچهر پادشاه پیشدادی ایران
میدانند و در آذربایجان متولد شده و پیغمبر مجوس است و کتاب موسوم بزند و ستاه و عوام آنرا از زمزمه نام داده
و چون این کتاب را زردشت بلغت شبیه بفارسی قدیم فرس نوشته و فارسیان از فهم آن عاجز بودند تفسیری بر آن
نکاشت که معروف بزند شد و تفسیر دیکر بر این تفسیر نوشت و آنرا پازند کفت و این کتاب ظاهرا با تفسیر

در دوازده جلد ثبت شده و مشتمل بود بر امر و نهی و وعد و وعید و احکام و عبادات و غیرها و مدت نبوت زردشت سی و پنجسال و عمرش هفتاد و هفت سال

ابن اثیر گوید در کتاب زردشت احکام نجوم و مطالب طبی نهفته بوده و معنی پازند تفسیر التفسیر است از اینقرار معنی زند تفسیر میباشد و زردشت بقول ابن اثیر از سلف اوان گشتاسب بر او وورود نمود و آتشی بدست داشت که با آن بازی میکرد و او را نمیسوزاند و هر گه که آن آتش را از دست او میگرفت نیز نمیسوخت لهذا گشتاسب با او ایمان آورد و آتشکده ها بنا کرد و آتش همه را از آن آتش زردشت افروخت

بعضی از مورخین اسم پدر زردشت را پورشسب و اسم مادرش را دغدو و پسر نوشته اند و از مآثر زردشت سرو کاشمر است که در فرهه کاشمر در نزدیکی شهر شهریزد بدست خود نشانده و زیاده از هزار سال آن درخت برپا بوده تا وقتی که متوکل عباسی جعفریه سرخس را میساخت برای دروپیکر آن بطاهر بن عبدالله بن طاهر حکمران خراسان گفت آن سرو را انداخت و شاخهای آنرا با کردون و شاخهای آنرا با هزار شتر بجعفریه حمل کردچون بیک منزلی جعفریه رسید غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و زردشتیان که آن درخت را متبرک و از شاخهای بهشت میدانستند قتل خلیفه را از جهت بحرمتی با آن درخت دانستند این بود اقوال مصنفین عرب و عجم در باب زردشت اما محققین فرنگ در ترجمه حال او مینویسند زردشت شارع شریعت معها یعنی آتش پرستها یا اصلاح کننده آن مذهب بوده و شریعت معها همان دین فارسیان قدیم است و مجوسها یا گبرها مندین بدین زردشت میباشند این مقدمه که فارسیان او را پیمبر دانند ظاهرا در آذربایجان متولد شده معاصر است با گشتاسب پدر دارای اول و پس از سیاحت بلاد و ملاقات دانشمندان مشهور در غار کوشه نشین کشمر کوه بلند او را از آن غار بآسمان بردند و با او مزدکه با عفاف آنها صاد اول و مبدء نور باشد و بر گشت و او مزد زردشت را مامور کرد که این شریعت را در ایران رواج دهد وی ابتدا بدربار گشتاسب که در بلخ با خبر سلطنت میکرد رفت و پذیرفته شد اما بعد از تحمل مخاطرات گشتاسب با او ایمان آورد پس از آن شهرش اسفندیار نیز پیرو آن دین گشت و تمام ممالک مغربی ایران باو گرویدند آنگاه هشتاد هزار برهمن از هند با نواحی شرقی ایران آمدند که زردشت را از راه خود باز دارند و بر او معلوم نمایند که طریق خطا رفته لکن او همه را مجاب کرد و تمام مملکت حتی اهالی سند شریعت او را پذیرفتند و احکام خود را از زردشت در بیست و یک مجلد نگاشت و هر مجلد نسک نامیده شد و نسک بمعنی بخش و بهره باشد و زردشت گفت من این جمله را از دهن او مزد شنیده ام و زند و اوستا از بقایای نسک است و معنی آن قول معمول امروزه و ناسخ اقوال گذشته باشد زردشت بعد از عمر

طولانی بکوه البرز رفت و در آنجا در گذشت و برخی را عقیده اینست که در وقت هجوم قبایل تورانی
در قلمرو کشتاسب غارت بلخ او را کشتند در باب وی چیزها نوشته اند اما اغلب با افسانه شبیه است
زمان عمر معین او و معینا از سیزده قرن تا شش قرن قبل از میلاد مسیح علیه السلام است و میگویند تولد او
در باختر یا در خود بلخ اتفاق افتاده در هر حال دین عجم چند بار تغییر یافته یکی از آن تغییرات را زردشت
داده و اصل دین او قول بیزدان و اهرمن است یعنی فاعل خیر و شر و این دو فاعل را در تحت امر خدا و ندی
مبدا فسنه که بعبارت ما قادر متعال نامیده میشود و از ثواب و عقاب بعد از مرگ نیز زردشت سخن
گفته است انتهی

باز رجوع کنیم بتاریخ بهرام بن هرمز ابن اثیر گوید بهرام بن هرمز پادشاهی حلیم و باناقی و نیک سیرت
بود و سه سال و سه ماه و سه روز سلطنت نمود و امر الفیل کندی پسر عمرو بن عدی از جانب بهرام حکومت
بادیه عراق و حجاز و جزیره داشت و امر الفیل از آن مضر بن ربیعه اول کسی است که قبول دین مسیح کرد
حمزه بن حسن گوید در کتاب صور ملوک شعار بهرام را سرخ و از اورا نیز سرخ و تاجش را برنگ آسمان ساخته اند
با دو کنگره طلا در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیر که تکیه بآن کرده و ایستاده لقب
بهرام بن هرمز شاهنده بوده و شاهنده بمعنی نیکوکار است

ظاهرا تاجی از طلا پوشیده بنا شده که مانند
تاج معز شاه زرد است و ماه
زرد یعنی ماه زرگ ماه طلا بنده
و در تاج سلاطین عجم اکثر شکل
ماهی از طلا میساخته اند

بهرام بن بهرام

مسعودی در مروج الذهب میگوید مدت سلطنت بهرام بن بهرام هفده سال بوده و دیگران هجده سال
و بیشتر گفته و هم این مصنف میفرماید این پادشاه در اول سلطنت خود بتن پروری و خوشگذرانی و
افراط در اکل و شرب و استیفاء لذات و سیر و گردش و شکار و تفرج مشغول شد و از مملکت داری باز ماند
و از حال رعیت غافل گشت املاک را بنزدیکان خود و خواص حضرت سلطنت باقطاع و تیول داد دست
خدام را از هر جهت باز و هر طرف دراز کرد و وزرا و عمال دیوان چون غفلت پادشاه و بی اعتنائی او را
بر مملکت داری دیدند بی خوف و هراس هر چه خواستند کردند لهذا آبادیها رو بخرابی گذاشت و عکدهها
ویران و بی سکنه افتاد و از مالیات کاست خزانه عامره چون مفرغ دادان تهی ماند مواجب و رواتب لشکری
و کشوری مبدل بوعد و وعید گردید قوت دولت رفت نوبت ضعف و نکبت شد در یکی از روزها بهرام
سوار گشت و بتفرج گاه و شکار روانه بکامرانی و شادکامی میگذراند که شبی در رسید پادشاه بطرف
مدائن سیاه مهتاب در دشت دارو شن کرده بود در این وقت خیالی بخاطرش خطور نمود مؤید بود یا

خواست که با او سخن نماید تا بهتر مشغول و محظوظ باشد آنمرد دانش و هوشی بکمال داشت و برای تذکر پادشاه و تیقظ او از سیرهٔ اسلاف و نیاکان و مهمچیزها میگفت تا رسیدند بخرابه‌ها که پیشتر معموره‌ها معبر شمار میآمد و در بنوق جز بومیان در آن کسی سکنی نداشت.

نگارنده گوید سؤال و جوابی از نوشیروان عادل و بزرجمهر معروف است و هم کس شنیده و حکیم امجد اعلم نظامی که ترتیش باب کوشرحمت سیراب باد آن حکایت را بنطوری بر شتهٔ نظم کشیده فرماید

صید کنان موکب نوشیروان — دور شد از کوکبهٔ خسروان
موئنی خسرو شده دستور و نیز — خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیهٔ صید باب — دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ و مرغ آمده در یکدگر — وز دل شه فاخته شان تنگتر
گفت بدستور چه دم میزنند — چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیرای ملک روزگار — کوبم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا نر زنی را مشتری است — خطبهٔ از بهر زنا شوهری است
دختر این مرغ بدان مرغ داد — شیرها خواهد ازو با مداد
کاین ده ویران بگذاری بما — نیز چنین چند سپاری بما
آن دگر شش گفت کزین در گذر — جور ملک بین برو و غم مخور
کر ملک اینست و کر این بود و کار — زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این حرف چنان در گرفت — کاه بر آورد و غمان سر گرفت
دست ببرد و لختی گرد شت — حاصل بیداد بجز گرد چیست

ابو الحسن علی بن حسین بن مسعود رضی الله عنه در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر این حکایت را نسبت بر پنجمین پادشاه ساسانی بهرام بن بهرام و مؤبد مؤبدان داده میگوید وقتیکه بهرام و مؤبدان مخرابه‌های حوالی مدائن سیدند دیدند دو بوم کرد و جغد با شد با هم صفیری میزنند مثل اینکه گفتگوئی در میان دارند بهرام گفت آیا کسی هست که زبان این مرغان بداند مؤبدان گفت بلی پادشاها خداوند دانا دانش این زبانرا مخصوص من فرموده بهرام گفت پس بگو ببینم چه میگویند مؤبدان گفت این جغد نر است و آن یک ماده آن این را خواستگاری میکند ماده میگوید بهتر از این چه باشد ما تا بابد ببین خرابه‌ها که سابق معمور ترین آبادیها بوده بر سم مهر و کابین بمن ده هی نر میگوید این سهل مطلوبی است اگر

پادشاه اینطور سلطنت میکند من بزودی هزار خراب بتو میدهم که همه در اول امر دولت بهرام در آبادی شهرت کلی داشته گویند پادشاه از بحر موبدان منتخب شد و از دستور العمل خواست و آنرا کامل گوش هوش بهرام وا مرید رایت و رایحه جواهر کرا بنهای مواعظ و حکم و لآلی نصایح و عبر مزین و مکمل نمود و پادشاه چون بآن کفته ها عمل کرد چنان کار دولت و سلطنت بالا گرفت و رعایا آسوده و خوشحال شدند که گفتند روزهای پادشاهی بهرام بن بهرام همه چون روز عید است و ایام مردم از خاص تا عام سعید

لقب بهرام بن بهرام سگان شاه است یعنی پادشاه سگستان که سیستان باشد از آنجا که پدرش او را خیلی دوست میداشته اسم خود را باو داده و این بهرام دو پسر داشته که یکی را نیز بهرام نامیده دیگری را نرسی

حمزه بن حسن گوید شعار بهرام بن بهرام سرخ منقش بوده و از ارش سبز و تاجش بر تلک آسمان در میان دو کنگره طلا و شکل هلالی از زر وی تخت سلطنت نشسته در دست راستش کمان در دست چپ سه چوبه تیر بعضی از موبدان گویند چون اهل ملک غفلت بهرام را هلاک او را در کشوار بدیدند خواستند او را خلع کنند موبد موبدان با آگاهی راند زوی پرداخت و او تغیر سیره داد عیبها رفع شد و مردم آسوده شدند و عجب اینست که برخی مدت سلطنت این پادشاه را هشت سال نوشته اند و حال آنکه ابن اثیر و مسعودی و محمد بن خاوندشاه بلخی معروف بمیرخواند صاحب روضة الصفا و غیاث الدین بن همام الدین مشهور بخواندمیر مؤلف حبیب السیر و جمع دیگر از اهل فن همه سنین پادشاهی بهرام بن بهرام را در حدود و هجده سال نوشته اند والله اعلم

بهرام بن بهرام بن بهرام

این پادشاه را بهرام مثلث و بهرام بن بهرامیان کفته اند و مدت ملکش را بعضی نه سال و برخی سیزده سال نوشته و در شاهنامه و کامل التاریخ چهار سال است و در مروج الذهب چهار سال و چهار ماه از مسطورات حمزه بن حسن چنین مستفاد میشود که بهرام مثلث در عهد پدرش بهرام بن بهرام حکومت کرمان میکرده و هم این مصنف معترف باید در سلسله سلاطین این بوده که پسر با برادر خود را که ولیعهد باشد چون حکمران ولایتی میفرستند پادشاه آن ولایت میخواندند همینکه بسلطنت میرسید لقب شاهنشاهی میافت بنابراین در سلسله بهرام مثلث در ولیعهدی کرمانشاه لقب داشته و جائی او را سگانشاه خوانده یعنی پادشاه سیستان و بعقیده نگارنده این ضعیف است سگان شاه همان بهرام بن بهرام پدر بهرام مثلث بوده

حافظ ابرو میگوید چون بهرام بن بهرام برادر کهتر شاهنشاهی نشست گفت تا فعلاً از آن مستحق این تخت و تاج شده ایم که از نژاد پادشاهانیم تا وقتی با استحقاق صاحب این دیهیم خواهیم بود که همت بر آسایش رعیت و آبادی مملکت گماریم و امیدوار دم که پروردگار عالم جل ذکره ما را توفیق دهد تا باین نور و سعادت فایز شویم مستمعین از لشکری و کشوری دعا و ثنای او کفتند حمزه بن حسن میگوید شعار این پادشاه آسمانی رنک و منقش بود و از ارش سرخ روی تخت نشسته بدست شمشیر خویش تکیه کرده تاجش سبز با دو کنکر طلا و مانذج (ماه ذره)

نرسی ابن بهرام

ابن اثیر کوید نرسی برادر بهرام سیم در سیره اعدل ملوک بود و مدت نه سال سلطنت نمود مسعودی لقب این پادشاه را دلیر نوشته و مدت ملکش را هفت سال و جماعتی لقب نرسی را نجیر کان کفته صاحب روضة الصفا میکوید نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و با کمال اهل ملهو و لعب مرتکب آن نمیشد در جلوس خویش تاج پادشاهی را بر سر پسر خود هرمز نهاد و بعبادت یزدان پرداخت مدت پادشاهیش بروایت اصح نه سال شاهزاده جلال الدین میرزا در تاریخ خسروان کوید نرسی کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را بکاردانی سپرد دست پیشکاران بد و نیاکان را کوتاه کرد و مردمان هنرمند و پاک کوهر را بروی کار آورد بقول مورخین دیکر نرسی پادشاهی شام را بابراهیم ابن جارث داد و منشور سلطنت حیره را برای امرء القیس فرستاد حمزه بن حسن کوید شعار این پادشاه سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنک آسمان تاجش سبز ایستاده و تکیه بر شمشیر خویش نموده

هرمز ابن نرسی

مسعودی کوید هرمز ابن نرسی هفت سال و پنجماه سلطنت کرده و ابن اثیر و اهی شش سال و پنجماه نوشته بعضی هشت سال کفته در هر حال ابتدا هرمز دل سخت و بد خو بوده چنانکه رعایا از و وحشت داشته اند بعد تغیر حال داده و در کمال مهر مملکت داری در رعیت پروری نموده لقبش را کوه بد ضبط کرده اند یعنی صاحب جبل بنا بر مسطورات کامل التاریخ هرمز در عایت جانب ضعفا و آبادی بلاد و عدل و داد اهتمامی تمام و در آنوقت که در کذشته فرزندی نداشته لکن یکی از زوجات وی آبستن بوده و آن زن هنکام وضع حمل پسری بیاورد و آن پسر شاپور ذوالاکتاف است که بعد از هرمز بسلطنت نموده و شرح حالش در ذیل بیاید حمزه بن حسن کوید هرمز هرمزد خوزستان در کوره را مهرمز دستانی آباد کرد و آنرا و هشت هرمز نامید یعنی بهشت هرمز و بعد آنرا کور رنک کفتند و آن در طرف ابرج است چه ابرج از کوره را مهرمز میباشد شعار ابرج و ابذج هرمز صحیح است

هر مرسرخ منقش و ازارش نیز منقش و بر تخت آسمان تاجش سبز استاده و تکیه بر شمشیر خود کرده

شاپور ذوالاکتاف

بعضی از مورخین را عقیده اینست که هرمز قبل از وفات میدانست یکی از زنهایش آبستن است بلکه بزعم قومی منجمین باو گفته بودند این چنین پسر است و از پادشاهان کشور گیر خواهد شد بنابراین هرمز وصیت نموده بود که این فرزند پادشاه است و باید بفرمان وی باشند لهذا بعد از فوت هرمز تاج پادشاهی را از بالای سرها در شاپور آویختند و بزرگان و رجال دولت با او همان رفتار کردند که در تاجگذاری و جلوس پادشاهان مینمایند و خدمتش را کمر بستند و بهمام ملک پرداختند و شاپور متولد شد در سالهای اول عمر او ملوک همسایه شنیدند پادشاه ایران صغیر است بخیال دست اندازی بممالک شاپور افتادند از جمله جمعی از قبیله عبدالقیس و بحرین بلاد فارس و سواحل اردشیرخره تاختند و مال و مواشی مردم را بغارت بردند و طایفه اباد بسواد عراق دست تطاول دراز کردند و بواسطه طفولیت شاپور کسی بملوکگری معتدبه نمیپرداخت تا وقتیکه آثار بزرگی در آن خورد سال ظاهر آمد و اول چیزیکه دلالت بر کیاست شاپور کرد اینکه در پنجسالگی با شش سالگی شبی در پای تخت از مدائن سبعه در حوالی دجله از غلغله مردم بیدار شده کفت چه صداست و هنگامه است گفتند تزاحم آیندگان و روندگان بر پل جسر سبب این آوازها است گفت چاره اینکار آسانست جسر بکدر نزدیکی این جسر ببندند و بسازند تا مزاحمتی در کار نباشد و این هیاهو برپا نشود بازی ما اعتقاد اکثر مصنفین شاپور در هفت و هشت سالگی بسواری و چوگان بازی پرداخت و تاج شاهی بر سر گذاشت و خیلی زود بهنگامکان را از مملکت بیرون کرد اما ابن اثیر و چند نفر دیگر از مورخین معتبر تصریح کرده میکویند شاپور از شانزده سالگی دست بکار لشکرکشی شد و در آنوقت ارکان دولت باو گفتند خود در پای تخت بماند و لشکر با سرداران کار دیده بجنک دشمن فرستند پیرفت و خود با هزار نفر از نهاص فرهود گفتند پس بعد از شون بفرماید باین راهم قبول نمود و متوجه فارس شد و بعساکر خود سپرد که بر احدی از عرب ابقا ننمایند اعراب در حدود فارس مشغول غارت بودند که شاپور با آنها رسید و کشتار بزرکی کرد و نکذاشت لشکریان بغنیمت مشغول شوند و از آنجا ببحرین رفت و بهجر آمد و جماعتی از قبایل تمیم و بکر ابن وائل و عبدالقیس در آنسرزمین بودند از خون آنها سیل جاری ساخت پس متوجه یمامه شد و آن محل را نیز در خون کشید آنکاه بطرف بکر و تغلب کرد در میان نرهنکامهای شام و عراق جا داشتند زد و در آن امکنه نیز از قتل و خرابی هیچ فروکذاشت تا آنکه از کشتن بتنك آمد آنوقت حکم کرد شانه های دوشها را بیرون آوردند

یا سوراخ کردند و از آنوقت او را شاپور ذوالاکتاف گفتند

حمزة بن حسن گوید شاپور را عرب ذوالاکتاف و عجم هو بیه یعنی شانه دو گفته است و سنبا بمعنی سوراخ کنند چون شاپور شانه های اعراب را در جنگ سوراخ میکرد و حلقه در آن کرده شانه را بهم وصل مینمود و در جزو اسرا آنها را نگاه میداشت و پس او را ذوالاکتاف و شانه سنبا گفتند

ابن اثیر گوید در این وقت طایفه ایاد بجزیره رفته بودند و در سواد فساد مینمودند شاپور لشکری بتدمیر آنها تجهیز نمود و لقیط ایادی که در حبس شاپور بود اشعار ذیل را با آنقوم نوشت

سلام فی الصحیفة من لقیط ... الی من بالجزیرة من ایاد

بان اللیث کسری قد اتاکم ... فلا یشغلکم سود الفساد

اتاکم منهم سبعون الفا ... یزجون الکتائب کالجراد

طایفه ایاد مضمون اشعار را باور نکرده همانطور در جزیره مشغول غارت بودند بان لقیط با آنها نوشت

ابلغ ایادا وحل فی سراتهم ... انی اری الرای ان لم اعص قد نصعا

باز قبول ننمودند تا شاپور بآنها رسید و تیغ در آنها گذاشت و جز بقیة السیفی که بجانب روم گریخت باقی بدیار عدم رفتند

مسعودی گوید در آنوقت که شاپور در نصیبین بود بحرین رسید بنی تمیم در بحرین بودند شاپور بسیاری از آنها را کشت و جمعی هم گریختند و خواستند شیخ خود را که عمرو بن تمیم بود و سیصد سال داشت او را در قفر میکذاشتند و بسوی خیمه می آوردند با خود ببرند عمرو گفت مرا بگذارید که کشته شوم زیرا سن تا کی نیست و کرنه ممکن است صحیحی بشاپور کند و از قتل عرب دست کشد بنی تمیم قفر عمرو را بدخنی آویخته رفتند چون لشکر شاپور بحوالی بنی تمیم رسیدند قفر بدخنی آویخته دیدند عمرو بن تمیم نیز چون صدای لشکریان و شیهه اسبان شنید صدا صعیبی بر آورد شنیدند و قفر او را نزد شاپور بردند شاپور باو گفت ای پیر منحول تو کیستی گفت من عمرو بن تمیم بن مر هبا شم و از عمر آن گذشته که می بینی قوم من بواسطه اصراری که تو بکشتن عرب داری از ترس بگریختند و من خودم را فدای جماعت قرار داده ماندم که بتو عرض کنم و شاید آن اسباب رقت قلب شاه منشا هی گردد و بر ما و ماندگان عرب رحم کنی حالا اگر مرا میکشی حکم تو راست و اگر کوشش بکفتار من میدهی عنایت است شاپور گفت بگو هر چه میخواهی عمرو گفت تو را چه بر این داشته که رعایای خود و رجال عرب را میکشی شاپور گفت برای آنکه جسارت کرده بعضی از بلاد مرا غارت کرده و مال رعایای مرا بردند عمرو گفت آنوقت که اینکار کردند تو بر سر کار و تخت سلطنت نبودی و پس از استقرار کار تو اگر باز

در وشاد یا افشردند از برس بود شاپور گفت چون تمار سیده است که عرب و قتی بر عجم حمله خواهد نمود
استیلا آن قوم را خواهد بود من این شارا میکشم عمرو گفت بمطلب را یقین داری یا احتمال میدهی شاپور
گفت یقین دارم عمرو گفت پس احسان کن بعرب تا او قتیکه آنها غلبه کردند اگر تو با شی آنها نیز با تو نیکی کنند
و اگر نباشی بر اخلاف تو رحم نمایند و در اصل ربیعه اگرچه عرب مستولی شوند البته ایشان از روی کینه
انتقام کشند و اگر مسلط نشوند و این خیال واهی باشد خون مستی بیگناه را ریختن و مظلمه آن بگردن تو ماند
پس در هر حال حزم آنست که از بدی در گذری و نیکی کنی شاپور گفت حق میگوئی و فرمان داد تا منادی ندا کند
که خلق را مانند دیگر عساکر شاپور متعرض قتل عرب نخواهند بود مسعودی میفرماید عمرو بن تمیم پس از این
واقعه هشتاد سال با کمر زندگانی کرد

بعضی بجای عمرو بن تمیم مالک نضر را نوشته یعنی گفته اند این محاورات مالک نضر با شاپور ذوالاکتاف نمود

و بعضی نسبت میدهند که این گفتگو از ابا شاپور نمود

نیز همین مصنف گوید شاپور پس از آنکه از خیال کشتن عرب افتاد متوجه شام شد و در آن مملکت شهرها
بگرفت و جمعی از رومیها را بکشت آنگاه خیال کرد متنکرا یعنی با لباس مبدل بروم رود و از امور آن مملکت
خبردار شود پس در جامه عامه بقسطنطنیه رفت اتفاقا در آن ایام قیصر جشنی داشت که خاص و عام در آن
حاضر میشدند شاپور با میهمانان بمحفل امپراطور درود نمود از آنجا که سلطان روم پیش از آن نقاشی را
باردوی شاپور فرستاده و گفته بود صورت و شبیه او را بسازد و نقاش ساخته و آورده و آنرا بامر قیصر بدیوار
جامهای شراب و اقداح راح نقش کرده بودند در آنوقت که شاپور در یکی از انجمنهای ضیافت حضور داشت
کاسه بدست گرفت و آن از آن جامهای منقش بنقش شاپور بود یکی از ملازمان دید صورت منقوش در
کاسه با سیمای شخص حاضر زیاده از حد شبیه است بفراست دریافت که شاپور است و با لباس مبدل باین
محل آمده بقیصر گفت و پادشاه ایران گرفتار شد و او را در زندان کاوه کردند و قیصر با عساکر خود عزم فتح
عراق و فارس نمود و شاپور را بسپرد در موکب او بود سپاهیان سلطان روم بهر جا قدم نهادند بنهب و غارت
پرداختند تا بظاهر جندیشاپور رسیدند بزرگان فارس در حصن این شهر متحصن شده و در بنوق عبدی
از اعیاد رومیان آمد لشکریان قیصر که نزدیک بود شهر را فتح کنند با نشاط تمام بشادی پرداختند و
چندان شراب خوردند که از سر کرمی فراموش کردند که شاپور را همراه دارند و باید از حراست او غفلت
ننمایند پادشاه ایران را تنها موکلین او مست و غافل اند بعضی اسرای عجم که نزد یک او بودند گفت بند هم را
گشودند و فرمود دروغ گریی آورده بزندان کاوه که در آن بود مالیدند نرم شد آنگاه از زندان بیرون آمد
خود را بباروی شهر رسانید و با مستحفظین سخن گفت آنها او را شناختند و با رسیمان او را بالا کشیده
و او را در شهر ساختند و در خزائن اسلحه را گشود مردان کار را مسلح کرد و دروازه بیرون آورده دروازه

رومیان جاداده‌اند در جائی که رومیها مطمئن و بیخیال هستند و لا یغفل افتاده بودند همینکه صدای ناقوسها
بلند شد عساکر ایرانی بر قشون رومی حمله‌ور شده آنها را درهم شکستند و قصر را گرفته نزد شاپور
آوردند شاپور را چون چشم بچشم سلطان روم افتاد حیا کرده از کشتن او درگذشت ولی بندها در گفت
از رجال رومی هر که زنده مانده با قصر در حبس باشد و در اوقاف حبس آن پادشاه بمملکت خود فرستاد
تا کارکنان آینده هر جا را که در ایران قشون رومی خراب کرده باز آباد نمایند و بجای نخلها که در عراق
و جاهای دیگر بریده و در خت زیتون آورند غرس نمایند و گویند شاه آنوقت در خت زیتون در ممالک ایران
نبوده و مسعودی گوید شاپور در این شهر شوشتر را با سنگ و آهن و قلع و سرب این قصر را ساخت
بعقیده بعضی از مورخین چون بامر قیصر خرابیهای ایران مرمت و آباد شد شاپور آن پادشاه را آزاد نمود
و اجازه داد در مملکت خود مراجعت کند و برخی گفته‌اند با شنه‌های پای قصر را بریدند و بینی او را سوراخ
کرده مهاری در آن کشیدند و بر دراز گوش نشانده بروم فرستادند و اینقول ضعیف است اما در عوض خبر
و جریمه جنگ ظن غالب آنکه ولایت نصیبین را که آنوقت از مضافات روم بود شاپور از قیصر انتزاع نمود
و بنا بر مسطورات ابن اثیر دوازده هزار خانوار از اصطخر و اصفهان کوچانیده در نصیبین جا داد
مسعودی گوید بعد از انصراف قیصر بروم باز شاپور در بلاد جزیره و آمد و غیرها که متعلق بروم بان بود
جنگها نمود و جمعی را از آن بلاد کوچانیده بشوش و شوشتر و اهواز آورد و از آنوقت ببای شوشتر
و منسوجات نفیسه در آنحدود معمول شد و قبل از ملوک ساسانی پادشاهان رطبیون (طبسون)
اقامت داشتند و آن بدفعی مدائن از خاک عراق بود شاپور در طرف شرقی مدائن مقیم گشت و ایوان
کسری را در آنجا بنا نمود و پرویز بن هرمز با تمام و تکمیل آن بنا پرداخته است
ابن اثیر گوید شاپور شهری در ناحیه شوش بنا کرد و آنرا ایران شهر شاپور نامید و اسرا را که از جنگها
گرفته بود در آن شهر ساکن نمود (مقصود همان اسرای جزیره و آمد و غیرها است)
شهر بیشابور در خراسان بقولی از بناهای شاپور است همچنین شهر رسن (رسنخ) شاپور در عراق مدت
سلطنت شاپور هفتاد و دو سال و در زمان او امرء القیس ابن عمرو ابن عدی که از جانب شاپور حکمرانی
عرب داشت در گذشت و شاپور پسرش عمرو ابن امرء القیس را بجای او گذاشت
صاحب روضة الصفا گوید شاپور بنیاد مدائن نهاد و آنرا دار الملک یعنی پای تخت قرار داد
حمزه بن حسن گوید شاپور از روز تولد خود تا سی سال در جندی شاپور ساکن بود بعد بمدائن رفت و با
عمر را در آنجا گذاشت و بعد از غلبه بر پادشاه روم حکم کرد هر جا را در ایران رومیها خراب کرده بودند

بکوبند بسازند بلکه بجای آنها خشتی و کل عمارات آجری و گچی بنا کنند نیز شاپور برای شهر
جندیشاپور باروئی ساخت نصف با خشت و نصف با آجر شعارش گلی منقش ازارش سرخ منقش
بدستش تبرزین روی تخت نشسته تاجش رنگ آسمان حوالی آن ملون بطلا باد و کنگره زرد و لاله
از زرد در وسط آن از بناهای او شهر سرخ شاپور است که عکبرا باشد و از آن جزء شاپور است که
شوش باشد و آتشکده در فرهرمزان از دستاق جی ساخت و آنرا سروش آذران نامید و بعضی موقوفه
برای آن قرار داد

شاهزاده جلال الدین میرزا گوید شاپور نازیان را از کشور ایران دور انیده آهنگ سرزمین ایشان
نمود و آنجارا ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را بکشت باز ماندهٔ آنها را که چهار کروه بودند بچهار جا
فرستاد بنی تغلب را بحرین بنی قیس و بنی تمیم را بعمان و کرمان بنی حنظله را باهواز و بصره
کلمات سودمند بسیار از شاپور مشهور است (هجر کرسی بحرین است و بعضی گویند هجر اسم تمام بحرین میباشد)

اردشیر بن هرمز

برادر شاپور ذوالاکتاف است و بعضی او را برادر ای شاپور دانسته و برخی گفته اند اردشیر پسر
اردشهر مرزبود بعد از فوت هرمز چون رجال دولت اردشیر را قابل سلطنت ندیدند تاج پادشاهی را
از بالای سر مادر شاپور آویختند و منتظر ولادت وی شدند و شدند در هر حال بعد از شاپور ذوالاکتاف
اردشیر بتخت کاسره جلوس کرد از شر است خلق با کینهٔ اینکه چرا پیش او را بپادشاهی برنداشته اند
بقتل بزرگان و ارکان دولت پرداخت چون اهل مملکت این بدیدند او را خلع کردند بنا براین زیاده از
چهار سال پادشاهی ننمود لقب او را زان نیا نوشته اند که معنی جمیل است

حمزه بن حسن گوید شعار اردشیر آسمانی رنگ و منقش بوده و ازارش سرخ منقش در دست راستش نیزه و
در دست چپ شمشیری که بدان تکیه نموده و ایستاده تاجش سبز و عجب این است که این مصنف عالم اردشیر را
پسر شاپور مینوید خلاف تمام مورخین مگر اینکه بگوییم کتاب سهو کرده اند نیز مولفی مدت ملک اردشیر را
ده سال نوشته در صورتیکه ابن اثیر و مسعودی و امثال آنها صریح چهار سال گفته اند

بزعم بعضی از ارباب سیر چون شاپور ذوالاکتاف در گذشت پسرش که نیز شاپور نام داشت بسن رشد
نرسیده بود برادرش اردشیر گفت من زمام مهام سلطنت را تا آنوقت بدست میگیرم که برادر زاده ام
بتواند کار پادشاهی کند و چنان کرد بعد از چهار سال که شاپور بنیک کاران شد ملک را باو

واگذاشت وخود بسنا پش پرهود کار پرداخت

شاپور بن شاپور

ابن اثیر گوید چون شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بعد از خلع عم خود اردشیر ملک تاج وسریر شد
مردم شادی کردند که جوانی دارد سدید او بحکام وعمال ولایات احکام نوشت که با رعایا بعدل معاملت
نمایند وخوشرفتاری کنند همچنین بوزرا وخدام خود در همین باب تاکید نمود وعم مخلوع او را اطاعت
برادرزاده پیمود ورعیت مهر پادشاه زادگان در دل کرفتند همانا پس از پنجسال سلطنت خلافی میان او
وبزرکان دولت رو کرفت لهذا وقتیکه در خیمه بود طنابهای خیمه را ببریدند وآن شاه روان بر سر هوا آمد
واو را انکشت

بعضی از مورخین مینویسند شاپور در خرکاه خود نشسته بود که بادتندی برخاست وریسمانها را کسست
وچوبها در بر سر پادشاه خورده از آن ضربت هلاک شد بعقیده بعضی شاپور خواب بود که این بلا
بسر او آمد

مسعودی کوید شاپور بن شاپور با ایادبن نزار وسایر قبایل عرب جنکها کرده ودر آنمورد شاعر ایاد کفته

علی زعم سابور بن سابور اصبحت قباب ایاد حولها الخیل والنعم

وشرح این واقعه بعقیده قوی آنست کرتولین قیصر روم پس از شاپور ذوالاکتاف یعنی در زمان شاپور بن
شاپور بسلطنت رسید وچنان پنداشت که اکر لشکر ببلاد عجم کشد غلبه او راست وکینه دیرینه را تواند
کشید چون عساکر او از سرحد تخطی وتجاوز نمودند وشاپور بن شاپور شنیدند اول فرمانداد لشکر عراق
عرب را پادشاه حیره تجهیز نماید وبخوزستان آرد بعد خود نیز از دی با سپاهی بشوشتر آمد ودر آنجا
لشکر با نزاسان دیده راند ودر حوالی موصل با دشمن برابر شد وخصم را شکست داد وتولین در آنمعرکه
کشته شد وشاپور مظفر ومنصور باز کشت ودر آن اوان که شاپور مشغول دفع رومیان بود اعراب کمان
کردند که او مقهور میشود لهذا پای جسارت پیش کذاشتند وبعد از اولاد بکر بن وائل بسواد عراق آمده
در آنجا نهب وغارت پرداخت ودر جزیره نیز آشوب شد اما شاپور تمام آن فتنه ها را خوابانید

نکارنده کوید صحت وسقم این تفصیل معلوم نیست آنچه مسلم است ومسعودی هم بآن تصریح فرموده این است
که شاپور بن شاپور با عرب ایاد جنک کرده وبعد نیز در عهد این پادشاه سواد را بباد چپاول داده
بعضی مدت سلطنت شاپور بن شاپور را پنجسال وچهار ماه نوشته وبرخی بیست وپنجسال هم کفته اند

چون اینجا بعضها معرض تحقیق میآید در اینجا زیاده بر این مطلب نمی پیچیم

مصنف عرب این پادشاه را نیز شاپور الجنود نوشته و مورخین عجم شاپور سپاهی حمزه بن حسن شعار شاپور بن شاپور را طرح منقش و ازارش بر نهاد آسمان گون و زیر شعار خود شعار دیگر داشته زرد تاجش سبز و سرخ بادوکنگره زرد و هلالی از طلا ایستاده و عصائی آهنین بدست گرفته که سر عصا بشکل سر مرغی بوده در طرف یسار تکیه بر قبضهٔ شمشیر خود نموده است

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

ابن اثیر گوید بهرام ملقب بکرمانشاه بود زیرا که پدر ش پادشاهی این ولایت را باو داد نگارنده گوید چون بهرام در عهد سلطنت برادرش شاپور حکمرانی کرمان داشت و را کرمانشاه گفتند بعقیدهٔ صاحب تاریخ کامل و دیگران بهرام از نیکوکار است اما حمزه بن حسن میگوید این پادشاه دل سخت و متکبر بود هر کرا چیزی میخواند نه گوش بعرض عارض و متظلم میداد هر چه عرضه باو مینوشتند سر نسپرده میماند چنانکه بعد از مردنش مبلغی نوشتجات باز نشده در اسباب او یافتند که از بابات و ولایات باو نوشته بودند این گفتهٔ حمزه بن حسن باید صحیح باشد زیرا که همهٔ مورخین مینویسند آخر کار جمعی از لشکریان با اهل کشور بهرام شوریدند و در آن غوغا شخصی تیری بکلوی وی زد و او را کشت

مدت سلطنت بهرام را ابن اثیر پانزده سال نوشته و مسعودی میانزده و پانزده تر دیک کرده بعضی چهارده سال دانسته اند شعار شر بر نهاد آسمان و منقش و ازارش سرخ منقش تاجش سبز با سه کنگره طلا در دست راستش نیزه در دست چپ شمشیر که ایستاده و بر آن تکیه کرده است گویند هرگز پس از مرگ او بر زخم او این عبارت را نمینویسند (ما میدانستیم که این جسد بزودی در زیر تنگاجا میگیرد نزد لالهٔ دوستان بکار او میخورد نه بمقتضای دشمنان ضرری بحال او وارد میآورد)

یزدجرد اثیم

ابن اثیر گوید یزدجرد اثیم را برادر بهرام کرمانشاه دانسته و از آنجمله است مسعودی و جمعی دیگر بصورت پسر شاپور ذوالاکتاف میشود و بر حمزه بنا بر آنکه پسر بهرام بن شاپور ذوالاکتاف است و این زمره است حمزه بن حسن و قومی این یزدجرد را عرب یزدجرد مجرم و اثیم و یزدجرد الخیر گفته اند و مجرم و اثیم کنهکار و اثیم صاحب خال و خیر معلوم است و عجم او را بزه گر گفته که همان معنی اثیم را دارد

خلاصه ابن اثیر میگوید یزدجرد اشیم مردی سخت دل و بیرحم بود و عیب بسیار داشت وضع شئ در غیر ما وضع له میفرماید مثلاً در جای نیکی بدی میکرد و دادگاه مدتی یکی نگارنده گوید از یکی از حکما پرسیدند ظلم چیست گفت وضع شئ در غیر ما وضع له گفتند عدل کدام است گفت من حد ظلم باز نمودم هر چه غیر از آنست عدل باشد باز برویم بر سر گفته ابن اثیر این مصنف میفرماید یزدجرد اشیم وجودی پر ضرر داشت و تمام عقل و هوش و ذکاء و دانش خود را مصروف شر و فساد میرسانید میل و رغبت او جمله باذا و آزار دادنها در عالم ترویج بد خلق و تنگ حوصله از تقصیر کوچک نمیگذشت شفاعت احدی را قبول نمیکرد حتی خواص و نزدیکان خود را پیوسته بر دم تهمت میزد هیچکس را امین نمیدانست برای خدمت و صداقت پاداشی قائل نبود تا چیزها را چون چیزی نمیبود بی اندازه بر شان و رتبه آنها میافزود و اگر یکی از رجال دولت خود را با ملازمان شخصی خویش در اعلای صفا و مودت میدید او را از کار و خدمت خود دور میکرد باری با سلفی نقایص و معایب فهم و ذکاء و حسن ادبی هم داشت و در فنون علوم ماهر بود و در عصر او حکیمی فاضل و ادیبی کامل موسوم برزجمهر بن بختگان ملقب بهرمزد بنده چنان بدانش شهرت نمود که وزارت یزدجرد یافت چون آن دانشمند وزیر شد مردم امیدوار شدند که کارها رو باصلاح گذارد اما این خیال اصلا صورت وقوع نیافت و یزدجرد بعد از استیلا چون از اشراف و اعاظم احتیاط میکرد بضعفا پرداخت و بسیاری را کشت همینکه رعیت این بیچارگی را مشاهده کرده و دست خود را از همه جا کوتاه یافتند بدرگاه کارساز نالیدند که این شر را از سر آنها بزودی رفع نماید همانا یزدجرد دگرگون بود که روزی در قصر او اسبوعرب دیدند و تا آنوقت نظیر آن ندیده بودند خبر دادند که آنرا زین و دهنه کنید و بیاورید هیچکس از عهده این کار برنیامد تا او عرضه داشتند خود بیرون آمد و اسب را دهنه کرد و زین بر پشت آن نهاد و دو متر را بلند نمود که بند زین را بکرد اند اسب جفتک بر سینه یزدجرد زد که هلاک شد بعد ها آن جوان رفت و هیچکس را ندید و اکثر گفتند آن ملکی بود که خداوند تعالی مامور استخلاص خلق نمود مدت ملک یزدجرد اشیم بقول ابن اثیر بیست و سال و پنجاه و شانزده روز و برخی بیست سال نوشته اند اما ظاهرا این گفته واهی تا شد چه معتبرین اهل تاریخ همه جا نوشته اند که صاحب کامل فرموده مثلا مسعودی میفرماید بیست و یکسال و پنجاه و هفده روز سلطنت کرد و بعضی بیست و یکسال و ده ماه ضبط نموده اند صاحب روضة الصفا گوید اگر یزدجرد شراب نمیخورد و گوش بساز و آواز نمیداد برای آن بود که خیال او تمام مقصور بدانها نباشد حمزه بن حسن گوید شعار یزدجرد اشیم سرخ و آزار او برنگ آسمان و تاجش نیز همین رنگ ایستاده و نیزه بدست داشته است

صاحب برهان مینویسد یزدجرد بد و بهرام گور که از فرط ظلم و جور یزدجرد اشیم معروف شده در کنار چشمه گلشن که از اعمال اصفهان است بزه بکدی گوزن و بهمان ضربت کشته شد

بهرام گور

بهرام گور پسر یزدجرد اثیم بوده این پادشاه وکسری که انوشیروان عادل باشد وخسرو پرویز در میان اکاسره که سلاطین ساسانی باشند اشهر ملوک اند وچهار پی این سه نفر در اشتهار شاپور ذوالاکتاف وشرح زندگانی بهرام گور وسلطنت او ناگزیر از تمهید مقدمه ایست باید دانست که در عهد پادشاهان ساسانی قبیله از ممالک عرب ومردم آن تابع اکاسره بوده یعنی سلاطین عرب پادشاهان ساسانی را اطاعت قبول کرده باآنها خراج میدادند وفرمان ایشان میبردند ابن اثیر گوید چون عمرو ابن امرء القیس کندی ابن عمرو بن عدی حکمران عرب در عهد شاپور در گذشت شاپور اوس بن قلام را که از عمالقه بود جانشین او نمود (عمالقه دو سلسله بوده عمالقه اولی که اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند وفراعنه مصر از نسل این عمالقه پدید آمده وعمالقه ثانیه از ملوک حمیر از اولاد عملیق بن سمیدع بن صوار بن عبد شمس اند) خلاصه اوس بن قلام پنجسال حکمرانی کرده در عهد بهرام بن شاپور کشته شد وامرء القیس بن عمرو بن امرء القیس کندی جای او بگرفت وپانزده سال سلطنت نمود ودر زمان یزدجرد اثیم بمرد وپسرش نعمان حکومت یافت ومادر نعمان شقیقه دختر ابی ربیعة بن ذهل بن شیبانست واین نعمانست که خورنق وسدیر معروف را ساخته گویند هرچه در زندان یزدجرد اثیم بوجود می آمد بزودی نابود میشد تا بهرام گور قدم در میدان گذاشت یزدجرد از مردمان آگاه پرسید در کدام قطر از اقطار ممالک ما ناخوشی نیست که سلامت آب وهوا اختصاص و امتیاز داشته باشد جزیره را که در حوالی کوفه وبحف اشرف بوده نشان دادند یزدجرد نعمان ابن امرء القیس را که از جانب او حکمرانی عرب داشت طلبیده بهرام را باو سپرد وگفت قصری بکود در جزیره برای شاهزاده بسازد و او را در آنجا طوری پرورش دهد که بماند وکرفنار آفات وبلیات بدهوایی واخلاق مزاج نکردد نعمان بهرام را بجزیره برد وجویای معماری ماهر شد که تدارک قصر وقرارگاه شاهزاده را نماید کفتند معماری رومی بنام سنمار در شام است وسنمار نام دارد ودر این هنگام روزنظیر آن یافت نشود نعمان سنمار را طلبیده او را معمارت برای بهرام بساخت یکی از محل خوردن وآشامیدن قرار دادند وخورد نکاه نامیدند یکری که مشتمل بر سه کنبد متداخل وجای استراحت بود سدیر کفتند یعنی سه کنبد وخورد نکاه وسدیر را اعراب معرب کرده خورنق و سدیر خواندند کویند این بنا را سنمار چنان ساخته بود که صبح از کرد وظهر سفید وعصر زرد وشب برنك سفال مینمود خلاصه نعمان زر وافر بمعمار داد وکفت اکر میدانستم اینقدر بمن اجر میدهید بنائی بهرام بن میساختم وصنعتی در آن بکار میبردم که تا آفتاب کرد ش کند نعمان کفت بهرام بن میتوانستی ساخت ودنیا چنین وحالا اکر خزانه مرا خالی نموده این جزیره را برای آنکه چنان عمارتی برای دیکری نسازی من تو را از این سرا بجهان دیکر میفرستم

پس حکم کرد او را از بام همان قصر بزیر انداختند و هلاک شد و جزای ستمکاری در عالم ضرب المثل گشت و خصوصاً
شعرای عرب در اشعار خود بسیار با بمطلب اشاره نموده اند
بزعم بعضی نعمان بن امرء القیس قبل از ولادت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخت و چندی در آن بسر برد و عاقبت
بنصیحت وزیر خود آن عمارات و سلطنت را گذاشت و از دنیا گذشت و عزلت اختیار نمود و در عهد حکمرانی
پسرش منذر بود که شاهزاده بدنیا آمد و بزرجمهر وی را بمنذر داد که در چهره بزرگ کند و در هر حال نعمان با
منذر بسر بن صحیح المزاج باداش و ذکا از عقابل اشراف برای شهر یاد بن بهرام معین کردند کوبند این سر زن
یکی عجم و دیگری عرب و سیمی ترک بود و مقصود آنکه بهرام از این سه دایه خود سه زبان فارسی و عربی و ترکی یاد
گیرد این سه دایه سه سال بهرام را شیر دادند و چون بپنجسالگی رسید آموزگاران برای او آوردند که با و خواندن و
تیر انداختن و غیره آموختند و این بنا بر میل خود بهرام بود و حکیمی از حکمای عجم نیز با آموزگاری وی آمده و
شاهزاده بمحض شنیدن مطلبی و مسئله آنرا یاد میگرفت و در سن دوازده سالگی خود از فضلا بشمار میآمد
و بعضی را عقیده اینست که بهرام علاوه بر معلمین عرب و عجم آموزگاران رومی و یونانی هم داشت و در هر حال
چون کوکب سعادت شاهزاده از افق کمال طلوع نمود و در آداب رزم و شکار نیز بمقامی بلند رسید اسبی خواست
که در خور او باشد حکمران چهره هر چه اسب ممتاز در آن نواحی بود حاضر ساخت و در میدان مسابقه آنها
با هم تاختند اسب شهری از منذر بن نعمان بر همه سبقت گرفت منذر خود لجام آن اسب را گرفته بخصوص شاهزاده
آورد بهرام آنرا قبول کرد و اسب سواری خود قرار داد و روزی بر پشت آن اسب در شکارگاه گله گورخر
دید بطرف آن گله شتافت و چون نزدیک شد بیشتر بر پشت گورخری جسته میخواهد آنرا پاره کند بهرام
تیری بجانب شیر انداخت آن خدنگ شیر و گور را بهم دوخته و یک ثلث تیر هم که از آن گذر کرده بخاک نشست
و در زمین فرو رفت و همراهان شاهزاده از تیروی بازو و شست بهرام حیرت و تعجب نمودند و گمان میبردند
که از آهن و زر او را بهرام گور گفته باشند یا از جهت کثرت میل بشکار گور ملقب باین لقب شده باشد
بهرام در چهره بود و منذر بن نعمان در خدمت او که پدر شیرین و گذشت بزرگان ایران گفتند چون بزرجمهر
مرد بدکار بوده ما از فرزندان او کسی را بسلطنت اختیار نخواهیم کرد خاصه بهرام را که در میان عرب نشو
و نما نموده و خوی آنقوم گرفته پس کسری قباد را که نسب با اردشیر میرساند بتخت پادشاهی نشاندند و این
خبر بهرام رسید منذر و پسرش نعمان و بزرگان عرب را طلبید و گفت میدانید که پدر من اگرچه با ملت عجم
خوب و خوشرفتار نکرد با شما نیکی و احسان نمود اینک اکابر فرس کسری را پادشاهی داده و مرا محروم نشانده
وقت است که شما بلاد فهربانی بزرجمهر من مدد نمائید تا مالک ملک موروثی شوم منذر گفت شاهزاده

ازین ماجرا مشوش نشود من بتدبیر اینکار میپردازم و این کار میسازم آنگاه ده هزار سوار دلیر داری
پسر خود نعمان مامور طیسفون و بهر سیر که حکم پای تخت ایران داشت نمود و بنعمان گفت در حوالی این دو شهر
اردو میزنی و پیش و اولی بطرف دو مقصود میفرستی اگر کسی بجنگ آمد مقتضا میدهی بنا مدهر طور که باشد
مملکت را بهم میزنی تا ما برسیم نعمان بن منذر چنین کرد بزرگان ایران چون کار را زار دیدند حوالی دربار
رسائل بزدجرد از نزد منذر فرستادند که شیرین بچه موجب کشور ما را مضطرب و منقلب میسازد چون جوابی
بخدمت منذر آمد گفت بحضور بهرام رود و عرضی کرداری بشاهزاده بکن جوابی دریپشگاه بهرام حاضر شد
اما از هیبت شاهزاده رعب او را گرفت و شرایط تعظیم و تکریم را فراموش کرد بهرام حال او بدانست و با
او بمهربانی سخن گفت و وعده های نیکو داد و گفت برو نزد منذر هرچه او بتو گوید همان جواب بزرگان ایران است
همینکه جوابی نزد منذر آمد حکمران عرب باو گفت نعمان را بهرام پادشاه ایران بآن نواحی مامور کرده و آن
مملکت ملک طلق بهرام است و میراثی است که خدا باو داده جوابی از این سخن و از آن وضعی که از بهرام دیده بود
دانست خیالات بتکرد حال دولت ایران برای سلطنت این کشور کرده اند همراهی است بمنذر گفت بهتر آنستکه
حکمران عرب متوجه پای تخت عجم گردد و بزرگان مملکت را جمع کند و با آنها در اینباب مشورت نماید گمان آن
که هرچه منذر بفرماید سران قوم قبول کنند و صحه گذارند خلاصه جوابی باز گشت و یکروز بعد از حرکت او
منذر دو موکب بهرام با سی هزار سوار جرار عرب بصوب عجم انتهاض نمود و بپای تخت ایران رسید و مردم جمع شدند
بهرام در کرسی مملکت بالای منبری از زر مکلل بجواهر رفت و در باب شاهنشاهی خود با اعاظم ایران بسخن گفت
آنها گفتند چون پدرت یزدجرد اثیم مردی سفله بود و کارهای زشت میفرمود مردم را بشکشت مملکت را
خراب میکرد ما از تو کبیر و بی ما بوس شدیم و سلطنت را بدیگری دادیم بهرام گفت تکذیب قول شما نمیکنم
و من خود نیز از رفتار او پسند او بیزاری داشتم و از خدا همواره میخواستم که مرا مالک ملک نماید و مفاسد
او را اصلاح کنم گذشته از این جمله من بکسال زمام سلطنت را بدست میگیرم اگر بدانچه میگویم عمل کردم فبها
والا برضای خود از پادشاهی استعفا میدهیم و با اینجمله راضیم که تاج شاهی و زینت مخصوص آنرا میان دو
شیر غرنده ضاری گذارید هر کس آنرا برداشت ملک او را باشد بزرگان ایران قبول کردند و دیهیم و زینت را
میان دو شیر گذاشتند و موبد موبدان نیز در اینموقع حاضر شد بهرام بر کرسی گفت قدم پیش نرو تاج و زینت را
بردار کرسی گفت من مملکت را متصرفم و دست تصرف قوی است تو که آنرا حق خود میدانی بردار تا ثابت شود
که آن شد و من غاصبم بهرام گرزی برداشت و بسوی تاج آمد یکی از آن دو شیر قصد بهرام کرد شاهزاده بر
پشت شیر جست و با راهای خود پهلوهای شیر را فشار داد و با گرز سر شیر را سبک ساخت شیر بگردد

بهرام آمد آن شهر مرد دوکوش شهر را بدست کرفته با دست دیکر کله او را از تن جدا کرد کله این را بآن زد
که مغز آنها در بینی آمد پس از آن هر دو را با کرز کشت و تاج و زینت را بدست آورد و اول کسی که بسلطنت
او اقرار نمود کسری بود و بعد از آن تمام اکابر و اعاظم با و تعظیم کردند و کفتند ملک آن تست پس وزرا
و رجال دولت که کسری را بسلطنت برداشته بودند از مندر درخواست نمودند که در پای سریر بهرام
بشفاعت آنها پشت و ناکند تا کناه ایشان را ببخشد سندر از جانب جمله عذر خواست و بهرام آن پوزش
پذیرفت و حاصل آنکه بهرام کور بیست ساله بود که بر سریر پادشاهی ایران جلوس فرمود و مردم را براحت
و ترآسائی و عیش امر نمود و چندان بلهو پرداخت که همسایکان او را غافل پنداشته طمع در ملک او نمودند
و اول کسیکه بنای حمله را کذاشت خاقان ترک بود که با دویست و پنجاه هزار نفر متوجه ایران کردید
و بر تخت بجای خاقان ترک خاقان چین نوشته و اسم او را ایدی ضبط کرده در هر صوب بزرکان و امرا را
بعرض بهرام رسانیدند او همچنان در عشرت مداومت داشت پس از آنکه خاقان نزدیک شد شاه منشاه
ساسانی با منای دولت کفت قصد زیارت آتشکده تبریزدارم و برادر خود نرسی را نایب السلطنه قرار
داده با هفت نفر از شاهزادکان بزرک و سیصد تن از دلیران پابراه نهاد مردم چین کردند که بهرام کریخت
برای اینکه از نطاول و بیداد عساکر خاقان در امان باشند در اطاعت و خراجکذاری او یکدل کردیدند
این خبر بخاقان رسید و اهالی را ایمن ساخت از آنطرف بهرام آسوده خاطر صیدکنان بآذربایجان رفت
و از آنجا بطرف خاقان که در مرو با خندو خراسان بود شتافت کویند هزار سوار هم بهرام از آذربایجان
با خود برد بهرحال چون بخاقان رسید شبهنکام بر سراو تاخت و لشکر او شبیخون زد یا روز با او برابر شد
و عساکر او را شکست داد و خود خاقان را کشت و تاج و اکالیل او را بدست آورد و قسمتی از ممالک او را انضما
کرد و مرزبانی را در آن مملکات حکومت داد مسعودی کوید چون بهرام بر خاقان ترک ظفر یافت این دو بیت بنظم آورد

اَقُولُ لَهُ لَمَّا مَضَضْتُ جُمُوعَهُ کَاَنَّکَ لَمْ تَسْمَعْ بِصَوْلَاتِ بَهْرَامِ
فَاِنِّیَ حَامِی مُلْکِ فَارِسَ کُلِّهَا وَمَا خَیْرُ مُلْکٍ لَا یَکُونُ لَهُ حَامِ

پس سفرا از جانب خواهین ترک بدربار بهرام آمدند و اظهار خضوع نمودند و او سرا را با خلعتهای کرانبها
النهر و ستاد آنها در آخذ و دیعت پرداخته و با غنایم بازکشتند آنکاه بهرام بعراق مراجعت
نمود و برادر خود نرسی را حکمران خراسان داد و حکم کرد مزارکاه خود را شهر بلخ قرار دهد نیز بهرام کفتند
یکی از بزرکان دیلم با جماعتی بری و اعمال آن تاخته و نهب و غارت پرداخته و مباشرین دولت از عهده او
برنیامده قرار داده اند باجی باو دهند که دست از تاراج و خرابی بکشد اینمعنی بر بهرام دشوار آمد مرزبانا

با لشکری جرار بری فرستاد و باو گفت بزرك دیلمی را بتسخیر بلاد تطمیع و تحریض نما مرزبان چنان کرد و
دیلمی با فشور خود بری آمد مرزبان بهرام خبر داد بهرام باو نوشت متوجه دیلمی شود در فلان مقام بمان
تا من برسم و خود با خواص بدان مقام و عیسا کرخویش بگوست دیلمی از وصول بهرام بخبر بود که بر او حمله نمود
دیلمی را در جنگ اسیر کرد و لشکریانش متفرق شدند بهرام حکم کرد منادی ندا کند که هر کس بخدمت پادشاه
آید در امانست جمیع فراریان باز گشته بحضرتش روی نهادند و مرحمت دیدند و احدی را نکشت بلکه
خود بزرك دیلمی را در عداد خواص خویش معدود ساخت و بعضی گفته اند اینواقعه قبل از جنگ خاقان واقع
شده است در هر حال بعد از غلبه بر دیلم شهر و رستاق فیروز بهرام را با مر این پادشاه بنا نمودند
و از اخبار بهرام آنکه میل بسیاحت هندوستان نمود و نزد پدر بهرامی را که از کابرفارس بود و نسبش بسفند یار
ابن کشتاسب میرسید وزارت داد و باو گفت من بهانی بهندوستان میروم تو مملکت را نگاهدار و چون بآن مملکت
رسید کسی او را نمیشناخت جز اینکه هندیها صید و شکار او را میدیدند و از شجاعت و مهارت او در کشتن
سباع خبر میکردند و در آنوقت چنین اتفاق افتاد که فیلی در آخور و بند شده بود بنا کرد کاهکاه از جنگل
بیرون میآمد و مردم را آزار میکرد و کسی از عهده دفع او بر نمیآمد گویند آن ایام بهرام در قشون بود و با
سلطنت هند داشت بهرام گفت جای آن فیل را بمن نشان دهید من چاره کار او مینمایم پادشاه یکی را
با بهرام بجنگل فرستاد آنشخص محل فیل را بهرام نمود و خود بالای درختی رفت که ببیند کار بکجا منتهی میشود
بهرام فیل را پیدا کرد در صورتیکه صدائی مهیب برمیآورد چون پادشاه ایران بشکار خود نزدیک شد تیری
بطرف او انداخت و آن تیر بمیان دو چشم فیل خورد و تیرها تمام در پیشانی آنحیوان فرو رفت بعد با چند تیر
دیگر او را زخمی ساخته آنگاه خرطوم فیل را کرفت و ضربتها بر آن سر زرك زده نادرست فیل شد بهرام سر او را
ببرید و از جنگل بیرون آورده در راه افکند فیل بهرام این خبر را بپادشاه رسانید پادشاه بهرام را احضار
نواخت و از حال او پرسید گفت پادشاه ایران بر من غضب کرد من بپناه سلطان هندوستان آمدم گویند
پادشاه هند شمهٔ داشت و بقصد حمله قدم در مملکت او گذاشت سلطان هند خواست نعل بها یا خراجی
باو دهد و صلح کند بهرام مانع شد و گفت با خصم جنك میکنیم چون قشون مقابل کشتند بهرام لشکر دیگر
هند گفت شما از پشت سر من آماده کار باشید خود حمله بر سپاه دشمن کرد و تیرها بطرف آنها انداخت
لشکریان آنطرف دیدند در جلو این تیرها ایستادن ممکن نیست پشت بر بهرام کرده کریختند و بهرام غنائم
زیاد از ایشان بجنك آورد چون پادشاه هند این هنر از بهرام بدید ولایات دیبل و مکران را بهرام داد
و دختر خود را باو تزویج کرد و آن ولایات ضمیمهٔ ممالك ایران شد و بهرام بپای تخت خود بازگشت

نیز از کارهای بهرام گور آنکه نرسی پادشاه مهرنرسی وزیر خود را با چهار هزار قشون بروم فرستاد و گفت از قیصر باج طلب نماید مهرنرسی بقسطنطنیه رفت و تئودوز امپراطور چون خود را مرد میدان بهرام ندید باو زیر او صلح کرد و هرچه بهرام خواسته بود بدان تسلیم نمود (شروط مصالحه تئودوز و بهرام این بود که آنچه لشکر شاهنشاه ایران از شرقی روم متصرف شده اند در تصرف عمال بهرام بماند نیز قیصر از ملکت ارمن نام ببرد) پس از مصالحه و معاهده مهرنرسی با یران بازگشت بعضی گفته اند بعد از آنکه بهرام از کار خاقان ترک و قیصر روم آسوده شد خود بقصد بلاد هیاطله و ممالک سودان رفت و در آن نواحی کشتارها کرد و اسیرها گرفت و بر مملکت خود معاودت نمود و در آخر کار روزی در شکارگور پرتاب افتاد و در باتلاق یا چاهی فرو رفت و ناپدید شد مادرش که هنوز زنده بود شنید بدانجا آمد و حکم نمود کل بسیار از آن باتلاق یا چاه بیرون آوردند تا بیدا کنند که نعش بهرام را پیدا کنند و بر سم عجم در دخمه گذارند اما کوشش او بیفایده شد و چنانکه فرموده است خواجه شمس الدین حافظ علیه الرحمه

کسی صید بهرام را پی نبرد ❊ که من پی بدم این صحرا نه بهرام است نه گورش

حمزه بن حسن گوید بهرام گور آثار کثیره در ترک و روم و هند دارد و او مردم را گفت یک نیمه از روز بکار پردازید و نیم دیگر را عشرت سازند و در بزم طرب بیمغنی و مطرب نباشند بنابراین اجرت یکصد سند را مشکر در یکروز بصد درهم رسید و روزی جمعیرا دید بیکساری مشغول اند اما ساز و آوازی ندارند گفت نه من فرمودم و فرض بیصد الف صفالی

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب ❊ نه مرد کم از اسب و نه نی کمتر از آبست

عرض کردند زیاده از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده نیافتیم بهرام در حال دوات و قلم خواست و بپادشاه هندوستان نوشت و از ده هزار نفر مطرب از آن مملکت بایران فرستد فرستاد و بهرام آنها را در اقطار کشور متفرق ساخت و لولیان هند در این ممالک زاد و ولد نمودند و هنوز اولاد آنها در این نواحی یافت میشود حکیم بزرگوار فردوسی که روان روشنش دور فردوس برین قرار دارد این حکایت را در شاهنامه ذکر کرده لکن گوید بهرام از موبدها پرسید اگر قومی پاکروهی در کشور من باشند که آنها را گله و شکایتی باشد من باز گویند یکی از موبدها باو گفت بلی مردمان متوسط از بیم درهم اند که مالداران هنگام بیکساری سازنده و نوازنده دارند و اینان باید بیصدا و نداکاری کنند بهرام از این سخن بسیار بخندید بعد نامه بپادشاه هند نوشت و از ده هزار نفر لوری خواست و لوری همان لولی است که مطرب باشد خلاصه حمزه بن حسن میگوید بامر بهرام بردر دخمه او این عبارت نوشتند (بسیاری از جهان کشودیم و آثار پسندیده در آن گذاشتیم عاقبت قناعت باین تنگنا نمودیم و تمام عمر بر یقین بودیم که آخرین قرارگاه ما این است و سرانجام چنین) شعرا

بهرام برنگ آسمان و ازارش سبز منقش و تاجش نیز آسمانگون روی تخت نشسته و گرزی بدست گرفته
ابن اثیر مدت سلطنت بهرام گور را هجده سال و ده ماه و بیست روز نوشته و گوید بعضی بیست و سه سال نوشته اند
صاحب روضة الصفا بیست سال میگوید شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه خسروان شصت و سه سال فرمود
و این پرواز است مسعود سعد ما بدت ملک بهرام گور بیست و سه سال بوده و بزعم زمره نوزده سال پادشاهی
نموده و آخر در چمنی فرو رفت و ناپدید شد و از آنجا که پادشاهی عادل و رؤوف بخشنده بود تمام اهل مملکت
در عزای او بسر آوردند و او در کار ساختن هر گونه صنعتها بکار برده بفارسی و عربی شعر گفته است
مسعود اسم پادشاه هندوستان را که دختر بهرام را داده شیر مرغ مینویسد و سایر مسطورات او در باب این پادشاه مطابقت
با آنچه نگاشته شد دارد عجب مینماید که هیچیک از نویسندگان متعرض نیستند که بهرام در کدام سرزمین فرو
رفت و عجبتر آنکه این بنده در عنفوان شباب از اصفهان بشیراز میرفتم در صورتیکه مثل حالا نکشف بعضی مطالب
و بهبودی اشتم در حوالی منزلی که معروف بگوشک زراست هالی علفزار و با تلاقی را بمن نموده گفتند اینجاست که
بهرام گور با اسب خود در آن فرو رفته و دیگر اثری از آن پیدا نشد این بنده از همانوقت این خبر را چندان سقیم
نیافت و مستند باسنادی دانست که بقول معروف سینه بسینه اخلاف از اسلاف خود دریافت میکنند و الله
اعلم بحقایق الامور آنچه مسلم است بهرام پادشاهی باسعادت بوده و هنوز از و بنیکی نام میبرند و یکی از امارات
سعادت او کتاب هفت گنبد است که نظامی علیه الرحمة بشکل رمان یعنی حکایت مشتمل بر تواریخ و ضمایح و حکم با
بهرام نوشته اگرچه بعضی گمان میکنند هیچ رمان در پیش ما ابرانیها وجود نداشته و حال آنکه کتاب هفت گنبد
و خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسکندرنامه آنحکیم بکانه و عارف فرزانه چهار رمان است که بچهل قرن دنیا
باید منتظر پنجمی آن باشد و در هفت گنبد بهرام است که میفرماید

ای نظامی در گنبدی بگریز — کز کلش نازکست و خارش تیز
با چنان شوکت و علو مقام — دیدی آخر چگونه شد بهرام

یزدجرد بن بهرام گور

بعد از بهرام گور پسرش یزدجرد بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد و مهرنرسی وزیر پدرش او را وزارت داد
گویند این مرد در عهد بهرام از وزارت استعفا کرده بود و در یکی از آتشکده ها عبادت میفرمود یزدجرد بجوانی
باز او را بر سر عمل آورد و در عهد او پادشاه روم از ادای خراج خواست تکول کند یزدجرد مهرنرسی را با لشکری
بدستور پدرش بدان کشور فرستاد و رومیان چون جنگ را صواب ندیدند خراج دادند بالجمله بعد از مهد

سال و چهار ماه سلطنت با نوزده سال یزدجرد بجهان دیگر رفت لقب یزدجرد سپاه دوست بوده که محب الجیش باشد مسعودی گوید بعد از بهرام گور پسرش یزدجرد پادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد و بعضی مدت ملکش را هیجده سال و چهار ماه و هیجده روز نوشته اند و او دیواری از خشت و گل در باب الابواب بنا کرد و یکی از حکمای عصر را که در اقاصی ممالک او اقامت داشت طلبید و با حکیم در کارها مشورت نمود که نکو از عهده رعیت پروری و عدالت گستری برآید حمزه بن حسن این یزدجرد را یزدجرد لبن مینویسد و میگوید شعارش سبز و از ارش زرد بعد سپاه بوده تاجش بر نگ آسمان روی تخت نشسته و بر شمشیر خود تکیه کرده باید دانست که یزدجرد محب الجیش پانزده پسر داشته یکی فیروز دیگری هرمز و هرمز را که پسر کهتر بود بیشتر دوست داشت لهذا او را ولیعهد کرد و سپستان را بفیروز داد چون یزدجرد در گذشت هرمز بنا بر ولایت عهد بتخت سلطنت جلوس نمود اما فیروز از سپستان ببدخشان نزد خوشنواز پادشاه هیاطله رفت و گفت پدر در حق من کبر ارشد اولاد او بودم ظلم کرد و برادر کهتر مرا پادشاهی داد خوشنواز سی هزار نفر مرد سپاهی با او همراه نمود و فیروز با آنها بری آمد و برادر را مغلوب ساخته بقولی او را کشت و برغم بعضی اسیر کرد و بشاهنشاهی ایران فایز گشت اینست که جمعی از مورخین بعد از یزدجرد سپاه دوست سلطنت پسرش هرمز را مینویسند و مدت ملکش را یکسال میگویند اما چون غیر از آنچه نگاشته شد یکسال سلطنت هرمز شناخته و مطالب تاریخی ندارد ما بعد از یزدجرد همان فیروز را مینویسیم

فیروز بن یزدجرد

چون فیروز بتخت سلطنت جلوس نمود اظهار عدالت و حسن سیرت کرد بعقیده بعضی هفت سال و برغم برخی یکسال از پادشاهی فیروز گذشته هفت سال خشکسالی شد باران نبارید مدد را نهار و قنوات هم نماند آب جله کم شد بلکه بقول محمد بن جریر طبری چنون دجله بکلی خشک و بی آب گشت اشجار صوری هرزه بیم سوخته گردید کاه نرست دشت و کوه حاصل نیاورد طیور و وحوش هلاک شدند قحط و مجاعه خلق زاد و چارپا تعب ساخت و بمرد انداخت فیروز از ابتدا حکم کرد و گفت تا حال بدین منوال است بناری از زراعتها بهیچ اسم و رسم نگیرند اعنیا بنوا شاه با فقرا امر فرمود و اعلان نمود که اگر فقیری در شهری یا دهکده از گرسنگی بمرد متمولین آن آبادی گرفتار سیاست من خواهند شد گویند در آن هفت سال یکنفر زراعت شیر خرده از جوع نمرد و اهالی در دنیا فیروز شاهد گذاردند که متوقی بمرضی مرده تا از مواخذه پادشاه ایمن و آسوده شدند نیز در بعضی از کتب مسطور است که فیروز آنچه در خزینه داشت در مدت سنجی بمردم بینوا بان داد و آخر الامر چون دید مدت محنت بطول انجامیده روی نیاز بدرگاه بی نیاز نهاد و بنا لید بزاریها درهای رحمت گشوده شد ابر گوهر بار گرفت

وباغ بخندید آب رفته بجوی آمد و ملک بخضارت و نضارت سابق خود نایل گردید
ابن اثیر گوید چون فیروز مملکت و رعیت را برفاه نایل دید بطرف هیاطله لشکر کشید نگارنده گوید اقدام
فیروز بجنگ خشنواز پادشاه هیاطله امریست که نهایت مستبعد بنظر میآید چه خود صاحب تاریخ کامل و مورخین
دیگر نیز تصریح کرده اند که فیروز بیاری خشنواز بشاهنشاهی ایران فایز آمد پس پادشاه هیاطله کاهی نکرده
بود که فیروز بعناد او برخیزد باید گفت پادشاه هیاطله خشنواز بطمع افتاده خواست مملکت فیروز را کلا یا بعضا
تملک نماید فیروز بمدافعه برخاست و این حرف فقط عقلی و حدسی نیست بلکه سند تاریخی دارد مخصوصا در
تاریخ مازندرانست که چون فیروز بن یزدجرد پادشاهی یافت پادشاه هیاطله اجستوار که ایشان را صفانیان
خوانند از سلاطین توران شمار میآید بجدال او برخاست و مدتی بجنگ کردند عاقبت کار بصلح انجامید بعد
از آن باز اجستوار نقض عهد کرده با لشکر جرار بولایت فیروز آمد فیروز نیز با عدتی تمام بجلوگیری او روف اما
اجستوار بر لشکر فیروز شبیخون آورده سپاه او را منهزم ساخت و فیروز شاه را با نمامی فرزندان و امراء ارکان
دولت دستگیر کرد و پادشاه را بدرونک بکشت و باقی را بما وراء النهر برد انتهی
اولا باید دانست که اجستوار مصحف خشنواز است چون مصنفین عرب خشنواز را اخشنوار مینویسند کاتب بیچاره
که نه خشنواز میدانند نه اخشنوار بخیال خود آنرا اجستوار کرده ثانیا باید ملتفت بود که چرا خشنواز چون فیروز را
بسلطنت رسانده این پادشاه بنظر وی بیقدر آمده و طمع بملک او نموده و کرنه فیروز ممنون از خشنواز بر سر او
نمیتاخت و با او در نمیساخت تا گشادا ستان با بن عریض که بقیه آنرا نیز بمناسبت در ذیل ذکر میکنیم موجود نداد
که مورخ آنرا جعل کند پس باید گفت سایر مصنفین همینقدر دانسته اند که فیروز و خشنواز با هم جنگ کرده
فرض نموده اند شاهنشاه ایران باید بخیال تملک ملک پادشاه هیاطله افتاده باشد نه پادشاه هیاطله با اندیشه
تصاحب ممالک فیروز چه خشنواز در جنب فیروز شأن و عظمتی نداشته و ما با آنکه در این عقیده راسخیم نقل قول
مورخین محترم را نیز از فرائض میشماریم
ابن اثیر گوید چون فیروز بقصد تکمیر پادشاه هیاطله انتهاض نمود خشنواز بر سید یکی از سرهنگان وی گفت
دست و پای مرا ببر و بر سر راه فیروز انداز من چنین کنم که تو بر او غالب آیی بشرط آنکه بر اهل و کسان من احسان
نمائی خشنواز چنان کرد و فیروز بر سرهنگ گذشته از حال او پرسید گفت من از نزدیکان خشنواز بودم با گفتم
تو مرد میدان فیروز نیستی مرا با این روز نشاندی و چون او این ظلم در حق من روا داشته من هم هر چه خلاف در حق او
کنم روا باشد بنا بر این میتوانم پادشاه را از راهی بملکت خشنواز رسانم که نزدیکترین راهها باشد فیروز فریب
خورده و بر او اعتماد کرده فرار داد سرهنگ خشنواز فیروز و لشکر او را از راههائی برد که آب و آبادانی

نداشت چون بجائی رسیدند که دیگر امید خلاصی برای آنها نبود سر بهنک حقیقت را بملازمان فیروز اظهار
داشتند ایشان بپادشاه ایران گفتند ما عرض کردیم اینمرد مکار است نپذیرفتی حالا چاره نداری جز اینکه
پیش بیفتی و ما هم هر طور باشد بنال تو میآئیم فیروز از پیش و لشکریان از پس بعد از آنکه قشنکی سپاری از
ایشان را کشت باقی نیمرده از عطش سوخته و برشته قدم در خاک خشونواز گذاشتند برای اینکه با پادشاه
هیاطله جنگ کنند بلکه از برای درخواست که بگذارند راه راست بکشور خود معاودت نمایند خشونواز هم
حقیقت مرد نکی نموده و خواهش ملازمان فیروز را قبول کرد صلح شد و فیروز مصالحه نامه نوشته بخشونواز
داد و بمملکت خود باز گشت اما باز عهد را شکست و متوجه هیاطله شد چون قشون هم نزدیک شدند
خشونواز گفت خندقی بعرض ده ذراع و عمق بکنند و روی آنرا باچوبهای نازک و خاک پوشاندند و پس از
ظاهر شدن گرد لشکر فیروز چنان وانمود کرد ترسیده و فرار میکند و باین شکل عقب نشست فیروز و لشکریان او را تعاقب کرده بخندق رسیدند و در آن حفره افتاده هلاک شدند خشونواز بار دوی فیروز آمده زنان او را
اسیر کرد و آنچه مال یافت بغنیمت برد

برادر دیگر خشونواز سر خندق را پوشید چون فیروز بآنجا رسید پیلها را روی خندق گذشت که از آن عبور کنند و علمها
برای علامت بر آنجا نصب کرده که در مراجعت راهنمای او و لشکرش باشد و رفتند و باخشونواز برابر شدند خشونواز
باو گفت تو با من صلح نمودی و عهد و مودت بستی این بغض و خلاف از چیست و عاقبت غدر محمود نیست فیروز گوش
بحرفهای پادشاه هیاطله نداد ملازمانش نیز نمیگذاشتند و نصیحت او بردلشان آنها هم باو وقعی ننهادند و نشنیدند
لهذا لشکریان او در جنگ سستی کردند و خشونواز عهد نامه فیروز را بر سر نیزه کرد و گفت خدایا اینست معاهده
فیروز با من برادر او را بسزای خود برسان این بگفت و بقتال پرداخت و عساکر فیروز را منهزم ساخت
فرار و پاین راه را کم کرده و پیلها را نیافتند و در خندق افتادند و شاه و بیشتر سپاه او راه سرای دیگر گرفتند
و هر چه از مال و دواب غیره داشتند نصیب خشونواز شد بعلاوه تمام خراسانرا نیز تملک نمود اما یکی از اهل
فارس که او را سوخرا میگفتند در دربار دولت ایران شان و عظمتی داشت و بقولی در اینوقت هم نایب السلطنه
فیروز بود هم حکومت سجستان را مینمود متوجه ممالک شرقی شده خراسانرا با هر چه خشونواز از اموال فیروز و
لشکریان فیروز برده بود پس گرفت و برگشت و ایرانیها طوری باعزاز و تعظیم سوخرا پرداختند که بعد از پادشاهی
بکسی آن احترام نکرده بودند و مملکت هیاطله طخارستان بود فیروز در وقت جنگ با برادرش بواسطه همراهی
خشونواز با او طالقانرا باو واگذار نمود و آن ضمیمه طخارستان شد مدت سلطنت فیروز بیست و شش سال بود
و بعضی بیست و یکسال گفته اند نگارنده گوید در تاریخ ما ذکر نشده که پادشاه ایران از اندرماهین نایبی بود

از فرزندان کاوه معروف بسوخرا ابن قارن که صاحب رای شمرده میشد پس از آنکه فیروز با لشکرش در جلگه خشنواز تلف شد و همراهان اسپهبد سوخرا از کمال حق شناسی و وفا نگذاشتند از اطراف خواست و مال زیاد خرج کرد و بعد از یکسال با لشکر بسیار از مرو بایران آمد چون بکشت و جستوار (خشنواز) پادشاهیا طلها است مرو و بلدان او نیست از در صلح بدر آمد و تمام فرزندان و اعوان و اتباع فیروز را با اکابر ایران کرد در بند داشت تا نزد سوخرا از ستاد و بر کشتن فیروز شاه تأسف نها خورد و را از حبس رها نمود و بعهد خواست سوخرا بمراد باز گشت مرو بلدان و بزرگان ایران بسبب این مهم تمام خطر کرده بانتظام سوخرا انجام پذیرفتند و را اصفهبد (اسپهبد) لقب دادند و این لقب تا آنوقت خاص سلاطین بود

سوخرا کو بد فیروز تا آنوقت که بدست پادشاه هیاطله اسیر افتاد در مرو از جانب بلاد خراسان گشته بود و هفت سال سلطنت کرد و هیاطله اهالی صغد اند و صغد میان بخارا و سمرقند واقع است حمزه بن حسن گوید شهاره فیروز بن یزدجرد سرخ و ازارش زیرا که آسمانی رنگ بوده تا حبش بر رنگ آسمان روی تخت خشتی نیزه بدست گرفته و فیروز در داخله هند سرحدات آن و در وی و گرگان و آذربایجان و سایر جاها شهرها ساخت و اسامی آن بلاد هم مشتق از اسم خود فیروز است (شهرها که فیروز ساخته اسامی آن از بفراد است در دری رام فیروز در آذربایجان فیروزام در گرگان روشن فیروز در خراسان فاریاب در عراق عرب عین التمر در هندوشن فیروز) و در آسنوی فیروز یعنی جیحون در بلادی میان ایران و توران کشید که سرحد باشد و باره شهری را در اصفهان تمام کرد و حکم بقتل نصف یهود اصفهان و آتش پرست شدن اطفال آنها داد

بعضی مدت ملک فیروز را یازده سال نوشته اند اما این قول ضعیف است لقب فیروز مرزبانه بوده کو بندی را که آخر داد هرمز نام بود خواست بوان عدالت دهد او گفت اگر مرا بجان امان دهی و مخالر کل سازی قبول کنم والا فلا فیروز قبول کرد و آخر داد هرمز امیر دیوانخانه شد در حق نزدیکان پادشاه از وی عدالت حکمها سخت نمود و پادشاه اصلا بحمایت آنها نپرداخت از بزرگان و معدلت در عهد فیروز بنیاد منظم بوده صاحب معجم البلدان کو بد مطل اسم بلاد بین رما و وراء النهر و آن بخارا و سمرقند و خجند و امکنه ما بین این بلاد است فرضا که شهاب الدین یاقوت در این کلمه سهوی کرده باشد هیاطله اسم طوایفی است که در اراضی مطل ساکن بوده اند اسم مکان نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند

بلاش بن فیروز

این اشک گوید بعد از فیروز پیرش بلاش بجای او سلطنت یافت و میان او و برادرش قباد بر سر تخت و تاج نزاع

درگرفت وبلاش غالب آمد وپس از استقرار سوخرا را نواخت وبپاداش خدمات سابقه درحق او وبکیها
کرد در تاریخ ما از ندران مسطور است که فیروز شاه را اسیر نموده بلاش وقباد وجاماسب
بلاش را بپادشاهی نشاندند وجاماسب برادر کوچکتر او موافقت نمود ومدد حال او کشت اما قباد
بپادشاهی برادر راضی نشده بگذاشت وبخراسان رفت واز آنجا بخاقان ترک پیوست تا مدد او
برادر را غالب آید خاقان لشکری گران با او همراه کرد چون بشهری رسیدند خبر وفات بلاش را
شنیدند ودر بنوقت چهار سال از سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر واشراف برای قباد
بیعت گرفته نزد او فرستاد وپیام داد که حاجت بلشکر ترک نیست آنها را باز گردان که معونت ایشان بمؤنه
نمیارزد وخود بزودی بما پیوندند قباد لشکر خاقان را معاودت داد وباکسان خویش بسوخرا پیوست
سوخرا او را بسریر سلطنت نشانید وکمر بندگی او بر میان بست وقباد استقرار یافت برغم برخی از بزرگان
بخاقان چین پناه برد نه بخان یا خاقان ترک مورخین بلاش را بحسن سیرت ستوده اند صاحب تاریخ کامل
گوید بلاش کمال میل را بآبادی وعمارت داشت واگر وقتی میشنید خانواری از دهکده کوچ کرده از بزرگ
ده مؤاخذه میکرد که چرا اسباب معاش او را منظم نساخته تا جلای وطن نماید وبلاش شهر ساباط را در
نزدیکی مدائن بساخت وبعضی را عقیده اینست که ساباط معرب بلاش آباد است مدت سلطنتش چنانکه
ذکر شد چهار سال لقبش را گرانمایه نوشته اند حمزة بن حسن گوید البسه بلاش سبز وارژنگ سرخ موشح
بسیاهی وسفیدی تاجش برنگ آسمان ایستاده ونیزه بدست گرفته نیز حمزه مینویسد بلاش دو شهر ساخت
یکی بساباط مدائن وآنرا بلاش آباد نامید ودیگری در حوالی حلوان واسم آنرا بلاشجرد گذاشت نگارنده
گوید در میان کرمانشاهان وتویسرکان هم اکنون دهکده ایست آباد موسوم بروالاشجرد وشك نیست که
والاشجرد معرب بلاشگرد میباشد پس اگر غلط نکنم والاشجرد حالیه همان بلاشجرد بلاش بن فیروز است وبلاشگرد
وبلاش آباد یك معنی دارد

قباد بن فیروز

ابن اثیر گوید در آنوقت که قباد متوجه دار الملك خاقان بود ومیرفت که از او استمداد نماید ملك را
از برادر خود منتزع سازد چون بحدود نیشابور رسید میل صحبت زن نمود اینمطلب را ببرزمهر بن سوخرا
اظهار کرد اتفاقا در خانه یکی از سرداران سپاه منزل داشت وآن سردار را دختری بدیع الجمال بود زرمهر
او را راضی نمود که آنجیله را بنزد قباد برد وعده مال فراوان سبب شد که آنشب پس از اجرای مؤونزوجی
آنزمان قباد با دختر سردار بسر برد ودختر با نوشیروان آبستن شد صبح قباد بعد از بذل مال زیاد بصنا

پوشیده نماند که
بندر نیشهر است کنو

دختر را بخود را پیش کرفت و مادر دختر از وضع قباد و حال او پرسید دختر کفت از حالش چیزی
نیافتم همینقدر دیدم زیرجامه اش زربفت است زن دانست شوهر دختر شاهزاده میباشد بآرزوی
قباد بخاقان پیوست و از و یاری خواست و چهار سال از زوال و ما ند و خاقان باو وعده میداد آخر الامر
لشکری جرار با او همراه کرد و قباد چون بآن آبادی که دختر را تزویج نموده نزدیک شد از زوجه خود پرسید
دختر با پسر بحضور قباد آمد و کفت این حاصل صحبت آن شب است قباد بدیدار پسر شاد شده او را انوشیروان
نامید و در همین جا با و خبر رسید که برادرش بلاش در کذشته و مردم انتظار او را دارند که بیاید و بتخت
سلطنت جلوس نماید این را نیز از یمن آن مولود دانسته بیشتر با و دلبستکی بهم رسانید و انوشیروان و مادرش را
بطرف پای تخت حرکت داد چنانکه ممالکی و شاهزاده را حرکت میدهند خلاصه آمد و بتخت نشست
و بسلطنت پرداخت و سوخرا را با لاختصاص نواخت اما بزودی ملتفت شد که روی دلها تمام بسوی او
تحمل این معنی نتوانست و شاپور داری یا وزارتی را که اسپهبد و لایت جبل بود طلب نمود و او با لشکر ابوالحجی
خود بدیدار قباد در رخضا با و کفت سوخرا همه را در بحر کرده و مرا مداخله در کار کشور نیست شاپور کفت
این مهم را من کفایت کنم در آن ایام پسر و زشاپور بحضور قباد آمد و سوخرا در آن محضر بود با وی در باب
مطلبی سخن کفت و کار را بنزاع کشانید و با این بهانه کسی بکردن سوخرا افکند و او را از مجلس بیرون کشیده
بزندان فرستاد و طولی نکشید که بحکم قباد او را طناب انداختند و شاپور داری بجای او برقرار آمد
و در ایام قباد مزدک اصطخری با پنشاپوری پیدا شد و مردم را بدین خواند که بعضی احکام آن با شرایع دین
موافق بود و برخی مخالف از جمله وطی با محارم را حلال دانست و مردم را بمواساة در مال و ملک و زوجات
و عبید امر و ترغیب کرد همه مرج و مرج طلبان دور او جمع شدند و کار او بالا کرفت بشعبده قباد را معتقد
بعقاید سخیفهٔ خود ساخت و کار جسارت بآنجا کشید که خواست بمادر انوشیروان دست درازی کند
شاهزاده کفش او بدست خود بکند و پای او ببوسید تا از بنکار در کذشت و کینهٔ مزدک از آن روز در دل
انوشیروان بماند و مزدک مردم را از خوردن کوشت منع میکرد و میکفت برای غذا و انسان نباتات و
شیر و روغن و پنیر کافی است خلاصه پس از طبیل زمانی فساد کار و بظهور کذاشت مثلا هیچ پدری پسر
خود را نمیشناخت و هیچ پسری نمیدانست پدرش کیست بنابراین بیست سال از سلطنت قباد کذشته بود که
موبدان و بزرکان اتفاق کرده این پادشاه را خلع نموده بندنهادند و برادرش جاماسب را بجای او نشاندند
و ندیمهٔ سوخرا جمعی از مزدکیان را بکشت و جاماسب الفت نکاهی بود
کویند قباد خواهری نامرو داشت که بشرع مزدک با برادر همبستر شد و بچه قباد را از زندان خلاص کرد

وقباد نزد پادشاه هیاطله رفت واز وکمک خواست که ملک از دست داده را باز بچنگ آرد ودر این سفر چون به نیشابور آمد در خانه مزدک رفت صاحب خانه دختری جمیله داشت قباد او را تزویج کرد واین دختر مادر انوشیروان است نه آنکه پیش کفته شد وچون با لشکر امدادی خاقان نمد این باز کشت انوشیروان متولد شده و با او بود ودر هرموزد پس از وصول بپای تخت برجاماسب که شش سال از مدت سلطنتش میکذشت غالب آمد ودر ثانی مملکت او را شد واز جاماسب و سوخرا و اولاد او شرح در تاریخ ما نزدیک است که در این صحیفه آن زیاده از نیاست ودر دفتر دیکر نکاشته میشود

ابن اثیر کوید بعد از آن قباد با دولت روم بنای جنک را کذاشت وشهر آمد را فتح کرد وبلده ارجان و شهر حلوان را بساخت وچون در کذشت انوشیروان جانشین او کشت ومدت پادشاهی قباد با شش سال حکمرانی برادرش جاماسب چهل وسه سال بوده ودر عهد قباد طایفه خزر بلاد او تاخته ونهب وغارت پرداخته تا دهنور را ببادچپاول دادند وقباد سرکرده را باد وازده هزار لشکری بلاد ران مامور کرده او از کنار ارس تا شیروان را از کرفت پس از آن قباد خود نیز با پیوسته وشهر بیلقان را در ران بنا نمود همچنین شهر برذعه را در آن بلده وبیلقان از ثغور است وثغر بر حد ملک را کویند آنجا یکه خاک داخله بخارجه می پیوندد وبزعم بعضی آنجا که خاک مملکت وصل با راضی کفار میشود وقباد سد لان را که فیما بین خاک شیروان ودربند لان است بساخت وچند بن شهر در جنب این سد بنا کرد وآنها هم بعد از بناء باب الابواب یعنی سد دربند خراب شد

حمزه بن حسن کوید در اوان سلطنت قباد برادرش جاماسب پادشاهی یافت ما او را در شمار ملوک بنا ورده اند چه در اوان فتنه مزدک او چندی مالک تاج وتخت شده وباز قباد بجای خود آمده وجاماسب بی کار خویش رفته ومدت ملک جاماسب را جزو سلطنت قباد حساب کرده اند شعار قباد بر نشان آسمان وموشح بسنبد وسپاهی از ارش سرخ تا جش سبز نکیه بر شمشیر کرده ودر تخت نشسته این پادشاه چند شهر بنا نموده یکی شاد کواذ میباشد میان حلوان وشهرزور قریه یکی فیما بین جاجان وابن شهر کرآنرا آباد کواذ نامیده ودیکری در فارس کرآنرا بر آزامد کواذ خوانده وآن ارجانست ومعنی بر ازامد کواذ بهتر از شهر آمد است ودستاقی برای ارجان معین نموده وشهر دیکر در طرف مدائن ساخته وبه هنبور شاپور موسوم کرده واهل بغداد آنرا جنبه شاپور میکویند وشهر دیکر موسوم بر لاشجرد وشهر دیکر بجانب موصل معروف بشاپور کواذ قریه یکی در سواد (عراق عرب) مشهور بر این قباد کردد والبته مطالعه کنندکان ملتفت میشوند که کواذ همان فارسی قباد است واین پادشاه حارث بن عمرو بن حجر الکندی را سلطنت عرب داد وملقب بشکرای بود

اما شرح چگونگی در تاریخ ما نزدیک از جاماسب و سوخرا و اولاد او نوشته آن مصنف چگونه بیان جاماسب
چون پیشتر با بلاش موافق و با قباد مخالف بود بگریخت و به ارمن رفت قضارا در آنوقت با قباد که در
در بند بود با پادشاه خزر مصاهره داد و خبر رسید که شاهزاده جاماسب با بد خیلی مشغوف شده
گمان کرد بداد و آمد چون حال معلوم نمود جاماسب گفت صلاح در آن میبینم که طالبا توقف فرمائی و
بجهه ناموس خود در جنگ مردانگی نمائی که بمظاهرت تو اینجا را بمهل و جوبانها رسد بعد از فتح بنده
ضامنم که بدرگاه روم و طرفی را بجهه شاهزاده معین کنم و دنیا بدان نیرزد که خاطر برادر را بر نجانی
جاماسب راضی شده با ندک زمان لشکر خزر و صقالبه را متفرق کردند آن نابیعهد خود و فا کرده و مطلب را
بدرگاه اعلی عرضه داشت قباد بعد از مشاوره و لایات تبریز و در بند و ارمنیه را بجاماسب تفویض کرد
بعد از انکه جاماسب با یک منیه و انجمن مقام ساخت بخزر و صقالبه تاخت و آن نواحی را مستخلص کرد اینجا مختصر
شد و خزر در بند آن آورد

از اینطرف چون قباد با مداد سوخرا قوتی تمام یافت شبی غازان با او بی لطف شده وی را از بزرگی دنیا بت
بینداخت و شاپور را بجای او برداشت و در عرب مثل شد که خدمت ریح سوخرا و هبت لشاپور ریح و صنا را
در آن باب بمجال سخن و سیع کشته هر روز چیزی از سوخرا بشاه گفتند و مهر وی را در دل شاه سرد کردند سوخرا
از اینحال خبر رسید نه بر داشت هم را برگرفت و بطبرستان پناه آورد قباد جمعی را گماشت تا او را بعد بکشند
فرزندان سوخرا چون آنحال بدیدند ببدخشان رفته در آنجا املاک خریدند و اسباب زندگانی مرتب داده
ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی از اینجهان رخت برگرفت و انوشروان عادل بجای پدر
نشست و او همیشه متالم بود که چرا پدرش با سوخرا چنین نمود و حق خدمت او نشناخت و براطراف بطلب
فرزندان سوخرا مبعوث شد در عهد انوشروان خاقان ترک بخراسان و طبرستان تاخت انوشروان لشکری
عظیم تجهیز کرده بدفع او قیام نمود چون دو لشکر روبروی هم صف کشیدند ناگاه چندهزار سوار آراسته با
علمهای سبز و آلات و اسلحه و برگستوانهای زرین و جامه های نفیس همه سبز پوش بر کنار لشکر انوشروان گذر کردند
و مقابل ترکان ایستادند طرفین متحیر که آنها از کجا آمده اند از هر دو جانب آمدند و پرسیدند شما کیستید
هیچ جواب ندادند ناگهان بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشروان چون چنان دید
لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد ترکان هزیمت یافته گریختند چون کار جنگ بآخر رسید آنجماعت جمع شدند
از همانراه که آمده بودند برگشتند شاه انوشروان با بقیه چندان عقب آنها ایستاد و سلاح خود را باز کرد و آواز
داد که منم انوشروان آخر بگویید شما کیستید و مرا از حال خود آگاه سازید تا اگر از آدمیانید حق شما بشناسم

واگر جز مستبد مقصود شما را از این زحمت بدانم واگر فرستاده ایدبر سپاس وستایش ایزدان بیفزایم چندانکه فریاد نمود واین سخنان بگفت التفات نکردند تا ایشان را بسپاران وپرزان سوگند داد که رو بمن نمایند ایشان روی بشا کردند انوشیروان از اسب فرود آمده پیش ایشان سجده برد چون چنان دیدند سجده کردند وگفتند پادشاها ما بنده زاده توایم فرزندان سوخرا بسپاسیم انوشیروان ایشان را بنشود واکرام بسیار نمود وباخود همراه کرد آمدند وچون کار خراسان ومارواء جیحون بساخت فرمود مرا خویش بخواهید اکردزادرشت میدهم اگر اصفهبد است میدهم گفتند ما اینرا بتو خواهیم مگر چون پدر کرفتار کید حساد نشویم شاه فرمود طرفی از اطراف ممالک اختیار کنید تا بشما بخشم وفرزندان شما را مسکن ومأوی باشد گفتند مهر کرد بزرگتر بود زابلستان را اختیار کرد وفارن کهتر برادر کهتر بود طبرستان را برکزید ودر کوه مسکن ساخت وآن کوهستان را بدین مناسبت جبال فارن خواندند وفارن را اصفهبد طبرستان نام نهادند ومدتی اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند تا در همه حال اولاد مهتر خود مهتر را داشتند

انوشیروان بن قباد

انوشیروان است وعدلست وداد ازل تا ابد زو کند ملک یاد
چو اسمش همارده بر نیکی برند مهان جهان زنده اش بشمرند
عرب نام او کرده کسرای خیر شود نامور زو چو کس رای خیر
عجم نیز نوشین روان خواندش فرو نیز زد بر کو شهان داندش

انوشیروان بن قباد بن فیروز ملقب بی مشهور بعدل انوشیروان عادل بوده وچنان باین لقب معروف است که ذکر آن از قبیل اظهار بدیهی بنظر میآید اما باید دانست که عدل انوشیروان بزعم بعضی مستحدثین چندان بدیهی نیست ومیکویند سلاطین قبل از انوشیروان اکثر رسما کلمه عادل را جزو وضمیمه القاب خود مینموده در صورتیکه هیچ عادل نبوده از جمله بیشتر از پادشاهان اشکانی کلمه دیکائیوس را یکی از لقبهای خویش قرار داده وآن بمعنی عادل است واز نوادر اینکه نکارنده بکوش خود از موثقی نامی شنیدم که میکفت انوشیروان پادشاهی سخت ظالم بوده عادل از القاب سلطنتی اوست واینجا وخیلی غریب وخالی از صحت بنظر میآید وکرنه میبایست اکثر سلاطین اشکانی با لقب دیکائیوس معروف بعادل شده باشند وحال آنکه از این لقب کذشته اسم اصلی آنها هم از میان رفته وفضلای مجد ومصنفین کلدکا ومغرب زمین این ایام وقرون اخیره از روی جدا جای نام ونکارش خوانند عوام سلطنت ایشان پرداخته آنها را زنده ونامی کرده اند لکن انوشیروان در عدل او در همه جا از آفتاب مشهورتر بوده وهست باری اینمطلب نیز چون بعد بتحقیق میشود در اینجا از تدقیق آن صرف نظر نموده بنقل اقوال مصنفین معتبر پرداخته

مسعودی گوید بعد از قباد پسرش انوشروان بتخت پادشاهی جلوس کرد و چهل و هشت سال سلطنت نمود و بعضی مدت ملک انوشروان را چهل و هفت سال و هشت ماه گفته اند و آرایاب خبرداد در نظر است که قباد پسر انوشروان را بجهت فتنه مزدک از پادشاهی خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای وی نصب نمودند و جاماسب دو سال بر تخت حکمرانی بود بعد از آن باز مملکت و سلطنت قباد را شد باالجمله چون نوبت بانوشروان رسید پس از زمانی مزدک را با هشتاد هزار نفر از پیروان او در میان خاور و خاوران از خاک عراق و عرب بکشت و از آنروز او را انوشروان گفتند و معنی این کلمه جدید الملوک است آنگاه تمام اهل مملکت را بدین زردشتی بداشت و از قبول آئین دیگر منع کرد

ابن اثیر گوید چون انوشروان شهریاری یافت حکم بقتل مزدکیه داد آنها را کشتند و هر چه داشتند بغارت دادند و سبب قتل این فرقه آنکه قباد پدر انوشروان چنانکه پیش گفته شد پیرو مزدک گشته زن و مرد را بدین اطاعت امر او میکرد و در آنوقت منذر ابن ماء السماء از جانب قباد حکمران حیره و آن نواحی بود پادشاه او را بدین مزدک دعوت نمود منذر اجابت نکرد آنگاه حرث بن عمرو کندی را باین آئین خواند وی قدم در راه قبول نهاد لهذا قباد منذر را براند و بحرث پرداخت و در آن اوان در دولتخانه قباد در انوشروان نزد قباد بود مزدک وارد شده او را بدید و بپادشاه گفت وی را بمن واگذار و تا از وکام ستانم قباد تسلیم شد اما انوشروان التماس کرد تا آنجا که پای مزدک را بوسید مادر را از آن ننگ نجات داد چون قباد درگذشت و انوشروان پادشاه شد منذر ابن ماء السماء که میدانست انوشروان در کام مزدک با پدرش قباد مخالفت داشت تجدد وی شتافت و در آن اوان که منذر بحضرت انوشروان بود روزی پادشاه عادل بارعام داد مزدک و منذر در مجلس حضور آمدند انوشروان بمزدک گفت دوست دارم دردل داشتم و گمان میکنم باری تعالی عزاسمه یکمرتبه از بندگان دوامل نابل بسازد مزدک عرض کرد آن دوست دارد و کدام است گفت یکی آنکه این مرد جلیل القدر یعنی منذر را دوباره بحکومت و منصب خود منصوب سازم دیگر آنکه دوستی میان را از مردمان بدآئین پاک کنم مزدک گفت تمام مردم پیرو من میباشند تو چگونه خلق عالم را توانی کشت انوشروان فرمود چون بر تو دست یابم بر همه دست یابم مادر ای ولد الزنا از آنوقت که پای مرا بوسید هنوز گند جوراب در بینی من است پس حکم کرد او را کشتند و بدار زدند و از مزدکیها در یکروز در میان جاز و خاوران و مدائن صد هزار نفر را بدار بوار فرستادند

نگارنده گوید مزدک را از حکمای عجم و پیشوایان مزدکیه انداز مثلیتهای مشهور است بعضی احکام دینی او شرایع زردشت شباهت دارد چنانکه زن و مال مردم را بر یکدیگر حلال میدانست همچنین وطی با محارم را و اما خوردن گوشت و کشتن حیوانات را حرام شمرده و وعید بر این خرافات او در خور ذکر نیست همینقدر گوییم

پس از قتل او و اتباع او اموالی که پیروان وی از مردم برده بودند بامر انوشیروان بصاحبان آن رد شود
و عمل زنان و فسل و نژاد مردمان باز بنظام و سامان آمد و خرابیهای زمان نامبرده او بعمران او در دهش
انوشیروان عادل بعمارت و آبادی مبدل گشت و آن پادشاه دیندار خواست حرث بن عمرو کندی را که در
پیروی مزدک متابعت قباد کرده بچنگ آورد و او را بسزا جزا دهد حرث که در بلدهٔ انبار بود خبردار شده
با اهل و مال خود گریخت

نیز مسعودی گوید انوشیروان بطرف باب الابواب و جبل فتح رفت چه از آخذ و بعضی از ملوک بخارا عجم آمده
بغارت و چپاول میپرداختند نگارنده گوید در اینجا ابتدا باید غلط فاحشی را تصحیح نمود بعد بنگارش
تاریخ پرداخت و آن غلط کلمهٔ فتح است در جبل فتح که صحیح آن قبق میباشد و بعضی مصنفین عرب قاف
آخر را بجیم مبدل نموده قبج نوشته و کتاب آنرا فتح کرده نه اینست که صاحبان تالیف و تصنیف خطا
باشند شهاب الدین یاقوت حموی در مراصد الاطلاع میگوید قبق کوهی است متصل بباب الابواب و
بلاد اللان و آن در آخر حد و دار مینیه باشد گویند هفتاد و دو طایفه در این کوهستان سکنی دارند که هریک
زبان آن دیگری را نداند نیز گویند طول این رشته کوه پانصد فرسخ است و اول آن از دریای میباشد فیما بین
مکرو مدینهٔ وکشیده میشود بشام و متصل میگردد ببرلسنان و حصن و از آنجا گذشته بجبال اناکیه و سمیساط
میپیوندد و در آنجا آنرا الکام میناسند بعد از ملطیه و سمیساط و قلاید بدریای خزر امتداد میابد و در آن
کوه در حوالی دربند باب الابواب میباشد و در آنجاست که کوه را قبق میگویند و نگارنده خیال میکند که قبق
نیز معرب کبک باشد باری مسعودی مینویسد انوشیروان در حد دربند باب الابواب و جبل قبق سدی
بنا نمود و در آنجا که باید بنیان سد در آب دریا باشد فرمود مشکها از پوست گاو ترتیب دادند و آنها را
باد کرده روی آب انداختند و دیواری با سنگ و آهن و قلع و سرب روی مشکها بنا نمودند هر قدر دیوار بالا
میرفت مشکها در آب فرو رفته و بزمین دریا نزدیک میشد همینکه مشکها بقعر رسید چند نفر با خنجر در دریا
غوص کرده مشکها را پاره کردند باد آنها در رفت و دیوار فرو رفته بعبارهٔ اخری پایهٔ سد در
زمین محکم شد و این سد تا کنون که سال ۹۳۵ هجریست بحال خود باقی میباشد

نیز مسعودی گوید آنجای از دیوار انوشیروان را که در دریا ساختند سد نامیدند و آن برای منع آمدن دشمن بود
و ما و این دیوار از دریا تا کوه قبق کشیده شده و در آن مواضع که راه آمد و شد کفار بود دروازه
گذاشتند نگارنده گوید این سد میان دریای خزر و قراداغ ساخته شده و قدری از آن در بحر خزر بوده
و از نواحی کوهستان البرز و لکزی و ابخاز عبور مینموده بعضی طول دیوار را تقریبا صد فرسنگ نوشته

اما مسعودی چهل فرسنگ میداند وحمزة بن حسن بیست دربرخی امکنه از پشته‌های بلند ودرجاهای دیگر از کوه‌ها ورودها وآبهای عمیق کنشته بقولی دو دروازه بنداشته یکی درباب الابواب برای عبور مردم قبچاق واتراک دیگری درباب الابواب بجاذر ومقصود از این سد جلوگیری هجوم وچپاول ترکان دشت قبچاق وطوایف وحشی خزر بود وشرح مشبعی از این سد در مرآت البلدان ناصری نگاشته شده که درخور رجوع است وباب والابواب همان باب الابواب میباشد که بعضی بعطف نوشته وصحیح است فارسی آن دربند وشهر معروف داغستان باشد واز آنجاست مرحوم ملا آقای دربندی صاحب اسرار الشهادة واین ناچیز چندی درخدمت فاضل متتبع البه بسر برده ومستفیض شده رحمه الله تعالی

مسعودی فرماید انوشیروان از اعاظم ملوک خزر کارها نموده تا امر منجر ومنتهی بکشیدن سد شده وپس از ساختن این دیوار محکم بعراق مراجعت نموده سفرا باهدایا از هر طرف بدرگاه او آمدند واز جمله فرستادگان رسول قیصر روم بود واو ایوان انوشیروان ومیدان بعنی حیاط یا صحن آزاد بدو بنا پسندیده چون در کوشک از آن اعوجاج مشاهده نمود گفت با این ظرافت بنا وقدرت پادشاه این کجی در این ذاویه از چیست حق این صحن آنست که مربع باشد در جواب رسول قیصر گفتند در محل اعوجاج پیرزنی منزل دارد وقت بنای صحن انوشیروان خواست کلبهٔ عجوز را بخرد تا بنا مستوی گردد عجوز تن در نداد ورضا نشد انوشیروان مخصوصا سفارش نمود که پیرزن را بحبور بفروش نکنند صحن را بهمان حالت کج گذارند وو می گفت حالا این اعوجاج در نظر من از استواء خوشتر میاید یعنی اعوجاج با عدل بهتر از استواء با ظلم است

انوشیروان در اطراف ونواحی ممالک خود سر کرده هر جا حسب المناسبت قلعه‌ها ساخت واماکن وحدود را مستحکم نمود وجبرها وپلها بر رودخانها ثبت بعد قشونی تجهیز کرده بشام راند ودر آن مملکت شهرها گرفت واز بلاد مفتوحه حلب وقنسرین وحمص وفامیه بود وفامیه فیما بین انطاکیه وحمص است آنگاه بانطاکیه آمد وآنرا محاصره نمود وخواهری از قصر در انطاکیه اقامت داشت این شهر را عساکر انوشیروان گرفتند بعد از آن بشهر سلوقیه که از بلاد دیباً معمور وآباد شام ودر ساحل انطاکیه بود پرداختند وآنرا بزور فتح نمودند وآثار شهر سلوقیه هنوز باقی ومشهود است نگارنده کوید شهر سلوقیه که مسعودی وسایر مصنفین از عظمت وآبادی وابنیهٔ عالیهٔ آن سخن گفته از بناهای سلوکوس نیکاتور خلیفه وسردار اسکندر کبیر است که بعد از آن پادشاه باسم سلطنت برشما در قسمت عمدهٔ از آسیا حکمرانی یافت سلوکوس این شهر را ساخت وباسم خود موسوم نموده آنرا سلوکیه خواند چه سین آخر سلوکوس در یونانی تلفظ نمیشود مینویسند ومیخوانند وسلوکیه را اعراب سلوقیه نموده اند غلاً انوشیروان در شام شهرها بگرفت وبتسخیر ممالک قیصر پرداخت وعساکر خود را چند قسمت کرده هر قسمت را

بساختن مامور کرد چون قیصر بدین حریف پرزور است سفیری با هدایا بحضرت نوشیروان فرستاد و خراج
متقبل شد که شاهنشاه ایران با او صلح کند کسری قبول آن درخواست نموده دست از حمله کشید و از شام
انواع سنگهای مرمر و فسیفسا بعراق حمل کرد و فسیفسا ترکیبی است از شیشه و سنگ برنگهای مختلف با صفا
و خوشنما و شفاف که در فرش کردن زمین و صحنها بکار میبرده اند و انوشیروان شهری در نزدیکی مدائن
با مصالح مزبوره ساخت و آنرا رومیه نامید و طرح و نقشه این بلد از روی انطاکیه و سایر بلاد شام بود و سوری
میفرماید دیوار این شهر که قلعه آن باشد و از کل است هنوز باقی و برپاست اما خود شهر خراب شده مصنفین دیگر
میگویند چون انوشیروان را شهر انطاکیه بسیار خوش بنظر آمده حکم کرد نقشه آنرا برداشتند و مرتب بمدائن
همانرا بعینه ساختند بعد فرمود مردم انطاکیه بروميه کوچ کردند چنان کوچه ها و خانه های رومیه با انطاکیه شبیه
بود که هر کسی بدون بلد بخانه خود رفت و تفاوتی که مشاهده شد درختی در انطاکیه بر درخانه کاری بود که آن در
رومیه نبود و این خبر را اگرچه اکثر مورخین معتبر نقل نموده بنظر خالی از اغراق نمیآید

فردوسی علیه الرحمه اسم رومیه را در شاهنامه ضبط فرموده

خاقان پادشاه ترک (خزر) دختر خود را و دختر برادر خویش را بانوشیروان بزنی داد و ملوک هند و سند و شمال
و جنوب و سایر ممالک از درگاه شاهنشاه عجم خواهش صلح کردند و از خوف و صولت و بسیاری لشکر و وسعت
کشور او هدایا و سفرا بحضرتش فرستادند چه دیده و شنیده بودند چگونه جهانگیری میکند و شهریاران را از سر
و افسر محروم مینماید و از دایره عدل و داد قدم بیرون نمیگذارد گویند پادشاه چین نامه بر انوشیروان نوشت
و عنوان آن این بود

از جانب فغفور پادشاه چین صاحب قصور و کوه و سلطانی که در دهر و قصر او جاریست و درختهای عود و
کافور را که نادر و فریح عطر آن میرود آب میدهد و خزان هزار پادشاه خدمت او مینمایند و هزار زنجیر فیل
سفید در اصطبل دارد بر ادرش کسری انوشیروان

و هدیه که خاقان چین با این نامه برای انوشیروان فرستاد اسبی و سواری بود از زر مرصع بلآلی منضود که بجای
چشمهای فارس و فیروزه یاقوت سرخ نصب کرده و قبضه قائمه شمشیر سوار را از زمرد مکلل بسا بر جواهر ساخته
دیگر از هدایای خاقان جامه بود از حریرهای رنگا رنگ لطیف چینی زمینه آن لاجوردی و با کلابتون صور انوشیروان
در آن نقش کرده در حالتیکه کسری با حلی و زیور پادشاهی و تاج در ایوان خود نشسته و ملازمان حضرتش در
خدمت او ایستاده و این ارمغانرا در سبدی نهاده بدست کنیزکی داده که در موی گیسوی خود پنهان میشد
چون از زیر آن نارهای مشکین چهره مینمود بعینه آفتابی بود که از مشرق سر میزند و عالمی را منور میکند و بعضی
نقاشیهای دیگر نیز خاقان از ساخته های چین که از بدایع و عجائب عالم صنعت شمرده شده و سلاطین برای همزان

خود برسم یاد بود بسیفرستند با آن دو ارمغان و هدیه همراه نموده که شاهنشاه عجم را مستعمال و مسرور دارد
و پادشاه هند نیز نامه بر انوشیروان بعنوان ذیل نوشت

از جانب پادشاه هند و بزرگ اذاکنه مشرق و صاحب قصر زرکه درهای آن از یاقوت و در مهیا شد برادرش
پادشاه فارس و صاحب تاج و رایت کسری انوشیروان

و هدیه پادشاه هند هزار من عود هندی بود که در آتش مثل موم میگداخت و همانطور که بر موم مهر زنند
ممکن میشد که بر آن عودها مهر زنند و خط مهر خوانده شود دیگر جامی از یاقوت احمر پر از درکه بکشیر هنه
داشت دیگر ده من کافور که دانه های آن باندازه پسته و بزرگتر بود دیگر گنبزکی که هفت شبر الای آن میشد
و مژگانهای برگشته اش بگونه ها یش میخورد با لمعان چشم و ابروی پیوسته و شمایل موزون و گیسوهای بافته
دیگر فرشی از پوست مار نرم تر از حریر و اطلس و نامه پادشاه هند بر پوست درختی که آنرا کاذی میگویند و
معروف است نوشته شده با آب طلا و درخت کاذی در هند چنین یافت شود و از عجایب دنیا است و نیک
نیست خوب و بوی خوشی دارد پوست این درخت از کاغذهای خانبالغ نازک تر و لطیف تر است سلاطین هند
و چین روی این پوست بهم نامه مینویسند

همچنین نامه پادشاه تبت بر انوشیروان نوشته باین عنوان

از جانب خاقان پادشاه تبتان یعنی و تبت و مشارق ارض که بلاد آن متصل و متوازی با ممالک چین و
هند است برادر نیک سیرت جلیل القدر خود پادشاه ممالک واقعه در مرکز اقالیم سبعه
و پادشاه تبت انواع نفایس و تحفی که از تبت بسایر ممالک حمل میشود برای انوشیروان هدیه فرستاده از
جمله صد شتر زره تبتی و چهار هزار من مشک بود در همان نامه های خود و صد ثوب جامه از پنبه تبت و صد
حقه یاقوت کار دار باب صنایع آن مملکت و این هدایا وقتی بر انوشیروان رسید که در مقابل یکی از اعادی ارد
رزده و کار پیکار و کارزار میکرد

انوشیروان بر حدود ملخ از آب آمویه گذشته بخلافان رانده اخوان (اخشران) (خشوان) پادشاهیا طلا را
بجز نخواهی جدیش فیروز بکشت و مملکت او را ضمیمه ممالک خود نمود گویند کتاب کلیله دمنه و شطرنج و نضا
سیاه معروف بخضاب هندی را از هندوستان برای انوشیروان آوردند و از قرار معروف خضاب هندی تا
یکسال موی را سیاه و لامع داشته بدون اینکه چیزی از رنگ آن کاسته شود و آورده اند که هشام بن عبدالملک
بن مروان باین خضاب ریش خویش را رنگین ساخته است مشهور است بر زویه طبیب که حکیمباشی انوشیروان
بوده کتاب کلیله دمنه را از هند آورده بلکه مخصوصا از جانب کسری برای انجام این خدمت مامور هند و ستان

شده چنانکه در مقدمه آن کتاب مسطور است و انوشیروان را نزاخوان بزرگی بود از زمرهٔ بدرو کوهر و بر
دوره آن نوشته بودند گوارا باد بر کسی که بخورد از این خوان آنچه برا و حلال است و بدهد زیادتی را بحق این
نیز بر آن خوان این عبارت مکتوب بود (آنچه باشتها بخوری تو آنرا خورده و آنچه بی اشتها خوری آن را خورده
و انوشیروان چهار مهر داشت یکی را بر او را ن حوالهٔ مالیات میزد نگین این مهر عقیق و نقش آن کلمهٔ عدل
بود مهر دیگر برای معاملات املاک خالصهٔ سلطنت نگین آن فیروزه و نقش آن (عمارت باآبادی)
مهر دیگر برای اعانت و یاری نگین آن یاقوت سرخ و نقش آن (ناتی) و مهری برای نوشتجات و آنیات
نگین آن یاقوت سرخ مثل آتش نقش آن (امید)
انوشیروان مالیات املاک را هرسال بتوسط ممیزهای امین بعد تبدیل سکه و در هر جا آفتی و شکستی وارد
آمده هما نقدار مالیات آنجا را تخفیف میداد و وزارحین فقیر را بمال دستگیری مینمود تا بتوانند مزارع را
مزروع و آباد نگاهدارند و مالیات را سر وقت قرار داد تا ادای آن آسان باشد و اعراب او را کسرای
خیرها میدهاند و عدی بن زید عبادی گفته است

این کسری خیر الملوک انوشر — وان ام این قبله سابور
لم هبه ریب المنون فولی الـ — ملک عنه فبابه مهجور
حین ولوا کانهم ورق جف — تذری بر الصبا والدبور

روزی انوشیروان باحکما انجمنی کرد و با آنها فرمود مرا بحکمتی راهنمائی کنید که برای شخص من و عموم اهل
مملکت و رعیت من نافع باشد هریک چیزی گفتند و پادشاه سر خود را بزیر انداخته در کنار آنها غور
مینمود تا نوبت ببرزجمهر بن بختکان رسید او عرض کرد پادشاها من آنچه را میخواهید بر دوازده کلمه توانم
گفت انوشیروان فرمود بگو برزجمهر این کلمات را بعرض رسانید
اول پرهیز کن از شهوت و میل و خوف و غضب و هیجان از این جمله را پیروی مکن مگر در موقع خود و برای خدا
نه برای خلق دویم در گفتار و کردار راست باش و بوعده و شرط وفا کن و عهد شکن مباش ستم بدهر امری
که پیش آید با دانایان مشورت کن چهارم علما و اشراف و اهل غور و سرداران و ارباب قلم و سائر خدم را
علی قدر مراتبهم گرامی دار پنجم قضاة را انتخاب و کارشان را در اعمال عمال کن و بعدل معاملت نمای از اجر
نیکوکار و جزای بدکردار غفلت مفرمای ششم کاهکاه بحال زندانیان رسیدگی کن و آنها را که بقدر جرم
در بند مانده رها کن بخش هفتم بکارهای فوایدعامه و مزرعها و بحارث ایشان نظر فرما تا بفتها نگرایند هشتم
بر بیت رعایا پرداز و کاهی که میکنند در حق جرم ایشان را داشته نهم مهمات حربیه و اسلحه را جمع و حاضر

داشته باش دهم فرزندان و اهل و اقارب را بتفقد و اکرام خرسند فرما یازدهم در تفویض جواسیس کذا
تا اگر دشمنان قصد تخلی و حمله کنند آنها از پیش پادشاه را خبردار نمایند دوازدهم پرسش از احوال و کار
وزرا و ملازمان کن تا بدانی کدام راست کفتار و درست کردارند و کدام را سوء سلوک و طریق بدکاری
مسلوک است

انوشیروان حکم کرد این کلمات را با آب طلا بر صفحه نوشتند و کفت تمام سیاستهای ملکی در همین چند کلمه است و از
کفته های انوشیروان یکی اینست که میفرماید بهترین ذخیره مالی که در وقت احتیاج بکار آید احسان بر بندکان است
و علمی که بیادگار ماند کان رسد کویند از انوشیروان پرسیدند معمرترین مردم کیست فرمود کسیکه علم او بسیار است
و اخلاق از آن فایده میبرند یا بزرکی که اعقاب بسبب انتساب بوی شریف و محترم شمار میآیند

و از کلمات مشهوره انوشیروان این است که میفرماید مملکت بسپاه بلشکر است و لشکر بمال و مال بمالیات و
مالیات بر آبادی و آبادی بعدالت و عدالت باصلاح عمال و اصلاح عمال بدرستکاری وزرا و سرآمد این جمله
آنکه پادشاه مقهور نفس خود نباشد تا بتواند از روی عقل کار ملک بپردازد

ابن اثیر نیز مبلغی از سخنان انوشیروان را نقل نموده آنکاه کوید از این حرفها کثرت علم و وفور عقل انوشیروان
و غلبه او بر نفس و هوای آن معلوم میشود و کسیکه حالش این باشد سزاوار است که تا قیامت بعدل مضرب المثل کردد
کویند شخصی بر انوشیروان نوشت پادشاه همیشه با معدودی حرکت میکند و بقدر کفایت کهبان در موکب
او نیست و این از حزم دور است انوشیروان در جواب وی نوشت کهبان پادشاه عدل اوست

صاحب روضة الصفا میفرماید در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت ما وراء النهر و خراسان و طبرستان
و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه و یمن و سرحد مغرب
نوشیروان را شد و بر بخی حجاز و طایف و مصر را نیز افزوده اند نکارنده کوید از این کفته بسط و وسعت مملکت
انوشیروان بحدود آن معلوم میشود ابو حنیفه دینوری کفته است کسری ممالک خود را چهار قسمت نمود و در هر
قسمت یکی از معتمدان بلند قدر خود را والی ساخت یک قسمت خراسان و سجستان و کرمان برد قسمت دوم
اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمنیه سیم فارس و اهواز چهارم عراق تا سرحد روم

شاهزاده جلال الدین میرزا اعز الله له در تاریخ خسروان کوید انوشیروان چون از کار مزدکیان آسوده شد
لشکر بکابل و اطراف آب آمویه کشید و هیاطله را مطیع ساخت و از آنجا که در زمان اشتغال او بآبادی کشور خاقان
ترک بر سر بخارا و فرغانه که در تصرف ایرانیها بود آمده آن ولایات را کرفته کسری پرخود هرمز را بجنك ترکان
فرستاد و آن امکنه را از آنها پس کرفت خاقان از ترس هرمز با قصد بلاد خود کریخت و سفیر و پیشکش فرستاد تا جنك

مبدل بصلح شد و قرار دادند تا فرغانه بر انیان را باشد

و از اخبار کسری مخالفت پسرش نوشزاد با اوست آن اثیر گوید اکبر اولاد انوشیروان از زنان نوشزاد بود بشاه عجم عرض کردند این پسر راه زندقه میرود انوشیروان او و جمع دیگر را که در دین خود متهم بودند گرفته بشهر جندیشاپور فرستاد و آنها را در آن بلده حبس کردند تا مصلاح آیند و خود بولایت قیصر روم در آسیا داشت لشکر کشید نوشزاد شنید پدر بر او آهنگ دارد مریض شده مرگ انوشیروان از شهریار داد و رضای محبس را با خود همدست نمود مستحفظین را بکشت و در جندیشاپور بنای خود سری را گذاشت نایب السلطنه انوشیروان در عدا این قضیه بر سر او فرستاده وی را در جندیشاپور محاصره کردند و مراتب را بکسری نوشتند کسری در جواب مرقوم فرمود که در کار او اهتمام کنند و هر طور هست نوشزاد را بگیرند عساکر مامور پا فشردند و جندیشاپور را بغلبه گرفته نوشزاد را کشتند و نوشزاد را اسیر کردند و اکثر را عقیده اینست که در اثنای جنگ نوشزاد بزخم تیری از پا در آمد

و از اخبار انوشیروان آنکه در سال چهل و دویم سلطنت او حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بولادت باسعادت خود عالم را منور فرمود و آن سنه معروف بعام الفیل باشد و از وزرا مشهور آن بزرگوار خود مباهات کرده و گفته است وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ و شیخ سعدی علیه الرحمه را نظر باین حدیث شریف بوده که در مدح اتابک ابوبکر ابن سعد میگوید

مزد گر میدهد وظیفه چنان کز ستیدند دوران نوشیروان

نیز از اخبار انوشیروان است که در سنین اواخر سلطنتش شغال زیادی از ترکستان بعراق آمد و مردم از صدای آنجوان بر سیدند چون کسری بدانست او را خوش نیامد موبد موبدان را خواست و گفت آیا آمدن این سباع بر مملکت ما بر جریان دلالت کند گفت بلی ما از دانایان خود شنیده ایم هر وقت در ولایتی جور بزرگ بحریم دشمنان بر آن حمله کنند و اهل کشور چیزهای مکروه بینند مقارن اینحال بر انوشیروان خبر دادند که ترکان بر اقصای ممالک دست اندازی و ترکتازی میکنند انوشیروان گفته موبد موبدان را صحیح دانسته مفتشین امین بولایات فرستاد تا هر جا حاکمی ظلم کند باو خبر دهند کوبندگان مامورین کسری را از جور و نفرات حکام خبر داد کردند و او همه را کردن زد

معروف است که انوشیروان از سلاطین ساسانی اول پادشاهی است که ملقب بکسری شده بعد تمام این طبقه را بالتبع کسری گفته اند و ما پیش گفته ایم که معنی کسری مالک ممالک و سیعه پادشاه با عظمت است و در هر حال مصنفین بالجمله اکاسره گویند مقصودشان ساسانیان است

گویند پنج کس بوده در بارگاه کسری همیشه نهادند بر یکی پادشاه چین می نشست بر دویمی سلطان هند بر ستیم قیصر

دوم بوجهار می خاقان ترک بر پنجی بزرجمهر وصحت وسقم این کفته را خدا داند
درخورد سالی استاد انوشیروان اتابسار ساسان کفته واو بر آئین زردشت وساسان بوده امتاد در
سالخوردی وسنین سلطنت هرجا می شنید دانشمندی است اورا باعزاز واحترام بدرکاه میخواند واز معلومات
او کسب نموده برداش خود میفزود وملاقات اهل خرد وحکمارا غنیمت میشمرد از قرار معروف انوشیروان در
عنفوان شباب حالت بدکانی داشته پدرش باندرز او پرداخت ومعایب وفساد سوء ظن را باز نمود واو این
خوی ناستوده را بمجاهدت از خود دور ساخت
واز اخبار مهتر کسری آنکه لشکریانرا برای آنکه در راه دولت وملت جان میدهند بیك عرف میداشت میکفت
نعمت پادشاه در ازاء خدمت است وامر کرد درجهٔ استحقاق وقدر زحمت وقابلیت هرکس را بدقت معلوم نمایند
وراتبه یعنی مواجب مرسوم افراد خدم را از اهل سیف وقلم از آنرو معین ومقرر فرمود تا مستحق محروم نماند
بی استحقاق مال خزانه را نبرد واسم وزیر جنك باوزیر لشکر انوشیروان را باباك نوشته اند ووزیر رسائل
او را یزدکرد ومؤبد مؤبدان زمان کسری را نام اردشیر بوده ورئیس حاجبان که بجای حاجب الدوله این زمان
باشد بابك وبعضی را بتدا صدارت میبوده یعنی مشاغل ودارت اعظم را میپرداخته است بعد این مقام
منبع بزرجمهر را شده
اما ایوان کسری که بعقیدهٔ اکثر مردم از بناهای کسری انوشیروان میباشد توضیحی میخواهد اولا باید دانست
که در اصل ایوان کسری اسم شهریست که شاپور ذوالاکتاف در مداین ساخته مسعودی کوید پیش از شاپور
سلاطین ساسانی وپادشاهان قبل از این طبقه در طیسفون ساکن بودند وآن شهری بود در غربی مداین
شاپور در شرقی مداین شهری ساخت وآنرا مقر خود قرار داد وآن معروف بایوان کسری شد وپرویز بن هرمز
بتکمیل بنای این شهر پرداخت تا بنا جمیع مورخین که شرح از طاق کسری که هم اکنون برپاست مینویسند میکویند
این طاق در شهر طیسفون ساخته شده واز مطاوی کلمات آنها برمیاید که آنرا هم ایوان کسری میکویند
از این کفته معلوم میشود که در جائی مقصود از ایوان کسری شهریست که شاپور در برابر طیسفون ساخته در جای
دیکر مقصود طاق مرتفعی است که در شهر طیسفون بنا شده واز مورخین ما کسی تصریح نکرده که بانی این طاق
انوشیروان است ظهر فاریابی میفرماید

جزای حسن عمل بین که روزکار هنوز خراب می نکند بارکاه کسری را

شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید المصری البوصیری قصیده که در مدح حضرت رسول صلی الله علیه وآله
کفته ومعروف ببرده شده بدین ابیات صفات ولادت آنحضرت میکوید

وبات ایوان کسری و هی منصدع کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم

در بن و شعر و بسیاری از جاهای دیگر معلوم است که مقصود از بارگاه کسری و ایوان کسری طاق طیسفون است اما معلوم نیست که بانی آن انوشیروان است چه ممکن است پیش از کسری ساخته باشند و منسوب به انوشیروان شده و بلی احتمال میرود آن قصر را که گفتیم انوشیروان بنا کرده و صحن آن بواسطه خانه پیرزن معوج مانده همین طاق طیسفون و سایر ابنیه متضمنه آن که خراب شده باشد ولی یقین نیست پس باید پوشیده نماند که بانی طاق طیسفون معروف بطاق کسری بنا بر مسطورات مورخین ما بدستی معلوم و معین نیست نیز هرجا ایوان کسری میگویند طاق طیسفون را قصد کرده بلکه ممکن است شهر شاپور و دوالاکتاف را خواسته باشند تواریخ یونان بانی طاق و ایوان کسری انوشیروان عادل را گفته اند اما در بعضی بنای ما بر این نیست که مستند باقوال مصنفین فرنگ شویم آنرا برای استاد مورخین مستر لنس گذاشته ایم و انشاء الله وقت و موقع آن بیاید و آخر الامر گوییم طاق کسری را هرکه ساخته باشد در سفر بکه شاه شهید سعید ناصر الدین شاه طاب ثراه بزیارت عتبات عالیات و سرحد عراق عرب و فتح بود ندا مر بانداز کرفتن فرموده آنچه بدقت معین کردند این است (طول فرش انداز ایوان چهل و هشت ذرع) (فطر پایه دیوار طاق دست راست هفت ذرع و پنجارك) (فطر پایه درگاه سمت شط چهار ذرع و نیم) (فطر پایه درگاه دست چپ هفت ذرع و پنجارك) (عرض دهنه طاق سوم چهار ذرع و نیم) (ارتفاع طاق سی و دو ذرع) (دهنه پایه طاق از ابتدا تا انتها سمت شمال نه ذرع) (طول درگاه سمت شمال نه ذرع) (عرض مرد گاهی سمت شمال چهار ذرع)

تکملة

هما ناروا نباشد که تاریخ انوشیروان را بسر بریم و از بزرجمهر چیزی نگوییم و حال آنکه بسیاری علت عدل کسری شخص خردمند بزرجمهر را دانند و اقلا او ممدوح فردوسی است و گری آن شهریار بوده لهذا در ترجمه حال او بقدر اختصار گوییم بزرجمهر معرب بزرك مهر است و بزرك مهر را معنی کثیر المحبة باشد و بوذرجمهر و ابوذرجمهر را گاه بکردن کتاب خواهد بود و بعضی این نام را زرمهر هم ضبط کرده اند و بزرك مهر پسر سوخرا و بتفصیل از سوخرا در این کتاب سخن نموده ایم و حاجت بتکرار نیست جز اینکه باید دانست سوخرا ملقب ببرجتکان بوده از بیجهت نیست که اتفاق میافتد که صاحب ترجمه را بزرك مهر ابن بختکان مینویسند این مورد را هم کن بحکمت ستوده ابتدا ملازمت انوشیروان داشته پس از آنکه بهبود وزارت کسری یافت بکرمصلحت ندیده و مدتی بماند بخراسان رفت و مقیم مرو شد گویند در آنجا بود تا بهبود آهنك جهان دیگر نمود و دیگر جهت دوباره بپوستن بر انوشیروان نکرد اند این پادشاه شبی در خواب دیگران از جام باده او را گرفته

بنوشیده بجای او بر تخت نشست بعد از بیداری پادشاه بدل شده از حکما و موبدان تعبیر خواب را خواست
ندانستند لهذا یکی از چاکران با هوش خود را که آزاد سرو نام داشت فرمان داد با فطار مملکت سفر کند
و از دانشمندان هر جا تعبیر آن رویا را طلب نماید آزاد سرو در اثنای سفر بهرود رسید و بزرگمهر بختگان
و حال خواب پادشاه بگفت بزرگمهر گفت من خود باید تعبیر این رویا را بعرض رسانم لهذا با آزاد سرو
بحضرت کسری آمد و مشمول عاطفت شد و برای عرض مطلب خلوت خواست و چون با انوشیروان تنها ماند
گفت مردی بیگانه بدحرم پادشاه است اگر زنان از پیش روی من گذرند من گویم آن بیگانه کدام است
چنین کردند از میان زنان بلند بالائی مثل سپیدار ترسان و لرزان بدید بزرگمهر گفت این است مردی که جامهٔ
زنان پوشیده کاوش کردند معلوم شد چنانست که بزرگمهر گفته کنیز کیرا با او سر و سری بوده باین
لباس او را بحرم سرا داخل نموده آن دو را باین سزای خود دیدند بزرگمهر زاید اما کان بشرف وزارت سلطان
اختصاص یافت و کار کشور و لشکر بر عهدهٔ عقل و کفایت او موکول شد و انوشیروان فرمود هفتاد بزرگ
بزرگان مملکت و رجال دولت را محض این بحضور بزرگمهر جمع شوند که از و دانش طلب اند و چیز آموزند
گویند در عهد انوشیروان شطرنج را که تازه در هند اختراع کرده بودند از آن مملکت بهدیه برای کسری
آوردند بزرگمهر بدون آموزنده یکروز و یکشب در قطع و مهره تدبر نمود آنگاه چند بازی کرد و گفت
منظور مخترع اینست که تمام پیشرفت کار عالم بفکر و تدبیر است و جواب این مطلب فرضه ذمه من باشد
بنابراین بزرگ او اختراع نمود و معلوم کرد که بیشتر از بردها بحکم طاس است نه بعقل مهره بوخناس و چون
تخته نرد و طاس و مهره اش را بهند بردند کسی از پیش خود نتوانست بازی کند نگارنده گوید این حکایت
اصلی ندارد و شاید ساز نده خواسته باشد در ضمن این افسانه حکمتی و نکته بما لداران معزز و معلوم کند
و در پایان کار بزرگمهر گفتند رسم سلاطین عجم این بوده که دختری از زعما یا او اواسط الناس در خانهٔ
وزیر و بدست او تربیت مینموده که اگر ضرورت آنرا بجای فرزند خویش بزنی بکی از سلاطین دهند
انوشیروان هم در سرای بزرگمهر چنین دوشیزه داشت و او پیر سر حکیم میگذاشت روزی دانشمند بیوه
آمده گفت اینقدر بجمال دختری کسری خشونت مکن و عظمت مغرورش نبود دختر فلان صحرا فشینی دختر اعرابی را
بعرض انوشیروان رسانید کسری از اینکه وزیر سری از اسرار سلطنت را فاش کرده بزرگمهر را بدار زد
این حکایت را هم بزعم این ناچیز باید عطف بر افسانه پیشی کرد چه آن بزرگمهر را که ما ستودیم در هیچ
حال از دولت را آشکار نمیکند و فرضاً که چنین سر تبر افاش نمود آن انوشیروان نیست که ما میدانیم با صدق
باین پایه و قدر این معامله نمیفرماید و او را بدار نمیزند و موبد خیال ما است و لا کفشار فردوسی علیه الرحمة

که در شاهنامه مفرماید هرمز آذر کشسب بزرگ مهر (یعنی بزرگ مهر) و ماه آذر روز ای پدر خود را بکشت
همچنین زردهشت مؤید اکه او نیز از روز ابتدا ما دیا آمد پس بزرگ مهر در عهد هرمز بن انوشیروان بود
ثانیاً مسعودی رضی الله عنه در مروج الذهب بعد شرح حال خسرو پرویز گوید وزیر پرویز و صدر اعظم او
یکی از حکمای فرس بود و او را بزرجمهر بن بختکان میگفتند چون سیزده سال از سلطنت پرویز گذشت اهل
غرض بزرجمهر را نزد خسرو متهم نموده گفتند دین زنادقه را اختیار کرده پرویز بزرجمهر را بزندان
فرستاد و با او نوشت ثمرهٔ علم و نتیجهٔ عقل تو این شد که تو را کشتی ساخت بزرجمهر در جواب نوشت تا
بخت با من بود از عقل خود بهره میبردم حالا که نیست از ثمرهٔ صبر بهره مند میکردم و اگر خرکشتی از دست
من رفته از شر زیادتی هم آسوده شده ام یعنی اگر منصب وزارت از من سلب شده زحمت و مظالم آن هم
با شئونات عارضی از من دست کشیده پس مرا چه باک است معرضین برای آنکه مبادا پرویز ملتفت بیگناهی
بزرجمهر شود و باز نسبت باو مهر لطف آید از نو بسعایت پرداختند و آتش خسرو را انگیختند پادشاه فرماندا
تا بینی لبهای بزرجمهر را ببرند بزرجمهر گفت بلی لبهای من بیش از این سزاوار است پرویز گفت از چه جهت
بزرجمهر گفت بجهة آنکه نزد خاص و عام تو را بصفاتی ستودم که دارای آن نبودی و دلهای دهیده را رو بتو
نمودم و محسناتی از تو منتشر ساختم که ظرف تو بر آن نیست ای شهریار ملوک و بدکارترین آنها با آنکه یقین بر
پاکی و نیکدینی من داشتی مرا بالاتهام بد میکشتی دیگر کرا بعدل تو امید باشد و بقول تو اعتماد کند و
اطمینان بتو حاصل نماید خسرو پرویز از بیخان در غضب شده حکم کرد بزرجمهر را کردن زدند
نگارنده گوید اگر خوب بخواهیم بدانیم از این فرمایش مسعودی چنین برمیآید که بزرجمهر هیچ وزیر انوشیروان
نبوده و از آنجا که ما نقل اقوال مختلفه در پیش نموده ایم اجتهاد را شایسته مطالعه کنندگان دانیم
جز اینکه میگوئیم کشتن انوشیروان بزرجمهر را قولی ضعیف است و در این مسئله علت و معلول هر دو علیل
و در هر صورت کلمات حکمت آمیز بزرجمهر بسیار است و در هر جا بمناسبت نویسندگان نقل کرده اند
و در اینکه این مرد اعظم اعمدهٔ دولت اکاسره بوده حرفی نیست و ذکر خیر او هنوز در دهنهاست انبنک
پایان کار انوشیروان را نگوئیم کسرای عادل بعد از هفتاد و چهار سال سلطنت کافی و قریب پنجاه سال پادشاه
نام نیک بزرگی از خود در این جهان بیادگار گذاشت و در گذشت شیخ اعلم شیراز که روحش بفتوحات کامله مروح و ابنیادش بالا
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند

حمزهٔ بن حسن گوید شعار انوشیروان سفید بود با نقش و نگاری از هر رنگ از آرایش برنگ آسمان
روی تخت نشسته و تکیه بر شمشیر خود نموده

هرمز ابن انوشیروان

انوشیروان چهار پسر داشت هرمز و نوشزاد کما و را انوبرداد هم میگفته و شهرزاد و ازدانداز نوشزاد هما فتنه کرد در عهد کسری طغیان کرد و کشته شد و هرمز چون از بطن قائم دختر خاقان ترک بوجود آمد با آنکه از دیگر برادران کوچکتر بود بمناسبت شاهزادگی مادرش ولایت عهد یافت و بعد از انوشیروان او را بتخت سلطنت نشاندند و بعضی مادر هرمز را از بنات نعمان و جمعی دختر پادشاه خزر دانسته اند در هر حال گویند ابتدا بنیکوکار بوده و این اثر از عدل او گوید روزی هرمز سوار شده بشکار باط مدائن رفت و از محلی گذشت که باغبانان انگور بسیار داشت یکی از صاحبمنصبان او داخل باغ شد چند خوشه انگور چید باغبان صاحبمنصب را گرفت و بنای فریاد کردن را گذاشت صاحبمنصب از ترس آنکه هرمز مأجور خبردار شود و او را سیاست کند کمر بند طلای خویش را در بهای چند خوشه انگور بباغبان داد نادست از گریبان او کشید گذشته از داد گری و نیکوکاری اول هرمز نسبت دانش و دانایان بزرگ داشت و آنها را بتربیت شاهزاده گماشتند از خوش بختی هرچه قصد میکرد میسر میشد تا کار او بجائی رسید که پس از چندی تغیر حال او را بعضی از اعیان این است که هرمز بن کسری بضعفا احسان میکرد و بر اقویا سخت میگرفت سران و سروران از بزرگ و کوچک دل شدند و هم از آنراه که دل از پدر راه است کینه بزرگان را در دل گرفت و با آنها بنای بدرفتاری را تا آنجا که در زمانی کم سیزده هزار و ششصد نفر از آنها را کشت و جمعی از صاحبان شان را از تبه و تعزیه خود انداخت و لشکریان را از رواتب و مواجب محروم ساخت بعلاوه از اشراف و اعاظم جمعی را حبس کرد و با مردمان زیردست اهانت و الفت کرفت

صاحب روضة الصفا میفرماید هرمز قضاة را معزول ساخت و گفت چه معنی دارد بندگان ما بر ما حکم کنند و مقصود از قضاة وزراء و موبدان و امنای عدلیه میباشند مسعودی گوید هرمز از خواص بزرگان بود و بخلطه و آمیزش با عوام میل داشت و از مزاج مذکور در مدت سلطنت خود سیزده هزار نفر از خواص فارس را بکشت احکام موبدان را چون فرمان حکام معزول باو وا و امر شرعی و سنن و فرایض را بچشم بد دیده پشت گوش انداخت صحبت دونان را بر همه چیز برگزیده و از معاشرت دانایان دانمن در چید لهذا امر ملک مختل گردید و همسایگان حال دولت هرمز را دانستند هر یک از طرفی بخیال دست اندازی افتادند و از جمله سلاطین که بخیال تصرف ممالک کسری حرکت نمود شابور بن شاپور اعظم ملوک ترک بود و چهار صد هزار نفر مرد جنگی در موکب خود داشت و او آمد بعراق و باد غبن و بوشنج و سایر اصقاع خراسان طراخنه خزر یعنی حکمرانان

ایشان از طرف دیگر با لشکرهای جرار از سرحدات تخطی و تجاوز نموده بتاراج و چپاول پرداختند
یکی از سرداران قصبر دوم هم از سمت جزیره با هشتاد هزار نفر حمله آغاز کرد از جانب یمن نیز لشکری عظیم
از عرب قحطان و معد تبرداری عباس احول و عمرو ازرق بکار و زارت آمده بقتل و نهب پرداختند آنوقت هرمز
بیدار شد و دانست با اراذل و اوباش مملکت داری محال است رجال با کفایت لازم است و عمال با درایت
پس فرستاد دانشمندان کشور و موبدها و مرزبانهای کاردان را نزد یک خود خواست و همانها را که دور و نزدیک
و از اوج رفعت بحضیض ذلت انداخته مستعمل نموده پس از عذرخواهی از ایشان جویای چاره کار و علاج
واقعه شد گفتند قصد تجزی این نیست که آنچه از نوشیروان از بلاد او کرهه باز پس گیرد باید با او برآمد مملکت
دولت دوم را او اگذاشت سردار و موبد دست از پیکار نمیکشد و میرود خانمان خود هم خراب و بدست
آوردن مال خیالی ندارند اگر بردم آذر با بجان و عساکر آشامان فرمانده هیبت اجماع با آنها برآیند
ایشان برای آنکه بدست آورده خود را از دست ندهند بجنگ و جدل برمیخیزند جواب عرب نیز همینطور است
آشامند رسول و رساله و عهد و پیمان مشکل کار شابه بن شاپور پادشاه ترکستان باشد که بواسطه کینه دیرینه
میخواهد ممالک عجم را متصرف شود یا اقلا زیر و زبر نماید با بدعهده عساکر را با سرداری و فرماندهی
بجلو کبری او فرستاد

پوشیده نباشد که در بعضی از تواریخ فارسی خاصه کتاب مستطاب شاهنامه بجای شابه بن شاپور شاه نوشته
و او را اکثر پیرخافان ترک دانسته برخی این جمله کننده را پادشاه چین موسوم به ساوجی کفته و عده لشکریان
او را سیصد هزار نفر ضبط کرده اند در هرصورت بقول مسعودی هرمز بهرام چوبین را که پسر مرزبان ری یعنی از
شاهزادگان اپولایت بود و شب بگرکین میلاد میرسانید با دوازده هزار نفر از جنگجویان که تقریبا در حدود
چهل سال کی بودند بجنگ شابه این شب فرستاد چون بهرام بخراسان رسید شابه نامه ها بسردار عجم نوشت و
پیامها و وعده ها داد بلکه او را بفریبد و بطرف خود آورد بهرام چوبین زیر بار خیانت نرفت با پادشاه ترک
بجنگید و لشکرش را بدست کشتار داد و خزاین و اموال او را بچنگ آورد و سرش را بریده برای هرمز فرستاد
و برموده پسر شابه در یکی از قلاع متحصن شد بهرام آن قلعه را محاصره نموده آخر الامر برموده عرضه بهرمز
نوشته از او امان خواست هرمز او را نهاد داد و احضار کرد و برموده بحضرت هرمز آمد و بهرام چوبین غنائم
از شابه که رهنه و آن مشتمل بود بر نفائس خزاین و اسباب و اموال و جواهر یکه از سپاه و شکرهنه و آنچه بدست
ترکان از ترکه هرجا سف (او جاسب نیره افراسیاب) مانده و او جاسب آنرا از خزاین کشتاسب در شهر بلخ
بدست آورده و غیرها از ذخایر قدماء ملوک ترک آنین غنائم بهرام چوبین مالی وافر بدرگاه هرمز فرستاد

وهرمزاز دیدن آن گنج زیاده از حد خرسند شد واز بهرام بمجید نمود وبهرهرمز بهرام بخشکر بابهرام چوبین
دشمنی داشت گفت آنچه این سردار بحضرت فرستاده اند که از بسیار است بیشتر از آنست ودر داری واخانه خزانه
خود تصاحب کرده مختصر هرمز از بهرام رنجانیدند وخشم وی را بجنبانیدند پادشاه خلوت بخبرها بدوک وچرخ کرزنان
رسیدند برای سردار فرستاد سردار چون آن بدید دغل از بکردن نهاد ودوک وچرخ را پیش روی گذاشت وسران
سپاه را بخواست وگفت بیائید اجر خدمت وحق شناسی هرمز ببینید من او را از خدمت خصم قوی آسوده ساختم
او نیز مرا باین تشریف بنواخت بزرگان لشکر را مشاهده آنحال وکارناهنجار بس ناگوار شد از هرمز روگردان
گشتند وبهرام چوبین دست دادند که در راه او جان نثار باشند.

نگارنده گوید اگر بهرام چوبینه را بعضی از مورخین عجم از شاهزادگان اشکانی میدانند واشعار آبدار شاهنامه
هم تا بیدا این قول مینماید تا نیا میگوید پیر موده که بر موده وپیرساوه شاه باشد پس از کشته شدن پدرش اسپدا
با بهرام چوبینه جنگی کرده اما خود را مرد میدان بهرام ندیده در قلعه معروف ببرآوازه در حصاری ومتحصن شد
بهرام بپای قلعه آمد پس از پیامها وجواب وسوالها قرار شد بهرام عریضه بهرمز بنویسد وبرای پیر موده زنهار
خواهد بنوشت وهرمز او را امان داد ومنشوری در بنباب مرقوم فرموده نزد بهرام چوبینه فرستاد بهرام آن
دستخط را بآوازه در برای پیر موده ارسال نموده پیرساوه شاه چون آن بدید مطمئن گردید در قلعه باز کرد
وگنجها که در این قلعه موروث ومکتسب پادشاهان ترک داشتند بکامشتکان بهرام واگذاشت وخود سوار
شده با ملازمان بدون آنکه اعتنائی ببهرام چوبینه نماید بدرگاه هرمز پیش گرفت بهرام را این کردار پر بوده
ناهنجار بنظر آمده فرستاد او را آوردند وگفت کجا میروی واز چه بی اجازت من حرکت میکنی پر موده گفت
مرا شان پادشاهی است اگر چه امروز م آسمان سپهر روز خواسته در هر حال منشور زنهاری از شاهنشاه
عجم دارم گنج ومال را برای تو گذاشتم خود بدرگاه او میروم با این تیره روزی من نیز راضی نشده برای من
ذلتی بیش از این میخواهی وتوقع داری که از تو رخصت رفتن خواهم بهرام چوبینه متغیر شده نازیانه بر پر موده
زد واو را حبس کرد اما دیران ودانایان که ملازم خدمت بهرام بودند او را باینکارها ناپسند ملامت نمودند بهرام پر موده را
پشیمان شد وبند از او برگرفت — زگردان خود دست بر سر گرفت
فرستادش اسبی بزرین ستام — یکی تیغ هندی بزرین نیام
هم اندر زمان شد بنزدیک او — گرو بشکن کند جان فداریک او

یعنی بعذر خواهی نزد پر موده رفت تا او را بپوزش خرسند سازد وباهم راه درگاه هرمز پیش گرفتند ولی
راه بهرام دید که پر موده از او رنجیده است بشاهزاده ترک گفت میدانم از من دلتنگی بهرمز از من شکایت

برپرداني نسبت يعني حرف تو در بارهٔ من اثري نخواهد کرد ما بر خلاف عقيدهٔ بهرام شکايت پرموده بهرمزاز او اثر کرد و يکي از موجبات بي لطفي شاهنشاه ايران بهرام چوبينه همان گله‌هاي شاهزادهٔ نوکستان از ملک زادهٔ اشکاني بود

کو بند چون بهرام چوبينه از خرسندي پرموده ما بوس شد از وجدا کشت و بلشکرگاه خود مراجعت کرد و بخرداد برزين از پهلوانان و دبيران و موبدان گفت ما جز او را بحضرت هرمز نويسيد پس آنها را مامور بتصرف کنج و مال قلعهٔ آوانه در نوشتن ثبت آن نمود فردوسي فرمايد

دبيران برفتند دل پرهراس ز شبگير تا شب گذشته سپاس

(سپاس در اينجا يعني سه ساعت)

سپهر شد بسي کاغذ از هر شمار نوشته نشد هم بفرجام کار
بدشت در بند راه از آن خواسته گذشته بر او سال و ناکاسته
ز هنگام ارجاسب و فراسياب زد بنار و کوهر که خيزد ز آب
همان نيز چيزي که کاني بود کجا رستنش آسماني بود
همه کيمها در نوشتند آوازه بود کجا در جهان نام او تازه بود
ز چير نسا و ش نخستين کمر هر مهره در نشانده گهر
همان کوشوار ش که اندر جهان کسي را نبود از کيان و مهان
که کيخسرو آن را بهرام داد که بهرام بر يک شناسد داد
چو ارجاسب بند بر دژ در نهاد که هنگام آن کس بنزد نهاد
بنشتند يک يک همه خواسته که بود اندر آن کنج آراسته
ابا خواسته بود دو کوشوار دو موزه بدو در ز کوهر نگار
همان شفنه ز زر بر و بافته بکوهر سر دشته بر نافته

(شفنه معني قطعه و تکه بزرگ است)

دو برد همانی همه ز ر بافت ببخشند هر يک بمن بود هفت

(ببخشند يعني وزن کردند و کشيدند)

سپهبد ز کژي و کند آوري نبد آگه از جستن داوري
دو برد همانی بيکسو نهاد دو موزه بنامزد کرد ايچ باد

بفرمود از آن بهرام بزدگشسب که تا با سواران نشیند براسب
کزیند ز کردان لشکر هزار برد خواسته تا در شهریار

از این جمله معلوم شد که بخش هرمز از بهرام چوبینه یکی هم از جهت این بوده که دو بر دیمانی و دو موزه و بعضی جواهر دیگر از کنج و مال قلعهٔ آوازه دژ را خود تصاحب کرده و بجز این هر مزنفر ستاده و برخی نوشته اند بهرام چوبینه از کنج پر موده یک کمر مکلل بگوهر و یک جفت کوشوار لعل و بعضی نقاوید دیگر که از سیاوش بادکار مانده بود برای خود برداشت آنها که در اردوی بهرام بودند هرمز را از این کار خبردار کردند و او خشمگین شد انتهی

مسعودی گوید چون هرمز از بهرام بریجید و با او آن معاملت کرد که پیش ذکر شد بهرام برای آنکه فتنه در دولت هرمز اندازد مبلغی نقود با سم خسرو پرویز سکه زد و چند نفر از تجار را بر آن داشت که از آن سکه ها در بارپاد شاه منتشر سازند و با آن معاملات نمایند تا هرمز ببیند و هرمز ببیند و در باره خسرو بدگمان گردد بدین گمان که دوستان پدر سلطنت میخواهند خسرو را شت و از هرمز پدر با آذربایجان و ارمان و بیلقان و ارمنیه گریخت هرمز پند و پرویز شیطام را که هر دو برادر مادر خسرو بودند گرفته بند نهاد آن دو حیلتی بکار بسته از زندان خود را نجات داده جمعی از لشکریان با خود همدست کرده بر هرمز فرود آمدند و چشمهای او را میل کشیدند بعضی بجای بسطام گشتم نوشته اند شاید یکی اسم و دیگری لقب باشد باری چون این خبر بخسرو پرویز رسید بخدمت پدر آمد و با و عرض بیگناهی کرد و گفت من از خوف گریختم و گرنه قصد خلاف نداشتم هرمز تاج سلطنت را بر سر خسرو گذاشت و مملکت را با و تفویض نمود و گفت این فتنه ها بهرام چوبین برپا کرده او را باید سزا داد و در همین وقت بهرام بطرف مداین میآمد پرویز با لشکری باستقبال او شتافته در کنار بهرزاد از فیشابور تلاقی نمودند و بهرزاد رسیده و وارد و حامل بود پرویز و بهرام در اینجا بواسطهٔ پیام مبلغی مذاکره و مفاوضه نمودند و بعد کار بجنگ کشید و پس از چند مصاف بسیاری از عساکر پرویز بطرف بهرام رفتند خسرو پرویز مجبور بفرار شد مسعودی میفرماید پرویز در این جنگها بر اسب معروف خود شبدیز سوار بود و صورت خسرو پرویز و شبدیز و صورتهای بسیار دیگر که همراه عجایب عالم است در کوهی در بلاد قرماسین از اعمال دینور در سنگ رسم و نقش شده و این موضع از جاهای عجیب بناست نگارنده گوید مطالعه کنندگان بآسانی در یافت می کنند که قرماسین معرب کرمانشاهان است و شبدیز و صوری که مسعودی میفرماید در طاق بسطام تقریبا در فرسنگی شهر کرمانشاهان منقور است چون بسیاری از مصنفین شرح آن صورتها را نگاشته مکرر نمیدانند کرد را بجا بذکر آنها پردازند همینقدر

بندی و پندوی بندوبه و پندوبه هم صحیح است

اظهار میکند که این بنده مدتی در کرمانشهان بود و بارها آنصورتها را دید و هر بار بیشتر از پیشتر حیرت
نمود باری باز بر سر کفتار و مسعودی مصنف معظم میگوید شعرای عرب و عجم در اشعار خود بدین
مضامین از شبدیز اسب خسرو گفته و چون از فرط نکاپوی این اسب بر زمین پرویز درمانده شد
پرویز از نعمان (حکمران حیره) خواهش کرد اسبش را که بحمو نام داشت بشاهزاده دهدنا او از معرکه
جان خود را ببرد و نعمان مضایقه کرد حسان بن حنظله بن خیثره الطائی بدیدکار پرویز باستیصال کشیده
اسب خود را که معروف بر صبیب بود باو داد و گفت پادشاها بر این اسب سوار شو و خود را از هلاکت نجات
ده زندگانی تو برای مردم بهتر از جان من است پرویز صبیب را گرفته بر آن سوار شد و شبدیز را به حسان
داد و حسان با همان شبدیز از کار افتاده از میدان جنگ بدر رفت و بعدها پرویز بالفعل این احسان
حسان را نمود خلاصه خسرو کرد بزان بخدمت پدرش هرمز آمد هرمز با و گفت بدبار قیصر روم شتاب و از و
یاری خواه پادشاه است و پسره سلاطین تو را کمک نماید تا مالک ملک خود شوی خسرو براه نهاد و
جمعی با او همراه شدند از جمله دو خال وی بسطام و بندویه بودند چون از خبر کشتن آنها از ترس لشکریان
بهرام بر پدند که از عقب ایشان نتابند و آنروز در اثنای سفر پرویز بدید و خال او بسطام و بندویه که با وی
همعنان بودند عقب ماندند و صبر کردند تا آمدند و از ایشان سبب پرسید گفتند خبالی ما را گرفته گفت آن
چیست گفتند پدرت هرمز بهرام چوبین بر پدر تو وارد شود و تاج را مجددا بر سر او گذارد و چون هرمز کوشک
خود صاحب اخبار کل کرد و از جانب او بقیصر نویسد (پسر پرویز جمعی را با خود همدست نمود و را کود
کرد اینک با نظرف کرمند خواهش آنکه او را و همراهانش را گرفته نزد من فرستی و قیصر البته بگفته هرمز عمل
مینماید و اگر چنین شد ما بچنگ بهرام خواهیم افتاد پس بهتر آنکه ما بمدائن برگردیم و هرمز را بجهان دیگر
فرستیم و بنا بر خسرو پرویز با نها التماس کرد و قسم داد که از کشتن پدرش درگذرند ثمر نکرد و در بنوفت فریاد
از چند میل از مدائن دور نشده بودند پس از اینجا بسطام و بندویه با جمعی بمدائن مراجعت نموده هرمز را
خفه کردند و بزودی پرویز بگوشتند که با او بدبار قیصر روند مدت سلطنت هرمز بن انوشروان دوازده
سال بوده حمزه بن حسن گوید شعار هرمز کسری سرخ منقش و ازارش بر نگ آسمان و آن نیز منقش تاجش
سبز روی تخت نشسته گرزی بدست راست گرفته و دست چپ او بر شمشیر است

خسرو پرویز

از چند نفر پادشاهان بزرگ ساسانی یکی خسرو پرویز است که شاید از جهت گنج و مال و نفائس و جواهر و
سایر اسباب تجمل و جلال اول پادشاه این سلسله شمار آید چه مسلم است از ابتدای دولت ساسانی

تا زمان خسرو پرویز که بیست و دویمین پادشاه ایشان است روز بروز گنج و مال و خزانه دولت زیاد
شده و بر اندوخته آن افزوده و بهرام چوبینه هم از کنوز پر بوده که در قلعه معروف برآوازه در زبود
چنانکه گفتیم مال گزافی گرفت و عمده آنرا بحضرت هرمز فرستاد و خزاین او را آباد ان ساخت فی الحقیقه بهرام
چوبینه بثروت دولت ساسانی از قبیل خدمت نادرشاه افشار بود بمکنت سلاطین قرن دوازدهم هجری
و بعد ها که در ممالک ما سلطنت کرده اند بهرام از ترکستان آورد و نادر از هندوستان خلاصه خسرو پرویز
وقتی بپادشاهی رسید که پدران او دولتی بحد و اندازه از پیش برای او آماده کرده بودند و در اول امر
این پادشاه علاوه بر مال و افر بطشوکامل و رائی اصیل و عظیمی تمام داشته و راه بزرگی و بزرگواری سپرده بود
چنانکه ابن اثیر در کامل التاریخ میگوید خسرو را اثر صفات حمیده و هیبت و مطبوعیت و منش عالی و رفعت
و حشمت و سرشت متعالی پرویز لقب دادند و معنی پرویز مظفر است اما صاحب روضة الصفا گوید بعقیده مصنف
مفاتیح العلوم پرویز را معنی ملک عزیز باشد در هر حال چنانکه گفتیم خسرو پرویز از مدائن مازم در باقیص
روم شد که از او استغاثت نماید دست تطاول بهرام چوبینه را کوتاه کند و خود بتخت سلطنت پدران تاجدار
خویش جلوس فرماید و در همان روز عزیمت برادران مادرش پدرش را کشتند یعنی بازه کمان خسرو زدند
و با و پیوستند پس خسرو در راه فرار و ملالت بی صاحب بلکه در تحت اختیار بهرام چوبینه تا ببینیم کار
بکجا میکشد

مسعودی میفرماید چون بهرام چوبینه شنید هرمز را کشته اند شتابان راه مدائن پیش گرفت و مملکت را تملک
و بصاحب خود و پرویز برد ها از بلاد جزیره گرفته نزدیک حران است رفت و از آنجا کاغذی بپادشاه روم که
موریق یا موریقس نام داشت نوشت و با خال خود بسطام و جمعی آنرا بسط مضمونه فرستاد و از و کمک خواست و متعهد
شد که هر چه خرج عساکر قیصر شود کارسازی نماید بعلاوه با شکریان احسان و بخشش کند و هر چیز از آنها در
جنگ کشته شود خون بهای آنها را بخزانه قیصر ایصال دارد با تعهدات دیگر

خسرو پرویز مصحوب بسطام و همراهان او بعضی هدایا نیز برای قیصر و هدیه الصغری فرستاد و آن عبارت بود
از صد غلام که همه از امیرزاده های ترک و در حسن و جمال و لطف اعتدال عدیم المثال بودند و در کوش خویش
گوشوارهای زر مرصع بدر و گوهر داشتند همچنین خوانی یا میزی از طلا بطول نیم ذرع که سر پایه زرین داشت
و بکمال با انواع جواهر مرصع بیکپایه بصورت دست و پنجه شیر پایه دیگر بشکل ساق برگوهی و پیم آن پایه سیم بر کیب
چنگال عقاب در وسط میز جامی از جزع یمانی ممتاز که بوجب در همه جام بود و پر از یاقوت سرخ و سبدی
از طلا که صد اندر ذکر ان بها هر یک بوزن یک مثقال در آن نهاده

چون نامهٔ خسرو به موریقس رسید این پادشاه دو هزار هزار دینار و صد هزار سوار برای شهریار ساسانی
او سال داشت علاوه بر هدایا بنکه عبارت بود از هزار جامهٔ دیبای زربفت که زر آنها از طلای احمر و
غیره مرتب ساخته و برای جامه خانهٔ خاصهٔ قیصری پرداخته و بیست نفر کنیزک هر از بنات ملوک صقالبه و
جلالقه و وشکنس و غیرهم که با ممالک قیصر همسایه بودند و بر سر هر جاریه تاجی از جواهر پیچیده بود.
موریقس چون زیبنده و مقام خسرو پرویز را میدانست برای استحکام کار دولت روم گذشته از هدایای
مذکوره دختر خود ماریه را برزنی بپادشاه ذیجاه ساسانی داد (ماریه را فرنگیها ماری میگویند و تعریب
حسابی آن مریم است) و آن دختر را با برادرش سه و سی نفر دختر و فرستاد و بعضی شرایط نمود از جمله اینکه
هرچه انوشیروان از مصر و شام گرفته با دختر و بقیصر واگذار کند دیگر متعرض آن ممالک و بلاد نشود پرویز
قبول شرایط کرد و ماریه را بمسیحیت گرفت و باید دانست که ملوک عجم از دختران سلاطین همسایه میگرفتند اما شاهان
خود را اجل از آن میدانستند که دختر با نهاد هند مثل فرزش در قبایل اعراب و این قصه دراز است بعضی از
مورخین مینویسند چون نامهٔ خسرو به موریقس رسید او را بقسطنطنیه دعوت کرد و مقدمش را نیک گرامی
داشت و مریم دختر خود را برزنی باو داد و بعد از هیجده ماه او را با لشکر بایران فرستاد خلاصه بقول مسعودی
چون عساکر روم بخسرو پیوستند متوجه آذربایجان شد و در این اثنا ملغی از لشکریان ایرانی و غیره از امم
مختلفه که تبعیت ساسانیان داشتند ضمیمهٔ عساکر روم گردید و بهرام چوبینه شنید خسرو پرویز با قوت و
شوکت تمام بر سر او میآید خیال ازدست و پنجه زدن با او و هم نماید بهرام هم با سپاهی خون آشام باستقبال
خسرو شتافت فتنین بر ابر و دست بکار شدند چوبینه شکست خورد و با معدودی از خواص خود بخراسان
گریخت و عریضه بخاقان ترک نوشته از او درخواست کرد که وی را پناه دهد خاقان بهرام را پناه داد شاهزادهٔ
اشکانی یا ملکزاده رازی و خواهرش گردیه و معدودی دیگر در خدمتش بودند بدرگاه خاقان رفتند و گردیه خواهر
بهرام در شجاعت و فروسیت مثل برادرش بوده و چوبینه در بسیاری از جنگها بمشاورایها نکبرا اطمینان داشته
(بعضی اسم خاقان ترک را ایتال یا وقوی خان نوشته اند)

چون خسرو پرویز از کار بهرام چوبینه دل بر پرداخت متوجه پای تخت شده و عساکر موریقس قیصر را بمال و
مرکب و جامه نواخت و حق زحمت هر یک را ادا نمود و آن دو هزار هزار دینار را که پادشاه روم برای مخارج
قشون بملازمان خسرو داده شهر بها بایران پس فرستاد و هدایای بسیار از آلات زرینه و سیمینه و غیرها
ضمیمهٔ آن کرد و تمام وعده های خود را بجا آورد

خسرو پرویز اسباب چینی کرده بهرام چوبینه را در ترکستان بمکر و خدعه کشتند گویند بعد از آنکه خاقان ترک

جسد او را در دخمه گذاشته بود بحیله در دخمه را باز نموده سر بهرام را از بدن جدا کرده تا جری فارسی
آنرا نزد خسرو آورد پرویز کفت سر را در جلو خان قصر سلطنتی بردری نصب نمودند و بعد از کشته شدن بهرام
چوبینه خواهرش کردیه با ملازمان برادر از ترکستان بیرون آمده بجانب ایران شتافت و در راه با پسر خاقان
ترک زد و خورد ها نمود تا بخراسان رسید خسرو باو نوشت شتاب برادر مادر شرا کرد خراسان مرزبان
دیلم بود بقتل رسانده کردیه را و اکشت همچنین خالد یکر پرویز او فی الحقیقه خسرو بوصیت پدرش هرمز عمل نمود
وفا تلین او را مقبول ساخت آنکاه کردیه بخدمت خسرو آمد و پادشاه او را در حبالهٔ نکاح در آورد و عم کتاب
مخصوص در اخبار بهرام چوبینه و کارها نیکه در ترکستان کرده دارند این است آنچه مسعودی در ابتدای کار
خسرو پرویز و انتهای بهرام چوبینه کوید اما فردوسی علیه الرحمه بجای خاقان ترک خاقان چین نوشته میفرماید
خسرو خراد برزین را بدربار خاقان چین فرستاد و او در آنجا حیله کرده بهرام چوبینه بدست پیرمردی ترک
قلون نام کشته شد پس از آنکه هرمز ها در آن مملکت نموده بود و خاقان از مرک بهرام بی اندازه اندوهکین
کشت

مسعودی فرماید و زیر خسرو پرویز و مدبر امور ملکی او بزرجمهر بود تا سیزده سال بعد بشرحی که در ترجمهٔ حال
بزرجمهر کاشته شد او را کشت و وزیر دویم پرویز که در شان ثانی بزرجمهر محسوب میشد اریوبرزن نام داشت او هم
بعد از قتل بزرجمهر دانست از دست خسرو نمیرد لهذا بپادشاه بدکفت و پرویز حکم کرد وی را در دجله انداخته
غرق کردند و بعد از این دو وزیر چون خسرو خود نتوانست کار ملک را در دست بکیرد از کشور دوچار بی نظمی شد
و پرویز نیز قضیهٔ عدالت را بر کنار کذاشته بی اعتدالی را پیشنهاد نمود ظلم جای عدل کرفت نوبت بدعهدی
و زکار در رسید زمان خوشی رفت تیرکی بر دوشی غالب آمد

و از اخبار خسرو پرویز آنکه در اوان پادشاهی او بطریقی از بطارقهٔ روم کرفانوس نام داشت با جمعی کثیر طریق
اطاعت او می سپرند بزرکمهر بختکان پدر خسرو ناخدا او را کشتند و مواس نامی را بجای او پادشاه کردند
پرویز این خبر بشنید غضناک کردید لشکری جرار مامور و روم کرده شهرها را یا شهر آزاد مرزبان مغرب را
نیز بحرکت مواس نامزد نمود و او با قطاکه رفت و بعد از مکاتبات و مقاولات با پادشاه روم و خسرو پرویز
وحیل و مکاید مواس بطرف شهرها روانه و از عجایب آنکه پادشاه روم خزاین خود را در هزار کشتی حمل کرده
که محل محفوظ و حصین حصین رساند با دزمام آن سفاین را از دست کشتیبانان ربوده کشتیها را با حمل
اقطاکیه آورد شهرها را آنها را کرفته برای خسرو پرویز فرستاد و آن کنوز را کنج باد آورد کفتند و این جمله نیز
مبلغی بر خزاین و اموال خسرو افزود کویند پس از چندی شهرها را از پرویز بخیده بپادشاه روم پیوست و او

مشارالیه را با لشکری بجنگ خسرو بعراق فرستاد و شهریاران نامور آن آمد و پرویز بگشید و شبدیز را برگرفتند

اما چیزهائی که خسرو پرویز را بوده و سایر ملوک عجم را نبوده یکی تخت طاقدیس است گویند این تخت را در سال ساخته و در بیست هر روز صد و سی استاد که هر یک سی شاگرد داشته روی آن کار کرده صد و چهل هزار منّ نقره هر یک بوزن صد مثقال الی شصت مثقال برای این تخت پرداخته و یکهزار کوی زر بدین که هر گوئی بسنگینی پانصد مثقال بوده از آن آویخته و در ترصیع آن انواع کوهرهای گرانبها بکار برده و صورت دوازده برج و هفت ستاره و غیرها را در آن مصور نموده و ارتفاع و عظمت تخت طاقدیس مشهور است و خسرو پرویز در هر فصلی در طرفی از اطراف آن می نشسته (ارتفاع تخت طاقدیس را صدا رش نوشته اند) دیگر امتیاز است خسرو سی هزار زین مرصع است و صد کنج که هر یک اسم خاصی داشته و کنج بادآورد که قسم یکی از آن کنجها است دیگر از مزایای پرویز دوازده هزار کنیزک ماهرو و یکهزار و دویست زنجیر فیل و مقدار معتدبه طلای دست افشار است که برای استعمال آتش هر چیز میخواسته اند از آن میساخته دیگر اسبی مثل شبدیز دیگر مطربی مثل باربد و معروف است که پنجاه هزار اسب را صطبل خاصه خسرو بسته میشد که مخصوص دستگاه سلطنت بود نه لشکریان و دوازده هزار شتر بنه مخصوص بادشاه را حمل میکرد و من علی ذلک نگارنده گوید حمزه بن حسن بجای پنجاه هزار اسب هشتاد هزار و با نصد را س نوشته و در هر حال در مال و مکنت و افر خسرو پرویز جای تردید نیست اما تفاصیل مسطوره در فوق هم خالی از اغراق نباشد چون مورخین همه نوشته اند اگر در اینجا نگاشته نمیشد قصوری رفته بود و آنرا تقصیر نمیشمردند

از چیزهائی که خسرو پرویز را در شهرت علم نموده داستان مغانشه و مغازله او با شیرین است و مخصوصا

حکیم گنجه آن مرد سخن سنج کند دارد بگنج گوهر از سخن پنج

در نظم کردن کتاب خسرو و شیرین که هر پیشرو که از انگبین است خلی الفات با بن بادشاه ساسانی کرده و نامش را نامی ساخته اما محو این است که ما هیچ حقیقت این امر را نمیدانیم و اقتضا میکنیم با آنچه صاحب روضة الصفا در بنیاب فرموده است مراجعه نماید و بعضی از تواریخ مسطور است که شیرین دختر مهین بانو دختر مبذل حال خدمت یکی از اکابر فرس مینمود خسرو در عنفوان جوانی گاهگاه بخانه آن بزرگ میرفت و با آن ماهپاره ملاعبه میکرد صاحب خانه شیرین را از آمیزش با خسرو منع میکرد اما شیرین وفق بحرف او نمینهاد تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد خداوند خانه این بدانست و در غضب شده یکی از ملازمان خویش را گفت این نابکار را ببر بآب فرات انداز چون آفتاب شیرین را بکنار شط رسانیدند خواست

غرق کند و بنای التماس را گذاشت ملازم گفت من خلاف امر مخدوم خود نتوانم نمود لکن تو را در جایی
در آب اندازم که تو انی بیرون آمد چنان کرد شیرین از شط بیرون آمده نزد رهبانی که در آن نزدیکی بود رفت
و گفت من خود را خاص خدا کرده ام لهذا آمده ام خدمت تو را اختیار کنم راهب شیرین را در منزل خود جا
داده چندی با او بود نادر سلطنت پرویز فوجی از عساکر او بر آن دیر گذشتند شیرین یکی از آنها گفت
چون بخدمت پادشاه رسی یا و عرض کن کنیز تو شیرین در فلان دیر است و این انگشتری نشان او باشد آنشخص
خبر شیرین را بخسرو رسانید انگشتری را داد خسرو جمعی از خواجه سرایان و کنیزان را فرستاده شیرین را
با کمال حشمت و جلال بحرمسرای مدائن بردند و حامل پیغام را بنواخت و این سخن مخالف روایت شاهنامه
و طبرستیه که پنداصاحب حسن و جمال باید چهار چیز داشته باشد تا حسن او را کامل دانند و در آن زمان کسی
جز شیرین دارای آن چهار چیز نبوده بعد از قتل خسرو شیرویه پسرش شیرین طمع نمود و چون زیاده از حد
ابرام کرد شیرین گفت در دهن پرویز را بکوبا زکنند من آنجا رفته بکارد یکرا او را بزنم و بیایم آنوقت بمراد
تو باشم چون دردهن را باز کردند شیرین آنجا رفت زهری خورد و همانجا بمرد انتهی
بعضی شیرین را ملکه ارمن و برخی از شاهزاده خانمهای آن مملکت دانسته اند والله اعلم
و از اخبار خسرو پرویز آوردن دار حضرت عیسی علیه السلام نزد او ست و شرح این واقعه بنا بر مسطورات ابن اثیر
آنستکه در سال چهاردهم سلطنت پرویز رومیها موریق یا مؤریس پادشاه خود را که پدر زن خسرو بود
خلع نموده کشتند و بطریقی فوقاس نام را بجای او بسلطنت نشاندند و او تمام اولاد موریق را هلاک کرد
جز یکنفر از پسرهای او که گریخته نزد پرویز آمد و بعضی اسم این پسر را نباطوس نوشته اند پادشاه عجم سلطنت
پسر موریق را تصدیق کرده لشکری مأمور خدمت او نمود که وی را مالک تخت و تاج موروثی نماید و قشون
مأمور را سه دسته کرد و هر دسته را بیکی از سرکردگان خود سپرد سردار یکدسته بودان بود و او بشام رفته
نائب المقدس را ندود اری را که عیسویان بر آن بودند که حضرت عیسی را بآن زده و مصلوب ساخته
کرفت و برای خسرو پرویز فرستاد (گویند آن چوب را در نابوتی زرین نهاده زیر زمین دفن کرده بودند
و بنا بر مسطورات بسیاری از مورخین قبل از خسرو خواهش کرده صلیب مذکور را پس دهند او رد
ندادند) سردار دسته دیگر شاهین نام داشت و او متوجه مصر شد و اسکندریه را گرفته کلید آنرا برای
خسرو ارسال داشت سردار دسته سیم که از آن دو بزرگتر بود موسوم بر فرخان و ملقب بشهربار یا شهرآزاد
و پرویز او را بر شاهین و بودان ریاست داده تا قسطنطنیه را اندودر کنار خلیج این پای تخت اردو زده شهرها
خراب کردند خانها برید کشتارها نمود مع ذلک رومیها تمکین نکردند که پسر موریق بر آنها پادشاه باشد

امّا فوقاس را از جهت بدکاری او کشتند و هرقل تا مدّی بر سلطنت داد ند و این همان قصّه است که مسلمانان شام را از دکر فتند خلاصه هرقل چون دید شهرتا بر خیلی در مملکت او خرابی میکند بدرگاه خدا بنا لید و خواهی داد که او را قوت قلب داد از پسرانش یکی را در قسطنطنیه بجای خود گذاشت و از راهی غیر از آنکه شهریار در آن بود بدیار منستان آمد و عزیمت جزیره نمود و نصیبین را معسکر خود قرار داد و خسرو لشکری بجنگ او فرستاد و در اینجا شرح ماجرا را با اختلاف نوشته اند خلاصه آنست که عساکر هرقل بر لشکریان خسرو غالب آمدند و بسیاری از آنها را بکشتند و این واقعه شان نزول آیهٔ شریفهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّوْمُ فِیْ اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُوْنَ میباشد و این همان حکایتی است که ما از مسعودی در اول مقاله نقل کرده ایم منتها او مختصر نوشته با اختلاف اساسی

دیگر از اخبار خسرو پرویز بی احترامی او بنامهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و شرح آن از اینقرار است در سال ششم یا هفتم هجرت حضرت مقدّس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر ایطخی نامی نامه بشاهنشاه عجم خسرو پرویز نوشته عبد الله بن حذافه سهمی را حامل آن قرار داده آن مکتوب مبارک را برای خسرو فرستادند و شهریار ساسانی را بدین مبین و شرع شریف حنیف اسلام دعوت فرمودند همانا پرویز پس از اطلاع از مضمون نامهٔ ملکوتی خنامه را از آن دید که حضرت رسالت نام خود را مقدم بر نام او مرقوم فرموده مثلاً نوشته بودند (از محمد رسول الله بر کسری ابرویز سلطان عجم) بر آشفت و نامه را دریدو سخنهای درشت کفت و بعبد الله بن حذافه بر خورد و بسزا نکرد و جوابی ننوشت چون ماجرا مسموع حضرت نبوت شد فرمودند نامه را پاره کرد ملکتش هم منظور پاره پاره خواهد شد و دیدند که شد

کویند خسرو پس از دریافت نامهٔ همایون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به باذان که از جانب او والی یمن بود پیغام فرستاد که شخصی در حجاز خود را پیمبر میخواند و بفرکار او بآن مرز و بوم فرستاد نامه او را بکیرند و نزد من آرند باذان بابویه را با یکی از معاریف موسوم به خرخره مامور اینکار کرده آنها بآستان عرش نشان حضرت آمده عرض کردند ما مامور یم شما را نزد کسری ببریم حضرت در مجلس اول جواب نداده فرمودند فردا بیائید فردا که آمدند فرمود بروید و باذان بکوئید دیشب پروردکار من هفت ساعت از شب کذشته شیرویه پسر خسرو را بر آن داشت که پدرش را بکشد آسوده باش کردیکر پرویز را بر تو حکمی نیست و پسرش هم حضور ما را از تو نخواهد خواست رفتند و کفتند و صدق کلام حضرت بر خیلی زود ظاهر شد

قتل خسرو بدست پسرش شیرویه را از قرار یکه حضرت فخر کائنات خبر داده و مورخین ضبط کرده شب سه شنبه دهم ماه جمادی الاولی از سال هفتم هجرت بوده است

بشرپهات و عطایا نواخته احترامی بهمرسانیده و بعدها پرویز و پسرش شهریار و پدر و امور ملکی با او مشورت میکردند چون شنیدند بزرگان دولت اردشیر را بپادشاهی برداشتند اظهار بخشنمود و بها نکرد که چرا بدون مشاورهٔ من اینکار پرداخته اند لهذا با لشکر یکه داشت بمدائن آمد اردشیر و بهادر جنس و سایر خانوادهٔ سلطنت از مدائن بر طیسفون رفتند شهریار از طیسفون را محاصره نمود و منجنیقها برای کوفتن آن نصب کرد اما کاری از پیش نبرد لهذا بنای حیله را گذاشت و بمکر و خدعه ربیس حرس (گزمه ها) و اسپهبد نیروزآذر شهر مفتوح ساختند شهریار داخل بلده شده جمعی از بزرگان را بکشت و حکم کرد اردشیر را بدار اویران حمزه شاه قباد بجهان دیگر فرستادند مدت ملک اردشیر یکسال و ششماه بود حمزه بن حسن شعار اردشیر را آسمانی منقش و تاجش را سرخ نوشته گوید صورتش را در صور ملوک ایستاده ساخته اند در دست راستش نیزه در دست چپش شمشیر که تکیه بآن کرده بعضی اردشیر را شهریار گفته اند

شهریراز (شهریزاد)

اسم جانشین اردشیر را شهریراز و شهریزاد و شهرآزاد و شهریار نوشته اند و فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه شهران کرا از ثبت فرموده بعقیدهٔ نگارنده اینها همه یک اسم این پادشاه نیست اسم او فرخان است و لقبش شهریار یعنی بعد از خدمات بحر و بر و آن پادشاه او را ملقب بشهریار نموده و شهریار بظاهر لقب پرش یعنی شاهزاده است که فرنگیها با کاربر رجال خود میدهند در صورتیکه از خانوادهٔ سلطنت نباشند و حالا چندی است که در مملکت ما هم این رسم متداول شده و مؤید این گفته مسعودی صاحب مروج الذهب کامل التاریخ است آن اثر گوید بعد از اردشیر شهریراز موسوم بفرخان بتخت سلطنت جلوس کرد و او از خانوادهٔ پادشاهان ساسانی نبود چون لشکریان ایران از تمکین او ننگ داشتند سه نفر از فشون اصطخری که برادر بودند با هم قرار دادند و او را بواه عدم فرستند این سه برادر از فرا و لان خاصه شما رسیا مدند و حسب الرسم روز سواری پادشاه فرا و لان خاصه از دو جانب مسلح نیزه و شمشیر بدست صف میکشیدند شاه پی آمد و از میان آنها میگذشت و محاذی هر یک میشد لشکری پیشانی خود را روی سپر گذاشته باو تعظیم میکرد خلاصه روزی شهریار سوار شد و از میان فرا و لان خواست عبور کند چون محاذی سه برادر اصطخری که نزدیک بهم ایستاده بودند گذشت او را کشتند و بندی پایش نیفتاد کشیدند و بزرگان با آنها همراهی کرده کشتند گان اردشیر را بقتل رسانیدند مدت ملک این پادشاه هم حسب چهل روز بود

سعود سعد میگوید شهریار بیست روز سلطنت کرد و بعضی دو ماه گفته اند و برخی بیشتر بهر حال از خسرو پرویز

مسماة برآزرمیدخت اسباب قتل او را فراهم آورده و بر آنکه داشتند هرمز و کاهی از پادشاهی حاصل کند
هرخواند بلخی از قول ابوحنیفه دینوری میگوید چون یکسال از سلطنت شهریار گذشت بزرگان عجم
ناگوار آمد که شخصی از عنصر دودمان پادشاهی بر آنها سلطنت کند لهذا او را کشتند و خواهر بن
پرویز را که از بطن کردیه (کردیه) خواهر هرمز چوبینه بوجود آمده بر تخت نشاندند و او بعد از
یکسال هرمز و سلطنت پوران دخت رسید حمزة بن حسن چون از پادشاه را غاصب دانسته و داد
شما را سلاطین نیاورده و معلوم میشود در کتاب صور ملوك هم صور او را فاخته اند که شعاری برای او
معلوم نمایند

پوران دخت

پوران دخت دختر خسرو پرویز ملکه عاقله و نیکوکار بوده صاحب تاریخ کامل فرماید چون پسری و
مردی از خانواده سلاطین ساسانی نمانده بود بعد از قتل شهریار بزرگان ایران پوران دخت دختر
پرویز را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با حسن سیرت و عدالت سلطنت کرد و رعایا را خشنود ساخت
و مالیات را بر رعایا تخفیف داد و پلها را مرمت نمود و دار و رسنی را که در عهد پدرش از روم گرفته بایران
آورده بودند برای قبر پدر فرستاد مدت ملکش یکسال و چهار ماه بود بعد از و شخصی موسوم بخشنده
از بنی اعمام دو پرویز سلطنت یافت و او کمتر از یکماه پادشاهی کرد چه سیره خوبی نداشت و لشکریان از نجهة
او را کشتند صاحب روضة الصفا میفرماید پوران دخت برای اینکه پادشاه روم را ممنون نماید چوب
صلیب حضرت عیسی علیه السلام را برای او فرستاد و خواهش کرد از کسان شهریار هر کس در آن نواحی باشد
او را بکشد قیصر امتنان حاصل کرده و دعوت پوران دخت را اجابت نمود حمدالله مستوفی در تاریخ
گزیده گوید پورانی معروف منسوب بپوراندخت است حمزة بن حسن گوید شعار پوران دخت سبز منقش
و از ارزش برنگ آسمان تاجش نیز همین رنگ روی تخت نشسته تبرزینی بدست گرفته و اوست که دار
عیسی علیه السلام را مجا تلیق رد کرد مادرش مریم دختر هرقل پادشاه روم بود و از آنجا که شهر و پسر اولاد ذکوری
از پدرش نگذاشته ناچار او را بسلطنت برداشتند مسعودی را عقیده این است که بعد از شهریار کسری
پسر قباد که شهر و پسر باشد پادشاه شد گوید بخشی کسری را پسر پرویز دانسته اند و او در ترکستان بود پس
از شنیدن خبر قتل شهریار خود را پادشاه ایران خوانده و روبایران مملکت میهنماید بعد از سه ماه او را در
راه میکشند بعد از او پوران دخت بتخت سلطنت جلوس میکند و یکسال و نیم پادشاهی مینماید بعد شخصی
از نژاد شاپور بن یزدجرد اثم موسوم بفرزخشنس (خشنده) بپادشاهی میرسد و دو ماه سلطنت کرده

آزرمیدخت

آزرمیدخت یا اورزمیدخت دختر خسرو پرویز و زیباترین زنان زمان خود بوده ابن اثیر گوید در آنوقت که آزرمیدخت بتخت پادشاهی جلوس کرد بزرگترین مرد در ایران فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود و او شخصی را نزد آزرمیدخت فرستاده وی را خواستگاری نمود ملکه در جواب گفت صاحب تاج و تخت را شایسته که در جاله نکاح کسی باشد چون مقصود تو از من کامیابی است فلان وقت بسوی من آی مراد حاصل میشود فرخ هرمز سر و عده آمد آزرمیدخت بر پیش وزراء و ارکان خاصه گفت او را بگیرید بفرمان او را گرفتند و بکشتند و جسد او را در جلوخان سرای سلطنتی انداختند وقت صبح که بزرگان بارگاه فرخ هرمز را در جلوخان دیدند آنرا ناپدید کردند چون این خبر بهرستم پسر فرخ هرمز که در خراسان از جانب پدر نیابت داشت رسید با لشکر انبوه عجمی خود حرکت کرده بمدائن آمد چشمهای آزرمیدخت را کور کرد و او را بکشت و بقولی او بسم قدگذشت در هر حال مدت ملکش شش ماه بود گویند بعد از وی مردی که او را کسری ابن مهرجسنس گفتند بر شهر بابل بر سر بندها و دراهم از زندگانی میکرد با انتخاب بزرگان تاج بر سر گذاشت و پس از چند روز کشته شد بقولی بعد از آزرمیدخت خواهر او پوران دخت پرویز شکم کرد بهر خواهر هرام چوبینه که در حصن جارة در نزدیکی نصیبین بود آمده بتخت سلطنت جلوس نمود لکن چند روزی بیش در پادشاهی نماند سران ملک او را خلع کردند و کشتند و مدت سلطنت پوران دخت را شش ماه نوشته اند و آنها که قائل بسلطنت کسری ابن مهرجسنس شده میگویند بعد از بزرگان عجم شخصی را برای پادشاهی از خانواده سلطنت میخواستند اگرچه زن باشد مردی بدست آنها افتاد ساکن مدائن موسوم بفیروزبن مهران جسنس که آنرا جشنده (خشنشینده) هم میگفتند مادر این شخص صهاربخت دختر یزدانزان پسر انوشیروان بود او را بپادشاهی برداشتند چون سر بسیار بزرگی داشت همینکه تاج را بر سرش گذاشتند گفت چه تاج تنگی است این جرقد را بزرگان بفال بد گرفته او را کشتند و بعضی را عقیده آنکه بعد از چند روز پادشاهی کشته شد این است آنچه ابن اثیر گفته مسعودی گوید بعد از فیروز خشنس آزرمیدخت دختر خسرو پرویز بسلطنت جلوس کرد و یکسال و چهار ماه پادشاهی نمود حمزهٔ اصفهانی فرماید شعار او زمین بخت دختر خسرو پرویز سرخ منقش برنگهای مخالفه و ازارش برنگ آسمان تاجش سبز و روی تخت نشسته در دست راستش تبرزین در دست چپش شمشیر او زنی باجلادت و عدالت بوده آتشکده در دهکدهٔ فرطمان از ولایت ابخاز منسوب باوست فی الحقیقه او ساخته باشد عهد بندادند صاحب روضة الصفا بجای فرخ هرمز اسپهبد خراسان یعنی والی خراسان فرخزاد نوشته ظاهراً سهو

باشد سکوهی میفرماید بعد از آن دختر فرخ زاد خسرو پرویز پادشاهی یافت و او طفل بود و بیگاه یا چند ماه سلطنت نمود میرخواند نقل از تاریخ حافظ ابرو کرده گوید بعد از آن دختر بزرگان عجم در طلب شاهزاده ساسانی بودند که او را پادشاهی دهند کسری نامی از فرزندان او را با یکان داد را موازی با فتند و او را بر تخت نشاندند چون از ندیر ملک خاجر بود سپاهیان او را بکشته آن یکان را کشتند و باز طلب شاهزاده دیگر کوشیدند فرخ زاد خسرو از اولاد پرویز که از شهر و پیکر بنجه در نصیبین میزیست بدست آنها آمد وی را تخت و تاج دادند و او نیز آنها را بعدل و داد نوید داد پس از یکماه یکی از غلامان زهری بر شراب او ریخته فرخ زاد را مسموم کرد فردوسی در شاهنامه فرماید بعد از آن دختر فرخ زاد از شاهزادگان ساسانی را از بحر آورده سلطنت دادند و او بعد از یکماه بدست یکی از غلامان خود مسموم شد و حاصل آنکه از شیرویه بعد بنا بر تواریخ عرب و عجم سلاطین ساسانی خبر یکه قابل نگارش باشد نداشته بلکه در اشخاص آنها نیز حرف است

پزدجرد ابن شهریار ابن شیرویه

گویند منجمین بخسرو پرویز خبر داده بودند که یکی از نوادههای او مملکت ایران را از دست میدهد و از آنکه ایکار کند یعنی دولت او متقرض شود نشانه در بدن دارد خسرو پسران خود را در خانه حبس کرده از مباشرت نسوان منع نمود روزی شهریار که یکی از پسرهای خسرو بود از شهوت بشیرین شکایت برد شیرین زنی از بزرگزادگان عجم را در لباس مردانه نزد او فرستاد شهریار با او نزدیکشده آن زن بپزدجرد آبستن شده این شاهزاده بدنیا آمد و پنجساله بود که خسرو پرویز او را بدید و پرسید این کودک از کیست گفتند پسر شهریار است حکم کرد او را برهنه کردند و نشانه را که منجمین گفته بودند در زانوی او دید خواست وی را بکشد شیرین مانع شد خسرو گفت پس در ورش کنید تا چشم او را نبیند لهذا پزدجرد را بیکی از بلاد بعیده فرستادند نگارنده گوید حق اینست که این گفته از حقیقت دور است بسیاری از امور چنین گفته اند آنوقت که شیرویه برادران و برادرزاده های خود را میکشت پزدجرد این شهریار را دایه بود او از ترس شیرویه شاهزاده را برداشته بیکی از بلاد یا باصطخر فارس رفت و در آنجا وی را پنهان کرد تا از سیستان بفرخ زاد بجهان دیگر رفت و بزرگان از اولاد ملوک یکی را طلب نمودند که بپادشاهی برسانند پزدجرد ابن شهریار را در اصطخر یا بلده دیگر از بلاد ایران یافتند او را بمداین آوردند و بر تخت نشاندند این اثیر گوید سلطنت پزدجرد خیالی و خوابی بیش نبوده است چه اولا از صغر سن

این شاهزاده کار جمله بدست وزراء بزرگان بود و یزدجرد در امور ملکی اصلا مداخله نمینمود تا بنا
مملکت و دولت ضعیف شده و از هر طرف دشمن پای جرأت پیش گذاشته که آنرا قطعه قطعه تملک نمایند
و در سال پانصد و چهار سال چون از سلطنت یزدجرد گذشت عرب بر عجم حمله کرد
باید دانست که اول حمله بادست اندازی عرب بر عجم در سال دوازدهم هجری در خلافت ابوبکر بود که
مثنی بن حارثه شیبانی بخلیفه عرض کرد دولت عجم ضعیف شده اگر اجازه دهی لشکر بحدود کوفه و سواد
عراق برم و کاری کنم ابوبکر اجازه داد و او با این حدود آمده فتون عجم مهیای دفع او شد بعد با بوبکر گفتند
با آنکه دولت عجم ضعیف شده برای مثنی قوی است و او در عساکرش را نابود میکند لهذا ابوبکر خالد بن
ولید را بعراق فرستاد و آن دو با اتفاق کاری از پیش بردند
در اوایل خلافت خلیفه ثانی مثنی از سواد عراق بمدینه رفته باز از پریشانی دولت عجم شرح گفت و عمر
بعد از شوری ابو عبیده ابن مسعود ثقفی را با مثنی بعراق فرستاد و در آنجا با لشکریان عجم جنگها کرده عاقبت
ابو عبیده کشته شد و بسیاری از عساکر اسلام مقتول گشته دو هزار نفر از آنها بمدینه باز گشتند
و باید دانست در بین مصاف سردار عجم همین جادویا جادویه معروف بذی الحاجب بوده که او را در سم
فرخ زاد سپهسالار ایران بصوب پوران دخت با لشکری جرار و فیلهای جنگی بحرب عرب فرستاده
فتن در کنار فرات در محل معروف بقس الناطف تلاقی کرده ابو عبیدة ابن مسعود را ثانی قتال خرطوم
فیل سفید را که بزرگترین فیلها بود بشمشیر انداخته و مراجعت کرد فیل از خجلت خود را با بو عبیده رسانید
و او را از سر خشم زیر دست و پای خویش افکنده هلاک ساخت و آن جنگ معروف بوقعه قس الناطف است
و بعضی هم وقعه جسر گفته چه در آنجا بحکم ابو عبیده جسری روی فرات بستند
هم در بین سال که سنه چهاردهم از هجرت بود خلیفه ثانی جریر بن عبد الله بجلی را سرداری داده با عساکر
عرب مامور نمود که بعراق آید و بمثنی بن حارثه شیبانی پیوندد از اینطرف هم مهران بن باذان با لشکری
بطلوکبری ایشان روانه شد و در محل موسوم ببرجسمه دو لشکر بهم رسیدند و بکارزار پرداختند و سپاهیان
عجم منهزم گشتند گویند صد هزار نفر در این جنگ دست از زندگانی شستند اما این گفته خالی از اغراق نیست
و روز این جنگ را یوم الاعشار گفته اند چه میگویند در این روز صد نفر از مبارزین عرب هر یک صد نفر
از دلیران عجم را بقتل رسانیدند آن اثر گوید این جنگ در یوبب رحوالی کوفه شد و وقعه را وقعه یوبب
مینویسند معروف است مهران او از مثنی سوق الخنافس را بغداد را که مجمع تجار عجم بود [redacted]
بدست آورد چون ظن غالب اینست که بغداد را منصور دوانیقی ساخته باشد نگارنده نمیداند این کدام بغداد

پوشیده نباشد که در این سنین دولت ساسانی سخت گرفتار پریشانی و انقلاب بوده اما نه از جهت
عدم مال و مکنت بلکه بواسطهٔ تفریق کلمه و اختلاف آرا و از همه بالاتر بزرگزادگان هر صقع و ناحیه از
اصقاع و نواحی مملکت شاهزاده و حکمرانی که بود دعوی خودسری و استقلال مینمود از یکنفر پادشاه با
شاهنشاه بزرگ تمکین نمیکرد و حتی نمیدید پس پادشاهی یا شاهنشاهی یزدجرد نام او از جنگ یوم الاعقاب
اسم داشت اما رسم هیچ و اصلا واقعهٔ یوم الاعشا شاهزادگان و بزرگان عجم را فی الجمله بیدار کرده
دانستند این عرب آن عرب نیست که با بدو و کلمه خرف از میدان بدر رود یا یکنفر شاهزاده و حاکم از عهدهٔ
آن برآید تکیه بجائی بزرگ دارد و راهی غریب می سپارد مختصر امروز از صحرانشینان عرب با بدبینی اندیشه
داشت ناخاقان ترک بنا بر این میباید در یزدجرد واحد جمع شد و قوی و استعداد مجتمع شده را مرکب
نمود بلکه این اتحاد و اتفاق نتواند کاری از پیش برد و دست سدید جلو سیل عرم را گیرد این بود که در پادشاهی
یزدجرد و تمکین او یکدل شدند و رسل و رسایل بمداین فرستاده آن شهریار تیره روزگار را بانهضام
تهنیت گفتند و حال عرب و خطریکه از عساکر آن بنظر میآمد و دولت عجم را با نفراض تهدید میکرد
و انمودند و او را بجلوگیری بر آغالیدند و یزدجرد رستم فرخزاد را که فی الحقیقه سپهسالار
ایران بود مأمور جنگ عرب نمود

چون مثنی شنید یزدجرد رستم فرخزاد را برای دزدم عرب تعیین کرده این خبر را بمدینه طیبه فرستاد و عمر
سعد بن ابی وقاص را همامور و رستم فرخزاد را نشانه کلیهٔ اختیار امور عراق عرب را باو واگذار
نمود و او در اواخر سال چهاردهم هجرت با اوایل پانزدهم با چند هزار نفر از عساکر اسلام بقصد
از حدود سواد آمده رستم را در آنجا گذراند و چون هوا خوش گشت بقادسیه راند و آنجا را
معسکر خود قرار داد و پس از رسیدن او باین محل پایک اجل مثنی بن حارثه نیز در رسید (قادسیه قریه
بوده است در عراق عرب در پانزده فرسخی کوفه)

عساکر ابو الجمعی مثنی در قادسیه سعد ابن ابی وقاص پیوستند و خلیفهٔ ثانی چند تن دیگر از ابطال
و سران عرب را بمدد سعد فرستاد و هر یک از این شجاعان با خود جیشی جرار داشتند از پیرو
ابن ابی وقاص را ای او دوی معتبری گردید و در همین وقت عمر نعمان بن مقرن مزنی و جریر ابن عبد الله بجلی و
طلحه بن خویلد اسدی و چند تن دیگر را برسالت و سفارت نزد یزدجرد فرستاد و پیام داد که اگر قبول دین اسلام
کنی چون بها مالیه بمرکز اسلامیت ایصال داری عساکر عرب را با تو کاری نیست والا سر و کار ما با تو کمان است و تیر
و نیزه و شمشیر یزدجرد بسفیر آنها دین و قبول دین مبین تن در نداد و داد ن باج را ننگ دانست و تو به پرداخت

بکردن یکی از فرستادگان نهاد و گفت بروید و برای امیر خود خبر ببرید

امّا رستم فرخ زاد که با شصت هزار نفر لشکری و سی و شش زنجیر فیل از جانب یزدجرد مأمور محاربه با عساکر اسلام و اعراب بود بدو حرکت بکاهل میمنود و بنا بی تزاه می پیمود با آنکه شاهنشاه ساسانی او را بشتاب امر میفرمود هماناً میدانست که در چنین این کشتی نورد ستکاری نیست ضمناً نیز بعضی از نزد سعد ابن ابی وقاص فرستاده در خواست صلح میکرد لکن جواب مساعد نمی شنید و کار مصالحه چون بنا بر کشید ناچار با حریف روبرو گردید

سرداران کل عرب در جنگ قادسیه چنانکه گفتیم سعد ابن ابی وقاص است و دیگر سران و ابطال منذر بن حسان ضبّی و طلحه یا طلحه بن خویلد اسدی و جریر بن عبد الله بجلی و ابو المحجن ثقفی و عمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارث شیبانی و غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی و لشکرهاشم بن عتبه بن ابی وقاص که از شام بکمک عساکر اسلام آمده سرداران قعقاع بن عمرو بود و غیرها

سرداران کل عجم نیز چنانکه مسطور شد رستم فرخ زاد و سرهنگان و دلاوران دیگر جالینوس و هرمزان و مهران بن بهرام رازی و غیرها

دو لشکر سه چهار روز مشغول جنگ بودند و سخت کشش و کوشش مینمودند در روز اول جنگ موسوم بروز ماث و دویم بروز اغواث و سیم بروز عماس است و از وقایع این جنگ یکی پیکار نمایان ابو المحجن ثقفی است بشرح ذیل

روز ماث از یوم آمهند و شوریدند کارایشان و از ماث بزم کردن غوث بمعنی فریاد و صحیح اغواث جمع آن عمس بمعنی حرب سخت آ

در ایام جنگ قادسیه سعد بن ابی وقاص خود بواسطه مرض عرق النساء و بروز دمامیل دردناکی اقامت داشت و از بام عمارت تماشای آن کارزار مینمود و ابو المحجن نیز بواسطه ادمان شرب خمر در همان قصر در عرفه در حبس و بند سعد بود در روز دویم موسوم بروز اغواث ابو المحجن از عرفه نظر بمیدان رزم کرده عرق شجاعت او را ضربان کرفته از زوجه سعد مسماة بسلمی درخواست کرد ما دیان بلقا نام سعد را با یکدست اسلحه باو دهد تا بمیدان رود و کاری کند اگر کشته کشت چه باک و اگر بعد از عرض هنر ما ندنی بمحبس آید خواهش او پذیرفته شد و بمیدان آمد و داد مردی و مردانکی داد سعد بن ابی وقاص که از بام قصر تماشای آن معرکه مینمود گفت این دلاور بر ابو المحجن میماند و مرکوب او بر بلقا ابو المحجن وقت شام که جانبین دست از پیکار کشیدند بزندانخانه خود باز گشت و سعد از ماجرا خبردار شد نزد ابو المحجن آمد و از و عذر خواهی کرد و گفت پس از این من تو را بگناه شرب مدام نگیرم بیا له بگیر بلقا و دوستکامی بخور هر چه توانی ابو المحجن گفت چون چنین است منهم از آن تلخ وش که صوفی ام الخبائث خوانند کشم

وصهبا وساغر را بکناره برکنار گذاشتم و از اشعار ابو المحجن است که بعد از این بیکار گفته

ولیلة قادسیة لم یشعروا بی ولم اشعر بحرجی الزحوفا

فان احبس فذلکم بلائی وان اترک ازبهم حتوفا

در روز سیم جنگ که معروف بعماس بود پهلوانی از عجم موسوم به شهنشاه در میدان اظهار جلادتی نمود عمرو بن معدیکرب با وجود پیری با آن مبارز برابر شد و شهنشاه را بضرب شمشیری کشت و همین قضیه سبب عمده رعب لشکریان عجم گردید گویند چون روز عماس شب شد باز جنگجویان مشغول کار خود بودند بعضی دست از جنگ نکشیدند و آن شب معروف بلیلة الهریر است و جنگ آن سخت ترین جنگها

در روز چهارم با مر سعد بن ابی وقاص عساکر عرب یکمرتبه بر فشون عجم حمله کردند و ایشان خود داری ننموده راه فرار پیش گرفتند و مسلمانان بتعاقب آنها پرداختند و هلال بن علقمه رستم فرخ زاد سردار کل عجم رسید رستم تیری بطرف هلال انداخت و آن بپای وی خورد و آنرا برکاب زد و خود مع ذلک هلال خود را بر رستم رسانید و او را با شمشیر کشت و بعضی قتل رستم را در لیلة الهریر نوشته اند در هر حال زهرة بن حویه تمیمی نیزجا لینوس را از پا در آورد و ضرار بن الخطاب را در فش کاویانی که مرصع بجواهر گرانبها بود بدست آمد و جنگ قادسیه بانتها رسید و سعد از بام قصرها پائین و بیرون آمد و حکم بجمع غنایم داد و البته رستم را مخصوص هلال قاتل او نمودند گویند کرسی رستم هفتاد هزار درهم بها و روپوش صد هزار درهم بها و ارزش داشته نیز جامه های جالینوس را که نهایت قیمتی بود خاصکشنده او زهره کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار درهم بها بضرار داد و علم را داخل غنایم ساخت نگارنده گوید بعضی از محققین را عقیده این است که درفش کاویانی را بزرگان دولت ساسانی در جنگ نهاوند بیرون آورده اند و در آنوقت از دست داده اند در هر حال بعد از فتح قادسیه از زر و جواهر و نفائس و اوانی و ظروف زرین و سیمین و اسب و اسلحه و شتر آنقدر بدست عساکر اسلام آمد که بحساب نیاید و سعد بخشت باجازه سواری خبر فتح را بامیر المؤمنین عمر رسانید بعد خمس غنایم را که همان مال کزائی میشد برای خلیفه فرستاد و عمر حکم کرد سعد در قادسیه بماند و متوجه مداین نشود تا اوردشور العمل برسد اگرچه کار انقراض و استیصال دولت عجم بعد از فتح الفتوح که جنگ نهاوند باشد بانتها رسید اما بعد از فتح قادسیه هم برکار دانان مکشوف شد و افتادند نوبت بتیره روزی دولت عجم در رسیده است

در سال پانزدهم هجرت خلیفه ثانی عتبة بن غزوان را که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود ببابله فرستاد که در آنجا شهری بسازد و مزاوده پادشاه عجم را با سلطان هند مقطوع کند که

نواند ایران از هندوستان استمداد نماید چه از هر طرف این ممالک بهند همان راه شط العرب و خلیج فارس و محیط هند بوده عبنه آمده شهر بصره را بنا ساخت و بصره در لغت بمعنی سنگلاخ است چون اراضی آنشهر سنگستان است از این نام داده اند

هم در پنجسال در ماه شوال سعد ابن ابی وقاص بحکم عمر متوجه مدائن شد و هر شهر و ساباط مدائن را بگرفت لشکر عجم که از عرب در جلوی عرب ایستادگی نداشتند از دجله گذشتند و جسر را خراب کردند که دشمن را عبور مقدور نباشد سعد با عساکر خود آب زده و از شط گذشت چون این خبر شنیدند آنچه از نقود و جواهر و نفایس توانست برداشت و بطرف حلوان شتافت و سعد وارد مدائن شده شهر طیسفون پای تخت سلاطین ساسانیان را که ایوان کسری در آن بود با مالی بیقیاس متصرف شد و ورود سعد بطیسفون در ماه صفر سال شانزدهم هجرت بوده و در ایوان هشت رکعت نماز فتح لدی الورود خوانده است

در باب غنایمی که بعد از فتح مدائن بتصرف عساکر اسلام شده چیزها نوشته اند و بعضی از آن البته راست است چه خزاین ساسانیان در آنوقت مملو از اموال و اندوخته پادشاه بود و از جمله غنیمتها تاج مرصع و مکلل کسری و البسه او را نوشته اند گویند قعقاع بن عمرو مردی فارسی را گفت بعد از آنکه دو جعبه از زر کرفت در یک جعبه پنج قبضه شمشیر یافت و در جعبه دیگر شش شمشیر و زره که یکی زره کسری بود با کلاه خودهای زره هرقل ملک روم و زره خاقان پادشاه ترکستان و زره داهر سلطان هندوستان و زره بهرام چوبینه و زره سیاوش و زره نعمان و اما شمشیرها نیز معلوم شد از کسری و هرمز و قباد و فیروز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوش و نعمان بوده قعقاع آنجمله را نزد سعد ابن ابی وقاص آورد سعد قعقاع را گفت هر کدام از این شمشیرها را میخواهی بردار قعقاع شمشیر هرقل را برداشت سعد زره بهرام را هم باو داد و شمشیر کسری و نعمان را نزد عمر فرستاد و باقی جزو غنایم شد

از جمله غنایم قیمتی این جنگ که زاید الوصف است بساط شکفتی گشنه فرش مرصع کسری بوده باندازه شصت ذراع در شصت ذراع که آنرا بهارستان یا بهار کسری میگفته اند گویند اکاسره یعنی سلاطین ساسانی این بساط را از جواهر الوان بصورت باغ و بستان و آب و سبزه و گل و ریحان مرتب ساخته در زمستان روی آن نشسته مشغول عیش و شرب مدام میشدند و مثل آن بود که در بهار باشند و در زمان احدیه از بهار و جداول و انهار این بساط را خلیفه ثانی در مدینه قسمت کرده بحصه از آن بحضرت علی بن ابیطالب

سلام الله علیه رسید وحضرت آن قطعه را بر بیست هزار درهم یا بیست هزار دینار فروخت مختصرا
سعد خمس غنایم مداین را با بشیر بن الخصاصیه برهضه شتر حمل کرده نزد عمر فرستاد بعلاوه بساط
مزبور که چون قیمت آن نمیدانستند قیمت نکرده ها نطور در سهم اضافه بر خمس بمدینه ارسال شد و باقی
غنایم را سعد بشصت هزار سوار تقسیم نمود و هر تن دوازده هزار درهم رسید
بعد از واقعه قادسیه چنانکه گفتیم یزدجرد بحلوان آمد و حلوان شهر معموری بوده است در سرحد
عراقین که آخر خاک عراق عرب باشد و اول جبال یعنی عراق عجم و اما فرار یان لشکر یزدجرد در
جلولا جمع شده و جلولا نیز بلده بوده در همان حدود در آنجا که راه اهل آذربایجان و مردم فارس در
آمدن از سواد عراق جدا میشود در اینجا بعضی در جلولا هزیمت یافتند که بعضی باید بجبال و بلاد
فارس روند و برخی بآذربایجان و اران و ارمینیه و باهم سخن نموده گفتند اگر ما از اینجا گذشتیم و از یکدیگر
جدا شدیم دیگر جمع نخواهیم شد بهتر اینست که در اینجا سر راه را بر عرب بگیریم و یکدفعه دیگر جنگ کنیم
اگر فتح کردیم فبها المطلوب والا آخرین تکلیف خود را بعمل آورده باشیم پس از این گفته خندقی در جلولا
کندند و خسک آهنی که سم اسب و پای مرد را سخت مجروح میکند در حوالی آن ریختند که دشمن گرفتار
صدمه و آزار شود و مهران را از پی سر کرده و بزرگ این سپاه شد سعد ابن ابی وقاص خلیفه ثانی را از ماجرا
خبردار کرد عمر بسعد نوشت برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار نفر بجلولا فرست و قعقاع
ابن عمرو را در مقدمه آن لشکر روانه و اگر عساکر عجم منهزم شد قعقاع را در میان سواد و جبل
بگذار سعد چنین کرد و هاشم جلولا را محاصره نمود و کار در اینجا سخت شد و تقریبا مدت محاصره شش ماه
طول کشید و بسیاری از روزها نایره قتال را اشتعال بود از یکطرف یزدجرد کمک برای عجم میفرستاد
و از آنطرف سعد برای عرب و آخر الامر در جنگی که کوبندصد هزار نفر در آن کشته شد جلولا هم
مفتوح لشکر اسلام گشت و از آنوقت آن محل را جلولا گفتند بما جللها من قتلاهم و خسکهای آهنی بسیجها
بیشتر از نیت کردنا بعرها خلاصه قعقاع بن عمرو از عقب فراریان رفت تا بحلوان رسید و چون
یزدجرد شنید قشون او در جلولا شکست خورده راه ری پیش گرفت و فتح جلولا نیز بر وایت ابن اثیر در
ماه ذی القعده سنه شانزده هجری دست داده و غنایم این جنگ را هم مبلغی گزاف نوشته اند
چون یزدجرد بری رفت قعقاع بحلوان آمد و این شهر را نیز بگرفت و در اینجا بود تا سعد بن ابی وقاص بکوه
آمد و کوفه در عربی بمعنی خانه ها نیست کرانی و بوریا سازند گویند چون هوای مداین با مزاج اعراب
موافقت نداشت سعد باجازه عمر شهر کوفه را بنا نهاد و در سال هفدهم هجرت عساکر اسلام خوزستان

فتح کردند و آخر جنگ مسلمانان با اعراب با سپاه عجم آنست که در نهاوند کرده اند و در آنجا کار را
تمام نموده لهذا آن فتح را عرب فتح الفتوح نامیده و شرح آن بانشاء و ترجمهٔ نگارنده از کتاب
فتوح البلدان بلاذری و غیره در جلد چهارم مرآت البلدان نگاشته شده از اینجا نقل میشود
وهو هذا

چون یزدجرد از حلوان گریخت در سنهٔ نوزده هجری بزرگان عجم و اهل ری و قومس و اصفهان و همدان
و آذربایجان و بعضی بلاد دیگر نامه نوشتند و در صدد جمع آوری لشکر برآمدند و سپاهی بیشمار از بلاد
و امصار مزبوره بر او جمع آمدند و مردانشاه ذوالحاجب را بر آنها سردار نمود و در فرسکاوبانی را بیرون
آوردند و شصت هزار با صد هزار نفر لشکر مهیای جنگ عرب شدند و قصد کردند مما لک عجم را صفا
نموده بمدافعین آیند و از مداین روبکوفه نهضت و لشکر اسلام را بکباره مقهور نمایند بروایتی چهارتن
از ملوک فرس که ذوالحاجب بن حداد و سفاد بن خزروجها نگیر بن پرویز با پسرهند و سرشان بن اسفندیار
باشند با یکدیگر هم قسم شده که با عرب و لشکر اسلام جنگ کنند و دست از محاربه نکشند تا آنجا عرب
بکباره مقهور بلکه نابود نمایند بالجمله عثمان بن یاسر خلیفه ثانی را از اینمعنی آگاهی دادند چون خلیفه ثانی
نامهٔ عثمان بدید و از مضمون آن خبر دار آمد نهایت متغیر الحال گردیده مهاجر و انصار را طلبید مهاجر را
باز نمود و با هریک مشورت نمود عثمان چنان صلاح دید که عمر خود برای محاربه عجم انتهاض نماید ولی علی بن
ابی طالب علیه السلام این رای را تصدیق نکرده و دلیل آن بفرمود و عمر پسندکرد و بآنحضرت گفت لشکر که بمقاتلهٔ
عجم فرستاده میشود سرداری آنرا که واگذار کنیم علی بن ابی طالب علیه السلام نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی را
سزاوار دانست و عمر از شنیدن اسم نعمان شاد شد و بر حسن این رای آفرینها گفت و سائب بن اقرع
ثقفی را طلبید و گفت میخواهم لشکری بعراق فرستم تا سپاهی که در نهاوند جمع شده اند دفع کنند تو را با لشکر
اسلام بدانجا خواهم روانه سازم چون غنائمی که اسلام فتح کنند غنائمی که حاصل شود تو مقسم آن باشی و از
روی عدل تقسیم کنی و در اینصورت خیر کثیر بتو وارد شود و کشته شدگان بهشت جاودانی روی
آورند و فرار کردگان میباداد بگذرند من آیم سائب قبول کرد و مهیای اطاعت شد پس عمر نامهٔ بنعمان بن
مقرن المزنی که در آنوقت در عراق و از جانب سعد وقاص در دهی حکومت داشت نوشته مضمون آنکه جیشی
بدفع لشکر یکه در نهاوند جمع شده نامزد کرده ام و تو را سردار آنها نموده چون این نامه را خواندی با سپاهیان
که با تو موافقت دارند روان شو و در کوشک سفید در مداین فرود آی تا لشکر بصره که بمتابعت تو مقرر شده
بتو ملحق شوند آنگاه قصد نهاوند کن سائب بن اقرع را هم فرستادم که با تو همراه باشد و خدمتی هم معین

نموده که با تو تقریر کند نعمان بمضمون نامه عمل کرد و عمر نامه با بو موسی اشعری نوشت که ثلثی از اهل بصره را
بمدد این فرستد تا با دو ثلث از اهل کوفه مکه معظمه را مورد جنگ عجم و صوب نهاوند مجال ما مورث خود دانند
شوند و اهل کوفه را نیز از این ما مورث انها نمود و لشکر بصره هم کوفه در کوشک سفید بنعمان پیوستند
عرض داده زیاده از سی هزار مرد بودند آنگاه نعمان طلحه بن خویلد اسدی را با چهار هزار سوار بمقدمه لشکر
فرستاد و بترتیب این مقدمه یکمرا پیش میرفت تا بحلوان رسیدند از انجا سرهنگی از سرهنگان کسری بوشادین
آزادنام کرده هزار سوار همراه داشت چون طلیعه عساکر اسلام پدیدار شد سرهنگ با لشکر مزبور کرنخه
بقرمسین آمد و نعمان چون بحلوان رسید چند روزی باستراحت همراهان و دواب را در انجا اقامت کرد
و از انجا قیس بن هبیره المرادی را که پیش از این با ابو عبیده جراح در لشکر شام بود با چهار هزار سوار
مقدمه قرار داد و بقرمسین آمدند شادبن آزاد که بدین ساحت کرنخه با سرهنگ دیگر از عجم که مردویه
بن مردان نام داشت و بیست هزار سوار با او بود در قرمسین بودند هر دو سرهنگ با لشکر همراه خود
از پیش جیش اسلام فرار کردند و بنهاوند رفتند و سران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند
سرداران عجم دهقانان را گفتند تا آب نهاوند را باز داشتند که عساکر اسلام نزدیک شهر نزول
ننمایند نعمان با شوکت و عدت تمام بحوالی شهر نهاوند بموضعی که معروف بعبور الشهداء شد نزول نمود
و اردو زد سرکردگان عجم خارآهنی ساخته بر گذرها ریختند تا جیش اسلام از هرجا بتوانند عبور نمود
ولی مفتشین لشکر اسلام اینحیله را معلوم نموده بنعمان خبر دادند و او عموم همراهان را از او واقف کرد و چند روز دیگر
که نوبت جنگ بود نعمان لشکر بیاراست و میمنه لشکر را باشعث بن قیس الکندی داد و میسره را بمغیرة بن
شعبه ثقفی و طلحه بن خویلد اسدی را بر جناح گذاشت و قیس بن هبیره مرادی را در کمین نشانید و قلب لشکر را
بعمرو بن معدیکرب زبیری تسلیم نمود و بدینوضع دو شهر نهاوند و چون بشهر نزدیک شد جمعیتی
کثیر از شهر خارج شده آهسته آهسته رو بمسلمانان نهادند و دهل و نقاره میزدند و شمشیر بازی میکردند
تا لاقی فریقین شد و جنگ در گرفت و از جانبین کوشش بسیار رفت عاقبت مسلمانان غالب و لشکر
عجم منهزم شدند و مسلمانان اشانرا تعاقب کردند و سرکرده از آنجماعت نخیرخان بدست اسلامیان
مقتول شد و او یکی از وزرای کسری بود بالجمله از روز تا نماز شام ناپره حرب اشتعال داشت شب بپایان
و روز دوم شروع بقتال شد و در این روز نعمان با علمی که عمر او را فرستاده بود در پیش صفها جولان میداد
چون نوبت حرب بنعمان رسید یکی از مبارزان عجم شهادت یافت معقل برادر نعمان پیش آمد علم
برادر را گرفت و مشغول قتال شد تا او نیز مقتول گشت برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن علم را گرفته

چندتن را بکشت و خود زخمی شده بازگشت و علم را بحذیفهٔ الیمانی داد و حذیفه بر لشکر عجم حمله کرد
و مختار بود در کار بود تا شب درآمد و روز دیگر کرّه آهنگ رزم کردند ابتدا دلاوری که پوران شیرگو در زنا
داشت بمیدان آمد و رشادتی بظهور رسانیده بدست عمرو بن معدیکرب کشته شد عمرو سلاح او را
از براو بیرون کرده کوسبند کری بمیان داشت که هفت هزار دینار قیمت کردند آنگاه عجم بجنبش اسلام نزدیک
شده بنای تیراندازی نهادند و جمعی را هلاک کردند عمرو بن معدیکرب مسلمین را بحمال تحریض کرد
هنگامهٔ کارزار سخت در گرفت جمعی از ابطال عجم با سی فیل بجنبش فیل کبر بر هر فیلی چند کس از اساوره و مرازبه
نشسته بودند و بجنبش اسلام نهادند عساکر اسلام آنها را از میان برداشتند و تمام را کشتند
ده هزار نفر دیگر در زیر حکم سرهنگی کاشانی آذرگرد نام کرناچی مرصع بجواهر بر سر داشت و علمها بالای
سر او میآوردند و بر فیل سوار بود و از راست و چپ او دو زنجیر فیل جنگی میدوانیدند و بر روی هر
فیلی چند اساوره تیرانداز نشسته بجنگ شتافتند قیس بن هبیرت المرادی خرطوم فیل آذرگرد را
با شمشیر بینداخت و نیزه بر چشم آن فیل زد فیل برگشت و بآبی رسیده در جوی افتاد و آذرگرد از فیل جدا
شد و مسلمانان بدویده او را بزخم نیزه بکشتند مرزبانی دیگر مهربندان بن رادان باتاج زرین بر پیلی نشسته
با هزار سوار و چند زنجیر فیل بجدال آمده آنهم با همراهان خود مقتول و مقهور گردید اموال و بار
آنها غنیمت مسلمین شد بالجمله باز روز تمام شد و طایفین دست از قتال کشیدند روز دیگر لشکر
مهیای رزم شدند در این روز مرزبانی نوش جان بن بادان بر فیلی نشسته و سواران و سرهنگان از
اطراف او میآمدند عمرو بن معدیکرب حمله بر نوش جان کرد نوش جان عمرو را با چند جوبهٔ تیر مجروح نمود
برادران عمرو بیاری او شتافتند و جنگ سخت شده جیش اسلام غالب آمدند سرهنگی دیگر هرمز نام با
پنج هزار سوار آمده دو تن از مسلمین بجانب او شتافته او را با نیزه بکشتند آنگاه از هر جانب لشکر عجم حمله آور
شدند عمرو بن معدیکرب مهیای حمله شد و لیران از پی مدجج با او موافقت کردند عمرو بکوشید تا بدست
سرهنگی هرام نام مقتول گردید و پس از او بواسطهٔ حمله های متواتر لشکر عجم دسته های عساکر اسلام از هم
دور افتادند ساریت بن عمار الحنفی که آنوقت سر جیش لشکر بود با جمعی از مسلمین کرگرد او جمع شد حمله ها
مردانه میکردند و لشکر متفرق شده را میخواندند چون لشکر بر ساریت جمع شدند قصد حرب قلب لشکر عجم
کردند کوهی بر کنار راه بود که جمعی پیران و سرهنگان عجم در آنجا کمین کرده بودند و لشکر اسلام که در آنوقت
عدهٔ آنها تقریبا کم شده بود از اینمعنی غافل میرفتند چون برابر آنکوه رسیدند آوازی بگوش ساریت رسید
که یا ساریت الجبل الجبل یعنی ای ساریت واقف کوه باش که دشمنان در پس کوه بکمین اند ساریت عنان

اساوره بمعنی سواران
و مرازبه بمعنی حکمرانان

بکشیدند و مسلمانان ایستادند و نظر کرده جماعتی از عجم را دیدند که در کمین و آماده قتل آنها هستند لهذا برکشیده بجانب کمین نشستگان حمله بردند چون ایشان را متفرق کردند بکار و قلب پرداختند خلاصه بعد از جنگها که شرح آن بکفت بر نیاید لشکر عجم هزیمت یافت و جیش اسلام غالب آمد و هزیمت شدگان از زمین ها و دیه ها برون رفتند و مسلمین تا دو فرسنگ آنها را تعاقب کرده میکشتند و اسیر میبودند بعد ها باز گشتند و داخل ها و ندشدند و فرار یان بجانب قم و کاشان و اصفهان و ماسبذان و غیره رفتند و روز دیگر بجمع غنایم و دفن مقتولین عساکر اسلام پرداختند و بعضی را در موضعی که قبور الشهدا میگویند آورده دفن کردند و جنک نهاوند موسوم بفتح الفتوح شد گویند شخصی نزد ساب بن الاقرع آمده گفت اگر مرا و اطفال مرا ایمن کنی تو را بر گنج نخیر خان وزیر یزدجرد کردن جنک کشته شد لالت کنم ساب او را ایمن کرده وی ساب را بدان گنج رهبری کرد و آن سفط جواهر شاهانه ممتاز بود و ساب آنرا برگرفت و از باران پوشیده داشت چون غنایم نهاوند را بر مسلمین تقسیم کرد و خمس آنرا نزد عمر برد و واقعه نهاوند و آن فتح باز نمود عمر از مسجد برون نیامد تا تمام را بر مسلمانان قسمت کرد پس از فراغ از تقسیم ساب پیش آمده آهسته حدیث سفط جواهر بگفت و عمر آن سفط را باز کرده با حضور حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر در آنجواهر دیده تعجب از بها و صفا آن مینمودند پس عمر در حضور ایشان آنجواهر را بر بیت المال فرستاد تا روزی بکار مسلمین آید روز دیگر عمر بمسجد آمده ساب را بخواند و گفت دیشب بخواب دیدم که آتش از آن سفط جواهر برون میآید و بسوی من شعله میکشد من دور میشدم که مرا فرو زد و حیران بودم هاتفی مرا آواز داد که ای پسر خطاب این سفط جواهر را بمسلمانان فرست که در آن جنک جان کنده اند این سفط را بر دار خواهی بصره رو خواهی بکوفه و آنرا بفروش و با ارباب حقوق آن برسان و خمس آنرا نزد من آر در بعضی از کتب تواریخ جنک نهاوند را در ظرف سه روز نوشته اند ولی در تاریخ ابن اعثم کوفی چنانکه نگاشته شد در چهار روز نگاشته است و در کتاب فتوح البلدان بلاذری چنین مسطور است که جنک نهاوند در سنه نوزده هجرت بود یا در سال بیست و هم در این کتاب از قول واقعی گوید واقعه نهاوند در سال بیست و یکم هجرت بود. (اسم شخصی که ساب این را بر سفط جواهر نخیر خان رهبر شد بعضی والعهدة علی الراوی و برخی نوالعینتین نوشته اند)

بعد از شکست نهاوند بقول عجم و فتح الفتوح بقول عرب یزدجرد شیرازه اوراق سلطنت ساسانیان گسست یزدجرد بخت برگشته باصفهان آمد و از آنجا بکرمان رفت و از کرمان بمرو رود آنجا کشته شد

حمزة بن حسن کوید از وقتیکه یزدجرد بن شهریار پادشاهی یافت و چار جنکهای بزرکی کرد تا شانزده سال دراز دوخورد بود تا در سنهٔ سی و یک هجری و سال هشتم خلافت عثمان در مرو مقتول کردید نیز کوید چون یزدجرد در عراق استقلالی نیافت آنجا ممکن نبود و نتوانست از جواهر و اوانی زرین و سیمین برداشت و با اولاد و زنان خود و خدام و حشم راه اصفهان پیش کرفت و در پنج هزار نفر آتشپرست و هزار نفر بازدار و هزار نفر پوزبان و ازین قبیل ملازمان در رکاب او بودند و خورزاد برادر رستم فرخزاد سپهسالار که پیش ذکر او شده وی را باصفهان برد و از آنجا بکرمان و از کرمان بمرو و در مرو اوراقلیم ماهوی حکمران مرو کرد و نوشته کرفت که پادشاه را صحیح و سالم بدست او سپرده بعد خود زاد خود بآذربایجان رفت و ماهوی بر پادشاه هیاطله را از حال یزدجرد خبردار کرد او بمرو آمد که شهریار ایران را بکیرد و پس از آن در ایران کشورکارها کند یزدجرد از ترس وی با سیاهی کران و آسیابان او را طمع جامه و جواهر کشت

سرانجام کردند با این درشت ... نویسنده طومار او در نبشت
نفرین از سپهری که بیهر و کین ... برد آنچنان و برد اینچنین
کند آب خلقی بیادی سراب ... جهانی بآبی نماید خراب

شعار یزدجرد این شهریار سبز منقش و ازار او آسمانی و منقش تاجش سرخ در دستش نیزه تکیه اش شمشیر و کمش و پاپوش تمام این سلسله یعنی اکاسره قرمز بوده است

مدت سلطنت یزدجرد این شهریار را اکثر مورخین بیست سال نویسند اند و سنین عمرش را بیست و هشت سال در بعضی دیکر هشت سال کهٔ بخت سلطنت نشسته و در ده سال کهٔ یازده سال کهٔ دوچار منصفهٔ حملهٔ عرب بعجم کشته و پس از شانزده سال با هجده سال مدت در سنهٔ سی و یک هجرت در دوسال هشتم خلافت عثمان در مرو بدرود زندکی کفته و آسوده شده است

نکارنده کوید سلاطین ساسانی از سال دویست و بیست و شش میلادی تا سنهٔ ششصد و پنجاه و یک از زمان تاریخ سلطنت کرده اند بنابراین مدت سلطنت تمام اکاسره چهارصد و بیست و پنجسال شمسی بوده است در عهد انوشیروان عادل کوکب اقبال این طبقه باوج حشمت و اعتلا رسید و قدمکنت و مال خزاین ایشان نیز در زمان خسرو پرویز خاصه بعد از دریافت کنج بادآورد زر و کالا افزار کرفت فواره بلند شد و موقع اذا تم امر دنی نقصه کشت نوبت زوال آمد و فی الحقیقه آندولت بخسرو پرویز و بدکارهای آخر عمر او منقرض کشته چند پادشاه بعد از و سپاهی لشکر اندو اسباب و دستکاه او را دفعة علت صوری و معنوی آن زوال و انقراض اکر راست باشد اولا پاره کردن نامهٔ حضرت

رسول صلی الله علیه و آله است که از شوخی خسرو پرویز آن جسارت نموده تا بنا آنهم ملک و لما
اشتا را مشغول و مغرور میسازد بعیش و نشاط میپردازد و وزرای کاردان و ناصحهای امین را از
نظر میاندازد راه خودسری پیش میگیرد از کار ملک و ملت غفلت میکند و را مانهای خداجیات تیمار
بکوت سر از خواب غفلت برمیدارد که کار گذشته پل آنطرف آبست و خانه و خانه صاحب مرد خراب
و معلوم است که بساط جواهر و بهارستان کسری نشستن و بملاهی پرداختن و با می و مطرب ساختن
و با دانایان در انداختن و حق مردم نشناختن حقیقت بدقماری و معنی باختن است
در عهد سلاطین کیان علم و صنعت ایران فضیح و رونقی یافته بود چون دوران اسکندر کبیر و خلفای او
شد معلومات و صنایع ایرانی را با دانش و عمل یونانی پیوندی حاصل آمد تا ملک بدست اشکانیان
افتاد و سبتها یا اسکیتهای تورانی خاصه در آن اوان فاقد استعداد علمی و ظرافت که کمال صنعت
از آنرو حاصل شود بودند لهذا در دوره آنها معارف و صنایع و ادبیات ایران تنزل نمود در سنین
سلطنت ساسانیها دوباره این جمله جانی گرفت و آب رفته بجوی آمد چنانچه فایده که باز اعراب آنرا ندانستند
و اگر مشعل منیر بل قندیل عالم افروز مهر نظر اسلام نبود عجم پس از غلبه عرب بقلیل زمانی از بی
کتابی و سایر مفاسد و فتن وحشی ترین امم میشد اما با زبقایای علوم و معارف عهد ساسانی در دوره
خود بکار آمد چنانکه ارشیر بابکان از مشاهیر فضلای ایران است میگویند وقتی هرون الرشید خلیفه
عباسی دبیرش مأمون خواستند احیای معارف و حکم در ممالک مفتوحه خود نمایند یونانی را انتها
حرّان و دانشمندان فرس که از بقایای ساسانیها شمار میآمدند متوسل شدند خلاصه دوره ساسانیها
برای ایران ناوقتی خیلی خوب بوده و سلاطین و وزرا در ترویج علم و صنعت نموده اند و بر تمدن اهالی
افزوده و کشور در آن اعصار شان و شوکتی داشته و سلاطین اقطار از هر طرف از اکاسره حساب میبرده
تا سستی و سستی آن عزت را مبدل بذلت کرده و ما این تحقیقات را برای استاد محقق مستر
رُلنسن گذاشته خود منتی از مطلب را نگاشتیم حالا گوش هوش بگفتار آن دانشمند میدهیم و
دقایق را از و استفاضه مینمائیم و بزرگان ما گفته اند نغمه از هر دا و خوش است

سرگذشت عهد کل را از نظر بی میشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را

فصل چهارم

مطالبی که در این فصل مسطور میشود عبارتست از شرح سلطنت اردشیر اول و حکایاتیکه در باب او

کفته اند و تفصیل اصل و نسب این پادشاه و محاربه او با اردوان و جنك اول او با کسروس (خسرو)
حکمران ارمنستان و فتح آن مملکت و اصلاحات مذهبی و وضع انتظام و حکومت داخله و تشویق در باب
صنایع و مسکوکات و الواح

مستر ولسن کوید در نسب اردشیر موسس اساس سلطنت ساسانیان چیزها کفته اند که اکثر آن با فسانه
شبیه است و غرابت آن کمتر از حکایاتی نیست که در باب سیروس بزرك یعنی کیخسرو نقل کرده اند و چنانکه
هیرودوت ابوالمورخین میکوید عقل از قبول آن ابا دارد بزعم بعضی اردشیر پسر یکی از سرباز بوده و از
بطن زن پاره دوزی بابك یا پاپاك نام از اهالی کاوونیان بوجود آمده باین معنی که آن سرباز در خفا
با زن بابك راهی داشته و اردشیر از پشت وی بعمل آمده چون بابك علم نجوم میدانسته و از آن روی استطالع
کرده که پسر سرباز بمقامی عالی میرسد اغماض از زشتی کار زن نموده پسر را مثل فرزند خود پرورده است
و بابك از مردم نسبا پست شمرده میشده است نکارنده کوید باین قول خللی عایل است و بیکنظر همه کس
مغایب آنرا ملتفت میشود

برخی کفته اند اردشیر پسر یکی از بخبای مملکت بوده و از جانب ولایت پارت یعنی اشکانی حکومت مینموده
اردوان آخرین پادشاه اشکانی که در کهانت و تنجیم دستی داشته ملتفت میشود که دولت پارت رو
بزوال است و این مطلب را بزوجه خود میکوید آنکاه دوکانکه دختر یکی از بخبا و نامزد اردشیر بود در خدمت
زوجه اردوان بوده آنچه شنیده بار دشیر خبر میدهد و او را بشورش و انتزاع مملکت از اردوان
ترغیب مینماید و اردشیر بعد از انکه رایت طغیان برافراشت و بسلطنت رسید آرتادوکانرا ملکه
نمود و مشاراليها در وقتیکه در سرای اردوان بود با اردشیر هر کونه محاوره و مشاوره داشت
فی الحقیقه این زن خللی آنمرد را به مملکتستانی تحریض و تشویق میکرد

دیکران در اینموقع بذکر بعضی وقایع میپردازند که سحر و معجز میماند و دیر میتوان باور کرد موسی خورنی
مورخ مشهور ارمنی که در سال سیصد و هفتاد میلادی متولد شده و خللی دقت کرده که آنچه مطابق
با واقع است بنویسد مینویسد اردشیر پسر ساسان نامی از اهالی اصطخر بوده اما با این حرف هم چندان
مطمئن نمیتوان شد آکاتانژلوس قدیمی ترین مورخ ارمنی که منشی تیرداد بزرك پادشاه ارمنستان
بوده و تقریبا صد سال بعد از اردشیر زندکانی میفوده نیز این پادشاه را پسر ساسان مینویسد همانا
این دو نویسنده ساسان و بابك را یکی میدانستند چنانکه داکوچی که شاپور ابن اردشیر کتیبه و تفرکرده
بابك را جد خود نوشته و در بعضی مسکوکات اردشیر که در پشت وی آن سرا اردشیر و لفظ آرتاه شیر

دیده میشود در روی دیگر سر پدر اردشیر است با عبارت ماز دا ئیسم بلت پاپک یعنی بابک اورمزد پرست و آذر ناه شیر معین است که همان اردشیر است پس ظن قریب بیقین حاصل میشود که پدر اردشیر بابک بوده (ماز دا ئیسم یا ماز دیسنان بمعنی اورمزد پرست است که عبارت معموله حالیه آن موحدین میباشد)

نکته که طرف ملاحظه میباشد این است که در الواح و مسکوکات این سلسله که حالا در دست است مطلقا لفظ ساسان و ساسانی نسبت معذلک میخواهیم بگوئیم این سلسله را ساسانی نباید نامید چه مورخین ایرانی اکثر ساسان را از اجداد اردشیر بابکان دانسته اند و بعضی پدر او خوانده خصوصا تاریخ میگوید اردشیر پسر ساسان بوده و بابک جد مادری او و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید ساسان جد پدر اردشیر است و بابک جد مادری او و در زینت التواریخ دو ساسان نوشته شده یکی را پدر اردشیر گفته دیگری را از اجداد او شمرده مسعودی دو شجره برای این پادشاه ضبط نموده یکی با این ترتیب

(اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک مهرماس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب لهراسب)

در این شجره دو بابک هست و دو ساسان و شجره دیگر از این قرار است

(اردشیر بن بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهاوند بن دارا بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب) این شجره سر ساسان و دو بابک دارد و ظاهر اینست که لفظ ساسان را ابتدا مصنفین ارمنی نوشته و موسوم باین اسم را پدر اردشیر دانسته بعد مولفین پهلوی یعنی دوبیة الصغری این کلمه و این مطلب را از آنها اخذ کرده و متاخرین از فرنگیها هم پیرو آنها شده

(پهلوی این سرزمینی است که در آنجا قسطنطنیه بنا شده و دولت دوبیة الصغری در آن تشکیل یافته و امروز معروف باسلامبول است)

یکی از اجداد او

پس از نقل اقوال مزبوره گوئیم مطلب محقق و معلوم اینست که پدر اردشیر بابک بوده و ساسان و نسبت این سلسله باین شخص مثل نسبت سلاطین آکمینید میباشد بر آکامنی که یکی از اجداد آن پادشاهان چنانکه هاکامانیشیا در الواح آنها از عهد کیخسرو فازمان اردشیر منن کاخی دیده میشود و بنا بر منقوران بیستون دارپوش هیستاسب (گشتاسب) این اسم را ضمیمه اسامی آن پادشاهان کرده و آکامنی را جد پنجم سلسله خوانده است (سلاطین کاخ را فرنگیها آکمینید میگویند و موجب سندی که مسطور شد آنها را منتسب بر آکامنی نام میدانند)

خلاصه سلاطین ساسانی خانواده خود را منسوب بساسان دانسته و پاکانیان از نویسنده های
معروف میکوید ایرانیها ساسان اول را پسر اردشیر دراز دست کیانی میدانند و شك نیست که پادشاهان
ساسانی نسب خود را بکیان میرسانده و خویش را بآن سلسله نسبت میداده اما ثبوت این مطلب را دردست
ندارد علاوه بر اینکه لفظ ساسان را هیئت لغات فارسی قدیم نیست آمدیم بر سر تحقیق وطن اصلی اردشیر
بابکان باید دانست که در اینباب هم خبری دایان مختلف میباشد آگاتانژلوس مؤسس اساس دولت
ساسانیرا از اهالی آسیای (آشور) میداند و میکوید بنی آشور در هنکام شورش وطغیان اردشیر در تخت
رایت او بوده وی را خیلی کمك نموده اند آگاتیاس از مورخین یونان که در اواخر قرن ششم مشغول تالیف
خود بوده کوید اردشیر در مملکت کادوزی پادرا اصلی است واقعه در جنوب غربی بحر خزر متولد شده
وکادوزی از مملکت مدا است نه از آسیای یا فارس نیز این مصنف میکوید ساسان در ولایت کادوزی
سفر میکرده در آنجا با بلداکه در آن ناحیه سکنی داشت ملاقات نمود

دیون کاسیوس مورخ یونانی که در قرن دویم میلادی بوده و هردیان که نیز از مورخین یونان است و
در قرن سیم زندکانی مینموده و تقریبا هردو از معاصرین اردشیر بشمار میآیند این پادشاه را فارسی میدانند
وشك نیست که حرفهایشان راست و درست است آگاتانژلوس میکوید اردشیر وصفا فارسی بوده
واول کسیکه او را اصطخری دانسته موسی خورنی است اما این فقره هم ثابت و مدلل نیست چه آگاتانژلوس
میکوید اردشیر حکومت اصطخر داشته و نمیکوید در ایالت متولد شده حق اینست که درست معلوم نیست
که کدام یك از قصبات و قرای فارس مسقط الرأس اردشیر است محقق فارسی بودن او میباشد صاحب
تاریخ طبری مینویسد تیروزه شهری بوده است در ولایت اصطخر و اردشیر در آن شهر بوجود آمده

مسئله مهمتر تحقیق درجه و رتبه نسل و نژاد اردشیر است آگاتیاس این پادشاه را اسپر پاره دوزکننده
بعضی پدر او را اسبان دانسته برخی از صاحبمنصبان دولت اما مورخ طبری پدر اردشیر را حکمران دارابکرد
مینویسد اردشیر خود در الواحیکه در حوالی تخت جمشید دارد و کتیبه ها در آن الواح نقر نموده در آن کتیبه ها
پدر خود بابك را پادشاه خوانده سواد این الواح را ابتدا کارستن بنیور معروف بدید مورخ روسی برداشته
ودر سفرنامه خود درج کرده نیز ممکن است در سفرنامه مشارالیه فراموش کرده در ایران سیاحت نموده در جلد دویم
باشد و یا پاك را در فرس ملکا میکفته اند آگاتانژلوس او را از بخا و حکمران ولایت اصطخر کفته و هردیان
اردشیر را قبل از آنکه برادر دوان غالب آید بنام پادشاه فارس اسم برده احتمال قوی آنکه اردشیر بابك در فارس
سلطنت میکرده تابع و باجکذار دولت اشکانی بوده چنانکه در عهد کجور و این قبیل سلاطین باجکذار پادشاه

در زبان فرنکیها رسم است
هر وقت پدر و پسر یك
اسم معروف شده باشند
مثلا هربرد را الکساندر
بکویند آنوقت برای امتیاز
پدر را میکویند الکساندر
پدر و پسر را الکساندر پسر
و از این قبیل است کارستن
بنیور پدر

بزرك ایران متعدد در تحت حکم خود داشته است و قرار این خارجی بر این مطلب دلالت دارد چه اگر اردشیر پادشاه
فارس نداشت از کجا با این آسانی آنقدر مرد و مدد بهم میرسانید که بتواند مملکت را از اشکانیان که چندان
بیکاره هم نبودند انتزاع نماید

خلاصه از یکطرف در پستی اصل و نسب اردشیر چیزها میگویند از طرف دیگر در علو آن مبالغه مینمایند و این
داب و رسم مشرق زمینیهاست و گویا میخواهند از این تناقض مسئله را تعادل و تعدیل کنند تا فلان سلسله
که بسلطنت رسیده پر بی پا و بر و مایه نباشد چنانکه در باب کیخسرو و همین داستان در کار است بعضی او را پسر
یکی از اواسط الناس نوشته بلکه تا پسری شبانی گفته اما خود کیخسرو در لوحی پدر خویش را کامبیز پادشاه
مقتدر نامیده و آخر الامر ضد کوروش در این موارد از خصایص و عادات معموله مشرق زمین است

اما جنك اردشیر با اردوان آگاتارخوس و دیودور کاسیوس درست جنگهای این دو پادشاه را شرح نداده جز آنکه
با موروثین ایران موافقت دارند که اردشیر با اردوان سر جنك کرده است نویسنده‌های عرب و عجم مینویسند
مدتی محاربه شاهزاده فارسی با پادشاه پارتی چهار یا پنجسال طول کشید و ابتدا که بشورش پرداخت اردوان
بزودی در دفع طغیان اقداهی که باید ننمود و با هماکدر انبید و جمعآنکه اول کسیکه بود که فارس میخواهد از
تحت تبعیت پادشاه اشکانی خارج شود لهذا اردوان این مطلب را چندان مهم ندانست لکن اردشیر کم کم پای
خود را صاف و راه را باز دید خیالات خود را اوج داد و بعد از استقلال در امر سلطنت فارس متوجه
مشرق شده بکار مانیا که کرمان باشد حمله نمود یا ایالت کرمان چندان جمعیتی نداشت و زود قدم در
انقیاد گذاشت و اردشیر بعد از استیلاء بر فارس و کرمان سکه با اسم خود زد و بعضی را عقیده اینست
که مسکوکات اول اردشیر از همانوقت میباشد که در فارس تنها مستقل شده بالجمله بعد از استقرار
در فارس و کرمان اردشیر بطرف شمال راند و بعضی از ولایات ماد با عراق عجم را گرفت اردوان در وقت
سخت متغیر شده لشکریان خود را جمع کرد و با اردشیر آماده جنك شد قشون اردوان بعضی پارتی
بودند و برخی فارسی و پراکنده و ابتدا کلیه سپاهیان با پادشاه اشکانی راه وفاداری پیموده و
او قدم در خاك فارس نهاده با دشمن خود جنك پر زوری کرد و در این معرکه خون زیاد و بختهٔ از
جانبین عدهٔ کثیری را آنجهان گرفتند و از آنجاکه قسمتی از لشکریان اردوان از اردوی او جدا
گشته با اردشیر پیوستند شهریار اشکانی شکست خورد اما طولی نکشید که باز اردوان مهیای
کارزار گردید و جنك دوم در گرفت و اینبار فغر نیز اردشیر فتح نمایانی کرد و از لشکر او قلیلی
مقتول شدند بر خلاف قشون اردوان که بسیاری از آنها براه عدم رفتند و خود پادشاه اشکانی هم

شتابان از میدان جنگ فرار کرد لکن با اینهمه خسارت اشکانیان افتاد و مایوس و استطاعت
داشتند که تا لشکر بجهیز لشکری و کوششی کنند اردوان که مبتلا بیست عنفوان بسر داشم و روی افسر
کذارد فشون پراکنده شده خود را جمع نمود و استعدادی درست مهیا کرده پس از چند بمیدان
وجنك از دشیر آمد مصاف کاه ایلی فعه در صحرای هرموزد دیك قسمت از دره جراحی در اواضی
باصفای مابین بهبهان و شوشتر بود در این محل نیز پس از قتالی خونریز و ستیز و آویزی سخت اشکانیان
هزیمت یافتند لشکر پارت متفرق کشت و اردوان در معرکه کشته شد کویند اردشیر چنان وانمود
که میخواهد فرار کند از میدان خارج کردید قدمی چند بر فتند اردوان از عقب او رفت چون
باو رسید دو پادشاه تن بتن بنای نبرد کذاشتند و اردشیر بابك چو ببر بر فلب اردوان اشکانی
وقصد کوتاه شد صاحب مجمل التاریخ محل این جنك اردوان و اردشیر را در حوالی اکباتان نزدیکی
نهاوند نوشته اکباتان شهر معروف قدیم ماست که چون خراب شد فرهب بآن همدان جالیق را
ساختند عجب این است که دیکاسیوس و آکاتارخوس در صور تیکه از هر سر جنك اردشیر و اردوان
چیزی یادداشت نموده اند هیچ از محل مصاف چیزی نکفته اند خلاصه بقول مشهور بعد از فتح هرموز
اردشیر بنواحی مشرق متدرجا استیلا یافته تا بدرجن رود خورد بلکه باجنکها و جدلها و بابدادن
کرد پس از کشته شدن اردوان چند سپاه از و مانده بعلاوه در باخزر و ارمنستان هم از همان سلسله
اشکانیان با پارتها سلطنت داشتند و البته میل بزوال دولت اشکانیان ایران نداشتند چه
اقدام و انقراض بی اعمام آنها اسباب ضعف ایشان میشد کویند خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان
با آنکه شاهزاده بود رشید بود بقوت و تقویت اردوان برسر سلطنت ارمنستان جلوس نمود
در بدو صورت کذشته و ملاحظه قرابت و استظهار بدولت اشکانی ایران امتنان خسرو هم او را بمدد
و معاونت اردوان محرك میشده و اکر درست تمام اقوال مورخین را در نظر کیریم می بینیم جماعتی هم
هستند که خسرو را برادر اردوان میدانند و در قرابت و خویشی اردوان و خسرو احدی را حرفی نیست
و مسلم است که چون خسرو شنید اردشیر بر اردوان حمله کرده بتجهیز فشون نموده و آمد که برادر را
بسر عم او یاری کند اما قدری چند پیش کذاشت یا میخواست بکذارد که شنید کار از کار کذشته اردوان
بدرود زندکانی کفته و اردشیر امکنه را که اهمیت دارد کرفته و خسرو را تکلیفی نمانده مکر بعضی فتوحات
نماید و برای سر عم خبران قرار دهد اکر خدا قبول کند
خسرو پادشاه ارمنستان با دولت دوم عهد مودت و اتحادی داشت و بیاری آن دولت پیش کرفته بود

سلطنت سلاطین اشکانی باخری هم براستظهار او میافزود سران و امنای دولت منقرض شده
اشکانیان ایران نیز در زیر لوای او آمده و پناه بدرگاه وی برده و بگفتهٔ آگاتارخوس خسرو از اهالی
آلبانی و ایبری و لیپنس و سیلوانی و کاسپین و هون (هپاطله) کمک خواست و مردم سارماتیا
برای امداد وی حاضر شدند با این استعداد اضمحلال اردشیر بنظر خسرو کاری آسان مینمود لهذا
خواست بیاری یاران اقلاً اردشیر را ناتوان نماید و سلطنت ایران را ضمیمهٔ پادشاهی ارمنستان
کند بنابراین در طرف شمال غربی ممالک و متملکات اردشیر حمله کرد و شک نیست که بعضی فتوحاتی
نصیب او شد

زمرهٔ دیگر عقیده اینست که خسرو بعد از مذاکره با دولت روم و سلطنت سلاطین باختری اشکانی
و استمداد از وحشیان حدود شمالی خود و استظهار ببقایای اشکانیان ایرانی که در ظل حمایت او
جا گرفته بودند بر اردشیر حمله نمود و بگفتهٔ مورخین ارمنی آنچه را پادشاه ساسانی از آسیری و
ممالک مجاور آن انتزاع کرده خسرو باز از و منتزع ساخت و مدت مجادله تقریباً دو سال امتداد
یافت اردشیر مجبور شد که هندوستان را رها کند اما اینقول بسیار ضعیف است و محققین ملتفت شده اند
که مورخین ارمنی این حرف را از روی غرض گفته و نوشته آگاتارخوس میگوید اردشیر دوازده سال
با خسرو جنگ میکرد و همواره شکست میخورد فرضاً این گفته صحیح باشد شکستها چیزی نبوده که اردشیر را
مأیوس کند و از کار اندازد

پاتکانیان میگویند خسرو مبالغی از متملکات دولت ایران را گرفت و با طیسفون آمد اما در اینجا میان
او و متحدین وی نفاق و خلاف درگرفت و متحدین او را گذاشته رفتند و تنها نتوانست کاری از پیش ببرد
تا آنکه در سال یعنی از سنهٔ دویست و بیست و هفت بعد از میلاد تا سال دویست و سی و هفت در زد و
خورد پا افشرد

حق این است که اگر دیون کاسیوس از همه مدارک اردشیر چیزی نگفته بود هیچ باور نمینمودیم که شهریار
جدید ایران از پادشاه ارمنستان شکستی خورده و دیده باشد و با تصدیق مورخ مشارالیه باز مکرر
مینمائیم که خسرو در برابر اردشیر هیچ اقدامی نکرده که نگذاشته است عساکر ایران در طرف شمال غربی
آسیا پیش روند و آنجا را نیز مسخر نمایند و اینهم بتقویت دولت روم بوده و چون اردشیر دید
رومیها سد مقاومت خسرو در مقابل او شده اند بخیال افتاد که اول اسباب اضمحلال آنها را فراهم آورد
اردشیر چون از وفات جنگ اردوان با رومیها و فتح بزرگی که پادشاه اشکانی چند پیش در نصیبین

نمود خبر داشت و میدانست دولت روم بعد از غلبه اردوان مجبور شد تقریبا بهمه کرور تومان باو
دهد و صلح کند و با رنك و خفت دادن هم متحمل شود و از حال الکساندر سوراس امپراطور آنوقت روم هم
که جوانی جبان و از امور حربه عاری بود بیخبر نبود و مخصوصا شنیده که لشکر رومی متوقف بلاد مشرقی
یعنی آسیای صغیر و میزوپوتامی و آخلاد و بقلیدیه و میان از نظم افتاده اطاعتی بسرکردگان خود ندارند
و آنها را محترم نمیشمارند بلکه در همان اوان هر اکلیئن سردار خود را کشته اند و او ای هر گونه تعصب
و غرور کشته در این صورت دولت روم را بطور یقین مغلوب ایران میدانست و همه خود می پنداشت
و غلبه بر آنها کار بسیار سهلی بنظر او میآمد علاوه بر ملاحظات مزبوره موسس اساس سلطنت ساسانی
عظمت دولت کیانرا بخاطر میآورد و آرزو داشت که شخص او نیز در تحت مانند کیخسرو بزرگ و
داریوش هیستاسب (داراکشتاسب) باشد و همانطور که آنها تمام نواحی غربی آسیا را از سواحل
دریای اژه تا بر هندوستان و بعضی اقطار افریقا و فرنگستان مسخر کرده و اهالی را در تحت فرمان
خود داشتند وی هم داشته باشد

دریای اژه امروز معروف
بر آرشیپل و در میان یونان
و آسیای صغیر واقع است

اردشیر از این قبیل سودا ها در سر داشت و آشکارا میگفت آنچه کیخسرو و سایر اطین بعد از وی دارا اکدمانی
مغلوب اسکندر و از ممالک آسیا تا دریای اژه و پرس نتوانستند و سایرا قالیم گرفته و داشته ملک مورثی
من است و بدست هر کس که باشد غصب است و باید بمن مسترد نماید و سفرای اردشیر هم در همه جا
این دعاوی او را اعلان و اظهار مینمودند و حاصل آنکه برای اثبات مدعا و استرداد ممالک و بلاد که
وی ملك طلق و حق خویش میدانست دست بکار شده لشکری جرار بامر او از دجله عبور کرده در تمام
ولایات بین النهرین بنای تاخت و تاز را گذاشتند و در هیچ جا کسی بجلوگیری آنها نپرداخت
الکساندر سوراس امپراطور روم از ماجرا خبر شد دانست عساکر اردشیر بر حصنهای حصین او کرد در
سواحل فرات بنا شده حمله کرده و شام هم عنقریب میدان جولان جنگجویان ایران خواهد شد قهرا
ضعیف بی تجربه خواست بدون تحمل خطرها بجنگ و خسارات آن بحرف این غایله را رفع نماید چند نفر
سفیر بدربار اردشیر فرستاد و پیغام داد که بخیال و تشویش آمال اشتغال با مر خطیر جدال کار
خردمندان و شهریاران نیست خویشتن هر کس هر چه دارد اکتفا کند و پادشاه ساسانی باید
بداند که جنگ با دولت روم مثل زدوخورد با وحشیان ملل تابعه او نیست فتوحات اگوست و
تراژان قیصرهای روم را بخاطر آرد و غنایمی را که لوسیوس وروس و سپتیموس سوروس از
مشرق گرفته بروم بردند مد نظر گیرد و پا را از گلیم خویش بیشتر نکشد

این حرفها بگوش اردشیر باد بود و اصلا اثری در آن سر پرشور نمیبود در جواب قیصر بتوسط
چند نفر ایلچی گفت (اردشیر پادشاه بزرگ بهاهالی روم و حکمران آنها امر میکند که از ارامنی
شام و سایر بلاد آسیای غربی بیرون روند و بوبنا و کاریا و سایر ممالک دیگر را که در حدود
دریای اژه و فراد نگیر واقع است بلاماتع در تصرف گماشتگان دولت ایران گذارند چه آنجمله
بارث بپادشاه این مملکت میرسد
گویند اردشیر در اینموقع خواست مکنت و مال و اسباب تجمل و جلال دولت ایران را بقیصر روم نمایاند
لهذا چهارصد نفر از جوانان بلند بالای خوش سیما انتخاب کرده لباسهای فاخر بآنها پوشانید
با اسب و یراق ممتاز مزین مسلح بسپر و کمان ما مور داربار دولت روم نمود و آنها حامل پیغام مسطور
در فوق بودند از آنطرف قیصر که شنیدن این هشت حرفها چندان امن و عادت نداشت سخت
متغیر گردید مامورین اردشیر را ایراد حبس کرده لباسهای فاخر آنها را از تن کندند و خود آنها را
بفرشتی فرستادند و در آنجا گفت مثل اسرای جنگ مشغول کارهای فرومایه باشند اما با وجود این
رفتار ضمنا قیصر فهمید نزدیک آهنی بدستگ موعظه از حرارت اردشیر چیزی کم نمیکند
ناچار با چند فوج بطرف مشرق انتهاض نمود و از هر ولایت که عبور میکرد خاصه از ایلیریا که
همیشه افواج روحی همیشه در آنجا مامور حفظ سرحد آنجا نوب بود هرقدر توانست لشکر با خود
برداشت در پائیز سال دویست و سی و یک با سپاهی گران شمار رهسپار مدیترانه گردید و بعضی
وصول اکساندر سوریا آن ولایت در سال دویست و سی و سه میلادی نوشته اند در هر حال
قسطون روحی موقعیت بلاد مشرقی نیز در اینجا با و پیوستند و عساکریکه از مصر و سایر اقطار احضار کرده
بود در قلیلی از ما فی خود را بانطاکیه رسانده قیصر روم دارای اردوی شاپور بزرگ شد

اردشیر هم از اینطرف تهیه درستی دیده برای جنگ حاضر گشت بروایت خود اکساندر سوریا تمام
حربه و لشکریان پادشاه ایران عبارت از صد و بیست هزار سوار زره پوش و هزار و هشتصد عراده حامل
پیادگان و هفتصد زنجیر فیل زرهپوش شده بود که بر پشت هر فیلی چرخی برج مانند ساخته و تیراندازان ماهر
در آن نشانده که خصم را از حیات و امید نجات مأیوس مینمودند اگرچه دارمنشر سالنامه صاحب
هزار و دویست و چهارصد بلکه دو هزار عراده قشون بوده اما احتمال میرود اکساندر سوریا بملاحظات
هم عدد عراده های قشون اردشیر را از یاد گفته باشد هم عدد فیلهای او را چه عدد عراده های قشون ایران
در جنگ اربل با اسکندر کبیر زیاده از دویست نبوده در بصورت اردشیر در اول دولت ساسانی در مدت

فرشتی قدیم است و جلد
از ایالات آسیای صغیر
فرشتی قدیم اپیتوس است
جنگ اپیتوس معروف با
فرشتی جدید بفرشتیا قد
از موزیه و آقشهری و آق
وکوتاهیه فراخصا که سرحد
اول در فرمان رومیان بود و نامی
در اناطولی است

شش سال سلطنت چگونه میتواند صاحب هزار و هشتصد عراده فشون شود و از پادشاهای ژرمن
مورخ معروف انگلیس نیز معلوم میشود که عدهٔ فیلهای اردشیر از آنچه مذکور شد کمتر بوده اما کلیهٔ
مسلم است که پادشاه ایران و قیصر روم هر دو بهترین عساکر خود را بمیدان جنگ آورده اند و هر یک
جمعیتی کثیری داشته و بنفسه بر فشون خود ریاست و سرداری نموده هم اردشیر امیدوار بود در این جنگ
بزرگ مالک ممالک و سیعهٔ غنایم وافره و شهرت و اعتبار عظیم شود هم اگر شاندیسور و از آنجا که پادشاه
ایران ادعا و خیالی بزرگ در سر داشت میبایست با پورش ابتدام نماید از شط فرات عبور کند و سپاه
عساکر خود را در شام و کاپادوس و آسیای صغیر متفرق سازد لکن اردشیر چنین فکر بجهت آنکه لشکر
ایران بی آنوقت مثل جنگجویان اشکانی دستهٔ دستهٔ در محاصره ندا شتند و نمیتوانستند نزدیک بقلعها بیایند و با
در کارروده خانه بزرگی داشته شوند با بعلت دیگر که حالا مجهول است اگرچه مستر ولسن در جای صحیح
کرده میگوید اگر اردشیر بر متصرفات قیصر پورش نبرد از آن بود که عساکر ایران در محاصره عاجز بوند
بلکه اصلاً سبک جنگ در اول دولت ساسانی که هنوز هم چرخ سبک اشکانی بود اقتضا پورش نمینمود
و بهتر آنکه بگوییم مثل اردشیر بزرگ کاردانی قبل از آنکه راه بازگشت خود را باسلامت و امنیت
ملاحظه کند چگونه آنها را بمرکز و قلب مملکت دشمن میبرد یا میفرستند

کاپادوس یا کاپادوسیا قطری است از آسیای صغیر و امروز مغلوب بعثمانیها و بالای سواس و ارزنجان میباشد

قیصر در فصل بهار سال دویست و سی و دو میلادی از شط فرات عبور کرد و بلاد مزوپوتامی را که بین
النهرین بجله و فرات باشد از عساکر اردشیر پس گرفت و مصمم بود که اگر بتواند سلطنت جدید ایرانرا
بهم زند والا اقلاً چشم ترسی بار دشیر دهد که دیگر بمتصرفات رومی در آسیای صغیر و شام نظری نداشته
باشد لهذا فشون خود را سه قسمت نمود قسمتی را بطرف شمال فرستاد و آنها بواسطهٔ اتحاد خسرو پادشاه
ارمنستان بلا مانع از کوههای آن مملکت گذشته بسهولت داخل مدیعنی آذربایجان شدند قسمت دیگر را
گفت بجانب جنوب حرکت کنند و از اراضی بالاد حوالی دجله و فرات که این دو شط بهم میپیوندد و خاک
بابل است بفارس روند قسمت سیم هم در تحت ریاست خود قیصر مقرر شد در خطی میانهٔ آن دو خط که قلب
مملکت لشکر اردشیر منتهی میشد حرکت کنند این طرح عاقلانه طرحی بود که دوستان کاردان الکساندر
سوء برای او ریختند و گر نه خود استعداد این خیالات نداشت و از قرار مسطور است مورخین بغرض
ضعف و سستی قیصر این مقدمه را بهم زد و عساکر روم را بنتیجه بد از آن عاید شد تبیین این
مطلب آنکه فشون شمالی از ارمنستان بر میدآمده بتاخت و تاز پرداختند و در چند جنگ مختصر هم بر عساکر ایران غالب آمدند لشکر جنوبی نیز از مزوپوتامی گذشته متوجهٔ فارس شد اما لازم بود که تا

بیشتر از آن دو قسمت اهمیت داشت و حرکت با آنها موافق باشد و در حقیقت با نفاق آن امر مهم را
فیصل دهند اگر قیصر از جبن بتعلل گذراند بعبان اجزای میمنه و میسره پیش رفت و قلب در عقب ماند
بزعم بعضی از مصنفین مادر قیصر مسماة به (ماما آ) از مهر یکه بفرزند داشت ترسید پسرش پیش رود و در
خطری شود لهذا نگذاشت حرکت کند بعضی هم صورت بواسطهٔ پیغام مادر قیصر شون مذبور آذربایجان با لشکر
عازم فارس مربوط نکشته از فرط دوری اسباب پشیمانی و قوت یکدیگر نشده هر یک جدا و تنها دو چار
هم آورد خود کشتند شون آذربایجان بواسطهٔ پیغام مملکت تو است خود داری کند اما لشکری که از
حدود دجله و فرات بفارس میآمد هنوز در صحرای بالاق راه می پیمود که اردشیر بابکان بلشکریان شون بلای
ناگهان آنرا احاطه نمود و مهیای خیلی با جرأت و جلادت جنگ و پایداری کردند اما بزودی شیرازیان
زبردست ایرانی عاقبت از پا افتاده مغلوب شدند و این شکست صدمهٔ بزرگی بعساکر روم وارد آورد
یعنی کار را یکسره کرد

راست که این شکست رومیها مثل شکست کراسوس سردار رومی که از عساکر اشکانی در دهمین حد خود
نبود و اگر ژول سزار قیصر با نزاران بودند با وجود چنین لطمهٔ نمیگذاشتند شیراز هٔ کار گسسته شود از
پیش ببرد نمیرفتند و بلا فی چاره میپرداختند و دست و پائی میکردند اما انکساندر سوری مرد این میدان
نبود و تحمل کارهای سخت نمیتوانست چنانکه تا خبر این شکست باو رسید یکباره حواسش دیگرگون شد خود را
حکم کرد لشکریان همراه خود او عقب نشینند و مشوری برای شون آذربایجان فرستاده گفت از متصرفات
آن مملکت صرف نظر کنند و خود را بحوالی فرات رسانند شون آذربایجان در بازگشتن بواسطهٔ سرمای
شدید خیلی سختی دیدند و بسیاری از آنها در راه تلف شدند همراهان خود انکساندر سوری را نیز جنگ
چندان عذابی نکشیدند اما ناخوشی میان آنها افتاده و ناخود را بانطاکیه رسانده مبلغی از ایشان کاسه
و با آنکه اصلا با دشمن روبرو نشده جماعتی بدیار عدم رفته بودند خلاصه قسمت جنوبی انکساندر سوری بکلی
طعمهٔ شمشیر شد و از قسمت شمالی گروهیرا شدت سرما نابود کرد و یک عشر هم از قسمتیکه با خود قیصر
حرکت میتوانست ناخوشی تلف کشته و کار عساکر ایران پیشرفت نمود مع ذلک اردشیر دانست که دولت روم
بآن ضعیفی که او تصور میکرد نبوده و نیست تا عدهٔ کثیری از لشکریان خویش را بکشتن ندهد بفتح و فیروزی
نایل نگردید و اگر قسمت جنوبی شون قیصر باین روز نیفتاده بود شاید اصطخر پای تخت اصلی اردشیر بزودی
از دست او میرفت خلاصه مؤسس اساس سلطنت دولت ساسانی با آنکه بر خصم غالب آمد ملتفت شد
که بیرون کردن رومیها از آسیا کاری کوچک و مختصر نیست و آن خیالات بزرگ را که پیش از جنگ در نظر

داشت برکنار گذاشت وقشونی را که جمع کرده بود اجازه داد متفرق شوند
نیبور مورخ المانی حدس زده میگوید بعد از شکست عساکر الکساندر سوار از لشکریان اردشیر باید
عهد صلحی فیما بین دولتین روم و ایران منعقد شده باشد و این مطلب طبیعی است اما بموجب آن عهدنامه
روم چیزی از متصرفات خود برارد شیر واگذار کرده باشد در این یکی حرف است و ظاهر آنکه چنین اتفاقی
نیفتاده زیرا که در سکه های بلاد مزوپوتامی همانطور که صور امپراطور روم قبل از آن لشکرکشی نقش شده
بعد ها هم بهمان وضع ضرب میشده در صورتی معنی صلح فقط این بوده است که جانبین دست از هم بکشند
وحدود متصرفات دولت روم با ایران همان باشد که در عهد اشکانیان بود چون اردشیر از خیال
متصرفات دولت روم در شام و بین النهرین وغیرها افتاد در تصرف و تملک ارمنستان یکدل شده به
مردم ایران که چندین قرن پادشاه اشکانی داشتند احتمال میرفت بجهتی یا بمیل بخود اشکانی شهریار
او من نمایند البته خسرو هم از تخریبات آنها دست نمیکشید پس اینکار برای اردشیر بیشتر اهمیت داشت
از بین و باید گفت پادشاه ساسانی در مصالحه با قیصر روم سخت گیری نکرد و در سال دویست و سی و دو
میلادی با شروطی متحمل دولتین روم و ایران صلح نمودند جنگ این دو دولت با نهار سید و ابتدای
خصومت اردشیر با خسرو شد بلکه صحیح آنستکه بگوئیم زمان قوت این مخاصمه آمد چه پادشاه ارمنستان
در زمان جنگ ایران و روم با عساکر خود فشون رومی را همراهی کرده بر آذربایجان آمده بود بعد از
عود از آذربایجان رومیها خود را کنار کشیدند و خسرو تنها در برابر اردشیر ماند مع ذلک طوری دفاع
کرد که پادشاه رشید ایران ما بوس شد که از راه جلب بر حریف غالب آید لهذا انجمنی نمود و اجزای آن
سلاطین و حکام و سرکردگان تبعهٔ او بودند پس از مشاورت در دفع خسرو با آنها گفتند که دفع شر
این خصم قوی را تدبیری اندیشند و راه چاره پیدا کنند بعد از من اول شخص دولت ایران و با من در سلطنت
شریک است یکی از بچه های دولت ایران موسوم بر آناک که اصلا اشکانی بود و از آن سلسله که در بلخ و با خزر
پادشاهی داشتند متعهد شد که خسرو را بکشد و اردشیر را از این خیال آسوده کند اردشیر بوعده و تهدید
آناک را بکجهت نمود و خیال او را چندان که باید قوت نداد آناک با متعلقان خود از خدمت اردشیر
بطرف ارمن حرکت کرد مثل اینکه از ترس سخط او فرار میکند جمعی هم از لشکریان پادشاه ایران وی را
تعاقب کرده چنین وانمود ند که میخواهند آناک را بگیرند با بصورت آن مرز و بوم در خاک ارمنستان شدند
از آنجا که اشکانی بود مطلقا خسرو گمان بدی باو نبرده با مهر و اعزازی تمام او را بدربار خود خواند
در باب ایران با او گفت آناک پاسخ داد مستانزا معزز و محترم در دربار خسرو بماند چون بهار و موسم

لشکر کشی شد پادشاه ارمنستان بر آناک تکلیف کرد که در جنگ اردشیر با او همراهی نماید و قبول
نموده و داشت با بدکاری که در پیش دارد زود تر صورت دهد از خسرو خواهش ملاقات خلوتی کرد
که جزوی و برادرش و پادشاه احدی در مجلس نباشد و در باب یورش ایران بعضی صحبتها بدارد همینکه
آن خلوت دست داد آناک شمشیر خود را کشیده بدستیاری برادرش بسهل و آسان خسرو را کشت و
مهتای گریختن شد لکن اهالی ارمنستان بعد از شنیدن خبر قتل پادشاه خود مسلح گشته از هر طرف راه
قاتلین را سد نمودند و آخر الامر در آنوقت که آناک و همراهانش خود را بر رودار رس رسانده میخواستند
بشنا از آن عبور کنند در آذر با بجان آسوده شوند گرفتار و کشته شدند و اردشیر بمقصود خود
رسید بدون اینکه یکنفر از اشکانیان را حسب الوعده شریک السلطنهٔ خود قرار دهد و چیزی از
اقتدار خویش بکاهد

اردشیر دانا خبر قتل خسرو را شنید حکم کرد قشون او وارد ارمنستان شوند دست بکار نهب و غارت
گردند مهلت ندادند که اهالی آن مملکت و رجال دولت ارمن از انقلاب و اضطراب کشته شدن پادشاه خود
بیرون آیند برای سامان کار خود فکری نمایند از خوشبختی اردشیر ظاهر خسرو هم پسر یکه بسن
رشد رسیده باشد بکار سلطنت آید نداشته بنابراین حفظ ولایات ارمن بر عهدهٔ ولاة موکول
آمد معلوم است حال مملکتی که پادشاه ندارد چگونه خواهد شد راست است که سران ارمنستان از
قیصر روم کمک خواستند و او هم قشونی بمدد آنها فرستاد اما این سدها جلو سیل عساکر شهریار دلیر
ایران را نمیگرفت لهذا رومیها از ارمنی هر دو شکست خوردند و اردشیر ارمنستان را فتح را ضمیمهٔ ممالک خود
نمود حکام ارمن بخاک روم پناه بردند و یکی از بزرگان کشور موسوم بر آرتاواسد پسر یکی از پسران
خسرو را که پیرداد نام داشت بر حمت بشهر روم رسانید که در ظل حمایت قیصر محفوظ ماند و آنهم برای
دست او باشد اما الکساندر سوردسی که آناک را بقتل رسانید نداشت یعنی دولتین روم
و ایران قوای هم را سنجیده بودند و دیگر خیال معاندت نمینمودند

ژیبن که بزرگترین مورخ ماست میگوید اردشیر بعد از فراغت از کار ارمنستان بقصور و خوردنام
باطوایف اسکیت و افاغنه و هندیها کرده و فتوحات او را نصیب شده اما گویا این مطلب مقرون بصحت
نباشد چه اردشیر در اول دولت کارهای داخلی هم داشته و مخصوصا اصلاح امور مذهب یکی از اعمال
مهمه بود که میبایست پادشاه تازهٔ ایران توجه کاملی در آن باب نماید و اگر اردشیر افغانستان و آن
حدود را مسخر نموده بود لابد سکه او در آن ممالک ضرب و رائج میشد و حال آنکه تا کنون چنین چیزی بدست نیامده است

اینک شرحی از اقدام و مساعی اردشیر بزرگ در ترویج مذهب و آئین او یاد نمائیم پیش از این از اسباب زوال دولت اشکانی و انتقال سلطنت بملوک ساسانی سخن نموده و گفتیم جهت عمده وضع مذهبی بود چون اردشیر مسلط و مستقل شد آئین زردشتی را بر ان مذهب ولایتی گردید اگاتیاس میگوید اردشیر خود در بدء امر داشت و مغ زردشتی مثل کیش است در مذهب عیسوی مادری اول پادشاه ساسانی قبل از آنکه صاحب تاج و سریر شود برخود مختصر کرده بود که اگر بهد بنیان دولت اشکانی موفق و فائق گردد بت پرستی پارتها را که شیوع هم رسانیده متروک سازد و دوباره آئین قدیم مردم ایران را که مذهب زردشتی باشد رواج دهد زردشتیان چنانکه پیش در ترجمهٔ حال زردشت اجمالا اشاره نموده ایم از صدر اول امر بدو بود و وجود مخالف و ضد معتقد بوده اند یزدان و اهرمن که یزدان را فاعل خیر میدانند و اهرمن را فاعل شر مذهب زردشتی را دو الیسم هم گفته اند و این کلمه را بپرستش خالق و احترام عناصر اربعه شرح نموده از مسطورات زندوا ستا چنین مستفاد میشود که دو الیسم مشتق از منوئیه الیسم میباشد و منوئیه الیسم بمعنی موحد است و بنا بر معلوماتی که از عهد داریوش هیستاسپ بدست آمده دو الیسم جزئی از عقاید زردشتیان بوده است خلاصه لغت یزدان و لفظ اهرمن در فروزدان اصلا مخالفه مورد تغییرات گردیده زمانی یزدان را آهورامازدا و اهرمن را آنگرمینیوس میگفته اند و آهورامازدا وقتی ارمازدس و وقت دیگر ارمازد شده و این اواخر آنرا اورمزد تلفظ کرده و هرمز و هرمود هم شکلی از همین کلمه است همچنین اهرمن گاهی آنگرمینیوس شده زمانی آریمانیوس و گاهی اهرمن و اهرمن

بعقیدهٔ زردشتیان یزدان و اهرمن در عالم وجود ابدالدهر با هم در کار و پیکار اند این میخواهد بر آن غالب شود و آن بر این و هر یک هم وجوهها آفریده و حزب و جیش خود قرار داده مشغول نزاع انتهاناپذیر خویش میباشند آفریدگان یزدان چندین هزار و مخلوق اهرمن را هم همین عده و شمار و هر یک در دنیا مخصوص فلان کار و برای فلان قسم پیکار

بزرگترین قوه که بواسطهٔ یزدان یا آهورامازدا بوجود آمده بقول زردشتیان میترا نام داشته یعنی آفتاب یکه خداست و میترا را در قدیمترین ازمنه برای پیمانها می پرستیده اند و حال آنکه باید خود آهورامازدا را بپرستند اهرمن یا آنگرمینیوس را عبادت نمیکردند بلکه از او تنفر داشتند ولی از او میترسیدند با این عقیدهٔ دو الیسم یعنی موحد بودن (زیرا که یزدان و اهرمن را نه مخلوق خالقی بگانه و قادر متعال میدانستند) قبل از مانی بعد از داریوش هیستاسپ بصنع یکی تغییر کرد آب و آتش و باد و خاک را

مبارك یا مقدس شمردند و بی احترامی هر یك از این اسطقسات گناهی کبیره محسوب شد و از اصول عقاید زردشتی آنکه باید آتش مقدس را در آتشکده ها طوری نگاهدارند که هرگز خاموش نشود و میگفتند این آتش از آسمان فرود آمده و آنرا استایش میکردند و معنی که خود را میان عابد و معبود واسطه قرار داده زیاده از حد محترم بودند و در حقیقت ادعای ربوبیت و مقام پیغمبری مینمودند

علمای دین زردشت که بعدها معروف به مغ گشته همانا در اوائل کاوی یا سی آوز یا کاراپان یعنی قربانی کننده یا اوزیج یعنی عقلا نام داشته و هیچ آنها را باسم (ماگا یا) یا (مگ ها وا) که مغ باشد نمیدیده و در زندوا وستا بیش از یك دو جا این لفظ دیده نمیشود در هر حال این طبقه که دارای احترامی فوق الوصف بودند در دولت اشکانی تنزل نمودند چه اشکانیان پیرو اسیتالا و اقدار دیگر اعتنائی بدین زردشت نکرده بر سر پرستی قدیم خود رفتند در نتیجه معلوم است چه اعتبار و احترامی برای مغها باقی میماند

وقتیکه اردشیر صاحب تاج و سریر شد آتشکده ها را خراب و آتش مقدس را خاموش و بدین طریق در فارس که محل حکمرانی او بود از آتش و آتشکده و در سوا بین زردشتی چیزی مانده در سایر ممالك بلاد بت پرستی شیوع یافته بود زیرا سنت که معابد آفتاب را دیافت میشد و مذهب میترا متروك نگشته اما چیزها با آن بسته بودند همچنین معابد مخصوص ماه در بسیاری از ممالک وجود داشت همان وضع مثلا در معابد در پهلوی صور آفتاب و ماه شاهزادگان اشکانی تصاویر خود را رسم کرده بعبارة اخری خود را با معبودها شریك نموده که طرف پرستش ملت واقع شوند احکام مذهب در دست یکی از نظرها محو گشته زیرا که مسئولا محتوی بر آن اوامر و نواهی نابود شده مگر معدودی از مردم از آن فقرات و عبارات در لوح خاطر داشتند در آسیای مغربی نادر کسی بود که از دین زردشت چیزی بداند عقاید قدیمه و جدیده بد و خوب بقاعده و بیقاعده در هم ریخته اختلاط غریبی مشاهده میشد از یکی نژاد ایرانی بودنی یعنی دینی که متدینین آن خدایان متعدد را معتقد بودند و صابئین و زردشتی و پرستش بتهای مخصوص خانگی و مذهب کلدانی و غیره ترکیبی غیر ملائم درست شده و معجونی مرکب گشته که هیچ دردی را دوا نمینمود و کمتر کسی درست متدین بدین قدیم بود

اردشیر خواست این هرج و مرج مذهبی را از میان برداشته دین و آئین را اصلاح و یکی کند پس اولا بتها را شکست ثانیا پرستش متروك شود بعد برای مغها شان و مرتبه عالی قرار داد بدرجه که در اواخر عهد کیان هم آن مقام و رتبه را نداشتند زمینهائی برای مغها مقرر کرد که حاصل آن بمصرف معاش آنها رسد اگرچه احتمال میدهیم

که در عهد اشکانیان هم معغها آن زمینها را متصرف بوده اما اردشیر بابکان را در دست پا برجا نموده و بجا
داد که آنها از معتقدین بدین زردشت عشر که بمنزلهٔ زکوة باشد بگیرند و آتشهای مقدس که خاموش شده
بود مجددا روشن کنند و از احکام زردشت هرچه میدانند همه را در یکجا جمع کنند و یک جلد کتاب
ترتیب دهند که آن دستور آئین باشد

از تمام این کارها عمده تر آنکه شعب مختلفهٔ دین زردشت را اردشیر بکوشش متفق و یکی کرد ژوستن مورخ
انگلیس گوید آئین زردشت در آن اوان هفتاد شعبه شده بود که همه با هم مغایرت داشتند شاید این
عدد چندان صحیح نباشد یعنی بیشتر یا کمتر از هفتاد شعبه تشکیل یافته باشد در هر حال در اینکه شعب
مختلفهٔ کثیره پیدا کرده بود جای تردید نیست اردشیر حکم کرد از اطراف و اکناف ممالک معغها بدربار
او آیند چون آمدند مجلس شورای مذهبی منعقد نمود معغها یکصد نفر در این انجمن حاضر شدند چهل هزار نفر بلکه
بقولی هشتاد هزار نفر بودند از این جمله چهار هزار نفر را انتخاب کردند و این چهار هزار نفر از میان خود
چهار صد نفر را منتخب نموده و آن چهار صد نفر چهل نفر را انتخاب کرده و آن چهل نفر هفت نفر را و این
هفت نفر هم یکنفر مغ جوان را که در زهد و تقوی و دانش بر شش نفر دیگر برتری داشت مختار و برگزیده
داشته و این جوان ممتاز بر آرداویراف موسوم بود و اصلاح آئین زردشتی بر عهدهٔ دانا و ضمیر صفا
او موکول آمد آرداویراف موافق شروط مقرره وضو گرفت و داروئی منوم نوشید و در از کشید و پا چهٔ
سفید روی او کشیدند و هفت نفر از بخارا که یکی از آنها پادشاه بود بمواظبت او پرداختند هفت شبانه روز
آرداویراف در عالم خواب بماند و بعد که بیدار شد گفتار او را آسمانی دانستند و آنچه گفت راست و درست
پنداشتند یکنفر نویسنده مراقب نوشتن کلمات و سخنان او گردید و بدین قسم یک جلد کتاب مدون آمد
و زند و اوستا همانست یعنی زند و اوستای حالیه کتابی است که بنحو مذکور در عهد اردشیر مرقوم شده
و شاید بعضی مطالب ادبیهٔ قدیم هم در آن باشد بعضی احتمال داده اند که این کتاب کلمات و نبیات از معغهای
زردشتی که آرداویراف آنرا منتشر ساخته و ممکن است بعدها برخی مطالب هم ضمیمهٔ آن شده باشد بر
فرض قبول از روی یقین قلیلی بر آن افزوده شده و اصل اوستای ایام آرداویراف همین است که حالا
در دست است

از اصول عقاید زردشتیها بعدها ذکر خواهیم نمود در اینجا عجالهٔ مقصود این بود که معلوم نمائیم دولت و
سلطنت ساسانی که شروع شد اردشیر بنحو مسطور با اصلاح آئین پرداخت و کار مذهب را منظم ساخت و
لذا آنجا که کتابی در زند و اوستا بزبان فارسی قدیم نوشته شده و هیچکس جز معغها و صاحب علم آنرا نمیفهمیدند

حکم کرد آن کتابی بزبان همان عهد و زمان ترجمه کردند با تفسیری برای آن نوشتند پرن ندواوستا
کرد در عهد اردشیر نوشته شده اول بزبان فرس قدیم بوده که زبان فارسی زمان کیان باشد بعد بزبان
پهلوی که معمول عصر اردشیر بوده ترجمه شده و زبان پهلوی را هوزوارش هم میگفتند و زند و اوستا
پهلوی هم اکنون موجود است و بزعم بعضی قسمی از آن بعد از عهد اردشیر نگاشته شده خلاصه برای
آنکه عموم مردم را در یک طریقه و عقیده و آئین نگاهدارند اقتدار کلی بمنها دادند و مفسرین و مترجمین
زند و اوستا در امور دولت و مصالح ملت و ملت با پادشاه همدست شدند و چنین صلاح دیدند که دین
و دولت با هم متحد و یکی باشد و برای پیشرفت کارها این از آن و آن از این تقویت نماید و مقرر کنند که منها
مجلس شورای ملی منعقد نمایند و از آنجا که این مجلس و اجزای آن مروج و مؤید دولت بودند دولت هم
در ترویج و تأیید آنها میکوشید و اگر کسی سر از فرمان این طبقه می پیچید عقوبت و سیاست شدید بود بالجمله
غیر از پرستشگاههای زردشتی جمیع معابد بحکم اردشیر بسته شد ملل عیسوی و یهود و یونانیها و پارتها
و اعراب هم تمکین این حکم کردند و طولی نکشید که در ممالک وسیعه اردشیر عدهٔ اشخاصی که غیر زردشتی
بودند بهفت هشتاد هزار نفر رسید

تفسیر پازند و اوستا ظاهرا موسوم بپازند بوده

از سبک و سیاق حکومت داخله و نظم و انتظام امور سلطنتی اردشیر آنطور که باید و شاید خبر دار
نیستیم ولی میدانیم که با وجود پیروی وضع معمول مشرق زمین بشیوهٔ دعایا از آن راه و روش چنانکه باید
راضی نبوده اند اردشیر لقب شاهنشاهی داشته و پادشاهان و حکام از جانب او در ولایات و ممالک
وی حکمرانی و سلطنت میکرده اگرچه چنین میگویند سر سلسلهٔ سلاطین ساسانی از فرط احتیاط هیچکس را
باسم پادشاهی در حکومت ولایات و ایالات نمیگذاشت لکن این قول ضعیف است و بنابر اینکه در سکه ها
و الواح اردشیر را شاهنشاه نوشته اند و بقراین دیگر معلوم میشود که بعضی از حکمرانان تابع این شاهنشاه
اسم و لقب پادشاهی داشته اما امور نظامی از کارهای حکومتی موضوع بوده اردشیر شبک سالار طبرستان
کیان را بسمت قشون را مخصوص خود نموده و هر جا حاکی بحکومت میرفت در بین نظامی هم مأمور بسیج
با مور لشکری آنجا میشد اشکانیها حراست داخله و امنیت آنرا بر عهدهٔ عساکر ملتی موکول مینمودند
و عساکر ملتی مثل تفنگچیهائی بودند که ما بیشتر در وقت ضرورت از دعایای دهات و آبادیها میگرفتیم
اردشیر اینکار را نمی پسندید میگفت دولت قشون باجیره و مواجب میخواهد که شغلش فقط سپاهیگری
باشد و همین طور بعدة که در وقت جنگ لشکر میخواست قشون نگاه میداشت و از کلمات اوست که
(سلطنت بسپاه است و سپاه بخراج و خراج بزراعت و زراعت بعدالت) و مخصوصا نوشته اند اردشیر

خیلی اهتمام داشت که مبنای تمام اوامر و احکام عدل و انصاف باشد و تمام مردم در جان و مال خود ایمن و آسوده باشند و همین جهت هرچه در پای تخت و سایر ولایات او اتفاق می افتاد حسب المقرر باو خبر میدادند و اگر کسی خلافی میکرد شیخی تنبیه میشد گویند اردشیر همیشه میگفته است تا سلاطین تنبیه بچوب دار کاهی میدانند نباید بشمشیر مقصر را مکافات دهند و مورخین ارمنی شفقت و مهربانی این پادشاه معترفند مع ذلک مسلم است که اردشیر دارای اقتدار مطلق و مالک الرقاب بوده و در جمیع کارها بمیل و اختیار خود حکم و رفتار مینموده مثل اغلب سلاطین مشرق که خویش را مختار و صاحب جان و مال مردم میدانستند با اینحال اردشیر با مستشاران عاقل همواره مشورت میکرده و از ظلم بجور احتراز داشته

در سلطنت اشکانیان مجلس شورای بقاعدهٔ بنام مجستانا دایر بوده که بزرگان ملت و دولت هردو این انجمن را تشکیل میداده و مجستان در صورت ضرورت میتوانست پادشاهی را خلع کند و سلطان دیگر را بجای او بنشاند اما در دولت اردشیر چنین شورائی وجود نداشته و روابط با دول خارجه طرف مشورت این شاهنشاه حکام و پادشاهان تبعهٔ او بودند و در امور مذهبی مغها

نگارنده گوید چون پیش گفته شد اردشیر بمغها اقتدار کلی داد و آنها را در کارهای دولتی همدست کرد و گفت مجلس شورای ملتی منعقد کنند و در اینجا مذکور است که فقط در امور مذهبی با مغها مشورت میکرد باید بگوئیم مقصود از همدستی مغها این بوده که هرچه از کارهای دولتی را ممکن میشد بزور احکام و قوانین دین بپیش برند آنها را اردشیر بزور و همراهی مغها از پیش میبرد و انجام میداد پای شرع و مذهب را بمیان میآورد که مردم از راه دینداری تسلیم و تمکین باشند بلکه در اجرای آن کمک و مجاهدتی کنند باری اصول رفتار و پلیتیک اردشیر را در کارهای دین و دولت میتوان از کلماتیکه در وقت مردن بپسرش شاپور گفته و فی الحقیقه باو وصیت کرده فهمید میگوید (فرزندا چون تو پادشاهی باید همیشه بخاطر داشته باشی که همانطور که حراست ملت فریضهٔ ذمهٔ تست حمایت دین هم بر عهدهٔ تو موکول است باید دین و دولت را باهم متحد و یکی بدانی و آنرا از هم جدا نپنداری فرزندا پادشاه بیدین ظالم است و هر قومی که دین ندارند پست ترین اقوام شمار میآیند دین بی دولت تواند بود اما دولت بی دین نپاید و دوامی ننماید بواسطهٔ احکام شرع شریف است که دولت و ملت بدرستی باهم مربوط و منفوض میشوند فرزندا تو در زهد و تقوی باید سرمشق رعایای خود باشی تکبر و غرور را از خود دور کنی و بدانی که سعادت و شقاوت ملت بسته بسلوک و رفتار رئیس دولت و شخص سلطنت است اگر پادشاه بدیانت باشد رعیت

معاملت نمود از بد بخی هراسی ندارد یعنی از رعیت سلطان را باراست بخت نیز یار و بیدار است
فرزند ابطالع فیروز غره مشو و فریب اقبال مخور چه دنیا دار انقلاب است دست در بار بسته نیت و پای
نکبت شکسته نباشد اگر این بنیاد بدآورد ست اندازی نماید بدادیه ها را در آبی ربا بد پس رعایا را که ودایع
الهی هستند و آنها را بما سپرده و ما را بدر آنها فرا رداده دست نگاهدار و راه عفلت مپیما نادعا
ایشان تو را از بلایا و محن بدور دارد و مرا از آمرزش ایزدی سرور سازد)

نگارنده گوید فردوسی علیه الرحمه اندرز اردشیر را بپسرش شاپور بهمین مضمون ها نظم فرموده میفرماید

چو سالش در آمد بهفتاد و هشت — جهاندار بیدار بیمار گشت
بدانست کآمد بمرزد بلک مرگ — همی نرد خواهد شدن سر بسر
بفرمود تا رفت شاپور پیش — ورا پندها داد اندازه بیش
بدو گفت کاین عهد من یاد دار — همی گفت بد گوی را باد دار
سخنهای من چون شنیدی بورز — مگر باز داینی روزا روز
جهان را ست کردم بشمشیر داد — نگهداشتم ارج مرد و نژاد
چو کار جهان مر مرا گشت راست — فرون شد مبین زندگانی بکاست
شمارا همه رنج پیش است و ناز — زمانی بشادی زمانی بداز
چنین است کردار گردون سپهر — گهی در د پیش آورد گاه مهر
بدان ای پسر کاین سرای فریب — ندارد کسی شادمان بی نهیب
نگهدار دین باش و آیین خرد — چو خواهی که روزت ببد نگذرد
چو بر دین کند شهریار آفرین — برادر شود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین بجای — نه بی دین بود شهریاری بپای
چه گفت آن سخنگوی با آفرین — که چون بنگری مغز دارد ست دین
چو دین دارد این دارد آن پادشا — نگر تا نخوانی ورا پارسا
چو دین را بود پادشه پاسبان — تو این هر دو را جز برادر مخوان
مکن خوار خواهنده درویش را — بر تخت منشان بماند پیش را
تو عهد پدر دار و راست بدار — نپرند هم مبد این یادگار

نصایحی که حکیم طوسی از قول اردشیر نظم فرموده خیلی پیش از این است برای استشهاد همین چند شعر کافی است

باز مسترلنسن میگوید بدلیل و برهان میتوان معتقد شد که اردشیر اندك زمانی قبل از مرگ تاج
سلطنت و جای خویش را بپسر خود شاپور داده یا آنکه او را در امور دولت با خود شریك نموده
باشد مسعودی گوید چون اردشیر از عظمت و اقتدار سیر شده بود پادشاهی را بعزیزترین پسر خود شاپور
واگذاشت و بعبادت پرداخت طبری از عبادت اسمی نمیبرد همینقدر میگوید اردشیر در اواخر زندگانی
خویش سلطنت را خاص بپسرش شاپور کرد و بدست خود تاج پادشاهی را بسر او گذاشت این اطلاعات
چندان اهمیت ندارد آنچه مسلم است این است که اردشیر در سکه های سالهای آخر سلطنت خود صورت
پسرش شاپور را نقش کرده صورت تاج بخش اردشیر بشاپور در طاق وسطام کرمانشاهان که عامه طاق
بستان میگویند در صفحه جبل حجاری و نقاری شده اگرچه کتیبه روی ندارد که از آن یقین کنیم که صاحبان
صور کیانند و چه تفصیلی است ما آنها که در این موضوعات دارای بصیرت و اطلاع میباشند
میگویند آن صورتیکه تاج بدست دارد و می بخشد اردشیر است که کلاهی با گوئی باد کرده دارد و صورتیکه
تاج را میگیرد شاپور است صورتی دیگر که نوری در سر دارد اورمزد است باعصائی در دست که باینکار اردشیر
نگاه و تصدیق و تحسین میکند تصویر شخصی هم در زیر پای دو پادشاه ساخته و حجاری شده آن یا صورت
اردوان آخر پادشاه اشکانی است که بدست اردشیر سلطنتش منقرض شد یا شکلی است کنایه از دولت
اشکانیان که یا مالک کشته ظن غالب آنکه همان اردوان باشد بعضی تاج دهنده را اورمزد و گیرنده را
اردشیر و آنرا که نور در سر دارد و زردشت انگاشته اند ما قول اول استوارتر بنظر میآید نگارندگوید
بعضی از فارسیها را عقیده اینست که آن صورت زیر پا کنایه از هوای نفس است و میگویند سلاطین عجم وقتی
شاهزاده را بجای خود پادشاهی یا ولایت عهد میداده از و عهد میگرفته که در سلطنت هوای نفس را
زیر پا گذارد و از روی هوا حکم نکند خلاصه در آن صفحه حجاری اورمزد روی گل آفتاب گردان ایستاده این
گل نور در سر اورمزد باد آوری از پرستش میترا میباید و گفتیم که میترا بمعنی خدا نیست که آفتاب یعنی
میترا همان مهر است و عجمهای آن اعصا بمناسبت شباهت گل آفتاب گردان با آفتاب آنرا میپسندید
تن دو معبود آنقوم در آن صفحه نموده شده چه نور در سر اورمزد هم از آفتاب حکایت میکند
اردشیر در اوقات مختلفه سلطنت خود پنج قسم سکه زده در مسکوکات اولیه او صورت وی در سکه دیده
میشود و تمام صورتنمایان راست و کلمه آرتاخشاثر یا ارتاکزرسس که اردشیر باشد روی سکه نقش شده
بعضی اوقات عبارت (ماژی آرتاخشاثر ملکا) روی سکه نوشته اند و معنی آن اردشیر پادشاه ملکوتی است
گاهی در پشت سکه صورت بابك پدر اردشیر بطور نیمرخ دیده میشود که بطرف شما نگاه میکند و عبارت

سکه باژی پاپاکی ملکا میباشد یعنی بابک پادشاه ملکوتی در برخی از سکه‌ها کلمه باری مقدم بر عبارت
مزبور نوشته شده و آنوقت معنی پسر بابک پادشاه ملکوتی میشود سر اردشیر و سر بابک هردو تاج عمومی
اشکانیان را دارد و سر اردشیر خیلی بسر بالاش که از پادشاهان آخری اشکانی بوده شبیه است در سکوکات
بعد اردشیر با طبقه دوم همان پیکر دیده میشود بطوریکه بسمت یمین نظر دارد این سر را تاج بازینی
بعینه مثل تاج مهرداد اول پادشاه محتشم اشکانی که معروف بفاتح میباشد روی این قسم سکوک عموما
عبارت مازدیزن باژی آرتاهشاتر ملکا یا ملکان یا ملکان ملکا نوشته شده یعنی پرستنده اورمزد آرتاشیر
پادشاه ایران یا پادشاه پادشاهان ایران و در پشت آنها مجمر آتش نقش است با عبارت آرتاهشاتر
نوازی و بعضی این عبارت را بطرز بانگاه آتش اردشیر ترجمه کرده و برخی نوازی را ناووس دانسته بهمان
معنی فرا بانگاه آتش و اما در عرب و عجم ناووس قبرستان مجوس را میدانند سکه‌های طبقه سیم پشتش هیچ
تغییر نکرده برخلاف روی آن تصویر پادشاه در این سکوکات هیچ تاج اشکانی ندارد کلاه کوناهی بجای
تاج بر سر پادشاه است و یک گلوله باد کرده روی کلاه و از آنوقت این سبک کلاه علامت مخصوص عمومی
پادشاه ساسانی است و عبارت روی این سکه‌ها هم طولانی تر میباشد و این است (مازدیزن باژی آرتاهشاتر
ملکا ملکا ایران منوچتری مین یزدان) یعنی پرستنده اورمزد شاه اردشیر ملکوتی پادشاه ایران که از
آسمان بابهشت از پیش خدا نزول کرده در سکه‌های طبقه چهارم یکقسم تاج کنگره دار دیده میشود که آن در
حجاریهای اردشیر مخصوص اورمزد است ولی بعدها چند نفر از سلاطین ساسانی تاج خویش را از آن روساخته
و گلوله سابق الذکر هم برای زینت سر معمول بوده عبارت این سکوکات بعینه مثل عبارت سکه‌های طبقه
سیم است و پشت سکه نیز اصلا تغییر نکرده آخر الامر سکوکات طبقه پنجم که تعلق بر اواخر عمر اردشیر دارد
در آنها صورت پادشاه با تاجی است مثل کلاه سکه‌های طبقه سیم و اردشیر بجانب یمین نگاه میکند و در جلو او
صورت نیز برخی مشاهده میشود و آن بعقیده ارباب علم و خبرت تصویر شاپور جانشین اردشیر میباشد
از مطالب مهمه آنکه از همان ابتدای جلوس اردشیر صنایع در ایران رو بترقی گذاشته در دوران بنی آشور
و عهد یونان صنعت در این سرزمین رو بقهقرا داشته اما در سلطنت اشکانیان با وجود همه سستی پونانیها بمنها
درجه تنزل رسید اشکانیها اعتنائی بصنایع نداشتند و اگر وقتی فی الجمله اهتمامی در بنیاد میفرمودند بقدری
نبود که اثری بجنبند و مصنوعات آن دوره بقدری پست است که در خور سخریه و استهزا میباشد شگفتی آنکه
تا اردشیر بقدرت نشسته وضع تغییر کرده مثل اینکه مردم ایران در عهد اشکانیان خواب بوده اند و بهوش و
کوشکاری نمیوده اردشیرها نروزکه تاج بسر گذاشته آنها را بیدار کرده ماست و ملتفت کار و اگر کسی سکه‌ها

اردشیر را با سکوکان سلاطین آخری اشکانی مقابله کند آنوقت معنی این کفته را درست میداند
سر یکه در سکه های اردشیر ساخته اند بسیار خوبست و حالت چهره درست نمایان و عبارت دوری سکه بهتر
خوانده میشود حجاریهای زمان اردشیر نیز اسباب تعجب است در نقش رستم که شرح آن در فصل متعلق
بصنایع ساسانی باید صورت اردشیر و اورمزد را حجاری کرده آن هرکدوم روی اسبهای قوی هیکل سوارند
و اورمزد تاج سلطنت ایران را بااردشیر میدهد صورت اردوان را زیر دست و پای اسب پادشاه ساخته
و صورت اهرمن زیر دست و پای اسب اورمزد منقور است و مرده بنظر میآید این جمله امتیازی دارد و پیداست
که نقاش طراح آن صور بصیرت و ذوق و شوقی در صنعت داشته اگرچه نسبت کمال باین کارها نمیتوان داد
امّا بعد از مطابقه با مصنوعات زمان اشکانی معلوم میشود چقدر خوب و ممتاز است جانی دارد حالت
چهره ها معلوم است عمده عیب این نقاشها بی قوتی زیادی است که بآنها داده اند و از وضع طبیعی بهمین
جهت خارج شده باوجود این ظاهر میسازد که یکرشته چقدر صنعت در اول دولت ساسانی رونق یافته و
ترقی کرده و آشکار است که هیجانی میان ملت پیدا شده خواسته اند آنچه را از دست داده دوباره
بدست آرند

گذشته از حجاری و نقاری طاق وسطام و نقش رستم حجاری دیگر نیز در فیروزآباد فارس هست که بحجاری نقش
رستم شبیه است و از کارهائی که با مر اردشیر صورت پذیرفته همچنین حجاری دیگر در سلماس در طرف مغرب
دریاچهٔ ارومیه دیده میشود و ممکن است که بانی و آمر این یکی شاپور ابن اردشیر باشد و در هر حال در آن لوحه
صورت اردشیر و شاپور را سوار ساخته اند و انقیاد و اطاعت را منه را بپادشاه ایران معلوم نموده
در الواح اردشیر دو لوح است که روی هر یک کلماتی نقر شده و هر لوحی بزبانی است لوحی که کلمات مفصلتر
عبارتش این است (پانکارزانی مازدیزن باژی آرتاهشتر مالکان مالکان ایران مینوچیتره مین بانزان
باری باژی پاپاکی مالکا) لوحیکه مختصر است عبارتش اینست (پانکارزانی آهورامازدا باژی) این
الواح که بزبان پهلوی کلدانی و پهلوی ساسانی است متضمن فوایدی چند میباشد از جمله معلوم میکند که
چون سلطنت ایران از ترکان اشکانی باز بخود ایرانیها منتقل شد پادشاه بخیال افتاد زبان و خط بونانی را
که در مملکت رواج یافته بود از آسیا خارج کند و همان خط و زبان مملکتی را دایر سازد دیگر نسبت اردشیر را
ببابل معلوم مینماید همچنین شأن و رتبهٔ بابل را بیان میکند و میفهماند که بزرگان و اهل دولت ساسانی
مثل داشته اند ارباب انواع خود را یا حقایقی را که بآن معتقد بوده مصور و در حجاری نمودار کرده اند چنانکه
صور متعلقه بر اورمزد و اهرمن را ساخته و منارها ئیرا که بعقیدهٔ آنها با اهرمن ملازم داشته بنا نموده

نیز آن صورتیکه در زیر سم اسب اورمزد میباشد معلوم میکند که شکل یکی از ارواح خبیثه است دیگر از
اکتشافات آن الواح اینکه شاهزادگان ساسانی بکنوع ملوکیتی بخود می بسته و لقب باگ که از القاب
اورمزد و سایر ارباب انواع پست تر است بخود میداده بلکه از اینها هم قدری بالاتر چه بموجب همان الواح
در القاب آنها کلمه دیده میشود که در لغت یونانی بمعنی خداست و شرح این جمله در جای خود بیاید
سکه های اردشیر و سایر سلاطین ساسانی قدری سکه های دومیها و قدری بمسکوکات اشکانیها شبیه
مثلا رومیها از آن اوان سکه بوده موسوم به (اوئوس دماکریوس) و از صد سی و پنج ناسی و شش
حبه وزن طلای آنرا سنجیده اند سکه های طلای اوایل دولت ساسانیها هم صد سی و شش حبه وزن داشته
و معلوم است که پیروی نقود رومیها را نموده اند اما مسکوکات نقره ساسانیان موافق نقودی است که
مدتها در آن ممالک رواج بوده یعنی اولا در دوران خلفای اسکندر ثانیا در عهد اشکانیان و آن از
روی درهم عیبو میباشد که اسکندر بکیر آنرا مقیاس و میزان مسکوکات خود قرار داد و اختلاف معیار
عیار بواسطه اقتضای وضع زمانی است که سکه ها در آن زمان ضرب شده
سلاطین اشکانی نقود طلا سکه نکرده اند و فقط مسکوکات آنها نقره بوده (گویا بموجب معاهده اشکانیها
با رومیها این سلسله از سکه کردن طلا ممنوع بوده اند) پول طلای رایج در میان رعایای اشکانی از
ممالک خارجه می آمده یعنی از روم و باختر و هندوستان سکه های باختری نادر و سکه های هندی وافر و با
بروی هم بالنسبه پول طلا کمتر از نقود نقره یافت میشده الا اینکه ده سال قبل از جلوس اردشیر بتخت
سلطنت ایران در آسیای مغربی سکه های طلا یکمرتبه زیاد شد و جهت آن ظاهر احسارت جنگی بود که
دولت روم بر اردوان داد پیش کفیم قیصر روم بعد از شکست از اردوان دست و پنجه و هفده میلادی
با او عهد صلحی منعقد نموده بموجب آن معاهده تقریبا بیست کرور تومان بر آخرین پادشاه اشکانی جریمه
داده ها نا مبلغ مزبور تماما اشرفی رومی موسوم اورئی بوده است که در آخر دولت اشکانیان و نزدیک
طلوع ساسانیان پول طلای رومی زیاد بدست میآمد و اردشیر که در سلطنت مستقل شد با آنهمه علو مقام
و جلالت بزرگ که در سر داشت البته مثل اشکانیان تن باین نقره در نمیداد که فقط پول نقره سکه کند پس در
مسکوک طلا پیرو رومیها شد و در نقره مقلد اشکانیان یعنی از روی همان نقود رایج در ممالک او طلا و نقره
ضرب نمودند نه بطرح تازه اما عدم فرصت مانع شده که اردشیر در مسکوکات خود از نو وضعی ابداع کند و
چیزی اختراع نماید با صرافت باینکار نپرداخته حجت را اخذ میدانند

فصل پنجم

اردشیر بابکان ظاهرا در سال دویست و چهل و شش میلادی درگذشته باشد اگاتیاس مدت ملک
این پادشاه را همه جا چهارده سال نوشته و این موافق است با آنچه صاحب مجمل التواریخ مینویسد
اوئی شیور مصنف بوتانی هم همینطور ضبط کرده اما موزخین ارمنی چهل و چهل و پنجسال بلکه بعضی پنجاه
سال گفته اند بحمل آنها سنین سلطنت اردشیر را در فارس کرد آنوقت خراجگذار اردوان بود و مدت
پادشاهی مستقل او در ایران و مضافات اضافه نموده و چهل و پنج و پنجاه سال داشته اند صاحب تاریخ
طبری مینویسد اردشیر بعد از مرگ اردوان چهارده سال سلطنت کرد اما کلیه سنین ملک او چهل و چهار
سال بوده یعنی سی سال هم در تخت خراجگذاری اردوان بر فارس پادشاهی نموده بعد از اردشیر پسرش
شاپور پادشاهی بجای او بر تخت نشست و در سکه های شاپور و الواح او کلمه شاهپوری مکرر دیده شد
و معنی این کلمه پسر شاه است چه پور بمعنی پسر است و شاه پور یعنی پور شاه و شاپور مخفف شاپور میباشد
چنانکه شاه مخفف خشایا یا یاست و خشایا یا در لغت فرس همانست که ما پادشاه میگوئیم
موزخین ایران گویند مادر شاپور دختر اردوان آخرین پادشاه اشکانی بوده که پس از غلبه اردشیر
بر او و کشته شدن اردوان غالب دختر مغلوب را تزویج نموده در همین صورت شاپور در هنگام جلوس زیاده
از سیزده سال نداشته و این منافی است با وقایع تاریخی اول سلطنت شاپور توضیح آنکه نویسنده های
معتبر مینویسند چون اردشیر بمرزداران مستان که بواسطه این پادشاه مطیع دولت ایران شده بود فهمانید
وایت شورش بر افراخت که باز مستقل شود اما شاپور لشکر کشید و با آسانی در تنائی آنرا منقاد نمود
همچنین پادشاه حضر شهر چی که در زمان بنا بد مطیعان بر خاست و شاپور فتنه او را نشانید و اینکار را پادشاه
سیزده ساله نبیست پس میتوان یقین کرد که مادر شاپور دختر اردوان است و بعد از قتل پدر در حباله
نکاح اردشیر در آمده و از این قبیل حکایات در تاریخ مشرق زمین بسیار است که همچیک طرف اعتماد نیست
گویند در آنوقت که دختر اردوان بر شاپور آبستن بود اردشیر حکم بکشتن او داد و بزرگان اردشیر نگذاشت
آن زن را بکشند یعنی او را پنهان نمود و طفل او را بعد از تولد در خفا تربیت و بزرگ کرد و پس از چندی
مطلب را بر اردشیر معروض داشت صحت و سقم این خبر هم معلوم نیست چه با بخاء مختلفه آنرا ذکر کرده اند
خلاصه در همانوقت که در کوهستان طرف شمال ممالک شاپور یعنی در ارمنستان فتنه و شورش و جدال
در حال اشتعال بود در اراضی مسطح سمت جنوب بعبارة اخری در حضر نیز آتش فتنه و فساد مشتعل گشت
اما تبیین این مقال پیش اشاره کرده ایم که حضر شهری بوده مقابل کربت در بیابانی که مابین تکریت و
موصل و عراب است و توابع و قلمروی داشته و اهالی زیاده از حد شجاع و زورمند و در جنگ سخت

وصلابت آنها مشهور حق بر اذان و سور قصرهای دوم هم از بزدی باز و زحمت داده بودند تا
ابتدای پادشاهی شاپور ما نیزان پادشاه حضر علاوه بر اینکه سر از فرمان این پادشاه وازده خود را
مستقل خواند بر تمام بین النهرین یعنی فیما بین دجله و فرات که جغرافی دانهای عرب آنرا جزیره و بلاد
جزیره مینامند حمله کرده آن حدود را در تحت استیلا در آورد عساکر شاپور دو حضر را کرفتند اما
حصانت قلعهٔ حضر و شجاعت اهالی مانع بود که این شهر را بغلبه مسخر نمایند لهذا پادشاه ایران بتدبیر
اینکار را پرداخت یعنی ما نیزان پادشاه حضر دختری عاشق پیشه داشت شهریار ایران بآن جمیله جمالی
نشان داده گفت اگر مرا تو مالک حضر نمائی من تو را ملکه ایران کنم دختر بیچاره خیانت کرده کلید فتح
حضر را بدست او سپرد شاپور حضر را از پرز بر کرد و ما نیزان را کشته شد و بلاد جزیره دوباره مطیع و
ایران کشت بعد از آن شاپور بجای اینکه دختر ما نیزان را در حبالهٔ نکاح در آورد بدست میرغضب
داد و او را برای خیانتی که پدرش کرده بود رسانیدند و عقیدهٔ مشهوری طبری اینست که شاپور آن
دختر را با پرچی کرفت و زفاف بعمل آمد و بعد مقتول شد

نگارنده کوید ما در فصل سیم این داستان را با خصوصیات نوشته ایم و در جلد اول در التبیان فی تاریخ
بنی الاشکان شرحی از حضر و از بنوا قعر نگاشته شده که نبک مفید است اهل استفصا بدانجا رجوع
فرمایند و اینجا همینقدر کوئیم مورخین و علمای جغرافی ما کفته اند حکمرانان حضر و مضافات را اهالی
ساطرون مینامیده و پادشاه حضر که بلاد جزیره را کرفته و شاپور او را دستکیر کرفت ضبزن نام داشته و خواهرش
که بحکم شاپور کشته شد سمیاه بر نصیره بوده و ضبزن و ابناعش از قبایل قضاعه شمار آمده و بکصد
هزار نفر از قبیلهٔ مزبوره در جنک شاپور در حضر بر اه عدد کفته اند انتهی

چون عساکر شاپور در ارمنستان و حضر مظفر و منصور شدند پادشاه ایران از ادامهٔ قوی کشته بفتوحات
دیکر امیدوار شده بعبارهٔ اخری جری کردید خیالات بدش او را بشیردسر او جا کرفت خواست
دایرهٔ دولت و مملکت خود را وسعت دهد و طبیعی این بود که برای انجام آن مهام پنجهٔ در پنجهٔ دولت
روم اندازد و طرح جنک بزرکی با آن دولت ریزد و وضع روحیهٔ ایران بیشتر استظهار او بر نیل مقاصد
عالیهٔ خویش میکردید و تفصیل این اجمال آنستکه اکساندر سوریا میراطور یا قیصر روم که هما و را در ادیسه
با بکان بود بدست ماکسیمن نامی از اهل تراس که از رتبهٔ دهقانی ترقی کرده و بدرقشون روم بمقامات
عالیه رسیده کشته شد و ماکسیمن بعد از آنکه سه سال در مملکت روم جولانی میداد اکابر روم کلا بر
ضد او برخاسته وی را از اوج دولت بحضیض زلت انداختند پس از آن دو امپراطور یکی باسم کردیان

پدر رود دیگری گردیان سپرد در آن کشور بسلطنت پرداخت اما هیچیک دوامی نکرده کابلیانوس نام
هرمز را مضحکه ساخت چون آن دو امپراطور معزول شدند مجلس سنای دوم دو امپراطور دیگر موسوم
به ماکسیموس و بالبی نوس انتخاب نمود امپراطور سیمی هم بخواهش عوام الناس از اهالی دوم ثالث
ثلاثه آن دو امپراطور شد این امپراطور که سیزده ساله بود آنتونیوس گردیانوس نام داشت و
نواده گردیان پدر و برادرزاده گردیان سپر بود و در سنه دویست و سی و هشت میلادی بامپراطوری
برقرار گردید خلاصه بعد از آنکه یکسال دولت روم صدماتی دید در نجها کشید که از سال شصت و
نه میلادی تا آنوقت نظیر آنرا ندیده و نکشیده بود زمام مهام و عنان نظم و انتظام بزرگترین دولت
روی زمین بدست جوانی پانزده ساله داده شد البته این وضع برای شاپور زیاده از حد مساعد
بنظر میآمد و در چنین آشوب و انقلابی باید کار خود را از پیش ببرد و نگذارد این موقع از دست برود
بنابراین عساکر شاپور از دجله از آنجا که موسوم بدجله وسطی است عبور کرده داخل مزوپوتامی
(بین النهرین) شدند و ابتدا شهر نصیبین را محاصره کردند حصن نصیبین سخت حصین بود و محصورین
نیک پایداری مینمودند مع ذلک لشکریان شاپور رخنه در قلعه کنده و اهالی مجبور بتمکین و تسلیم
شدند آنگاه دلیران ایران از امتداد دامنه جنوبی سلسله کوه کارهی (حران) وارد سابط طرف فرات
پیش رانده و ظاهر آنست که ببیره جك نزدیك شده باشند بعد از آن در خاك شام قدم گذاشته
در آن اراضی حاصلخیز متفرق گردیده و شهر انطاکیه را که از بلاد معتبره و امصار با ثروت و مکنت آن
مملکت بود بیورش مسخر نمودند همانا این سوانح اسباب هیجان دولت روم گشته جلادتی از امپراطور
جوان آن دولت گردیانوس که آنوا گردیان هم مینویسند بظهور رسید که احکمر قبل آن نبود
امپراطور مشارالیه با لشکری جرار با آسیا شتافت و سرکرده قابل همراه داشت اسم این سردار را
بعضی هی زی تئوس نوشته و برخی نیمه سیکل و از روی الواح که بیشتر طرف اعتماد است معلوم میشود
که نیمه زی تئوس نام داشته چون بقلمرو پری تریان رسیدند سردار قابلیتی بروز داد و پیشرفتی
کرد قسمیکه اسماً در تخت ریاست امپراطور گردیان بودند و در نیمه نیمه زی تئوس با نها فرمان
میداد در چند محل لشکریان شاپور را شکست دادند و انطاکیه را پس گرفتند و از فرات گذشته کارهی را
مجدداً متصاحب گردیده و در جنگی که در نزدیکی رأس العین با شاپور نمودند نیز غالب شدند نصیبین را
متصرف و میها در آمد باز دیگر بر فرهای دولت دوم را در حوالی دجله افراشتند شاپور از فرات
عبور کرده عقب نشست و قصر دوم در بلاد مزوپوتامی ساحلو گذاشت و کار بجائی کشید که عساکر

فتوحات پری تئوس یان مقصود متصرفات دولت روم است در آسیا مثل شام و غیره و معنی اینکه بر ساید

روم بر طیسفون تهدید پیغمود ند و بیم گرفتن آن شهر بود گردیان شرح پیشرفت خود را بر مجلس سنای
روم نوشت و یقین داشت که بفتوحات دیگر نیز نایل میشود اما سرکردهٔ قابل او نیمه زنی بود که در
اواخر دختر شاپور بن نرسی گردنشت و بعضی گویند این سردار کاردان رقیبی داشت و او
وی را بخوبی نابود ساخت و هر حال پس از مرگ سردار کار فتوحات رومیان بانتها رسید ظاهرا
در آنوقت که فشون روم بجنوب میرزوپوتامی پیشرفت و حمله کرده از جهت عدم مواظبت جانشین نیمه زنی شوش
و سوء تدبیر او رومیها در مشکلات افتادند و ناچار شدند که عقب نشینند امپراطور جوان بر خلاف پیش
میشد و چیزی نمانده بود که بر حد خود برسد که فلیپ حاکم آن ناحیه فشون روم را بر گردیان بشورانید
او را در محل موسوم بر زابطا یا زابطه کردر جنوب سپر یزوم و بیست میلی آنشت بکشتند جانشین
از مصنفین میگوید فشون روم تا مصب بخابور رفته بودند اما اینقول ضعیف است لکن پیش رفتن آنها
بطرف جنوب میرزوپوتامی مسلم میباشد و مقبرهٔ گردیان که در جنوب خابور واقع این مطلب را مبرهن میدارد
چه در آنجا که مقتول شد او را دفن کردند و سربازان رومی مقبره برای وی ساختند فلیپ که خود را جانشین
گردیان میخواست ساعی شد که با دولت ایران اسباب صلح فراهم آورد بلکه از پیشرفت مجلس سنای روم
امپراطوری او را که غصبا ادعا مینمود تصدیق کند فی الحقیقه شاپور هم تمکین کرده عهد صلح در سنه
دویست و چهل و چهار میلادی منعقد گردید و بموجب این معاهده ظاهرا ارمنستان در تصرف
دولت ایران بماند و میزوپوتامی کما فی السابق بر رومیها واگذارشد بعضی را عقیده اینست که دولت روم
بنا بر معاهدهٔ مزبوره ارمنستان را تملک نموده ولی از روی یقین این حرف سقیم است نیز زمره را عقیده
اینست که آنعهد برای دولت روم اسباب وهن کلی بوده ولی نیبور بر خلاف آنرا مورث افتخار رومیها میداند
و حق با اوست خلاصه بعد از مصالحه فلیپ با شاپور مدت چهار ده سال از وضع و حال ایران خبر در دست
نداریم همانا در اینمدت شاپور مشغول اغتشاش طرف شمال شرقی بوده یعنی با سلطنت باختر در خور
میبوده و مؤید این خیال است آنچه در یکی از مؤلفات معروف به هیشتو یا اگوستا دیده میشود در کتاب
مسطور میبینیم که اهالی باختر از آن اقوامی بودند که پس از شکست اردوان از شاپور از مصالحه با پادشاه
ایران ابا نمودند و مهیا شدند که بدولت روم خدمت کنند
باید دانست که ملت باختری در میان ملل آریان با آرین از عهد کیانیان افتاد یم مدتی تفوق بوده و خود را از سایرین
برتر میدانسته و مرکز مهیا شده که شعبهٔ سلاطین کیان طغیان نماید در عهد اشکانیان نیز استقلالی
هم رسانیده و در تاریخ مزبور در صدد برای اینکه بر بالا شاپور بتازد با دولت روم ساخت و با سلطنت ایران نیز

گذشته از اینکه تقویت دولت روم از سلطنت باخر باید اسباب بخش شاپور و محرک او شود که بار دوم
در ثانی طرح جنگ ریزد داعی این کار خود بخود فراهم و موجود میشد مثلاً بعد از مصالحه فلیپ با
شاپور شش نفر امپراطور در روم سلطنت کردند که همه بضعف و فتور مشهور اند و اسامی آنها
فلیپ و دسیوس و گالوس و آمی لیانوس و والرین و گالیه نوس بود و از این شش نفر چهار نفر
اولی در ظرف مدت پنج سال که از سنه دویست و چهل و نه میلادی تا سال دویست و پنجاه و چهار باشد
هلاک شدند و آنها که از کار ملک باخبر اند دانند مرگ چهار پادشاه در پنج سال البته سبب ضعف
مملکت و دولت میشود علاوه بر این در سرحدات شمالی ممالک روم اقوام المانی گت و وزانک و ورث
اغتشاش کلی کرده همه ساله بولایات روم راهب و غارت میکردند و هدید بخرابهای عمده در دولت
بزرگ مغرب مینمودند با اینحال رقیب کاردان و حریف پرزور دولت روم یعنی دولت ایران اگر حالا
منتفع نشود و فایده نبرد کی میبرد این بود که شاپور در سال دویست و پنجاه و هشت میلادی عزم خود را
جزم نمود که بار دیگر بممالک روم حمله کند پس لشکر شاپور از سرحدات خویش تخطی کرده داخل
مزوپوتامی شد و بنای یغما و تاراج را گذاشت و زاندنا مهیب بین و کارهی وادیسا و پس از ممالک این
بلاد از فرات گذشت و انطاکیه را عفلة بگرفت کو بندا هالی بیشتر مشغول عیش و عشرت بودند
بسیاری از آنها از غائله بیخبر در تماشاخانه تفریح مینمودند که دو نفر از بازیگرها فریاد کرده گفتند
عساکر ایران شهر را گرفت آنوقت عشرت یکمرتبه مبدل بدهشت گردید بعضی از مصنفین از قبیل زوزیم
و کلین تن این تسخیر انطاکیه را قدری بعد از تاریخ مسطور در فوق نوشته اند در هر حال امپراطور روم
در آنسال والرین بود و با فشوز و استعدادی روبمشرق نمود و بعد از چند فتح انطاکیه را نیز از چنگ
عساکر شاپور بیرون آورده آنجا را محل اقامت خود قرار داد ولی پس از آن حال یکگون شد و امپراطور
ریاست جنگ را کلیتاً بحاکم پرتوریان آمنزمین که مانکریانوس نام داشت واگذاشت و پرتوریان
باصطلاح رومیها آنکسی است که مأمور امور عدلیه سپاه شده مثل امیر دیوانخانه ما و سپاه را تفاق
میافتاده که شخصی هم دارای این رتبه بوده هم حکومت شهری یا ولایتی داشته باری والرین از جهت اعتماد
بحاکم مشارالیه کار جنگ را باو واگذار کرد اما حاکم اعتماد را نمیشایست چه میخواست خود بر تبه
امپراطوری نایل کرده لهذا مشکلات برای والرین تراشید تا رومیها از و منفر شوند و مخلع و بی پر و اند
اسباب چینی مانکریانوس لشکریان والرین را در مزوپوتامی طوری گرفتار ساخت و بوسیله اندانخت
که خلاصی از آن محال مینمود امپراطور خود را در میان دشمن مضطر و عاجز یافت مستعد بیرون شدن

شد اما اینکار نتوانست مقارن اینحال فحلی وطاعون هم مبلغی از عساکر روم تلف کرد قیصر روم جمعی را مأمور کرد که با شاپور در باب مصالحه سخن گویند و مذاکره نمایند و اظهار کنند که والرین مبلغی خطیر میدهد که لشکریان ایران متعرض روی نشوند و او بخاک اصلی روم معاودت نماید شاپور که در غلبهٔ خود شک و شبهتی نداشت کی گوش باین حرفها میداد خط بمسامحه میگذراند تا حریف خسته شود و او بصبر هرچه میخواهد بکند آخر الامر بقولی قیصر را بمجلس مذاکره دعوت کرده وی را با کرفت و فشون روم که امپراطور خود را دستگیر دیدند متفرق گردیدند زناراس از مصنفین کوید والرین فرار میکرد که اسیر شد باید دانست که قبل از گرفتاری والرین در مغرب یعنی در روم ریاست امور را برگالیه نوس معروف برپسر بفویض کرده بودند و او را امپراطور خوانده پس از گرفتاری والرین حاکم خاپین او ما کریانوس فوراً خود را امپراطور لقب داده و بتدبیر بکار مصرفات مشرقی دولت روم نشسته بطرف گالیه نوس حرکت کرد از اینطرف شاپور هم برای اینکه کارهای دولت روم خوب مغشوش شود رقیب بکر بجهت امپراطوری آن دولت تراشید یعنی میریادس یا سپریادس نام از مشاهیر ارتاکه را بر دوی شاپور پناه آورده بود بر آن داشت که خود را قیصر روم بخواند و قبای ارغوانی خاص امپراطور را زیب بر نماید و بعضی اسم این شخص را ماریادس ضبط کرده اند و برخی تردید نموده که آیا مشار الیه قبل از مرگ والرین بدعوی امپراطوری پرداخته یا بعد در هر صورت در چند لوح از الواحی که بامر شاپور نجاری شده بر قرار دی میریادس را با امپراطوری مصور ساخته اند از جمله در لوحی که در دارابجرد فارس دیده میشود صورت شاپور است سواره و والرین در زیر دست و پای اسب او خوابیده و پادشاه ایران میریادس را بر و میها بسمت امپراطوری معرفی مینماید و مستحفظین شاپور پشت سر او ایستاده و دستهای خود را روی قبضهٔ شمشیر خویش نهاده و در پیش روی شهریاران ایران سر یاران روم امپراطور جدید خود را بطیب خاطر بپذیرند و میریادس هم با زوی راست خویش را بلند کرده سوگند میخورد که نسبت بولینعمت خود یعنی شاپور وفادار و حق گذار باشد

ضربتی که در ادسا بقیصر و عساکر او وارد آمد سبب شد که تمام ولایات آسیائی دولت روم عرصهٔ تاخت و تاز کردد و پادشاه ایران با لشکریان خود از فرات گذشته بر سراسر اناطولی و یا رسیم این شهر را گرفت بعضی از اهالی بلاد احتیاط کرده پیش از وقت از آنجا کوچ کرده بودند اما اکثر که از تغیر وضع خرسندی داشتند مانده فشون فاتح را با مسرت تمام استقبال نمودند شاپور از آنجا پیش راند سپاهیانی را که از ولایات قدیمهٔ آسیای صغیر است بیاد چپاول داد و از آن ولایت بایالت کاپادوس تاخت و تاراج

باناارس مولد سنت پل جواری را کرد دار العلم و بخارا نخانه معتبری بود خراب نمود و بر سپلیوکا مین نیز
رفت و معابر تو رو نس را کرد و میها بعد از فعه با بعد از فی الجمله مدافعه ها کرده منصرف شد و آنطرف
معابر مزبوره جنگ در گرفت و طولی نکشید که عساکر شاپور قیصریه یا قیساریه ماز اکارا را که از شهرهای
کاپادوس است (در آسیای صغیر) محاصره کردند این شهر در آنوقت بزرگترین بلده از بلاد آنصفحه بود
و چهار صد هزار نفر جمعیت داشت حکمران قیساریه مستین با کمال شجاعت بنای دفاع را گذاشت و
اگر بجنگ تنها کار میگذشت شاید مستین غالب میشد ولی شاپور بعضی از اهالی شهر را دو بخود کرده بنای
و تدبیر آنها قیساریه را گرفت و حکمران شجاع آن ناچار گریخت و از میان لشکر راهی برای خود باز کرده
جانی بسلامت بدر برد بعد از آن آسیای صغیر تماما در تحت استیلای شاپور در آمد و آیا چه شد که
آنرا جزو متملکات دائمی خود ننمود جهت درست معلوم نیست شاید فقط مقصود او کشیدن انتقام و جلب
منفعت از ناراج آن مملکت بوده نه کشورگشائی و تملک املاک آنچه مسلم است این است که در هر جا عساکر
شاپور قدم گذاشتند آبادی نگذاشتند خراب کردند غارت نمودند آتش زدند و تا دیری هر کس از آنصفحات
میگذشت آثار آن خونریزی و خرابی را آشکارا میدید و ودوهائی که دیوار خرابه ها شهرها را سیاه کرده بود
از روز و روزگار مردم بیچاره آنسرزمین حکایت میکنند در آنواحه دره و غارهای کاپادوس پر از اجساد
مقتولین شد و شهر افطاکیه بکلی ماند یعنی تمام اهالی کشته شدند و بسیاری از اسرا از گرسنگی جان دادند
و روزی یکمرتبه آن بدبختها را مثل گله های گاو و گوسفند بر سر آب میبردند که آب بخورند و از این قبیل ظلمها
فاحش بسیار اما احتمال میدهیم در این کشته ها اغراق باشد آنچه مسلم است این است که چون شاپور و سپاهش
تخت بر ساندو بسایر ملل هم با تتبع سطوت خود را بنماید و شهرت عظیمه در قدرت پیدا کند در این یورش
و حمله در همه جا خاصه آسیای صغیر لشکریان او خیلی بر حمی کرده اند

در این وقت که شاپور نمود تا آنوقت که باز گشت بهمه جهت یکمرتبه فتون او دو چار صدمه شدند و آنوقتی
بود که حمله بحمص کردند و پوشیده نیست که حمص در آنعهد از بلاد بسیار معتبر شام محسوب میشده و معبدی
داشته منسوب به رو نوس یعنی ذهره و از خزانه و مال آن معبد چیزها میگفتند عساکر شاپور شاید در اینجا
تصرف آن مال وافر بوده که شهر حمص حمله نموده اما کاری در اینجا از پیش آنها نرفته و پس بزراعت سدنه
معبد جهتی بجنبانند از دهاقین را که همیشه اول متعصب هر قوم میباشند بمدافعه بر آنها میدارند و آنها بزودی فتون
شاپور را شکست داده و معبد حمص و خزانه آن محفوظ ماند گذشته از اینکه لشکریان شاپور از حمص
و معبد و خزانه آن فایده نبردند تعصبها بدیگران دل و جرأت داد و بعد از آن جسارت و صلابت عساکر

قبایل که سرراه بودند مورد اشکالات سخت برای جنگجویان ایران گردید

ازجمله مطالب مهمه که متعلق باین بازگشت عساکر شاپور است حملهٔ اُدِناتوس با آنها میباشد و توضیح این مطلب آنکه دراین اوقات در مملکت شام یادر میان اعراب شخصی اُدِناتوس نام ریاست داشته و ورد پالمیرا نیز مستقل میزیسته اولاً باید دانست پالمیرا که نزد ما و در کتب جغرافی عرب معروف به تدمر میباشد و آن در طرف شرقی حمص و سه منزلی آن واز شهرهای قدیم بوده و عمارات عجیب و غریب در آن بلد بروی ستونهای مرمر دیده و شرحها از آن نوشته اند ثانیاً نسبت شاهزادگی باُدِناتوس داده اند چنانکه پرکوپ و جان دمالالا اورا از شاهزادگان سلسله اشکانیان میشمارند پس از این مقدمه گوییم در وقتیکه شاپور متوجه شام بود اُدِناتوس با شاهزاده سلسله اشکانیان برای آنکه فلمرو خود را از شر تاخت و تاز سپاهیان ایران محفوظ دارد چندین شتر هدایا و تحف از نفایس و اشیاء گرانبها برای شاپور فرستاد و اظهار کرد که چون من همیشه نسبت بملازمان سلطان خلافتی نکرده ام و هرگز قدم در راه تمرد ننهاده امیدوارم تقادیم من در حضور پادشاه مقبول افتد و بالتفات شهریار ایران آنچه در تحت تصرف من است از تعرض مصون ماند شاپور بعد از خواندن نامهٔ شاهزادهٔ تدمر آنرا پاره کرد و گفت این اُدِناتوس کیست و کجاست که جسارت نموده و بمن نامه نوشته با آقا و ولینعمت خود در مقام سؤال و جواب برآمده پس از آن بفرستادهٔ صاحب تدمر پیغام داد که اگر اُدِناتوس میخواهد من در سیاست و تنبیه او مبالغه ننمایم باید بحضور من آید و خاک بوسد در حالتیکه دستهای او از عقب سر بسته باشد و اگر جز این کند قلمرو و تبعهٔ او را نابود نمایم پس از این گفته شاپور حکم کرد هدایای اُدِناتوس را در پیش چشم فرستادهٔ او بشط فرات ریختند چون این خبر بوالی تدمر رسید از این کبر و نخوت زیاده از حد بر نجید و عصبیت عربیت او را مخصوصاً واداشت لکن وقت فن شاپور خود را از راه دور و بر کنار کشید و کینه کشی را برای بازگشت گذاشت و در آن مدت که پادشاه ایران در آسیای صغیر و آخرود مشغول تاخت و تاز بود اُدِناتوس هم از قری و آبادیهای شام و قبایل اعراب وحشی سوار از ان کاری جمع مینمود همینکه زمان معاودت شاپور در رسید در آنوقت که عساکر او با غنایم و اسرا با آرامی بطرف فرات حرکت میکردند اُدِناتوس با سوارهای بزن بهادر خود سر راه آنها آمده بسد معبر و قطع طریق پرداخت و مبلغ کلی از غنایم حاصله را از دست ایشان گرفت بلکه بعضی از اهالی حرم خانهٔ شاپور را نیز دستگیر کرد لشکریان خستهٔ شاپور بعد از آنکه بزحمت از شط فرات عبور کردند و از چنگ سواران اُدِناتوس جان بدر بردند سلامت را شکر ها میکردند و بیکدیگر تهنیت میگفتند

در این سفر جنگی عساکر شاپور زیاد صدمه خورده و دیگر حال کشش و کوشش نداشتند بنابراین در عبور

از میرزا پوتامی برای اینکه اهالی ادیسا متعرض آنها نشوند تمام نفودی را که در تاخت و تاز شام بدست آورده بودند بمردم آن ناحیه دادند و بی ندوخورد رخت خود را از آن خطه بیرون کشیدند و باین وضع شاپور بیشتر از فشون خود را با اسیر تاجدار خویش یعنی والرین قیصر روم بداخله ایران رسانید

در باب فتار شاپور با والرین با اختلاف چیزها نوشته اند و ظاهرا در بعضی احترامیها که از پادشاه ایران میکوید نسبت بقیصر روم شده اغراق کفته باشند والا بجهت آنکه مورخین معاصر شاپور و والرین چندان نسبت سوء سلوک بپادشاه ایران نمیدهند مثلا اینکه میکویند در وقت سواری شاپور والرین را زنجیر کرده با قبای ارغوانی که علامت مخصوص سلطنت است می آوردند و پادشاه ایران پای خود را روی شانه یا کردن قیصر میکذاشت و سوار میشد صحیح بنظر نمیآید و ظاهرا این مطلب الاکان تهوس که پنجاه سال بعد از آنزمان کتاب خود را تالیف نموده جعل کرده باشد والا مورخین معاصر والرین هم آنرا مینوشتند ثانیا در مشرق زمین سلاطین را آسمانی نژاد میدانند و پادشاه غالب قلادرای حفظ رتبه خود با سلطان مغلوب این قسم معاملات نمینماید ثالثا سلاطین ممالک شرقی در آنعالم وخیال نبوده اند که اعمال شنیعه خود را مستور دارند در اینصورت اگر شاپور با بردوش والرین میکذاشت و سوار میشد در الواحی که بامر او حجاری کرده اند اینصورت را میساختند و حال آنکه هیچ چنین نقشی در آن نقاریها دیده نشده طبری از مورخین مشرق میکوید شاپور بپشت والرین را بر بدن او زدها کرد اما این مطلب هم هیچوجه نباید صحیح باشد چیزیکه صحیح است اینست که والرین بپرد در ایران در حالت اسیری بماند تا در سنه دویست و شصت و پنج یا دویست و شصت و شش میلادی بمرد و بعد از مردن او پوستش را کندند و در یکی از معابد که بیشتر در آن آمد و شد میشد آویختند چنانکه بزعم بعضی از سفرای روم چندین کرد در آن اوان با ایران رفته آن پوست را دیده و این مطلب هم بنظر ضعیف می آید در یکی از الواح شاپور صورت والرین هست که در پیش پادشاه ایران زانو بزمین زده و حالت تضرع و خضوع دارد اما هیچ نمیتوان مشاهده نمود طاس مورخ صورتی را بخیر کرده دیده و نقل نموده اما بعقیده آن صورت والرین نیست تصویر میرزا داست در هر حال احتمال میرود پادشاه ایران با قیصر روم همانطور رفتار کرده باشد که با سایر سلاطین اسیر و سخت تر و بدتر از آن را دلیلی بدست نیست همانا تعدی و سوء سلوکی که در باره والرین از شاپور حکایت میکنند لهجتی ناحق است (نگارنده کوید در فصل سیم این بنده با شرحی بتمام آنچه را امور خین آسیائی از برای احترامی شاپور بر والرین نوشته کفتم و چیزی نمانده است تا کوید بنده غرضی در میان است اما از مطالعه کنندگان درخواست میکنم که این قضیه را مستقل و فارغ از آن مسئله نظر

التفات بنمایند چه آن مصنف محترم است که میگوید مبالغه کرده در باب بی احترامی شاپور نسبت بقیصر روم
کرده اند حرفی نا حق است نگارنده نگفته و این سخن برای آن میگویم که در میان ابنای وطن کاسه هائی از
آش گرمتر می بینم مثلاً آنوقتیکه فرنگی میگوید ما ریشه بعضی علوم و صنایع را از ایران یا اسپارطا
آسیا کرفته ایم یا نسبت خوبی به نیاکان ما میدهد انکار میکنیم امّا اگر نکره تقصیری و گناهی از ما و پدران
ما نقل کند فوراً بگریبان میکریم مثل اینکه ما را برای پسوزشی ساخته اند و هیچ بخاطر نداریم که این
صفت مذموم قومی را از خیال رفعت و شرافت می اندازد بجست و دنائت تر دعوت میدهند و میگویند
منهی که مرا نیافریدند گر چه کم مبتر نیست و حال آنکه خداوند تبارک و تعالی نوع انسان را بدون
استثناء دارای هر گونه استعداد آفریده تفاوتی که هست در تربیت است اگر ما هم زیر بار تربیت رویم مثل
اروپائیها یا بهتر شویم و اینها کرده اند و شده اند در صورتیکه صد سال قبل از ما در بسیاری از رسوائیها
کمتر بودند قدمی همت و عزم لازم است دست کشیدن از تقلب و تزویر پرداختن بکار و تدبیر)

چند کلمه دیگر از ادناتوس بکویم تا مورث تکمیل مطالب فوق شود پس از آنکه شاپور از شط فرات عبور کرد
و عقب نشست شاهزاده پالمیرا باندکی از جهت فوریکه در حال فسون شاپور دید و از بابت ضعف دوبها
بطمع افتاد که بخیال خود در این عرصه خالی جولانی دهد و دارای مملکتی وسیع و سلطنتی حسابی شود
و پالمیرا پای تخت او باشد و شام و فلسطین از طرفی و مزوپوتامی از طرف دیگر مطمح نظر او کردید
فی الحقیقه حاصل و نتیجه غلبه شهریار ایران بر قیصر روم همان مملکت مزوپوتامی بود که در تصرف
کماشتکان شاپور مانده و ادناتوس برای تملک آن ناچار با بدیار و لشکر بسیار معظم مانند ایران بجنکد
تا اگر بخت او را یاری آمد آنرا از میان از مالک تازه آن انتزاع نماید پس بعد از منازعه مختصری با
ماکریانوس و پسر او کوئی توس در سال دویست و شصت و غلبه از فرات عبور کرده داخل خاک
مزوپوتامی شد و کاری و نصیبین را کرفت و در یک غزوه شاپور و بعضی از پسرهای او را شکست داد
و عساکر ایران را بطرف طیسفون عقب نشانید و پیش آمد تا آنجا که این پای تخت مغربی ایران را هم محاصره
کرد سکسیلوس از مصنفین میکوید ادناتوس طیسفون را فتح نمود ولی این مطلب کلی بی اصل است
صحیح اینست که چیزی از محاصره طیسفون نکذشته بود که برای حفظ این شهر از تمام ولایات ایران لشکر
آمد و پس از چند جنک که در بعضی از آن ادناتوس شکست خورد از جهت بی اطلاعی از وضع آن ممکنه
شاهزاده ندمر دچار مشکلات شده دانست لقمه کلوکیر است و دولت ایران آنقدر بیکاره نیست که
یکباره مقهور شود لهذا دست از محاصره طیسفون کشید و باز کشت بهمان تصرف مزوپوتامی قانع شد

اُدِنا توس در مراجعت مزاحمی در راه ندید بغنایم و اسرائی را که گرفته بود با خود برد و از آن گرفتاران چند نفر حاکم بودند بعضی از آنها را مملقانه نزد گالیه نوس قیصر ضعیف دوم فرستاد و او برای مفاخرت بندیان والی تدمر را بروم بها میمود بر بان حال میگفت منم آن کسیکه آقا محمد شاه قلعه شوشی را فتح کرده افسوس که این افتخار در مقابل گرفتاری والرین در ایران چیزی نبود

بعد از فتوحات اُدِنا توس در سنه دویست و شصت و شش میلادی عالم رو بآسایش گذاشت یعنی آتش هرج و مرج و هوس را سلطنت ممالک واقعه در میانه شط بغداد و دریای مدیترانه سر آمد زگالیه نوس قیصر اگوست لقب گرفت و آثار روی مسکوکات خود نقش کرد و مزاحمت را اولی دانسته دیگر مزاحم حال شاپور نشد و معنی اگوست مقدس و در اینموقع معظم است و آخر الامر اُدِنا توس اگوست سرها چها رسال بعد از فتوحات بزرگ خود بدست یکی از اقارب خویش کشته شد و زنوبیا (زینب) زوجه وی جای شوهر بگرفت قیصر روم هم بخیال استخلاص برادر خود نیفتاد و حال آنکه میبایست بانکار برداز د بعلاوه شکستی که از دولت ایران خورده نالایق نماند و انتقام را با هما و رد خویش دراندازد بلی یکره تبه قشونی سر کردگی هرکلیانوس نام بمشرق گسیل نمود و آن در سال دویست و شصت و هفت میلادی بود و در اینوقت زنوبیا زوجه بیوه اُدِنا توس که چندی پیش شوهر بزرگ را کشته و خود بجای او سلطنت میکرد و مزاحم نمیچنبید در سر راه قشون روم بود و از امپراطور دولتی داشت این زن با جلادت بمحض اینکه لشکریان قیصر را در حدود مشرق دید عساکر خود را بجلوگیری آنها فرستاد و آنها هرکلیانوس و لشکریانش را چنان تار و مار کردند که دولت روم از هوس لشکرکشی بمشرق افتاد تا بر سلطنت زنوبیا حسد بورزید و نمیخواست رهسپار یکی از دولت مقتدر جدید شکل یافته باشد و گاهگاه سر بر دولت قدیم روم گذارد و بنیچه این نفاق روم و پالمیرا آنکه چندی دولت ایران از حملهٔ روم بها آسوده بود و از سلطنت پالمیرا هم بعد از مرگ وکشته شدن اُدِنا توس اندیشه نداشت و شاپور میتوانست بدل درست بکارهای داخلهٔ مملکت بپردازد

پادشاه ایران در پی مزاحمت بخیال افتاد که شهر معتبری از زنوبیا نهد و پای تخت خود را در آنجا قرار دهد لهذا در فارس در نزدیکی کازرون حالیه شهری بساخت و آنرا بنام خود شاپور نامید و خرابه‌های آن بلد هنوز از عظمت آن و بزرگی بانی حکایت میکند و در این حدود الواح حجاری هم هست که بقیناً با مر شاپور پرداخته شده و صورت این پادشاه در یک لوح دیده میشود و سر آن نمثال بعینه سری است که روی مسکوکات شاپور نقش شده نیز بصورت شاپور که در نقش رجب حجاری شده کمال شباهت را دارد خلاصه چند لوح بفرمان شاپور در اوان مزاج و آسایش او حجاری کرده اند که خیلی کمک بتصحیح تاریخ این پادشاه مینماید از جمله یکی لوحی است

در همان حدود یعنی شهر شاپور که شهریار ایران را سوار میمناید و دست شخصی را که فتح وی را بر وی پیشانی منقاد شده میپارد و ظن غالب این است که آن شخص همان میرباد پس است که پیش ذکر او شد در این لوح شاپور مشار الیه را با میرباد طوری با نجاعت میدهد و معرفی میکند و میرباد پس شخص احترام شاپور بخاک افتاده و شاید شخص ساجد والرین باشد شاپور در این لوح با همان تاجی است که در تمام مسکوکات بر سر دارد و در پشت سر او هفده نفر در دو صف پیاده ایستاده و ظاهر آنست که اشکال مختلفه عساکر رومی را این هفده تن نمودار میسازند همچنین در عقب سر شاپور ده نفر سوار مستحفظ ملاحظه میشود که گویا قوت و قدرت لشکریان ایران را آشکارا مینمایند یک لوح مجاری دیگر که در همان بناست عبارتست از صور شاپور در وقت مراجعت او از جنگ رومیها منظر و منصور با والرین کرفتار که در پشت سر بادشاه پنجاه و هفت نفر مستحفظ است و در جلو سی و سه نفر که خراج برای او آورده و یک زنجیر فیل و یک عراده همراه دارند در مرکز این لوح مجمعی است مشتمل بر هفت نفر که یکی شاپور است سواره با لباس معمولی خود دیگر والرین که زیر دست و پای اسب او افتاده و میرباد پس که پهلوی شاپور ایستاده و سه نفر از رؤسای حامل این خراج و صورت فتح که در هوا پرواز مینماید

یک کار بزرک دیگر که بشاپور نسبت داده اند و گویا در صحت آن ریبی نباشد سد عظیمی است در شوشتر این سد را در امتداد رود کارون با سنگهای تخاری شده که با آهن و سار و ج آنها را بهم وصل نموده اند ساخته عرض آن بیست پا و طول کمتر از هزار و دویست پا و بیست پا از تمام آن چنان بنظر میآید که یکپارچه و در کمال استحکام است مکرر در مرکز و وسط که در آنجا د و طاق کوچک ساخته شده تا آب رود خانه در بستر طبیعی خود جاری شود قسمت بیشتر آب بطرف مشرق میرود و بهر مصنوعی که مخصوصاً برای آن حفر کرده اند میریزد و شهر شوشتر با این وضع از دو طرف محفوظ است

شادروان معروف شوشتر عبارت از همین سد است کویند شاپور والرین را بر آن داشت که بر آن ساختن این سد و محکم کردن شهر شوشتر مهندسین از روم بطلبد و آنها اینکار عمده بپردازند شاید این حرف هم بی اصل نباشد چه هنوز مردم آنحدود ولایات اطراف آن سد را سد قیصر مینامند

شاپور علاوه بر کارهائی که در شهر شاپور و شوشتر کرده بعضی بادکارها از خود در حاجی آباد و نقش رستم در نزدیکی تخت جمشید و در دارابجرد در طرف جنوب شرقی فارس و در جاهای دیکر کذاشته که اغلب آنها هنوز بخوبی باقی است و مسافرین در باب هر یک شرحی نوشته و مخصوصاً در نقش رستم صورت

والزین دیده میشود که سر تسلیم و اطاعت در پیش دارد و در نقشهٔ دیگر عظمت دربار شاپور نمودار است و بعضی الواح کتیبه دار این حجاریها است و یکی از آنها مثل الواح اردشیر کتیبه بدو زبان میباشد یعنی بزبان یونانی و لغت فرس و لوحی که بزبان فرس مسطور شده شامل عبارت ذیل است

(پاتکار ذابی ماذدیزن باگ شاپوری مالکان مالکاران وآبی ذان مینوچیطری مین یازدان باری ماذدیزن باگ اوناهشطر مالکان مالکاران مینوچیطری مین یازدان نابی باگ پاپاک مالکا)

یعنی این صورت شاپور ملکوتی است که اورمزد را میپرستند و پادشاه پادشاهان آریان و غیر آریان (ایران و توران) میباشد از آسمان هبوط نموده از نسل خداوندان است پسر اردشیر ملکوتی اورمزد پرست پادشاه پادشاهان ایران که از آسمان فرود آمده و نسب بخداوندان میرساند و نواده بابک شاه ملکوتی میباشد

لوح حاجی آباد هم دارای همین عبارات است و شاپور پیروی عبارات الواح مکتوبه پدر خود اردشیر را نموده جز اینکه پای دعوی را بالاتر گذاشته چه اردشیر خود را فقط پادشاه یا شاهنشاه ایران میخواند اما شاپور تورانرا هم ضمیمه مینماید و از این مطلب میتوانیم استنباط کنیم که بعضی طوایف سیت یا اسکیث تورانی هم در تحت تبعیت شاپور درآمده و منقاد او گشته اند و مقصود از این طوایف آنها میباشند که در سجستان یا سیستان در جنوب شرقی ها مون سکنی داشته و هاسور دریاچه را کرده و هیرمند در آن میریزد سنتها از زمان تاخت و تاز یوئشی که تقریبا از دویست سال قبل از میلاد باشد در این صفحات و بعضی اماکن افغانستان و هندوستان سکنی کرده بودند احتمال میرود جماعتی از آنها در عهد سلطنت شاپور بنا بر اقتداری که از ودیده خود داد در تحت تبعیت او قرار داده باشند یا در آن باشند که زورمند باشد و از این جهت شاپور خود را ولینعمت و خداوندگار ایران و توران خوانده اما از مسخر کردن پادشاه ایران از اراضی آنها اخباری ندارم مدار امر بر گمان است نه یقین و تکیه بر قرائن است نه بنصوص

سکه های شاپور از حیثیت وضع عمومی شبیه بسکوکات اردشیر است و تفاوتیکه در آنها هست اولا بواسطه وضع سر شاپور در روی سکه میباشد چه این پادشاه را کلاهی بر سر است که منتهی بعقابی میشود یا آنکه تاج کنگره داری دارد که در بالای آن یک گلوله قرار داده تفاوت ثانی از جهت زینتی است که در پشت سکه بنظر میرسد و آن زینت عبارت از فرنگاه یا مجمرهٔ آتشی میباشد و این

مجره با فرر با نگاه آتش را در وصورت نگاهداشته در بعضی از سکه‌ها هم این مجره مانند سکه‌ها
اردشیر بدون آن در وصورت نقش و کلمات بلکه عموماً در روی سکه‌های شاپور اول دیده
میشود از مزار زدیل است

مانی زن با گ شاهپور مالکان مالکان ازان مینوچهری میین بازدان و در پشت سکه هم نوشته اند
(شاهپور بنوازی)

مینوچهر با مینوچهر است

ازین نقش و از عبارت لوحی که پیش ذکر شد معلوم میشود که شاپور نیز مثل پدر خود در دین زردشتی
متعصب بوده بلکه باید گفت همچو قت مانند محمد سلطنت شاپور مذهب زردشت رواج نیافته
فی الحقیقه این آئین عقاید سابقه مردم را بهم زد و طریقه بت پرستی که مدت دو هزار سال در تمام
صفحات مغرب آسیا شیوع داشت رو بسستی گذاشت بلکه منهدم گردید و مردم جویای روش و
مرغوبتر گردیدند و خواهان مذهبی شدند که فی الجمله عقل پسند باشد دین زردشت
را بود که مدتها از نزل میمود بلکه بکباره فراموش شده و بت پرستی کار خود را پیش
ز زمان شاپور مردم روحانیتی پیدا کرده عقاید براخوش داشتند که از خرافات دور
محکمتر و دانش نزدیک باشد لهذا طریقه زردشتی که از میان رفته باز بمیان آمد بلکه
یکهم در ظرف مائه سیم عیسوی در صفحات و سیعه مشرق شیوع یافت و دیری مستان
ن خود را محکم ساخت و در بابل و باختر بلکه در هندوستان شایع گردید مذهب یهود که
لنسبه قدیم در بلاد جزیره فی الجمله رواجی داشت و از زمان حضرها ببعد در بابل رونق و
رواج و اخر اشکانیان در همرجا بی رونق بود در عهد سلطنت شاپور جانی گرفت و در
عد احکام عربیه آنرا که معروف برتالمود بابلی میباشد جمع کرده تدریس نمودند
ابت در احادیث و اخبار مذهب موسی علیه السلام که اخبار جمع نموده یکی معروف برتالمود
گری مشهور برتالمود بابل) بعضی مذاهب مختلفه دیگر نیز در ببتدا ول و شیوع گذاشت و آن

آوذ غلیم اسم بت بعضی سوریان

اگرچه در اصل بنیانی نداشته اما بمرور زمان تحریفات و تصرفات آنها را منقوش کرده
که شاپور خود در کار دین جد بی اهتمامی داشت صاحبان ادیان نیز بپیروی پادشاه هر زمان
لح طریقه و آئین خود افتادند و مخصوصاً در وقتیکه افکار مذهبی هیجانی دارد عقاید مختلفه
ن میکنند و مردمان با هوش بتهذیب معتقدات خود مایل میشوند و از شایع همین هیجان
در عهد شاپور پیدا شد و پس از چندی ادعای نبوت نمود بعضی از مصنفین مانی را

باسم مانی و مانزهم نوشته اند اما در ایران همان مانی مشهور است این شخص در سنه دویست و
چهل میلادی متولد شده و پس از آنکه رستم او مقتضی کشته شد قدم در طریق مخالفت ادیان نهاد و از هر کیش و
آئین که در آسیای مغربی نامی داشت کتب اطلاع و خبر نموده از جمله در مذهب کلدانیان بابل و
در آئین معها و قوانین مرموزه دین عیسوی حتی مذهب بودائی که در هندوستان رواج داشت غور
و استقصا کرد و ابتدا پیرو مسیح علیه السلام شده بلکه از فرار مذکور در این دین رتبه کشیشی یافت و بعد
بعد از چندی بخیال افتاد که خود مذهب تازه ایجاد کند که شامل قواعد منتخبه ادیان مذکوره و
فوق آنها شده و بعضی خصوصیات و فوائدی که در آنها بنظرش آمده ساقط نماید پس از طریقه دو آئین مز
زردشتی و متامسیکز هندوستانی و آئین مزدیسنی و قانون و عیسوی مطالبی اختیار و مرکب نمود
و آنرا دین جدید خواند (دو آئین مزدیسنی زردشت است که معتقد بزدان و اهرمن میباشد و پیش شرح
این کلمه مسطور شده) (متامسیکز یعنی حلول که بعقای نفس قائل است این مذهب ابتدا در هندوستان
رواج یافته بعد در مصر و آخر الامر فیثاغورس آنرا در یونان رواج داد) (آئین مزدیسنی یعنی پرستندگان
ملائکه) (دیسنیزم یعنی پرستندگان شیطان)

مانی گفت عیسی علیه السلام همان میترا میباشد بجای او در آفتاب است و من پاراکلت (فارقلیطا) هستم
که عیسی علیه السلام ظهور او را وعده فرموده و گفته است اوست که جمیع مردم را بحقیقت هدایت مینماید
و ارتنگ من حکم انجیل عیسی را دارد (ارتنگ کتاب مانی است که در آن صورتها ساخته و نقاشی کرده
و آنرا معجز خود قرار داده) عیسویها از بر بار این دعاوی نزدیک طولی نکشید که مانی را از کلیسا
بیرون کردند اما شاپور از فرار مذکور ابتدا دین مانی را قبول نموده و با عزاز و تکریم او پرداخت
لکن بعدها که از شرایع و احکام او درست خبردار شد آن آئین را پسندیده بترک آن گفت و باز
بکیش زردشتی رجوع کرد یکی از نویسنده ها گوید شاپور وقتی اختلافی از مذهب عیسوی را
قبول نموده و اینکه در کنیسه حاجی آباد کلمه مسیح خوانده شده راجع بآن مطلب میباشد اما حق
اینست که چون کنیسه مذکوره درست خوانده نشده سندهیچ استدلالی نمیتواند شد بنابراین
نمیتوانیم بگوییم شاپور عیسوی شده مگر بگوییم آنوقت که پیروی مانی کرده چون دین مانی شامل
بعضی قوانین دین مسیح علیه السلام بوده بدین لحاظ بوی نموده و حاصل آنکه مسئله لاینحل است
مسعودی گوید شاپور آئین معها را گذاشت و متدین بدین مانی گشت ولی بعد باز بدین آباواجداد
خود عود نمود خلاصه پس از آنکه مانی طرف التفاتی شاپور گردید مجبور شد از ممالک این پادشاه

خارج شود بعضی از محققین در تحقیق مذهب مانی گویند اشخاصی که آن آئین را اختیار کرده
اخلاقی پسندیده داشتند و جماعتی طریقهٔ آنها را یکی از طرق و شعب دین مسیح علیه السلام دانسته
اما اقانیم ثلاثه که یکی از اصول این دین است در آن ظهوری نداشت چنانکه در آئین زردشت
ظاهر بود مع ذلک اصول معارف کیش مانی با آئین زردشت نمی رسید و آن رفعت و علو را نداشت
و کتاب ارتنگ را کسی نمیتوانست بجای توریه قبول کند از این رو مواعظ مانی در پادشاه ایران
اثری نکرد و اگر میکرد و پیرو او میشد بجای اینکه مذهب عیسوی در مشرق ترقی نماید تنزل مینمود
مانی در سال دویست و هفتاد و چهار میلادی بدرود زندگانی گفت نگارنده گوید در فصل
سیم ترجمهٔ حال مانی نگاشته شده و کاملا مبین مرام است و اهل استقصا میتوانند بآنجا رجوع کنند
شاپور ظاهرا اندک زمانی بعد از ترک آئین مانی در سنهٔ دویست و هفتاد و یک میلادی درگذشت
این پادشاه شک نیست که از سلاطین بزرگ ساسانی است در لشکرکشی و کارزار بهره مند
و قابلیت بدرش اردشیر نمیرسد با وجود این از شهریاران معظم شمار میاید و آئین قیصر روم را
شکست داد ولی نتایج عمده از او ناموش کرد که با او تناسب نبود و او را بکج دار و مریز دفع نمود
در امور داخلهٔ سلطنت و دفایق حکمرانی برتری آن شهریار بزرگ بسیاری هویدا و آشکار است
شاپور اگر نتوانست قدرت دولت ایران را در طرف مغرب امتداد دهد یعنی پیش راند اما او این
آمدن آنرا مانع شد و اعتباری را که از اول داشت از دست نداد و در سمت مشرق بر آن افزود
و سرحد خود را با لابرد و مصدر کارهای مفید و فواید زیاد برای رعایای خود و اهل مملکت گردید
بصنایع زیاده از حد ماهل بود کوههای الی خارجه را در هرهای داخله مداخله داد تا اسباب
تکمیل آن گردد چنانکه لنگ پیرا از مصنفین را عقیده اینست که پونا بنها در عمل سکرهای سلاطین
اول ساسانی و زینت آن بخالک داشته اند

یکی از عقلا که شاپور بخرج داد این بود که راضی نشد پیرو شخص جوانی مثل مانی شود و ملتفت
شد که اصول آن آئین با استحکام مبانی دین آبا و اجدادی او نیست و دانست اگر با مانی همراهی
کند او را تقویت نماید عمل دین و مذهب در مشرق مغشوش میشود مورخین مشرق گویند
شاپور علاوه بر محاسن ذاتی بسیار خوش منظر و صبیح بوده و شجاعت و سخاوت شاپور
نیز مشهور است بسیاری از ارباب سیر تصریح کرده اند که شاپور مال را برای آن میخواست
که بمصرف کارهای خوب و اعمال حسنه رساند

فصل

فصل ششم

این فصل مشتمل است بر شرح سلطنت هرمز اول و پادشاهی بهرام اول و شهریاری بهرام ثانی و قلیل مدت ملک بهرام سیم

پادشاهان اول و دویم دولت جدید پارسیان که طبقه ساسانی باشند شخصا بزرگ و نامور و در شجاعت و سایر صفات جلیله مشهور و مشهر بودند اما جانشینهای آنها تا چند پشت آن جلادت و صلابت و قدرت و شوکت که باید و شاید نداشتند بلکه ضعیف و بیچاره بشمار میآمدند آن قوتیکه در مشروع اسباب استقرار و استقلال سلطنت سلسلهٔ تازه میشود با خانوادهٔ قدیمی داد و باره بر سر کار میآورد از میان رفته بود و عیش و تن آسانی و تجمل حاصل از کرفته سلاطین بعد از اردشیر و شاپور همینکه دعا پارا خوشوقت و شاکر دیدند همین قناعت نموده دست از کار کشیدند و دیکر منشا حرکتی که موروث استحکام بنیان سلطنت و اقتدار و جلوه و نمایش آن کردد نشدند و اتفاقا چهار پادشاه که هرمز ابن شاپور و بهرام بن هرمز و بهرام بن بهرام و بهرام بن بهرام بن بهرام باشند زیاده از بیست و یکسال سلطنت نکردند و این کمی مدت ملک هم برای فوت دولت خاصه در آن اعصار آفتی بوده است خلاصه اولین آن چهار شهریار هرمز بن شاپور است این اسم را یونانیها و رومیها اورمیس و ارمیس ضبط کرده و در روی سکه او رمازدی خوانده در هر حال اشتقاق کلمه از ارمزد میباشد و فارسی آن هرموز البته صحیح تر است و هرمز مخفف هرموز خواهد بود سلطنت این پادشاه یعنی هرمز بن شاپور هیچ جهت زیاده از یکسال و نه روز طول نکشیده و در این مدت زیاده از یک سانحهٔ مهم سانح نشده و آن بازکشت مانی است بایران اکرچه مصنفین در این باب اختلاف کرده اند مسلمان از مصنفین را عقیده اینست که مانی در سلطنت هرمز بن شاپور بایران مراجعت نمود اما میرخواند در تاریخ روضة الصفا عود مانی را در زمان بهرام اول دانسته و سرجان ملکم مرحوم بر ملکم در کتاب خود نیز پیروی این قول کرده کویا کفته اول صحیح باشد و بنا بر آن کفته پس از آنکه مانی بایران آمد هرمز او را بمهربانی و احترام پذیرفت و لطف و محبتی در باره او مبذول داشت اما معلوم نیست که خود قول آئین او نمود یا ننمود آنچه مسلم است این است که اجازه داد مانی مردم را بکیش خویش بخواند و او را در قصر بکه آزادی دین نام داشت منزل داد مانی از وقت تمکن در قصر هرمز بر واج و انتشار مذهب خود در مرز و بوم ایران بلاد جزیره پرداخت و در اندک زمانی پیروان بسیار

شد و مقلد بن این آئین معروف بر مانی چی گردید تو کلیسا یا مذهب عیسی علیه السلام چند قرن از آن قوم زحمت بد بعقیده بعضی شهرام هرمز و اهرمزد اول در خوزستان ساخته اما در باب سکه جمعی بر این اند که هرمز ابن شاپور هیچ سکه ندارد و از آنجا معلوم است مسیو طماس و لی مرتمان سکوت مسکوکاتی که صورت شیر دارد و کلاه تاج دار بر سر شیر است و گلی بالای آن دیده میشود از هرمز اول است ولی این سکه ها چون مزین بر نقشهای هندی میباشد باعتقاد مسیو طماس از هرمز ثانی است اما از آنجا که نقوش این مسکوکات با آنهائی که کلاه عقابی دارد بکلی غیر هم میباشد بعقیده من آن سکه های کلاه عقابی از هرمز اول است مرتمان گوید جواهر یکه اسم و سر هرمز روی سکه دارد بدیگر میشود از هرمز دویم است چه صورت این سر شباهت بصورتهای مسکوکات شیر دار دارد

نگارنده گوید در این عبارت مسامحه است چه مرتمان ابتدا میگوید مسکوکات شیر دار از هرمز اول است در این عبارت هم میگوید باین سر شباهت بصورتهای مسکوکات شیر دار دارد در بصورت باید گفت سکه از هرمز اول است و حال آنکه میگوید از هرمز دویم میباشد مگر اینکه بگوئیم بواسطه اختلاف نقش این حکم را کرده مع ذلک مطلب مبهم مانده و نتیجه که ما از بیانات فوق میتوانیم بگیریم این است که هرمز اول نقودی سکه کرده اولا بجهت آنکه پادشاهی در مدت یکسال سلطنت ممکن نیست سکه بزند ثانیا مستر رلنسن هم میگوید باعتقاد من فلان سکه از هرمز اول است همچنین مرتمان این فقره را تصریح کرده

هرمز اول در سنه دویست و هفتاد و دو میلادی در گذشت و پسرش بهرام در شکبهرام نام داشت جای او بگرفت کتیبه و لوحی از هرمز بن شاپور دیده نشده است اما بهرام اول که فرنگیها باسم وارهران نام میبرند و آن مسلم است که تحریف و تصحیف بهرام است سه سال سلطنت کرده یعنی از سنه دویست و هفتاد و دو میلادی تا سال دویست و هفتاد و پنج مورخین ایرانی با آسیائی این پادشاه را بهرام ثانی و ملایمت ستوده اما سندی برای این مطلب در دست نیست باین معنی که ما در دست از حال بهرام اول باخبر نیستیم آنچه محقق است اینست که او ما نی را بدیر از قصر سلطنتی بیرون آورد و کشت بلکه بزعم بعضی در حق او غدر نمود

اکثر از مورخین نوشته اند که بهرام پوست مانی را کند و بر دروازه های شهر شاپور آویخت اما در دست تصریح ننموده اند که بعد از مردن پوست او را کنده یا زنده بود و او را باین عقوبت معذب نمود احتمال کلی میرود که پس از جان دادن حکم کرده باشد پوست او را کنده باشند و برای تهدید

مقصر بن یکر در جائی آویخته و کلیه باید دانست اینعمل یکی از مجازات و سیاستهای مشروع زمین است نه اینکه ظلم مخصوص است که بهرام اول کرده چنانکه در مجازاتهای بیدینان آشور صورت اینعمل نموده شده و در آنجا هم گمان میرود که بعد از مرگ است نه زنده و طایفه سیتیان اروپا هم اینکار را بطور ادب و رسم میکردند بعضی از مصنفین زنده پوست کندن را رسم معمول ایران دانسته و گفته اند الزین قیصر روم و مانی را زنده پوست کنده گذشته از آن دو نا گرا گان نامی را خود زنده پوست کنده است اما این مطلب چندان محقق نیست آنچه مسلم است این است که در اوایل عهد کیان مقصرین را که میکشتند بعد از جان دادن پوست میکندند لکن شخص مانی زنده که هیچ بعد از مردن هم یقین نیست که پوست او را کنده باشند چه برخی مینویسند بهرام او را ابدا رزد و بقولی او را شقه کرده و در هر حال پس از کشتن مانی تمام پیروان او بحکم بهرام مقتول شدند با این شرح که مانی برای خود دوازده نفر حواری قرار داده بود و هفتاد و دو نفر که حکم کشیشهای بزرگ عیسوی را داشتند و بسیاری کشیشهای متعارفی وعده مریدین او از بزرگ زیاد شده بهرام آن جملرا بدست معهادار آنها آنجماعت را کشتند و ضمنا بسیاری از عیسویها هم تلف شدند با این جهت مشتبه کشتن بر پیروان مانی با برای آنکه معهادار کیر را کافر میدانستند و بنموقع او را بقتل میرسانیدند فی الحقیقه بکنوع اغتشاش داخله در کار فت که میتوان آنرا حمل بر بیعادتی بهرام نمود اگرچه حال او در خارجه نیز بر همین منوال بود در جنگها پیشرفتی او را حاصل نشد و بمقصود خود نائل نگردید زنوبیا زوجه اذینا توس ملکه مشرق که پیش شرحی از و نگاشتیم در سلطنت مدتی پلیتیک شوهر نامور خود را پیروی میکرد یعنی بعد از مردن اذینا توس از سال دویست و شصت و هفت میلادی تا سنه دویست و هفتاد و دو و بطور بیطرفی در میان دولتین روم و ایران مشغول کشورداری خود بود نه با نظر خصوصی داشت نه با نظر تملقی مینمود در سال مزبور یعنی دویست و هفتاد و دو میلادی از لیان قیصر روم لشکر به مملکت زنوبیا کشید و ملکه حریف را پس زود دید ناچار با دولت ایران بنای خصوصیت را گذاشت و برای دفع شر قیصر از بهرام کمک خواست پادشاه ایران در خواست زنوبیا را قبول کرده فشونی بمدد ملکه فرستاد تا نه چندان که از عهده عساکر روبی برآیند در سنه دویست و هفتاد و سه میلادی لشکریان ایران با جنگجویان روم برابر شده اولیان آنها را بتدبیر و زور اسلحه منهزم و مضمحل ساخته از انطرف بهرام نیز در خود آن توان نمیدید بلکه در پست قدم در میدان جنگ اولیان نهاده هم شکست عساکر ایرانی را تلافی کند هم زنوبیا

دستگیری نماید بنا بر این ملکه شکست خورد و بهرام با وجود اتحاد بیکدیگر آخر با او داشت و این گیرودار نتوانست برای دوست خود دست و پائی کند و نوبا چون بساحل فرات رسید دستگیر شد بلی اگر ملکه مشار الیها قدم در خاک ایران میگذاشت شهریار ساسانی احتمال داشت او را در ظل حمایت خود محفوظ دارد ولی حمله بر ارلیان برای بهرام تکلیف مالا یطاق بود و همینقدر هم که با نوبا همراهی نمود دولت روم را با خود دشمن کرد و شاید از این راه صدمه بدولت ایران وارد میآمد و قیصر روم بکینه کشی برمیخاست اما از حسن اتفاق بهرام از راه پیش بینی سفیری بحضور امپراطور فرستاد و هدایای گرانبها برای پادشاه روم ایفاد نمود و آن نفایس و تحف مقبول افتاد ارلیان بچند شرط با پادشاه ایران صلح کرد و غائله بخیر گذشت

از هدایای بهرام که برای قیصر اهدا نمود یکی جامه از غوالی بود از منسوجات کشمیر یا سایر بلاد هندوستان و آن بقدری خوش رنگ و درخشان بنظر میآمد که هیچ صنعت بالنسبه خاصه امپراطوری نداشت نیز گردونی (کالسکه) که شهریار ایران خود در آن بگردش و تفرج میپرداخت گویند پادشاه ایران از بین گردون یک دستگاه هم برادر ناتوس هدیه داده اگر این راست باشد آن پادشاه شاپور بوده است

خصوصیت بهرام با ارلیان سبب شد که قیصر در فتحی که حسب الرسم در سنه دویست و هفتاد و چهار میلادی در شهر روم اشتهار داد هیچ اسیر ایرانی بمعرض تماشا نیاوردند ولی بجای اسرا سفرا و مامورین را بمردم نشان دادند و فرستاده ها هدایائی را که بهرام برای استمالت قیصر فرستاده باخود همراه داشتند و اهالی شهر آنها را تماشا مینمودند

یکسال بعد از اشتهار فتح مزبور قیصر روم بدون تمهید مقدمه غفلة بدولت ایران اعلان جنگ کرد و هیچ بهانه و علت این خصومت معلوم نیست و نویسنده های آنزمان اصلا از سبب این اقدام چیزی ننوشته اند همانا امپراطور استعداد خود را مقتضی انکار دانسته و فشون خویش را مشغول بیکار خواسته و البته حریفی که شان همسری با دولت روم داشته باشد در آن عصر همان دولت ایران بوده و بس و کینه خواهی و الزین قیصر روم که در ایران در حال اسیری جان داده میتواند مستمسک این حرکت بی سبب و جهت باشد و اسباب تسکین هیجان و خیال خرسند خاطر رومیها گردد در هر حال ارلیان با لشکر هرچه فراوان متوجه ایران گردید و از خاک اپلیری گوم از اقطار فرنک متوجه بطرف بیزانتین که محل اسلامبول حالیه باشد پیش آمد و تقریبا بر بوغازهائیکه در نظر داشت رسید

در اینجا یکی از منشهای امپراطور اسباب هلاک او را فراهم آورده و دولت ایران از این صدمه و لطمه محفوظ ماند

از ایران در فصل بهار سال دویست و هفتاد و پنج میلادی در کنفر و دیوم که منزل کوچکی بود در میان هرا کلیا و بیزانتیوم یا قسطنطنیه بین پرنتوس و بیزانتیوم کشته شد و معاندین او که باید تحمل زحمت برابری و جنگ با او را نمایند آسوده کشتند اما بهرام هم بعد از و تمتعی از زندگانی نبرد در هما نسال بمرد و تاج و تخت خود را بپسر جوانی که داشت گذاشت و او نیز موسوم ببهرام بود و این بهرام است که معروف ببهرام دویم یا بهرام بن بهرام میباشد

بهرام دویم از قرار مذکور ابتدا پادشاهی ظالم و ستمپیشه بود و تعدی و بیحسابی میمود و راه اجحاف و طریق اعتساف می پیمود بنا بر این بزرگان و اشراف کشور او را ورخیده بر آن شدند که کار او را بسازند و از تخت بختش بیندازند بزرگ معنها بخیال میافتد که اصلاح ذات این افتاد و باید از و تهدید پادشاه زبان کشود و گفت این بره که تو میروی بزرگستان است و از قدیم اوائل آخر هلاک و خسران و اگر باز نگردی هر چه بینی از خود دیده و آنچه کشی از دست خویش کشیده

منت بموعظه کفم که شاخ ظلم و ستم ... بر آزمون بزرگان بلیه آرد بار
مکن شکنجه کسانرا و از شکنجه بترس ... ز زهر مار شکنجی شفا امید مدار

بهرام دویم را است بزرگ معان راست میگوید و برای او دولتخواهی میکند با بترسید که دعا با وعظ ما هیئت اجتماع لوای شورش و طغیان را بلند کنند و او را از بالای سریر با پائین آرند و بزیر کشند و بر جان او هم بخشند لهذا تغییر سیره داد و مردم چون دیدند او بخوبی گرائید و شب و روز را بدو باز طریق اطاعت پیش گرفتند و راه انقیاد در نهند بهرام با بقی عمر را بمهر و ملاطفت و عدل و کفایت گذرانید و دعایای او نیز از هر طبقه وی را دوست میداشتند و تمام محبتش در مزرع دل میکاشتند

مسعودی در غفلت و تغافل اول سلطنت بهرام دویم گوید چون این پادشاه برادر یکه خسرو بی نشست کمر بعیش و عشرت بست چنانکه گذاشت کشور داری بود و کار و مما لک را بخاصگان تفویض میمود و آنها نیز از عهده آن کار خطیر بر نمیآمدند و زیرا صافی ضمیر هم که بتسویه امور و حل و عقد مصالح جمهور ببینا و توانا باشد دیده نمیشد پس بواسطه این اهمال و تعطیل چند صد شهر و دهکده در زمانی کم رو بخرابی گذاشت و هر خراب را جندی ملک طلق خود پنداشت و قوی

دلیل غفلت بهرام دویم در اوایل سلطنت و توغل او در کامرانی و عشرت آنکه صورت منکوحه محبوبهٔ
خود را داد در رویی سکه نقش کردند و از سلاطین ساسانی جز او کسی اینکار نکرده است
نگارنده گوید اگر مطالعه کنندگان محترم بشرح سلطنت بهرام بن بهرام که در فصل سیم نگاشته شده
رجوع فرمایند بهتر و بیشتر از مازاد مسطور در فوق خبر دار خواهند شد و بدقایق امور
تاریخی بر میخورند

بهرام دویم از ذوق لشکرکشی و جنگ نیز بکلی محروم نبوده و فی الجمله کاری نموده یعنی بر سر طایفهٔ
سکستانی یا سجستانی یا سگزی از طوایف سیت یا اسکیث که در سیستان اسکنی داشتند رفته
و آنها را قهراً منقاد ساخته است و بحتمل صورتیکه فلاندن در کتاب خود مصور نموده تمثال
بهرام ثانی باشد در موقع غلبه بر قوم سگزی چه کلاه و زلف پادشاه شبیه بزلف و کلاه بهرام بن
بهرام است و در نقش دستم نیز صورتی است که از کلاه و زلف او حدس زده اند که صورت بهرام
دویم است و در گوشه ایستاده چنین بنظر میآید که میخواهد تفرج و بیانی نماید

بهرام بعد از جنگ با سگزی ها مصالحه سخت هم با اهالی افغانستان داد و آنقوم را آنوقت هندی
میدانستند و در هر حال هنوز کار جنگ بهرام دویم با افغانستان یکسره نشده و نتیجه از آن
حاصل نکرده که شئون رومی با زمتصرفات ایران اخراج کردند و بهرام مجبور شد که متوجه این طرف
شود و جواب خصم قویتر را دهد

باید دانست که در اواخر قرن سیم میلادی بعضی سوانح در دولت روم سانح شد که حال چندین
قرن بعد آن دولت را معلوم نمود مثلاً در سنین مابین ۲۷۰ و ۲۷۴ میلادی و سنهٔ
۲۸۳ و ۲۸۴ و در عهد سلطنت امپراطور اورلیان و امپراطور تاسیتوس و امپراطور پروبوس
و امپراطور کاروس مجدداً دولت روم بصورت اول دولت روی زمین خود را بنظرها جلوه داد
و حشیها را از هر طرف عقب نشاندو خود بخیال حمله و تاخت و تاز افتاد پیش گفتیم که اورلیان در
کار حمله بر ایران بود که راه جهان دیگر پیمود تاسیتوس جانشین او در سلطنت بآن اقدام نرسید
که سودای جنگی در سر افتد و بسوق عسکر پردازد و لی پروبوس امپراطور بعد از وخود را مهیای
شئون کشی با ایران ساخت و سفیر ایران را در سنهٔ دویست و هفتاد و نه میلادی جواب کفت و باد
تهدید بدان نمود اما طولی نکشید که باز دولت ایران آشتی کرد و کار با صلاح گذشت در سال
دویست و هشتاد و دو باز پروبوس خواست با ایران طرح جنگ ریزد و اگر شئون او در اپلیریا

نشو یده بود ندو اورد آن آشوب هلاك نشده بود البته لشکری ببلاد جزیره وارد مینمود
لکن اجل او را مهلت نداد که این خیال خود را صورت دهد کاروس که در حیات پرتوس از جانب
او حکمرانی داشت بعد از وفات او امپراطوری یافت و دنباله پلیتیك مخدوم متوفای خود را
گرفت و اول کاریکه در اوان سلطنت خود کرد این بود که فشون رومی را مأمور مشرق نمود و آنها
از شط فرات و از بلاد جزیره بسرعت گذشته مهمانی دو شهر بزرك سلوسی و طیسفون شدند و
این همان وقتی بود که بهرام با هندیهای ساکن افغانستان زد و خورد مینمود و عساکر او در آنجا
گرفتاری عمده داشتند و از فرار مذکور در داخله مملکت هم نفاقی در کرفته که آن نیز کمك بپیشرفت
خارجه میکرد بنابر مسطورات مورخین رومی در این هنگام عسکر نه تنها عساکر روم بلاد جزیره را
مصروف نمودند بلکه تمام اراضی بین النهرین و سلوسی و طیسفون را با سانی کرفتند و آمدند تا آنجا
جنوبی بغداد و کاروس خیال داشت فشون او پیشتر آیند و از بلاد داخله ایران هم آنچه ممکن است
مسخر نمایند اگرچه در اداره حربیه رومیها این مقصد قصر موضوع و مطرح مناقشه و مشاجره شد
و آشکارا در خطابه کفتند مصلحت لشکریان دولت روم نیست که از طیسفون بکذارد و بکذرد
اکر حسارت ورزیده پیشتر روند دو چار خطرهای سخت میشوند اما این حرفها بخرج کاروس نمیرفت
و با عزم جزم قهریه حرکت مینماید که دست اجل کریبانش کرفت و خواهی نخواهی او را عقب کشید
اردوی کاروس در نزدیکی طیسفون بود که امپراطور خود بیمار شد و حرکت اردو بتعویق افتاد و در
ایام اقامت در حوالی شهر مزبور یکروز هوا منقلب کشته رعد و برق هولناکی لشکریان قصر را بوحشت
انداخت اطراف را ظلمت فرا کرفت و کاهکاه هم نزول صاعقه بر دهشتها لی اردوی کاروس میافزود
و سربازان رومی که بعضی عقاید سخیفه داشتند این انقلاب طوفان را از جهت تخطی و بکاوز زیاده
از حد و اندازه امپراطور میدانستند در این ترس و هول بودند که غفلة یکی فریاد کرد که کاروس
در کذشت بعضی بر این شدند که سراپرده او را بر سرش زده و خود او را کشته برخی کمان نمودند که مرض و
نزول صاعقه دست بهم داده و از وحشت جان سپرده بعقیده زمره ملازمان و خاصان او آن آشوب
و طوفان را غنیمت شمرده در وقتیکه هر کسی کرفتار حال و خیال خود بوده وی را مقتول نموده اند باید
دانست که از امپراطورهای روم عدة کثیری بقتل رسیده و بعضی از آنها را ملازمان ایشان بامید
بهبودی حال خود کشته اند و شاید کاروس هم یکی از آنها باشد لکن بحقیقت معلوم نیست که این قصر
چگونه جا انداده و بچه وضع از دنیا رفته آنچه مسلم و معین است این است که در آخر سنه دویست و هشتاد و

میلادی یا در هفته دوم از اول سال دویست و هشتاد و چهار بدرود زندگانی گفت ضمنا معلوم است
که مرگ او خدمت شایانی از حضرت ملک الموت بوده بسپاهیان ایران که باید در جنگ و جدل با وی
پیاپی راه سرای دیگر گیرند کار و سر و مرد و جنگ دولتین روم و ایران بانتها رسید در صورتیکه اگر
زیاده بر این طول میکشید اسباب صدمه کلی میشد
سرداران کاروس و عموم اهالی اردوی او یقین کردند که اراده خداوندان عدم پیشرفت کار قیصر
بوده یعنی نخواسته اند او زیاده ازین بطرف داخله ایران حمله کند و بهمین جهت صاعقه بچادر و خیمه
امپراطور خورده و مرده بنابراین مصمم بازگشت شدند چه با عتقاد خود هرچه باید بکنند کرده بودند
و زیاده بر آن را غیر لازم میدانستند از پس گذشته پسر کاروس نومریان که جانشین پدر شد اگر میخواست
جنگ با ایران را امتداد دهد از عهده برنمیآمد چه خود مرد کار نبود و کسی اطاعت فرمان او
نمینمود بلکه عجالة لشکریان روی نگذاشت دولت روم با ایران عهد صلحی با شروط مفیدی منعقد
کند و دست از کار بکشد
بعضی گفته اند نومریان پسر کاروس در فتوحات رومیها شراکت داشته لکن معنی این حرف آنست که
در لشکرکشی کاروس با ایران پسرش نومریان باید همراه بوده نه اینکه جلادت و هنر شخصی او
شهری گرفته و حصنی گشوده است و حال او بعد از کاروس همان است که ذکر شد آخر الامر نومریان
هم بزودی کشته و نابود گشت و سلطنت روم بر دیوکلیه سیان رسید
در ظرف مدت دو سال که دولت روم گرفتار جنگهای ملتی و زد و خورد مدعیان سلطنت بود بهرام
فرصت نمود و با استحکام کار خود پرداخت اگرچه بزعم زمرم کاری سودمند نکرد که بتواند فایده و
حاصلی از آن بردارد در هر حال در سال دویست و هشتاد و شش میلادی دیوکلیه سیان مصمم شد
که باز با دولت ایران دست و پنجه نرم نماید پیش ازین گفتیم اورمستا نرسی دولت ایران بعد از
کشته شدن خسرو پادشاه آن کشور ضمیمه ممالک خود نمود و تیرداد پسر خسرو را بشهر روم بردند که در
پناه قیاصره محروس و محفوظ ماند در این وقت دیوکلیه سیان تیرداد را آلت دست و کار خود قرار
داده بهانه اینکه میخواهد آن شاهزاده را بر سریر ملک موروثی قابل سازد حرکت کرد
موسی خورنی مینویسد ارمنستان بیست و شش سال بود که از مضافات ممالک ایران بشمار میآمد
امتداد صورتیکه خود او میگوید اردشیر ارمنستان را مطیع و مسخر کرده و در سال سیم امپراطوری
دیوکلیه سیان تیرداد آنرا از دولت ایران انتزاع نموده باید فلا بیست و شش سال ارمنستان در

تصرف دولت ایران باشد نه بیست و شش سال چه اردشیر در سال دویست و چهل و یک پیلاد
درگذشت و سال سیم امپراطوری دیوکلسیان سنه دویست و هشتاد و شش بود باری در
سلطنت دیوکلسیان باز بهرام دو چار حریف پرزوری شد و نتوانست مقاومت بقاعده باز
خود نماید و حاصل کلام آنکه مردم ارمنستان چون سنجش دیده و ظلم و تعدی کشیده بودند و اشراف
و بزرگان دستشان از شغل و منصب کوتاه شده و عمال ایرانی مالیات گزافی بر اراضی نشسته و بعضی
تغییرات قهری و جبری هم در امور دینی داده همینکه دیدند تیرداد شاهزاده ارمنی اشکانی با قشون
رومی بر حدار منستان رسیده خاص و عام یکمرتبه باشعف تمام باستقبال او شتافتند و مقدمش را
گرامی داشتند و تمام بخیال پیروایت وی جمع شده بی تعلل و تأمل او را پادشاه خویش خواندند و
فریادهای شعف و خوشحالی برآوردند از سیمها گمان میکردند تیرداد پسر خسرو اشکانی مثل پدرش
پادشاه مستقل ارمنستان خواهد شد و مملکت در سلطنت او رای استقلالی میشود غافل که
این شاهزاده باز بچنگ دست قیصر روم است و بعد از آنکه قشون ایرانی را از خاک ارمن بیرون کند و بر
ملک مسلط گردد باز تابع دولت خارجی است یعنی مطیع امپراطور روم خواهد بود بعبارة اخری
ارمنستان در هر صورت مطیع و تابع دولت دیگر است

تیرداد با دو دسته از عساکر ایران برابر شد و هر دو را شکست داد و ساحلوی شهرها را که عمده قوت
ایران در ارمنستان بود تدبیر کرد و کاملا بر مملکت استیلا یافت و بدون مانع و مزاحم آن
ساحت و ناحیت را تملک نمود بلکه از حدود طبیعی ارمنستان و ایران هم گذشته در داخله خاک بهرام
بعضی امکنه را بکوفت موسی خورنی گوید فتوحات تیرداد در خارج ارمن زمینهائیست که در مملکت آشوریه
بتصرف او در آمد بعضی از مورخین ارمن میگویند تیرداد در جنگ با عساکر بهرام شخصا دلیرها نمود
و جلادتها بروز داد چنانکه یکدسته از دلاوران ایرانی شکست و پیاده عدة زیادی از فیل سواران را
منهزم ساخت و مخصوصا موسی خورنی از این قبیل شجاعتها بر تیرداد می بندد اما آگاتانژلوس هم که
همین تاریخ را نوشته اصلا از این مطالب صعب القبول چیزی نمینویسد بعید نیست تیرداد اشکانی
که باید جنسا بزرن بها در باشد هوای پادشاهی و شوق سلطنت کرو فری کرده باشد اما مبالغه‌های
موسی خورنی پیداست که اغراق و تعصب است و در نتیجه که استیلای تیرداد بر ارمن باشد
حرفی نیست

شاهزاده اشکانی بعد از یکسال زد و خورد و تاخت و تاز صاحب اختیار علی الاطلاق اراضی مرتفعه

ارمنستان گردید و آنقدرت و توانائی او را حاصل آمد که میتوانست از حدود ارمن نیز تجاوز کند و حال ایران و ارمنستان بدین منوال بود که بهرام دویم زندگانی را بدرود نمود میرخواند مدت سلطنت بهرام دویم را هفده سال نوشته و ملکم سیزده سال و عجب آنکه مورخ طبری گوید بهرام بن بهرام چهار سال سلطنت کرد بعقیدهٔ فومی بهرام دویم دو پسر داشت یکی را باسم خود بهرام نامیده دیگری را از بسکه مورخین خارجه نارسا و نادرست ضبط نموده اند بعد از بهرام دویم بهرام سیم که بهرام بن بهرام بن بهرام باشد بسلطنت یافت گویند بهرام سیم مردی ملایم و مهربان و ظاهراً ضعیف و جبان بود و پادشاهی را بقول میرخواند باکراه قبول نمود و ملکش نیز دوامی نداشت چنانکه مصنفین مشهور مدت آنرا چهار ماه نوشته اند لکن بعضی از مورخین مشرق سلطنت بهرام سیم را نه سال دانسته

صاحب روضة الصفا گوید چون بهرام سیم بتخت سلطنت نشست خطابه خواند که خلاصهٔ مضمون آن از اینقرار است (استحقاق من در جلوس بسریر پادشاهی از آنست که فرزند پادشاهان شما میباشم و مقصودی که از سلطنت دارم فقط این است که رعایای خود را آسوده و مرفه دارم تمام اعتماد و استظهار من بخدای متعال است چه عاقبت کارها را او بخیر مینماید اگر زنده ماندم با شما طوری رفتار کنم که هر کس اسم مرا شنود دعاوثنا گوید و خواند و اگر مردم شما را بخدا می سپارم تا قدرش همه را از شر دشمن حفظ کند)

مورخ طبری گوید بهرام دویم پسر نداشت و بعد از وی برادرش نرسی قدم برابر یکه پادشاهی گذاشت و او خود گفته است من پسر شاپور و نواده اردشیرم همانا پدر حقیقی خود بهرام اول را فابل ذکر ندانست و این از مطالبی است که کمتر اتفاق میافتد باز برویم بر سر سوانح ارمنستان و اعمال شهزادهٔ اشکانی بعد از استیلا بر او من هر سال در ولایات شمال غربی ایران چپاول و تاخت و تاز می‌کرد و یقین است که پادشاه ایران از عهدهٔ دفع شر او برنمیآمد و اگر برداد قابلیتی داشت میتوانست در بوقت زیاده از نهب و غارت فایدهٔ ببرد اما اهمال کرد تا دولت ایران باز قوت و جان گرفت و شاهزادهٔ ارمنستان را از تغلل و تساهل خود پشیمان نمود و باو فهمانید که یغما و تاراج چندان ضرری بحال این کشور وارد نیاورده مختصر بعد از آنکه پادشاه ایران بقوت و قدرت طبیعی خود نایل شد نرسی خسرو را دوباره مزاحم ارمنستان و شاهزادهٔ اشکانی را تا بی برد گرچه بخت و دولت روم برای مداخله در امور مشرق بهانه بدست آورد اینک بتفصیل ما جرا پردازیم و شرح دهیم که چگونه دولت روم

بواسطهٔ سرداران قابل انتقام شکست و اسیری او را کشیدند و آن خفت و خواری را تلافی نمود

فصل هفتم

مطالب این فصل عبارتست از جنگ نرسی با برادرش هرمز و غلبهٔ نرسی و حملهٔ این پادشاه بر ارمنستان و اخراج او از ارمنستان و اعلان جنگ دیوکلسیان قیصر روم بر نرسی و جنگ اول گالریوس سردار رومی با نرسی در سال دویست و نود و هفت میلادی و جنگ دوم آنها در سنهٔ دویست و نود و هشت و شکست خوردن نرسی و معاهده فیما بین پادشاه ایران و قیصر روم و شروط مصالحه و آخر الامر استعفا و فوت نرسی

ظاهراً بعد از بهرام سیم که بلاعقب بود دو برادر از سلسلهٔ ساسانی که یکی نرسی نام داشت و دیگری هرمز مدعی تخت و تاج سلطنت ایران شدند و بر سر اینکار جنگ در میان ایشان در گرفت و معلوم نیست از این دو برادر کدام بزرگتر بوده و چه نسبت با بهرام سیم داشته اند خود نرسی چنانکه پیش اشاره کرده ایم در کتیبهٔ یکی از الواح سنگی شده گفته است من پسر شاپور و نواده اردشیر هستم در بعضی از عمر جد بهرام سیم میشود و ابو عبیده مورخ عرب و سیئوس مورخ ارمنی تأیید این قول میفرمایند اما طبری میگوید نرسی پسر بهرام اول بوده بنابراین گفته عم بهرام سیم میباشد مسعودی و آگاتیاس از نسب نرسی هیچ ذکری نکرده اند صاحب روضة الصفا و سایر نویسندگان ایران عموماً نرسی را پسر بهرام دوم میدانند اما من بقول خود نرسی که میگوید پسر شاپور و نواده اردشیر هستم اعتماد دارم تا سایر اقوال چه از فرا این تعیین کرده ام که بهرام بلاعقب بوده و نرسی در بهری و آزمودگی بسلطنت رسیده و در بدو امر با هرمز نامی در سر تخت و تاج نزاع کرده است باری بقول مشهور چون میان نرسی و برادرش هرمز جنگ در گرفت بزرگان ایران بر نرسی گرد آمدند و چند بار او با قشون ایرانی خود با برادر برابر شد و شکست خورد لهذا قبایل شمالی را بیاری خویش خواست و طوایف جلی از سواحل دریای خزر و سیتها از کنارهٔ جیحون یا ماوراء النهر بکمک نرسی آمدند بزعم بعضی دوسها هم با و مدد دادند اگرچه این قول ضعیف است و مسلم آنکه نرسی کار را از پیش برد اما از حال هرمز دست خبر نداریم احتمال میرود در شکستی کشته و نابود شده باشد (طوایف جلی ظاهراً جیلی و اهل جیلان که گیلان باشد بوده و سیتها یا اسکیتها همان تورانیهای ساکن افغانستان باشند که باسم سگزی معروف شده)

نرسی چون مرد بی تجربه بود بعد از یکسال سلطنت داخله مملکت را چنان منظم نمود که بخیال
دست اندازی بخارجه افتاد و خود را مرد میدان دشمنی که دارای اول رتبه اقتدار و قوه عسکریه
شمار میآمد دید خلاصه این پادشاه در سال دویست و نود و دو میلادی بادویست و نود و سه
برادر بکه پادشاهی نشست و در سنه دویست و نود و شش لشکر بارمنستان کشید تیرداد را که
عساکر رومی در آن مملکت مستقل ساخته و در تبعیت و حمایت دولت روم میزیست بمأمن
اولی خود یعنی شهر زم روانه نماید و این خود فی الحقیقه اعلان جنگی از نرسی بود بدولت روم
اگرچه تاخت و تاراجهای تیرداد در خاک ایران که گاهی تا حدود جنوبی وحوالی طیسفون میآمد
و هرچه میخواست میکرد وجه موجهی بود که نرسی بدان مستند شود و بندگیرا و رود اما دولت روم
چون شاهزاده ارمنی اشکانی را در پناه خود میدانست البته از حمله باو میرنجید تیرداد گویا تا
آنوقت دولت ایران را حقیر و بیچاره میشمرد و تعجب میکرد که با وجود ضعف چگونه بارمن قشون میکشد
اما قوت نرسی با و فهمانده که ضعیف و حقیر و بیچاره کیست و بزودی دانست که در مقابل عساکر
ایران خود داری کار نیست که او مرد آنکار نیست لهذا ارمنستان را برای لشکریان نرسی گذاشت
و بخاک روم فرار کرده دوباره در کنف عاطفت قیصر رحل اقامت انداخت و فرار گرفت امپراطور
روم آنوقت دیوکلسیان بود که بعد از تراژان تا آنزمان پادشاهی بآن شوکت و حشمت بر سریر سلطنت
روم ننشسته و هم او تیرداد را بر تخت پادشاهی ارمنستان نشانده و استعداد جنگی او را در آن
عصر احدی نداشت و چون آن استحکامی را که میخواست هنوز دارا نشده حمله نرسی را بر تیرداد
وهن خود می پنداشت و از مقوله بی احترامی شمرده اغماض از آنرا جایز نمیدانست بنابراین در سال
دویست و نود و شش میلادی نرسی اعلان جنگ کرد در صورتیکه ملتفت بود پادشاه ایران
زورمند و قوی است و در انداختن با او کار کوچکی نیست دیوکلسیان ابتدا خواست خود شخصه
بمیدان نرسی آید ولی از آنجا که داخله ممالک او منظم نبود خروج از آنرا مصلحت ندیده بر ابر نرسی
نرسی و استقرار تیرداد در سلطنت ارمنستان بر عهده داماد خویش گالریوس موکول نمود
و خود در محلی قرار گرفت که هم دست تخویف و انذار دشمنان داخله را داشته باشد هم در خارجه
در صورت ضرورت گالریوس را مدد دهد

ابتدا گالریوس نتوانست کاری از پیش برد چه غفلة از سواحل دانوب مأمور بحوالی مرزات شده
و قشون ابوابجمعی او بیشتر آسیائی و غیر منظم بودند و از حال آنها باخبر بود نه آنها فرمانده

خود را بدستی میشناختند محل جنگ هم برای سکر باد رومی غیر مناسب و عساکر ایرانی را مساعد میشود منحصر نرسی بطرف مرزپوتامی یا بلاد جزیره کرده بسهاد رتحت تصرف داشتند و اندرونا خابور پیش رفت بلکه بعقیدهٔ زفار اس از مصنفین از شط فرات هم عبور نموده داخل سوریه یعنی خاک شام شدند اما گمان قریب بیقین اینست که از حدود خابور پیشتر نرفته باشد گالریوس ناچار باید دید همان ناحیه بجلوگیری عساکر ایران آید

در وصف شرح مرزپوتامی بعضی از مصنفین مینویسند اراضی آن سرزمین مسطح و هموار و لم یزرع و رملستان است و اصلا تلال و وهاد و آب و اشجار ندارد اما این گفته چندان مقرون بصحت نیست و صحیح آنکه بلاد جزیره ولایتی است سبع باجلگه های باوسعت و در چنین ساحتی زیادی عدد فشون مدخلیت کلی در کار جنگ دارد و اسباب پیشرفت می شود چه سوار در آن مجال هرگونه حرکت خواهد داشت و ایرانیها نیز مانند اشکانیها در سواری و تاخت و تاز مهارت داشتند و عدهٔ سپاهیان نرمی بیشتر از فشون ابواجمع گالریوس بود مع ذلک سردار رومی مبادرت بجنگ نمود چه پوکاسیان باو حکم کرده که لشکریان ایران را از مرزپوتامی بیرون کند و چون قیصر مرد غیوری بود گالریوس جرأت تعلل نداشت و حکما باید پیشدستی کند در جنگ اول و دوم نتیجه درست معلوم نشد اما در جنگ سیم سردار رومی شکست فاحشی خورده همان بد که کراسوس در این سرزمین دید

(نگارنده گوید کراسوس از سرداره‌ای معروف روم است که در مرزپوتامی با سرداران اشکانی مشهور بسورنا جنگ کرده و شکست خورده و کشته و این واقعه از مشاهیر وقایع است و شرح آن در کتاب دوالتجان فی تاریخ بنی الاشکان ثبت گشته طالبین بتفصیل باینجا رجوع کنند)

گالریوس از کراسوس خوش بخت تر بود چه از میدان قتال فرار نمود و از شط فرات عبور کرده در سوریه بپذیرائی خود که در آنجا اقامت داشت پیوست بعضی حدس زده اند که سپر داد هم در این هزیمت و سعادت با گالریوس شرکت داشته و ظاهرا این حدس صائب باشد زیرا بیان این روایت میکوبند سپر داد نیز مانند گالریوس از میدان جنگ فرار کرد و بساحل فرات رسید اما از آنجا که اسبش مجروح شده بود جرأت نکرد با آب بزند و از شط عبور کند ناچار پیاده شد و با اسلحه در آب افتاد و بشنا از آن شط عریض عبور نمود با وجود سرعت جریان آب گذشت و سلامت خود را با نطرف آب رسانید و این کمال جلادت و تشخص باعمال شاقه معتاد نباشد از عهدهٔ کاری باین بزرگی برنمیآید

در این شکست فاحش که برای گالریوس اسباب افتضاح کلی بود و بسیاری از فشون او راه دیار عدم پیمود

خود سردار روسی و برداد شاهزاده ارمنستان جانب بسلامت بدر بردند و بعد از انکه گالیتوس شاهزاده
با نطاکیه رفت و برد پوکلیسیان آقا و صاحب اختیار و پدر زن خود ملحق شد اینمرد بجای اینکه دامادرا
تهنیت کوید که از خطر جنگ رسته و سالم و زنده باو پیوسته هیچ باو اعتنا نکرد و با او سخن نگفت بلکه او
مثل نوکر خانه ی رفتار نمود بلکه گردون سواری خود را نگاه نداشت که گالیتوس را بنشیرد و آن بدبخت
مجبور شد که چند میل با چند فرسخ عقب گردون پوکلیسیان پیاده بدود پس از آنکه این خدمت را امپراطور
روم بدامادخود داد عرایض و معذرتهای او را در باب شکست شنید و بحقیقت امر رسید و زیاده از
حد از این مضاحکت متأثر گردید و دامادرا پدر زن براین داشتند که باید انتقام اینکار را بکشند و دنیا
آبی بروی کار آرند و تمام مدت زمستان سال دویست و نود و هفت میلادی گالیتوس مهذکر و محرک پوکلیسیان
بود که اسباب و تهیه تلافی و جنگ با دولت ایران را فراهم آورد و آبروی رفته را باز تحصیل کند
پوکلیسیان مسئول گالیتوس را بلقی و قول مقرون داشته در شهور زمستان سنه مزبوره قشون تازه جمع آوری
کردند و در مهیا نمودن آذوقه و سایر لوازم عسکریه کمال احتیاط را بعمل آوردند و چشم و چراغ این
اردوی جدید عساکر آن موده ایلیریه و مزی بود و ایلیریه مزبور این است که حالا از نواحی جنوبی اطریش شمرده
میشود و مزی تقریبا سرحستان و امکنه حوالی آنست و بر جنگجویان ایلیریه و مزی طوایف گت که از
قبایل ژرمن باشند افزوده شد که در فوت باعلی درجه کمال باشند و ضمنا باید دانست که پوکلیسیان
پیش از اینها به گالیتوس داماد خود قیصر لقب داده بود
گالیتوس قیصر باز از جانب پوکلیسیان امپراطور روم مامور جنگ نوبی شد و قرار دادند این دفعه از
طرف ارمنستان بر عساکر ایران حمله کنند و این انتخاب و اختیار برای دو سبب دوفایده داشت یکی تمرین
ارمن بروم که از جهت اتحاد تبرداد و از امنیت آن دولت نوعی اسباب اطمینان بود دیگر وضع کوهستانی
ارمنستان که برای قشون پیاده نظام روحی مناسبتر مینمود و سواران ایرانی در آن امکنه صعب المسلک
باشکال حرکت میکردند عدهٔ لشکریان گالیتوس قیصر در این رکضت نیز چندان بر توی نداشت چنانکه
سردار مشارالیه با بیست و پنج هزار نفر وارد ارمنستان شد اما همرزبده و منتخب بودند و در صورت
لزوم جنگجویان ارمن هم با عساکر روم همدست میشدند و گالیتوس هرقدر دفعه پیش از روی بی احتیاطی کار
کرد این دفعه احتیاط و آرامی را پیشه خویش ساخت در هر جا خود با پانصد و نفر سوار و پیاده مسلح همیشه پیش از
اما کن هرقت و از وضع دشمن خبردار میشد و نتیجه این مقدمات آن شد که نرسی را در این حمله شکست داد
بیشتر از قشون او را عرضه هلاک ساخت بلکه خود نرسی هم زخمی شده بزحمت هزار نمود و گالیتوس بقایای

وی پرداخت اما نتوانست او را دستگیر کند مگر آنکه بعضی از زنان و خواهران نرسی و سپاهی از
نام آوران ایران اسیر شدند و آذوقه و مهمات حربیه آنها بدست رومیها افتاد
زنار پوس میگوید گالریوس تا اواسط مملکت ایران نرسی را تعاقب کرد و اتروپوس میگوید نرسی
با قشون بلاد خود را ند ولی درست معلوم نیست که این تعاقب در چه جاها و عقب نشستن شهریار ایران تا کجا
بوده و از آنجا که معین است سفیر دیوکلسیان بعد از این جنگ در آذربایجان با نرسی ملاقات نموده
معلوم میشود پادشاه ایران چندان از ارمنستان یعنی از حدود جنوبی آن دور نشده خلاصه گالریوس
قصر بمراد و مقصود خود رسید و از حریف خویش انتقام کشید و ظاهر آ بعد از برون رفتن نرسی از
ارمن و برقرار شدن تیرداد بپادشاهی آن مملکت و انتزاع طرف شرقی مزوپوتامی دیگر گالریوس جنابان
پیشرفت نکرده باز گشت که شرح فتوحات خود را بدیوکلسیان عرضه دارد
بعد از آنکه جراحت خفیف شهریار ایران بهبود شد و آن زخم بر طرف گردید از نو بجمع آوری قشون پرداخت
و در همان وقت نیز سفیری بدربار روی گالریوس فرستاده استمزاج نمود که اگر دولت ایران بخواهد بار دیگر
صلح کند دولت مشار الیها چه شرایط برای مصالحه قرار میدهد سفیر مشار الیه اهریمان نام داشته
و یکی از ثقات مورخین شرح ملاقات او را با سردار فاتح رومی یعنی گالریوس قصر نگاشته میگوید در آنجا
بنحو مسطور در ذیل در محضر سردار روم سخن نموده گفت
نوع بشر فاطبة معتقدند که ایزدها و رومیها در میان آنها مانند دو پیکر بزرگ و در خشم بینا میباشند
که باید کمک و آرایش یکدیگر شوند نه آنکه با هم بدشمنی پردازند و خانه خویش را بر انداز ند فرضا اگر قضا
یکی را نسبت بدیگری حالت ضعف باشد نباید قوی ضعیف را ناچیز انگارد یا هیچ پندارد و تصور کند
که کم زور بکار پرزور نیاید و نابود نمودن او نیکو نماید از این گذشته نرسی از هیچیک از سلاطین ایران
کمتر نبوده و نیست و اگر اتفاقا فاتح بر او غلبه کرده نباید گفت آن پادشاه ذیجاه از نباکان با نیرو و توان
خود کمتر است و اصل مطلب اینکه ولینعمت من مرا فرمانداده که تمام حقوق دولت ایران را با نصاف و بزرگواری
امپراطور روم واگذار کنم اینست که شاهنشاه ایران در شروط مصالحه خود هیچ رایی نداده و اظهاری
نکرده تمام را باختیار و کاردانی دیوکلسیان قیصر معظم روم موکول داشته فقط خواهشی که من از جانب
خداوندگار تاجدار خود مینمایم این است که دادن زنان و پسران او است و آشکارا میگویم که اگر شما بخوشی آنها را
بمن بسپارید بجایگاه خود معاودت نخواهم نمود شهریار من از شما خیلی ممنون میشود و البته اگر شما منشاء
مصدر این کرامت و انسانیت شوید برای شما نوعی نیکنامی است و گرنه آنها را بزور و بار پس خواهد گرفت

وهم اکنون از شما کمال خرسندی دارد که با ایشان خوشرفتاری کرده و شرایط حرمت و دوستی را بطور درست بجا آورده و ظاهر ساخته اید که میخواهید آنها را بی هیچ گزند و آسیب و تحمل خفت و بلیت بدست اقارب ایشان سپارید و از پیشگاه پادشاه منزه دانسته که شما تغییرات کار این جهان را در نظر دارید و میدانید که حال بر یکنوال نماند و هر روز روزگار بذائقه ها طعم دیگر چشاند یکی را منصب برکرده و دیگری از اقبال انخجسته فرشود

گالزیوس که در کمال بیحوصلگی این خطابه و مقالهٔ طولانی را گوش میداد چون حرف بانقلاب و تغییر کارهای عالم رسید متغیر گردید و از فرط تغیر لرزه بر اندامش افتاده گفت چه میگوئی و کدام راه میپوئی آیا مردم ایران از اوساد که از این مقوله با ما گفتگو نمایند و از برگشتن بخت و بی اعتباری کار دنیا سخن سرایند مگر ما فراموش کرده ایم که در هنگام پیشرفت آنها با طرف مقابل چگونه رفتار کنند و از کجا دم میزنند کمبخت و ستمگر و زورآنا کجا میرانند برگرفتاران خود تا چه حد تنگ میگیرند آیا ندیدیم با اولرین چه ملاطفت و مدارا کردند پس از آنکه بچاله او را مغلوب خود ندند در سر بحال پیرهنی بزندان انداختند و بر سوابی کشتند و پس از هلاک پوست از بدنش کندند و بصنعت حنطا از جسد فانی اثری و علامتی باقی گذاشتند و ابدی برای بدنامی ما ترتیب دادند فی الحقیقه اگر ما بحرفهای کوش بر بندیم و گفتار شما را بکار بندیم و نظر بتغییرات روزگار نمائیم ابدا نباید بر شما رحم کنیم بلکه اگر وقتی پیش از این شما را بخاطر گذرانیدیم باید هر بلائیکه میتوانیم بر سر شما بیاوریم و اگر ایرانیها از ما نترسند بلکه در صدد خواست ایشان را بقبول مقرون سازیم نه از آنست که خواسته ایم بر عایت آنها پردازیم بلکه بواسطهٔ ادب و دینداری آبا و اجدادی ماست که همیشه بر مردمان فروتن می بخشیم و مغرور بین را خوار و خفیف مینمائیم

مسترلنسن در اینجا بطور حاشیه مطالعه کنندگان را متذکر ساخته میگوید باید ملتفت کلام گالزیوس در باب اولرین بود که هیچ اسیری از بحر نمیبرد و نمیگوید شاپور او را در وقت سواری بجای رکاب خود قرار میداد نهر تصریح میکند که کندن پوست او بعد از مردن بوده همچنین گوید ژوبن یا جوبن مورخ گفته ابهربان بعد از ملاقات گالزیوس و دیوکلیسیان بسفارت ما مور روم شده ولی این گفتار از حاشیهٔ صحت عاطل است خلاصه گالزیوس جواب درستی بر ابهربان نداد یعنی نگفت دولت روم برای مصالحه با ایران چه شرایط فراد خواهد داد همینقدر باو گفت آقای خود را اطمینان بدهد و بگوید و سپاهیان افتد که شجاعت دارند عمرت دراز آسوده باش که عنقریب ایرانیها را مطرود روم سفیر بی پرستگاه قرار مصالحه را

با پادشاه ایران میدهد اهریمان بعد از دریافت این جواب مراجعت نمود
گالریوس پس از آنکه بوضع مزبور با بهریمان زابنیرفت و با او سخن گفت بملاقات پوکلسیان شتافت
و او احتیاط را با یکدسته لشکر در شام مانده بود همینکه شنید اما دوی بفتح بزرگی نایل شد بطرف
مغرب مرز پوتامی راند و شهر نصیبین که آنوقت اعظم بلاد آن ناحیه بود اقامت نمود و ظاهر آنستکه
ایرا بنهاد در آن اوان از آن مکان کوچ کرده و قبل از توجه پوکلسیان آن سرزمین را تخلیه نموده و مقصود
امپراطور از آمدن بر نصیبین بنا بر ظن غالب آنکه میخواسته است بنصیحت غرور گالریوس را کم کند
چه این مرد زیاده از حد بیباك و متهور بوده و میل مفرط بجاه و عظمت داشته و بعقیدهٔ بعضی خیالش
آنکه روشنهٔ فتوحات خود را امتداد دهد تا آنجا که بخاك اصلی ایران تاخت و آنرا تابع روم سازد اما
دیوکلسیان از تهوری و کار دانی مبدا است که این خیال خام است و همان عقیدهٔ اگوست قیصر سابق روم را
داشت و میگفت دولت روم لازم نیست بوسعت خاك و مملکت خود بیفزاید و چیزی بر آن بیفزاید و
مخصوصاً تصرف مشرق زمین کار خوبی نیست و البته پس از ملاقات گالریوس و دیوکلسیان بشرف و
مزیت رأی و عقیده امپراطور را مسبا شد و هر چه او صلاح بداند اختیار میشود بنا بر این مصمم صلح
شدند و شروط مصالحه را طوری قرار دادند که دولت ایران نتواند تحمل نماید و شخصی عاقل و کاردان
موسوم بسیکوریوس پروبوس با جمعی بسفارت مامور در بار شهریار ایران گردید و او بمیدان آمد
چه در آنوقت نرسی در آن ایالت اقامت داشت گویند پادشاه معظم آن سفیر را با کمال احترام پذیرفت
ولی بهانهٔ رفع خستگی سفر طولانی دوزی را که سفیر باید رسماً بحضور پادشاه مشرف شود تعویق میانداخت
و مقصود از این تعلل آنکه دسته‌ها قشون که از اطراف و اکناف خواسته بود برسند و گاه شرفیابی سفیر
در دربار حاضر باشند و بواسطهٔ حضور آنها شوکت و عظمتی بمخرج فرستادهٔ امپراطور روم دهند زیرا
که نرسی میدانست در حل و عقد امور سیاسی قوت و قدرت عسکری و نظامی مدخلیت کلی دارد مختصر تا
قشون عمدهٔ در دربار شهریار ایران جمع نشد سفیر قیصر روم را نپذیرفت
محل پذیرائی رسول امپراطور را یکی از اطاقهای اندرونی قصر سلطنتی مذکور نوشته و گفته اند آن قصر
در کنار رود خانه آسپروديس بوده ولی آن رود در کجا باشد معلوم نیست چون سفیر داخل اطاق شد جز
شخص پادشاه و اهریمان که سابقاً بسفارت نزد گالریوس رفته و آرکاپتیس و بلیس فرماندهان و بارسابوسس
حاکم یکی از ولایات حدود ارمنستان احدی در اطاق نبود یکی از مورخین گوید بارسابوسس حاکم سیمیوبود
و سیمیو از قرار مذکور همان سیناست و آن قطعه زمینی باشد در مشرق کوه آغری داغ خلاصه بعد از اظهار

مرحمت بسفیر و تعارفات رسمی کفتند فرستاده و ایلچی امپراطور روم مراتب مأموریت خود یعنی
شروطی را که متبوع مفخم او برای مصالحه قرار داده بیان و اظهار کند سیکوروپوس پروپوس کفت امپراطور
وقیصر روم دیوکلسیان و کالریوس پنج چیز از پادشاه ایران توقع و خواهش نموده اند اول آنکه پنج
ولایت ازولایات ماوراء دجله باشان واکذار شود و یکی از موزخین آن پنج ولایت را اینطور
اسم میبرد (آنتیلن سفن ارزانن کاردوین زابدیسن) مصنف دیکر میکوید آن ولایات
(ارزانن موکزوین زابدیسن رهیمن کردوین) نام داشته خواهش دویم آنکه دجله را
کلیتاً سرحد مملکتین روم و ایران بدانند سیم آنکه سرحدار منستان را قلعه زینتا واقع در
مدی قرار دهند چهارم آنکه دولت ایران از حمایت ایبریا (کرجستان) وحق انتخاب پادشاه
آن ولایت صرف نظر نماید و آنرا بروم واکذارد پنجم آنکه نصیبین تنها فقط باشد که ملک ایران
وروم در آن باهم دادوستد و معامله نمایند

ظاهر اینست که اهالی دربار دولت ایران تعجب کرده باشند که شرایط امپراطور روم چندان سخت
نیست هرچند ما باید در باب اهمیت این شرایط قدری کفتکو کنیم ولی باید دانست که در آنوقت و آن
حال آن شروط زیاد از تکالیف شاقه بنظر نمیآمده چنانکه نرسی همه را بی تأمل قبول کرد جز شرط آخر را
واینهم از آن بود که نمیخواست بکویند نرسی بعرضه است چه ممکن تمام خواهشهای امپراطور را نمود
والا توقع آخری هم اهمیتی نداشت واز حسن اتفاق سیکوروپوس نیز آنقدرها اختیار نداشت که
در باب این مطلب محتاج بسؤال وجواب با امپراطور نشود و خود فوراً شرط پنجم را لغو و متروک ساخت
وعهدنامه منعقد شده و دولتین ایران و روم صلح کردند برای اینکه وضع این مصالحه را در باطن که
از آن روم و ایران حاصل نمودند بدرستی معلوم شود باید قدری در شروط صلح بنظر کرد و بتفصیل
آن پرداخت و درجه اهمیت هریک را روشن ساخت چه ظاهر آن مبین و آشکار نیست

باید دانست که در باب وضع و وسعت پنج ولایتی که بموجب فصل اول دولت ایران بروم واکذار کرده
مصنفین اختلاف نموده و بهمین جهت اهمیت آنها هم تفاوت و فرق میکند بعضی ولایات مزبوره را
در طرف یمین دجله دانسته و میکویند ایرانیها آن ولایات را ولایات ماوراء دجله میکفتند برخی آنها
آنها را در طرف یسار دجله تعیین کرده و از آنها که این رأی را اختیار نموده کفته اند آن ولایات در
نزدیکی سرچشمه و منبع این شط واقع شده دوشامپانی از مصنفین همه آنها را در مغرب رود دجله و جنوب
ارمنستان میدانند بعقیده جمعی ولایات مزبوره خیلی مایل بطرف جنوب منبسط بوده و از پنج ولایت فقط

سر ولایت را از روی تحقیق میتوان اسم برد در دو ولایت اختلاف است اما آن سر ولایت محقق
اورزان و کردین و زابد پس میباشد و اگر محل و موقع این ولایات را بدرستی معین کردیم جای
دو ولایت دیگر نیز بتقریبی معلوم میشود

اما از رزان بقین است که در ساحل شمالی رود جله واقع بوده و با ارمنستان سمت مجاورت داشته و احتمال
کلی میرود که ناحیه خزران باشد و آن ما بین دریاچه وان و دجله در طرف مغرب رود بتلیس واقع است
تمام اطلاعاتیکه در باب از زان حاصل شده تائید این مطلب مینماید و لفظ خزران هم شبیه باسم
قدیمی آنست بلکه میتوانیم گفت همان لفظ است که در طول زمان اندکی تغییر کرده چه آشوریها آن را
کیرزان میگفتند و جای تعجب است که در مدتی تمادی اسم این ولایت اینقدر کم تغییر کرده باشد

اما زابد پس قدری در جنوب و مشرق همان محل بوده و شهری داشته موسوم باسم بزابدا که محتمل این کلمه
مخرب بیت زبده باشد و در قدیم آنرا فینیکیها میگفته و قریب بیقین آنکه همان شهر فینیک حالیه است
و در ساحل شمالی دجله قدری در بالای جزیره واقع و بلده مزبوره حاکم نشین زابد پس و باید از از زان
همسایه باشد و ولایت تا امتداد رود بتلیس ممتد گشته

اگر در تعیین محل دو ولایت مسطور در فوق اشتباهی نکرده باشیم ولایت کردین را نیز باید در ساحل
یسار دجله بدانیم و شک نیست که کردین همان کردستان حالیه میباشد و معنی آن ولایت کردها
و ظاهرا اکراد و قتی سکنه عمده من ما زیوس کوه مزاداغ و کوه طور حالیه را شده بوده اند ولی
در طرف مقابل رود هم ولایتی معتبر باسم کردین و خود داشته و ناحیه کرامرز معروف بکردستان
و کوه مرتفع طرف جنوب و جنوب شرقی دریاچه وان را که در میان ایران و مرزپونامی است پیش از زمان
اکزنوفن اکراد در تصرف داشته و معروف بولایت کاردوچی و کردین یا کاردین بوده و اگر محل و
موقع از زان و زابد پس را درست تعیین کرده باشیم این ناحیه هم که با آنها مجاور بوده همان کردین است
که در عهدنامه ذکر شده و اگر وسعت آن بقدر کردستان حالیه یا قریب بآن بوده بقاعده باید بزرگترین
و مهمترین یکنج ولایتی باشد که ایران در آنوقت بروم واگذار نمود

اما دو ولایت دیگر اسم آنها هر چیها شد یقینا در همان طرف ساحل دجله واقع بوده نگارنده کوشیده
دو ولایت مجهول الاسم در کتاب میدرولنسن چند اسم بطور حاشیه ذکر شده و ظن غالب این است
که آن دو ناحیه بآن اسامی موسوم بوده و صورت آن از اینقرار است (سفن این تلینه که پیش باسم
آتیلین نامیده شده و بعضی آنرا اینچیین خوانده و گویند ناحیه بوده است در دره ای مرزپونامی و همین

کدبونی آزاد میبنان کفته موکزوشن کدکوبند ناجنه خالیه ماکوس است وزسهوس بجای آن
زالن نوشته ولی معلوم نیست چیست وکجاست) ولایت سفن که بزعم زمره یکی ازدو ولایت مزبور
بوده مدتها دولت روم آنرا در تصرف داشته ویقیناً در جزو این ولایات نمیباشد ودر هر
صورت اینکه ما اسم آن دو ولایت را نمیدانیم دلیل بر عدم اهمیت آنها نیست والبته از متصرفات
آن نواحی دولت روم در این سرحد مبین مالک قطری متناسب الاجزا کردیده اما باید دانست که
عمده منظور و مطلب از ولایات مزبوره ولایت کردین بوده که بوسعت وکثرت حاصل معروفست
ومردمان دلیر و شجاعی هم داشته وبعد از آن تصرف پانزده قلعه که قلمرو روم را تا حدود آذربایجان
امتداد داده وتمام قسمت جنوبی مرزوبوتامی را عرضه وعرضه کاه ناخت وتاز اهالی کردین ساخت
احتمال میرود در آنوقت دولت ایران در بستکی زیادی باین ولایات نداشته وقدرآنرا درست
نمیدانسته ووا کذار کردن آنرا بدولت روم ضرر عمده نمیشمرده اما برای رومیها کردستان
حکم قلعه بهم رسانیدکه از آنجا بایران تهدید پیشرود وبعد خواهیم دید که بحض بدست آمدن موقع
دولت ایران که ملتفت خطا شده بود باصرار کردین وتواحی مجاور آنرا از دولت روم مطالبه نمود
وآن دولت هم ناچار با کمال اکراه پس داد وسلاطین ساسانی که بعد از استرداد آنها را ضمیمه
مملکات خود کرده بودند زیاده از حد عزیز میداشتند

مطلب دیکر آنکه پاتریسیوس وفستوس از مصنفین کوبند در این عهدنامه حد بین دولتین ایران
ودوم دجله را قرار داده اند ولی چنین باصرار میکویند سرحد دولتین مقرر شد خابور غربی باشد
ودجله از میان متصرفات رومیان میکذشته زیرا که سرحد آنها باشد وظاهراً اشکال او در این
بوده که در صورتیکه پنج بالت در این طرف دجله تعلق بدولت روم یافت چکونه دجله سرحد
متصرفات روم واقع میشود ولی معنی فصل دوم عهدنامه اولا اینست که کلیه مرزوبوتامی شرقی
وغربی بروم واکذار شود ثانیاً دجله را در نقاطی سرحد قرار دهد که پایین تر از ناحیه باشد که
دولت روم در این طرف دجله متصرفات داشته وشاید کردین هیچ مجاور دجله نبوده واکر هم
بوده در حدود عرض سی وهفت درجه بنابراین از این نقطه بطرف جنوب تا موصل یا نمرود یا کلیه شرکات
(شرغات) دجله در میان متصرفات روم وایران فاصله بوده است از روی آن عهدنامه ممکن است
دولت روم تمام دره فرات را طلب کرده باشد ولی در حقیقت مملکات خود را در مرزوبوتامی از
سرحد روم بجاوزنداده واز این نقطه سرحد حقیقی صحرای مرزوبوتامی بوده که از کرکسیه تا نمرود امتداد

با فنارست وآن مسافت قریب بصد و پنجاه میل است که تقریبا پنجاه فرسخ باشد و بالای آن جلگه سرحد بوده و شاید نافشاپور آن شط این حکم را داشته و بعد از آن کردین را از آشوری و مدی جدا میکرده است

اما توسعه ارمنستان تا قلعه زینا واقع در مدی که یکی از شرایط آن عهدنامه است اهمیت آن اسناد چندان بنظر نمیآمد لیکی زیاد بوده و چنین میشود معنی این حرف واگذار کردن تمام مدی تا رود پاتن (آذربایجان) میباشد بارمنستان چنانکه چند کلمه بعد این ولایات را در تصرف تیرداد پادشاه ارمن خواهیم دید در هر حال شک نیست که مقصود از این فصل عهدنامه ضمیمه ساختن قطعه معتبری از مدی ببارمنستان بوده ولی بهیچوجه نمیتوان وسعت آن قطعه و وضع و محاذات آنرا معین نمود

اما فصل چهارم عهدنامه را باسانی نمیتوان فهمید چه آنوقتیکه ارمنستان تابع ایران بود طبیعی بود که ولایت مجاور آن نیز در تحت حمایت و تسلط ایران باشد مقصود از ولایت مزبور ابیریا میباشد و آن گرجستان حالیه است و در میان ارمنستان و قفقاز واقع و در صورتیکه ارمنستان تابع روم گردد البته نفوذ سلاطین ساسانی هم در ابیریا منقطع بقیاصره روم میگردد و امپراطورهای آن بدون ذی محق میشوند که سلاطین گرجستان را تعیین نمایند و مقصود از اینکار آنکه وقتی پادشاه فارس باید و آنجا پیدا نشود و در کار آنها اخلال نکند راست است که سلطنت ابیریا چندان عظمت و قدرتی نداشت اما باز کردن و بستن راه قفقاز باختیار او بود از اینرو همراهی او بنظر کاری مهم مینمود زیرا که قبایل وحشی تاتار همیشه حاضر و مستعد بودند که از صحراهای شمالی بداخله مملکت روم هجوم آرند و اگر ابیریا مانع نمیشد ممکن بود بواسطه حمله آنها یکمرتبه وضع امور آسیای شمالی غربی تغییر یابد و از دولت روم بسختی انتقام کشد اگرچه راه دادن بقبایل وحشی تاتار ممکن است بدشمنان راه دهند مملکت بخود او نیز ضرر وارد آرد چه آنها همینکه راه یافتند دوست و دشمن نمیشناسند فرقی در میان نمیگذارند ولی احتیاط هرگز جلو هوای نفس را نمیگیرد و مکرر اتفاق افتاده که باعلم بمعایب مذکوره در بر روی خود را بسته و آنها را دعوت بدخول نموده و دیده اند آنچه دیده اند پس برای دولت روم مفید بوده که عنان اینکار را بدست داشته باشد و بتواند آنطرف را جلوگیری کند پس بواسطه فصل چهارم این عهدنامه اختیار تعیین سلاطین ابیریا را مخصوص خود کرده که زمام اختیار آن کار را بدست آورده باشد و قوت و قدرت خود و امنیت یا لااقل شر فی را مسلم دارد و از آن دهگذر آسوده خاطر شود

اما فصل پنجم عهدنامه چون نرسی آنرا قبول نکرد و سکوت پوس آنرا متروک داشت لازم نیست که
در آن چندان بحث و استقصا نمائیم همینقدر گوئیم دولت روم خیال بسیار خوبی کرده بود و میتوانست
بواسطهٔ محدود کردن روابط تجارت ملتین در منحصر نمودن آنرا بشهری که در نظر خود آن دولت
مفید باشد و منافع تجارتی بسیار حاصل نماید تجار روم با آسودگی در شهر و دیار خود راحت و امن نشسته
تجار خارجه زحمت کشیده با امتعه و مال التجارهٔ خویش از صد میل راه یا اقلاً از شصت میل راه که
سرحد ایران باشد آمده بازار داد و ستد ایشانرا گرم کنند و عوارض و گمرک اجناس هم تماماً بکیسهٔ
رومیها برود از اینها گذشته دولت روم هر تکلیفی هم که میخواست بتجار ایرانی میکرد پس شگفتی نیست که
نرسی با آن کاردانی که داشت این مطلب را قبول ننمود و با صرار کفت باید وضع تجارت ملتین
همانطور باشد که از دیرگاه معمول بوده و بعدها نیز همان کار کنند که پیش مینموده اند باید دانست
که در وقت انعقاد آن عهدنامه نصیبین با آزاد شهر معتبری شده بود و از تمام بلاد ایران بر نصیبین
نزدیکتر و تقریباً صد و بیست میل از آن شهر مسافت داشت و شهر اربل تقریباً شصت میل دورتر از آن بود
نیز دانستنی است که تجارت ایران در آن عهد چندان با زمان اشکانیان فرقی نکرده خلاصه دولت
روم جنگ ثانی خود را با سلطنت جدید ایران که طبقهٔ ساسانی باشد باین نحو بانتها رسانید فتح بزرگی
او را نصیب شد و پیشرفت پلیتیکی خوبی هم رسانید و اگر نرسی در این موقع شرایط عهدنامه را سخت نمیشمرد
و همه اینها را از آنجهت باشد که خیلی صدمه کشیده و دانسته است ایران دیگر قوهٔ جنگ
ندارد بنابراین از ناچاری بآسانی دست از تسلط بر ارمنستان و ایبریا کشید و آن دو ولایت را بتجارت
و اقتدار رقیب خود واگذار کرد جان کلام و روح مطلب این است که دولت روم از این فتح خیلی منتفع
شد و دولت ایران متضرر گردید چه دیده میشود که رومیها کم کم در مرز و بوم ایران پیش آمده و از فرات
خود را بطرف دجله کشیدند و نرسی مجبور شده که در عوض فرات دجله را سرحد تجاری قبول کند و آنطرف
رود دجله یعنی دجله هیچ متصرفات نداشته باشد و بدتر آنکه کار باینجا هم ختم نمیشد و قسمتی از میدان
ضمیمهٔ ارمنستان میگشت و پنج ولایت از ولایات متصرفی ایران که هرگز منازعه فیه نبوده از دست
این دولت دفعة بر ممالک روم افزوده شد نیز نرسی مجبور شده اجازه داد دولت روم در ساحل شرقی
دجله حصنی برای خود بسازد و این فقره سرحدات غربی و اقطار شمالی مملکت را عرضهٔ حملات عساکر
رومی مینمود و میتوانستند بکارهٔ فلات ایران نزدیک شوند و از آنجا تا خود فارس پای تخت اصلی ساسانیان
زیاده از پانزده روز راه نبود با اینحمله اگر نرسی خیال داشته که باجدش شاپور همسایه باشد دین مقدس

صدمهٔ سختی دیده و دانسته است ندانسته باد دولت روم در انداخته بدبازی کرد موخشه
بعد از انعقاد مصالحهٔ دولتین روم و ایران و عهدنامه که برای شأن و شوکت این مملکت چندان
تعریفی نداشت نرسی در کار سلطنت سرد شد همانا از عدم پیشرفت در ماعش سوخت یا خستگی
او را از کار باز داشت لهذا چیزی ننگذشت که از پادشاهی استعفا کرد و ملک و تاج و تخت را بپسرش
هرمز گذاشت عهدنامهٔ مزبوره در سنهٔ دویست و نود و هفت میلادی منعقد شد و نرسی دو
سال بیصد و یک از سلطنت استعفا کرد و اسناد این استعفا تماما از کتب و تواریخ مشرق زمین است
لکن اکثر مورخین جدید آنرا مقبول نموده اند
گویند چون نرسی خواست پسرش را بتخت پادشاهی نشاند و خود مرزبی شود و زرا بخیال منع افتاند
ولی در ضدیت پا بی نفشردند لابد تسلیم گردیده اند هرمز بن نرسی پادشاه جوان بیشرگوش بصایح
ایشان میدهد لهذا بسلطنت او رضای پدرش تن در داده اند
نویسنده ها ایران گویند چون نرسی میخواست آخر عمر خود را بعبادت بگذراند و کاری برای آخرت
خود بپردازد از تخت و تاج دست کشید این پادشاه در جوانی بصید و شکار خصوصا بسا پرچیزها
که اسباب مشغولیان و تفرج و تفریح میشود عموما میل داشته اما در دست کهولت آنها را بر کنار گذاشته
و بکارهای مهم پرداخته صاحب روضة الصفا میگوید نرسی ملقب بمنجیر گان بوده یعنی شکار کننده
سباع و باید مخاطر داشت که در روی سکه های نرسی دیده میشود که کلاه پادشاه مزین بشاخ
بز یا شاخ آهو میباشد و این زینت منحصر باین پادشاه است و همین فقره مؤید قول مصنفین مشرق
زمین است که میگویند نرسی میلی مفرط بشکار داشته
نرسی پادشاه و حکمران خوبی بوده و از سلاطین جنگجوی شجاع شمار میاید ولی در آخر عمر عبادت را
بر هر کار ترجیح داده و دانسته است سلطنت و ریاست و سیر و شکار و سایر خوشگذرانیها بلذت
پرستش پروردگار نمیرسد و طاعت یزدان و حکمت و عرفان سرآمد کارهاست درست معلوم
نیست که نرسی بعد از استعفا چند وقت زنده بوده دکتر پلت گوید در همان سال استعفا درگذشت ولی
سند بجزای این حرف مراد در نظر نباشد آنچه قریب بیقین است آنست که بعد از پسر جانشین خود کرده
از هشت سال سلطنت کرده زنده نبوده است و مؤید این قول آنکه چون هرمز بن نرسی در سال سیصد و
نه میلادی وفات نموده در باب جانشین او اشکالی میان آمده اگر نرسی در آن سال نفوذ بود کار سلما
مشکل نمیشد احتمال میرود که این پادشاه یعنی نرسی در سال سیصد شش میلادی بدرود زندگانی

گفته باشد چه مورخین نیکو دانا آنسال پادشاه میدانند (آدیابن اسم قدیم ولایتی است که حاکم نشین آن اربل میباشد)

فصل هشتم

مطالب این فصل عبارتست از سلطنت هرمزدویم وحالات و صفات و وضع پادشاهی او ومیلی که بآبادی و عمارت داشته و تأسیس نمودن دیوانخانه عدلیه و مزار وجنت وی باشاهزاده خانم کابل و حکایت پسرش هرمزد و فوت هرمزدویم و حبس شدن پسرش هرمزد و زمان فقدان سلطان وسلطنت و تعیین شاپوردویم بپادشاهی قبل از آنکه متولد شود و سلطنت طولانی او و وضعیت اول آن که از سال سیصد و نه میلادی باشد تا سنهٔ سیصد و سی و هفت و چاول اعراب و اتراک در ایران و غلبهٔ شاپور بر عرب و آزار عیسویان و مزار هرمز از حبس و اخلاق و رفتار شاپور

هرمزدویم که بعد از استفای پدرش بسلطنت رسید بعد از مدت ملکش چندان طول و امتداد نداشت در سنهٔ سیصد و یک میلادی بتخت نشست و در سال سیصد و نه درگذشت یعنی دوران پادشاهی او زیاده از هشت سال نبود اگاتارخوس کوید در سی و هرمز هر یک در ست هفت سال پنجاه سلطنت کرده اند و مسعودی نیز با این مورخ همرای میباشد

در مدت سلطنت هرمزدویم مورخین واقعهٔ مهمی ذکر نکرده اند هیئت و شکل صورت هرمزدویم چنانکه بر روی قطعه جواهری منقش دیده میشود مطبوع و مقبول بوده اما اخلاق بدی داشته اگرچه پس از جلوس بتخت پادشاهی مراقبت نمود که این عیب را از خود دور کند و جلو خشونت خویش را بگیرد هرمزدویم در مراهم آوردن اسباب آسایش رفاه رعایا هیچ فروگذار نکرد و اصلا بجنگ جنگ و جدل نیفتاد بنابراین شهور و سنین سلطنت او ایام فراغت و بیخیالی و راحت و استراحت اهل مملکت و خوشوقتی ملت است و سر و صدا و هیاهوئی ندارد

از خصایص هرمزدویم میل مفرط او بآبادی و عمارت بوده و هر جا خرابه میدیده فوراً حکم بنا و ساختن آن مینموده در مشرق زمین بلاد و قصبات و دهات خراب در هر عصر و زمان بسیار یافت میشد والآن کاکان و عجب آنستکه از بدو بحنی جندها و توجه تام و تمام هرمزدویم درد دوران وی مکان خراب دیده و او کتاب ما نایاب کشته کویند در اسفار عدیده که در ممالک خود مینمود جمع کثیری بنا و معمار و عمله جات کار همراه داشت و هر جا خرابه میدید فوراً بعمارت آن فرمان میداد و بنا بر میل و رغبت او و برنامه های وسیعی و ابنیه ها پیرا با آن دقت و اهتمام میساختند که کمتر سلطنتی

بعضی از مصنفین گویند هرمز چند شهر در خوزستان پاسوزبان بنا نمود (سوزبان بعبارت فرنگی است و مقصود از آن ایالتی میباشد که دارالملک آن شوش یا سوس بوده و تقریبا همان است که ما امروز خوزستان میگوییم اگرچه در تعیین حدود آن دقتی در کار است) برخی از نویسندها نیز گفته اند شهر معتبر هرمز یا ارمز در ولایت کرمان که هنوز هم اعتباری دارد از بناهای هرمز دوم است ولی اطایفه بر آنند که آن شهر را هرمز اول پسر شاپور اول نموده اردشیر بابکان بنای بزرگترین کاو هرمز دوم و بهترین لطف و مرحمتی که از و نسبت برعایا ظاهر و مبذول شد و اسباب بهبود حال عامه و خرسندی خاطرها گردید برقرار نمودن دیوانخانهٔ عدلیه بود در بلاد و ممالک شرقی تعدی و اجحاف اقویا بضعفا رسمی است که ابتدای آن معلوم نیست همانا از فرون خالیه و سوالف ازمنه بزرگان آن سرزمین باین خوی زشت انس و الفتی داشته اند و سعادت خود را در ایذا و آزار بیچارگان پنداشته این است که سلاطین بنیک نفس از افطار مقدم بر هر کار بابداء اسباب عدل و داد فراهم آورند و جلو ظلم ظالمین را بگیرند و نگذارند قوی بر ضعیف تازد و پرزور کم زور را چون خاک و خاشاک زیر دست و پا اندازد هرمز دوم که نیک واقف باین حال بود تاریخ سلطنت و زندگانی خود را بر بنیت ابداع و استقرار دیوانخانهٔ عدلیه موشح و مزین فرمود و بقضاة و اجزای آن انجمن باکمال تاکید فرمان داد که بعرایض مظلومین و ملهوفین بدقت رسیدگی کنند و ملاحظهٔ حال بزرگان ننمایند و هر جا ظالم و جابر دست در کوتاه کردن دست و ساعی شوند و دادنا توانوا از توانا بگیرند و دربست و تدبیر چنان باشند که مطلقا تعلل و مسامحه را جایز ندانند و متعدی را بی درنگ بسزای خود رسانند و برای اینکه قدرت و اعتبار دیوانخانهٔ عدلیه بالاعلی درجه باشد و احکام آن راست و درست از روی عدالت بموقع اجرا رسد غالبا خود بآن انجمن میآمد و در محاکمات حضور بهم میرسانید شخصا بعرض عارضین گوش میداد و احکام صادر مینمود و هر وقت ستمدیده و مظلومی میدید بدستگیری و تلافی خسارت و اذیت او شتاب میکرد و ستمکار را باعقاب میفرمود و قضاة را جدا بر آن میداشت که در مراتب و مطالب محوله باو تأنی ننمایند بنابراین مقدمات بزرگان عقیده داشتند حسن اداره کار است و اگر منشا ظلم و زیادتی شوند و چار سخط شاهنشاهی میشوند ضعفا و فقرا هم فهمیدند دادرسی هست و هر وقت کسی بآنها اجحاف کند میتوانند بعدالت دادگاه هرمز پناه ببرند و جرأت کنند که درد دل خود را بگویند

گویند هرمز دوم کنیزکی از چندزن که دوحرمسرا داشت دختری از پادشاه کابل برای گرفت و بعد از

آنکه بهرام ثانی در سنه دویست و هشتاد میلادی بپیشاور افتح نمود طبعی بود که سلاطین ایران با امرای افغانستان رابطه داشته باشند از قرائن چنین استنباط میشود که از مأة اول مسیحی تا مأة چهارم افغانستان در تحت سلطنت سلاطین مقتدر سیستان نژاد یعنی نزدیک بوده کاد فیزز و کانیرکی و کنورانو و ازکی و بارا اورا از آن سلاطین در ناحیه میانه کابل و جلال آباد پای تخت داشته و از همان مرکز بر مملکتی حکمرانی مینموده که گاهی اوقات از یکطرف قندهار و از طرف دیگر پنجاب سرحد آن بوده و سکه های طلای بزرگ آنها معلوم میشاید که پادشاهان با مکنت و ثروتی بوده اند و چون زبان و خط یونانی را معمول میداشتند از تمدن هم تا یکدرجه بی بهره نبوده عجب آنکه در روی سکه هرمزدویم مکرر علامت نفوذ و استیلای هند دیده میشود و در پشت سکه مثل سکه های کادفیز صورت معبود آنها یعنی سیوا و گاوش نقش است و در بعضی سکه ها دیگر محراب هندی منقوش میباشد باری مواصلت هرمز با شاهزاده خانم کابل ظاهر میکند که آن خصومت فیمابین بهرام دویم مبدل بخصوصیت و دوستی گردیده سلطان هیتی هند افغانستان از واهمه حملات عساکر ایران بیرون آمده و مایل شده که دخترش را بهمسایه غربی خود بزنی دهد چنانکه میگویند آن پادشاه شاهزاده خانم را با یک صندوق دخت و مبلغ معتدبه بر زینهای پیشکش با شکوه گرانبها بدربار شهریار ایران فرستاد

علی الظاهر هرمزدویم پسری داشته باخود او هم اسم یعنی موسوم به هرمز که در زمان سلطنت وی بسن بلوغ رسیده این شاهزاده خود را جانشین پدر و وارث گاه و افسر میدانست و عموم مردم هم کار را از همین قرار میپنداشتند اما حکم قضا دیگر بود و این پیش بینی را امر مشیت تکذیب مینمود و علت ظاهری آنکه بزرگان ایران او را مکروه و مبغوض میداشتند و سنگی در راه وی نهادند و احتمال میرود جهت این بی میلی اعاظم ایران بشاهزاده میل او بتمدن و ادبیات یونانی بوده است در هر حال عظما با هم قرار دادند و قبل از سر سفره هرمز در ملاء عام بشاهزاده بی اعتنائی کنند و دل خود را باینطور از کینه وی خالی نمایند روزی پادشاه جشن و لادت خویش را گرفته و بار عام داده و این جشن بزرگترین عیدی بود که در تمام مدت سال میگرفتند و اگر کسی میخواست کاری را ملاکند که عموم مردم از آن خبردار گردند روزی بهتر از این و موقعی از این مناسبتر بدست نمیآمد بزرگان گفتند امروز باید آنخیال را صورت وقوع دهیم چون تمام مأمورین جشن موعود بودند آمدند و هرکس در جای خود قرار گرفت شاهزاده مانند حضور نداشت اما چیزی نگذشت که آمد با چند قطعه

شکار رو گفت من از آنجهت قدری دیر کردم که صبح بشکار رفتم این وضع هم بیشتر جالب انظار بطرف
او کردید بزرگان که برحسب رسم و عادت هم باید برخیزند و نسبت بشاهزاده تواضع کنند و
مراسم تکریم و توقیر را بجای آرند هیچ از جای خود نجنبیدند و اصلا حرکت نکردند و در وقتیکه
تمام چشمها بشاهزاده بود ابدا اعتنائی باو و بورود او ننمودند شك نیست که این بی احترامی
شاهزاده را زیاده از حد متغیر ساخت در عین گرمی مجلس با آواز بلند گفت آنها که من بیجهت میگویند
روزی سزای خود را خواهند دید و بروزمارسیاس خواهند افتاد ابتدا کسی ملتفت این تهدید نشد
ولی یکی از بزرگان که دانا تر از دیگران بود گفت رفقا ملتفت معنی گفتار شاهزاده نشدید بعضی از
مردم یونان مارسیاس را زنده پوست کنده اند و زنده پوست کندن از عقوبتهای معموله تمام کیهای بود
لهذا بزرگان ترسیدند که شاهزاده بپادشاهی رسد و بآنچه وعده کرده وفا کند از آنروز باهم متفق
و یکرای شدند که نگذارند سر و پای او بتاج و تخت بیندند و آخر فن بکرسی نشیند

ناهرمزد دویم زنده بود البته بزرگان ایران هم پاس حرمت او را میداشتند و هم از بیقدری سر بشاهزاده
نمیگذاشتند حوصله میکردند تا شهریار ساسانی راه جهان خاوری را پیش گیرد و چراغ سلطنت بمیرد
آنگاه کار خود را بکنند و طبل شیخی را بزنند هما ناحکم تقدیر نیز بخواست چندان حوصله ایشان
تنگ شود و صبرها بطاقت آید این بود که سالی چند نگذشت که هرمزد دویم درگذشت و هرمز پسرش
خواست بجای پدر بر سریر سلطنت جلوس کند و کما اخاطر جمعی و اطمینانرا از قبل این مرام داشت
اما بزرگان متفق و همدست گفتند سنگین سر جای خود بنشین که سر سبك بر خود را ضرر نیست و قبله
پادشاهی شایسته آن بالا و بنا شد محضر او را گرفته حبس کردند و نگذاشتند قدم بیرون گذارد
بعضی از مورخین گفته اند هرمزد دویم پسر دیگر داشته موسوم بشاپور و او بعد از پدر چندی سلطنت
کرده اما این گفته سقیم است هرمزد دویم چون بدو پسر نگذاشت جز هرمز پسری دیگر نبود لهذا
و یکی از زنهای او نیز آبستن بود بزرگان بعد از حبس هرمز تاج سلطنت را از بالای شکم آن زن
آویختند و طفل متولد نشده را پادشاه خواندند و از حسن اتفاق پس از چند ماه مشار الیها
پسری آورد و موسوم بشاپور کردید و تمام طبقات سلطنت طفل نورسیده را تصدیق کردند
و صحه گذاشتند و معلوم نیست و جه تسمیه این مولود بشاپور فقط از جهت پور شاه بودن او است
یا بفال چنین گرفته اند که موسوم باین اسم بزرگی و افتخار شاپور اول خواهد رسید و هر جا
این پادشاه است که باسم شاپور ذوالاکتاف و شاپور دویم معروف و مشهور میباشد

بدانکه است که از سال فوت هرمز دویم تا زمان رشد شاپور دویم مملکت ایران را پادشاه نبوده وزمام مهام کشور و لشکر را بزرگان بدست داشتند و این است آنچه میگویند زمان ضحاک سلطنت وسلطان است

در مدت سلطنت شاپور دویم مورخین اختلاف کرده شصت و نه سال و هفتاد سال و هفتاد و یکسال و هفتاد و دو سال نوشته اند ابوالفرج مورخ شامی در جائی شصت و نه سال و در جای دیگر هفتاد سال مینویسد اگاتیوس و تئوفان هفتاد سال مینویسند سرجان ملکم تبعیت مورخین مشرق زمین نموده هفتاد و یکسال ثبت مینماید اتیکیوس و میرخواند و طبری و مسعودی هفتاد و دو سال ضبط میکنند ولی آنچه قریب بصحت است هفتاد سال میباشد این پادشاه ساسانی در سنه سیصد و نه میلادی متولد شده و ظاهرا یکسال بعد از فوت والنس امپراطور روم یعنی در سنه سیصد و هفتاد و نه در گذشته بنابراین قریب بسی و یک سال سلطنت کرده و باگازیوس و گشتاسیوس و گشتانتیوس و گشتانتیوس و ژولیانوس و ژوویانوس و والنتینین اول و والنس وگراسیان و والنتینین دویم قیاصره و امپراطورهای روم معاصر بوده

این سلطنت طولانی بچند قسمت منقسم شده قسمت اول آن از سال سیصد و نه میلادی میباشد تا سنه سیصد و سی و هفت که تقریبا بیست و هشت سال باشد و این دوره دوره قبل از جنگهای شاپور با دولت روم و مشتمل بر شانزده سال سنین صغیر بودن شاهزاده و دوازده سال جنگهای با فتح و نصرت او با اعراب صاحب دوحة الصفا کوبد شاپور در هشت سالگی زمام بعضی از امور دولت را بدست گرفت لکن تا سن شانزده سالگی اقدام بجنگ ننموده و مسلما زمان صغیر بودن شاپور زمان سختی ایران بوده است ملل همسایه بخیال آنکه پادشاه ایران صغیر است و کاری از و ساخته نمیشود هر یک بنای دست اندازی را گذاشتند و هر جا را که توانستند غارت کردند مخصوصا اعراب حمله های متواتر نمودند و پی در پی در بابل و خوزستان و نواحی مجاوره آن دو ایالت بتاخت و تاز پرداختند و اسباب خرابی مملکت شدند و جنگ و جدل تمام کرانه ایران را فرا گرفت طوایف بنی عیار (بنی اباد) و عبدالقیس که در سواحل جنوبی خلیج فارس جا داشتند بشتر بچپاول میآمدند و اگرچه در خیال فتوحات نبودند همان نهب و غارت آنها اسباب رنج و عذاب و خسارت و ضرر طوایفی میشد که در سر راه آنها ساکن بودند و کم همان اوان در پارسی از میزبونها و یا بلاد جزیره طایر یا طاهر نام بر طیسفون حمله نمود بعضی از مورخین این دو پارس را

پادشاه یمن دانسته ولی سرجان ملکم او را شیخ چند قبیله از قبایل مزبور تا می‌پندارند (و پس
مزبور ظاهر نام داشته نه ظاهر) خلاصه حمله کننده طیفون را کرفت و عمه یا خاله پادشاه
ایران را اسیر نمود و شاپور چون صغیر بود نتوانست در بوقت کاری بکند و بزرگان کشور کارها
ملک را میسپرد اختند از عهده دشمنان برنمیآمدند پس در ظرف شانزده سال غارتگران کردند
آنچه خواستند و دولت ایران روز بروز ضعیف‌تر و بی‌چیزتر میشد
در آن مدت که حال اهالی مملکت بد بود و دشمن خارجی نیز فرصت را غنیمت شمرده نابره نوایب
داخلی را شدیدتر مینمود شاهزاده جوان با کمال هوش و ذکا ملتفت وضع شده میدانست کار بزرکی
در پیش دارد و باید برای خودآرائی مردانه همت کماردش در فنون حربیه و قوی بکمال حاصل
کرد و از مشق و کار و ورزش بدنی هیچ فروکذاشت و در تدابیر ملکی و امور عقلیه و مملکت‌داری
بلکه کشورستانی دقت و استقصا نمود و حتی المقدور خبیر و بصیر شد و خالی نبود قابل و مهیای
کارکشت اما صغر سن مانع بود که اقدام بجنک نماید و بعید نیست در زاویه کان که خود صاحب
اختیار و در اتفاق و فاق هر امر و کار بودند عمدا زمان بی‌اختیاری او را طولانی ساخته میخواستند
تا ممکن است مختار و مطلق باشند باری سلطنت صغیری شاپور بشانزده سال کشید تا حال آمد در
مشرق زمین اطفال زودتر از این بسن رشد میرسند و بلوغ در این ممالک در سن چهارده است
پس از شانزده سال چون شاپور دیکر طاقت خودداری نداشت زمام مهام و امور کشوری و لشکری
تمام بدست کرفت و بتجهیز قشون پرداخت و از آنوقت کار دولت ایران رو بهبودی کذاشت سنتها
خیال شاپور ابتدا این بود که از قبایل غارتکر جلوکیری کند و بخوی چشم آنها را بترساند تا بلاد
و ممالک او دست اندازی نکنند اما بعد از آنکه دست بکار شد و کاری از پیش وی رفت جرئت
کشت و درست مهیای جنکهای حسابی کردید و سفاین بسیار جمع نموده عساکر خود را در آنها نشانید
و بلدهٔ طیفه که شهر معتبریست در ساحل جنوبی خلیج فارس را اندرون آمده
حکم نهب و غارت داد و در بعض موقع یا در اثنای حرب یکی تمام ناحیهٔ هجر را که کرسی بحرین است
خراب کرد (چون کلمهٔ بحرین را هم هجر میکویند ظن غالب آنکه مصنف این معنی را در نظر داشته باشد)
و بواسطهٔ فتوحات نمایان و خونریزی یاد طوایف بنی تمیم و بنی وائل و عبد القیس و غیرها را که
در ایران تاخت و تاز نموده بودند کوشمال درستی داد شاپور آنچه لازمهٔ شجاعت و دلیری و
استعداد جنکجوئی است ظاهر ساخت اما از رحم و مروت که شرط بزرکی و بزرکواریست و اکثر فاتحین

معظم دنیا باین حلبه محلی بوده اند چیزی بخاطر نمیآورد هما نا بجهاتی اگر رعایای او از عرب بدبه
وکشیده در نظر داشت و با موران وخشمی که ما فوق ندارد تیغ در آنها میگذاشت ولشکریان
او از اعراب آنقدر کشتند که خسته شدند آنگاه بر اسرآنها فرمان داد و گفت شانه اسرا را
سوراخ کنند و بندها شمرا از آن بگذرانند

مسترلنس گوید این عقیده صاحب وضة الصفا است ما بعضی از مصنفین دیگر میگویند شاپور
حکم کرد شانه های گرفتاران را بشکنند تا دیگر نتوانند با کسی جنگ کنند خلاصه چون مردم
آن زمان و آن ملک بهره در بستی از تمدن و حس انسانیت نداشتند باین ظلمهای شاپور
ایرادی نکرده بلکه او را محسن کردند و ذوالاکتاف خواندند

در حکایتی بلکه در افسانه مسطور است که شاپور ذوالاکتاف بر نوز لقب داشته نه ذوالاکتاف
بناء و حاصل معنوی ذوالاکتاف حامی ملت است اما باید دانست که شقات مورخین تماما
لقب شاپور را ذوالاکتاف بر تاء نوشته اند

در هما نوقت که شاپور ذوالاکتاف بنحو مسطور در فوق اعراب را در بند عذاب و عقاب داشت
طبقه از رعایای خود نیز سخت ظلم میکرد و آن طبقه عیسویان بودند و جهت آنکه این پادشا
در دین زردشتی از متعصبین خارج از قاعده اعتدال محسوب میشد و اعمال او بجهت جاهلیت
پهلو میزد و از تکالیف مذهبی خود میدانست که نگذارد دین حضرت مسیح علیه السلام در ممالک او
پیشرفت نماید و بمحض اینکه از صغر سن وکودکی بیرون آمد حکمهای سخت بر ضد عیسویان صادر
نمود و چون اهل این دین بخیال میافتادند که خود را در پناه دولت روم قرار دهند بر آنها
سخت تر میگرفت و بر مالیات ایشان میافزود و تکالیف شاقه برای هر یک میبست چنانچون
خلیفه شهر سلوسی از بنوضع بطور تهدید شکایت کرد شاپور بیشتر متغیر شده در کلیساهای
عیسویان را ببست و اموال آنها را ضبط نمود و سیمئون را بکشت این خبر بر کنستانتین امپراطور
روم رسید و او تازه دین عیسوی را قبول و اختیار کرده بود و این مذهب بعد از آزار و عذاب
دایمی در تمام مملکت روم شایع گشته کنستانتین که در آنوقت خود را سلطان عیسوی و حامی
متقلدین این مذهب میدانست در برزش و ملامت شاپور پرداخته اما حرفهای او هم بنحو نرفت
بعضی از مورخین گویند کنستانتین کاغذی بشاپور نوشت بلکه صورت کاغذ را هم مینویسند آن
نامه بسیط و لانی کثیر اللفظ و قلیل المعنی و مضمون عمده آن بیان عقاید و خیالات خود کنستانتین

وختمت آخر آن که در باب عیسویهای ایران میباشد خلاصه و حاصل مضمون آن اینست
(البته شما ملتفت خواهید شد که من چقدر مشعوف و خرسند گردیده ام در بعضی از ممالک
باصفا و منتزهات ایران از این طبقه مردم یعنی عیسویان سکنی دارند و آن اصقاع را مشرف
ساخته اند و من محض خاطر آنهاست که اینکاغذ را بشما مینویسم و از خداوند مسئلت مینمایم
که هم شما را هم ایشانرا بانواع سعادات فایز دارد و آن اعلیحضرت را با آنها مهربان فرماید
تا خداوندکه پدر آسمانی همه و صاحب اختیار هر چیز است بشما مهربان باشد و چون میدانم
شخص شما مردی بزرگوار و مایل بکار خیر میباشید آن اشخاص را بشما میسپارم و خواهش میکنم
که آنها را دوست داشته باشید آنطور که در خور خیر خواهی شماست تا هم ما را ممنون گردانیده باشید
هم خود را ببرکات نایل ساخته)

شاپور بدون ملاحظهٔ عیسویان و غیره سر آن داشت که با دولت روم در اندازد یعنی بتجدید
آن نزاعی بردازد که چهل سال قبل ازین او آنرا ببدنامی و زیان باختتام رسانیده فی الحقیقه میخواست
لوث آن ننگ را از لوح خیال مردم و اوراق مسطوره محو نماید لهذا مداخلهٔ امپراطور روم را
در کارهای ایران و جری شدن عیسویان را بها نکرد و باظهار خصومت و اعلان دشمنی پرداخت
پادشاه ایران و امپراطور روم بواسطهٔ رسل و رسایل با هم بعضی سئوال و جواب ها کردند که
ناقلین درست آنها را نقل نکرده آنچه مسلم است بعد از چند فقره کفتگو طرفین مصمم جنگ شدند
ولی هر دو طالب تاخیر و مهلتی بودند که خود را درست مهیای کار کنند اتفاقا پیش از آنکه جنگ
شروع شود کنستانتین در اثنای سفر بکه بطرف سرحد شرقی مملکت خود مینمود در اول تابستان
سال سیصد و سی و هفت میلادی از اینجهان بجهان دیگر رفت بعضی از مصنفین گویند جنگ
دولتین ایران و روم در گرفته بود که کنستانتین درگذشت اما این قول ضعیف است زیرا که
امیانوس از نویسنده های آنعصر و زمان تصریح میکند که جنگ در عهد کنستانتیوس شروع
نمود معلوم نیست اگر کنستانتین زنده میماند کار بکجا میکشید شاید امر منجر بصلح میشد
زیرا که این امپراطور بلشکر کشی و استعداد حربیه و عسکریه اشتهاری کامل داشت و شاپور
چندان بر برابر شدن با او راغب نبود و اگر اقدام بجنگ مینمود از ناچاری کاری که کردنگیرش
شده می پرداخت لکن بعد از فوت کنستانتین جنگ درخونریزی حتمی گشت و احتمال صلح از میان
رفت و شاپور تا بار و میها دست و پنجه نرم نمیکرد سر جای خود نمی نشست

ازچیزها که قبل از مرگ کنستانتین شاپور را در کار جنگ با دولت روم مرد داشت این
بود که میترسید اگر روم با با دولت ایران دشمن شوند میان ایران و ایشان اتفاق اندازند و مملکت را
مغشوش سازند و در این اندیشه از پادشاه بیجا نبود اگرچه برای اضمحلال عرب شاپور لشکر
جرار مهیای کار و بکار کرده و قدرت و توانائی آنها را سنجیده از جنگ نمیترسید اما چون از
حیله های دولت روم در زد و خوردهای با سلل و دول همسایه واقف بود از تهجم قدرت واهمه
و تردید مینمود مخصوصا در آن زمان که هرمز برادر بزرگ شاپور که خود را وارث حقیقی تاج و تخت
سلطنت میدانست از محبس کرمنجه بروم رفته و بر کنستانتین پناه برده بود و شرح این ماجرا
در ذیل بیاید

کویند شاپور در سنهٔ سیصد و سی و سه میلادی سفیری بدوستانه نزد کنستانتین فرستاد و با
او خصوصیت نمود ولی سه چهار سال بعد یعنی در اوایل سنهٔ سیصد و سی و هفت بنای تهدید با
دولت روم گذاشت و استرداد پنج ولایتی را که جدش نرسی بآن دولت واگذار نموده مطالبه کرد
و دولت روم زیر بار تکالیف او نرفت و شاپور که باید از عدم تمکین آن دولت متغیر شود دست
بکار قتال کرد و باز سفیری بدربار دولت روم فرستاد و اظهار مودت و مخالصت نمود و از جمله
برسانید که پادشاه ایران در معاملهٔ با دولت روم خللی ندیده است و نمیداند سبب اکنستانتین
چیست خاصه قتیکه هرمز با آن امپراطور پناه برده و آلت خوبی برای دست او شده و آنوقت هرمز
هرمز که مدتی میباید در حبس بود در سال سیصد و بیست و سه میلادی از زندان فرار نمود یعنی
زوجه اش اسباب گریز او را فراهم آورد و چون شاهزاده خود را آزاد دید طبعی بود که بدولت
روم پناه ببرد که او لا در جای امنی باشد ثانیا بلکه دولت مشار الیها او را کمک کند تا مالک ملک
موروثی نماید اگر هرمز چنانکه گفتیم پسر هرمزد دوم باشد و در سال فوت آن پادشاه بحبس افتاده
باید بگوئیم تا آنوقت که فرار کرد چهارده سال در رنج محبوسی کشیده در هر حال اکنستانتین امپراطور
روم او را با کمال مهربانی و احترام پذیرفت و مقدم او را گرامی داشت و در نگاهداری و محبت
او هیچ فروگذار نکرد شک نیست که شاپور از این توجه و التفات امپراطور درباره رقیب مدعی
او باطنا خیلی متغیر بود اما ظاهرا چنان وانمود که اعتنائی باین مطالب ندارد و برای اثبات
بی اعتنائی خود در وجنهٔ هرمز اکه اسباب فرار وی را فراهم آورده بود گواری کرده نزد شوهر
فرستاد باری شاپور در حیات کنستانتین مدت چهار پنج سال بروی خود نمیگذارد و نمیداند

با دولت روم تکلیف نمی‌جست و از بودن هرمز در آن مملکت هراسی بکمال داشت تا امپراطور جنگی دوم بمرد و رخت بسرای دیگر برد و پادشاه ایران را از غالب ترک بدد و تزلزل بیرون آورد و بدولت مشار الیها اعلان جنگ کرد

فصل نهم

مطالب این فصل عبارتست از وضع امور و احوال در وقت فوت کنستانتین امپراطور روم و جنگ اول شاپور با رومیها از سال سیصد و سی و هفت میلادی تا سنه سیصد و پنجاه محاصره اول نصیبین مدت زمانی که سوانح آن بدستی معلوم نیست اغتشاش در ارمنستان و بدست آوردن دولت ایران باز آن مملکت را محاصره دویم شاپور شهر نصیبین را و عدم پیشرفت او جنگ بزرگ سنجار محبوس شدن پسر شاپور و کشته شدن او و محاصره سیم نصیبین مراجعت شاپور برای دفع حمله قبایل ماساژت

بعد از فوت کنستانتین مملکت روم در میان پسران این امپراطور قسمت شد یعنی آن ممالک وسیع که شاپور با آن سر جنگ داشت بسه قسم بسه مملکت کشت و هر یک از آن سه قسمت حد وسط داشت و این فقره را هم باید دانست که ابتدا ممالک کنستانتین را پنج قسمت کردند تا بزودی متصرفات دالماتیوس و هانیبالیوس ضمیمه متملکات پسران کنستانتین گردید خلاصه سلطنت قسمت شرقی روم و ایالت تراس که بلغارستان و رومیلی حالیه باشد و آسیای صغیر و سوریه و بین النهرین (مزوپوتامی) و مصر از امپراطور فقید مجرد مثل کنستانتین بجوان خامی نازموده منتقل گشت و او کنستانتیوس پسر کنستانتین بود که در وقت فوت پدرش هنوز بیست سال تمام نداشت و هیچ هنری از و ظاهر نشده و بیشتر از یک ثلث ممالک پدر را مالک نگشته و آن یک ثلث هم بالنسبه کمتر از همه را برای استعداد نظامی و قوه حربیه بود توضیح آنکه لشکریان کنستانتیوس که مشرق زمینی بودند همه عادت بخوشگذرانی وطن پرور داشتند و عساکری که دولت روم از آسیای صغیر و سوریه و مصر گرفته آن لیاقت نداشتند که کسبی آنها را بجنگی گیرد در بصورت شاپور با دشمنی برابر میشد که از و ترسی نداشت و قدرت و قوت او را تا چیز می پنداشت و بدون زحمت و اشکال حریف را مغلوب و مقهور خود میدانست علاوه بر این جمله جنگجویان ایران هم در مصاف عرب خود را مشهور و نامی کرده همه کس میگفت دشمن هر که باشد فتح و ظفر سپاه ایران راست چون امپراطور دلیری مثل کنستانتین از دست دولت روم رفت فنون رومی در خود پای تخت از

فنون نظامی صرف نظر کرده عیش و عشرت را بر رنج و محنت ترجیح داده ند و در سایر امکنه سرحدی
نیز بطریق اولی قید نظم و نظامی را رها کرده ند و بنای اغتشاش و ضایع روزگاری را گذاشتند
از اقبال شاپور ارمنستان هم دوچار ادبار گشته تیرداد پادشاه ارمن اگرچه در بدو سلطنت
از دین مسیح علیه السلام کراهت داشت و پیروان مسیح را بیکداشت بعد بمواعظ کشیش بزرگ
موسوم بگریگوار قول داد که حضرت عیسی نموده و رعایای خود را بزور شمشیر مجبور باختیار مذهب
مسیح میکرد و اینکار سبب تولید نزاع بزرگی میشد باین معنی که قسمت عمده از ارامنه از بت پرستی
قدیم ملتوی خود دست برنداشته سختی با تیرداد جنگ و مقاومت میکردند و اشراف و علمای دین
ورعایا برای دفاع از معابد و هیاکل و محرابهای خویش با جان نثاری زد و خورد مینمودند و
اگرچه شاه بلجاج و اصرار پیش برد ولی یک اثر بد از این تناقضت باقی ماند و آن تشکیل قوه شبه نظامی
وطاغی و فاراضی بود که گاهگاه بنای سرکشی را میگذاشتند و حربه نداشتند که با دولت خارجی
متحد شوند بلکه میتوانند بزور آن دولت مذهب قدیم خود را دوباره معمول دارند کذلک شاه از این
غائله ها یله تیرداد در سنه سیصد و چهارده میلادی درگذشت و ارمنستان بدست سلاطین
ضعیف افتاد و آن قسمت از مدی آتروپاتن را که بنابر عهدنامه نرسی و گالریوس ضمیمه ارمن
شده دوباره با ایران پس دادند

مقصود از سلاطین ضعیف ارمنستان یکی خسرو دوم است که در سنه سیصد و شانزده میلادی دولت
روم بتخت سلطنت ارمن نشاند و دیگری تیرانوس پسر اوکه در سال سیصد و بیست و پنج بجای پدر
پادشاهی یافت و ظاهر احسرو دوم است که قسمت مدی آتروپاتن را با ایران مسترد ساخته

خلاصه شاپور از طرف ارمنستان هیچ اندیشه و خیالی نداشت بلکه امیدوار بود که هر وقت موقع
شود و برادر من تا زد در میان خود را امنه دوست و متحد بکر ت پیدا کند چیزی از فوت کنستانتین
نگذشت که عساکر شاپور از سرحدات دولت روم تجاوز و تخطی کردند دوباره لشکریان ایران
و روم پس از چهل سال صلح باهم در میدان جنگ روبرو شدند کنستانتیوس بعد از آنکه شرایط
احترامات دفن و کفن پدرش را بعمل آورد شتابان بحدود شرقی مملکت آمد و شون خود را تا قاطع
و بی مهمات و لوازم و آذوقه و غیر منظم دید دسته جات لشکریان اصلا باهم اتفاقی نداشتند و مستعد
خود سری بودند امپراطور جدید قبل از همه کار باید اسباب جلوگیری شاپور را فراهم آرد و عساکر
خویش را مطیع نماید و خود را طرف مهر و محبت آنها قرار دهد و لوازم و آذوقه آنها را مهیا سازد

در آنوقت که کنستانتیوس با آنکارها اشتغال داشت شاپور اعراب و ارامنه را تحریک میکرد
و بت پرستان ارمن را وادار مینمود که شورش کنند و پادشاه خود تیرانوس را با او تسلیم نمایند
و در خاک دوم بتاخت و تاز پردازند و اعراب با قبایل مسلح در بین النهرین (مزوپوتامی) و
سوریه مشغول نهب و غارت شوند. در سال اول جنگ که سنه سیصد و سی و هفت باشد شاپور
خود را بمنافع و پیشرفتهای جزئی قانع نمود و چنان وانمود کرد که از بخارا باب بزرگ احتراز
دارد کنستانتیوس هم بنوبهٔ کارهای خود را مرتب ساخت و بعضی فواید مختصر نیز او را عاید شد
و از جمله کارها که کرد این بود که قسمتی از سواره نظام رومی را بصورت سوار ان زره پوش ایرانی
در آورد و ترتیبی در امور ارمنستان داده ارامنه را رو بخود نمود و دسته از اعراب مزوپوتامی
از طرف ایرانیها بسوی خود کشید و در اینطرف در جلد در خاک ایران بعضی قلعه ها ساخت ولی
اینهمه کارهای جزئی بود و سال بعد که سنه سیصد و سی و هشت میلادی باشد شاپور بیشتر زور بکار
آورد مخالفان خود را آشکارا ساخت اگرچه از ابتدا هر کس میدانست پادشاه ایران میخواهد
مزوپوتامی را از چنگ رومیها بیرون بگیرد و رومیها از حدود دجله و فرات دور سازد. تاخت و تاز در آن ولایت
با وسعت و خراب کردن حاصلها و گرفتن گله ها و سوزاندن قریه و قصبات آسان بود اما تا
قلاع حصینه و امکنهٔ مستحکم رومیها در آنحدود بدست نمی آمد نمیتوان گفت مزوپوتامی مفتوح شده
و از همه عمده تر حصنهای نصیبین را باید دانست این شهر قدیمی که در میان آشوریان معروف
بر نینوا بنا بوده از زمان لوکولوس سردار رومی اهم بلاد مزوپوتامی شمرده میشد و تقریباً شصت
میل از دجله مسافت داشت و در کنار کوه مُنماز پوس در جلگه حاصلخیزی که از یکی از شعب رود
خابور یا ابرهاس سیراب میشد واقع میباشد (رود ابرهاس امروز موسوم بهرجر و جز میباشد و در
عهد قدیم مگدونیوس نام داشته در نزدیکی تپه آشورستان کوکاب در عرض سی و شش درجه
و بیست دقیقه بر رود خانه خابور میپیوندد) رومیها بعد از تصرف مزوپوتامی نصیبین را کلید خود
قرار داده و اسباب استحکام آنرا در کمال خوبی فراهم آورده بودند و شاپور این شهر را کلید
متصرفات دولت دوم در بین النهرین میدانست و از سال سیصد و سی و هشت میلادی بخیال
افتاد که این بلده را فتح نماید و اصراری در اینکار داشت

گویند اول دفعه که شاپور نصیبین را محاصره کرد مدت حصار شصت و سه روز طول کشید از سوانح
این محاصره مطالب و خبرهای جزئی بما رسیده آنقدر میدانیم که وقتی عساکر شاپور در اینشهر را

در همین اوقات تیرانوس پادشاه ارمن با پسرش اردزاس بچنگ شاپور افتاده

کرفتند کنستانتیوس در این بلده نبوده و بجهت مشورت با برادران خود بر پانونیا رفته و نصیبین را
نزهمین ساخلو و سکنهٔ آن چراست میکردند و بدفاع میپرداختند بلکه کشیشها بدعا و تضرع حفظ
آنرا مسئلت مینمودند و از آنجمله سن جمز نود که اگرچه برای نجات همشهریهای خود کرامت و معجزی
ننمود اما خیلی آنها را تشویق کرد و دلداری داد و آخر الامر نتیجه این شد که لشکر شاپور بعد از
مبلغی خسارت عقب نشستند و پس از دو ماه محاصره مجبور شدند که دست از کار بکشند و بشکست
خود اقرار نمایند

بعد از اینحال اگرچه جنك ایران و روم در کار بود اما سالی چند از آن حدث و فوران اولی اتمام
زد و خوردی میکردند و ما وقایع آن غزوات را آنطور که باید بدانیم نمیدانیم یعنی نوشته جات
مختصر مورخین و مدح و ذم خطبا کار شرح و تفصیل را نمیکنند مع ذلك یقین است که ایرانیها
در هر جنك فاتح و غالب بودند و کنستانتیوس متوالیا شکست میخورد بعضی از مورخین نوشته اند
امپراطور روم نه مرتبه از شاپور شکست خورد برخی تعیین عدد نکرده همینقدر گفته اند مکرر مغلوب
شد جماعتی دیگر میگویند کنستانتیوس هر وقت با عساکر ایران روبرو میشد منهزم میگشت
ولی این پیشرفتهای پی در پی ایرانیان فایدهٔ بزرگی عاید آنها ننمود و ضعفی که در دورهٔ اشکانیان
بارث برای ساسانیان گذاشته کار خود را میکرد و هر وقت قشون شاپور حصنی و شهری را محاصره
مینمودند فتور و عدم مهارت آنها در اینکار ظاهر میشد قلعه ها نیکرو میها ساخته نگرفته میماند
مختصر شاپور تا آخر سال سیصد و چهل میلادی با فتوحات عدیده سودی که قابل باشد نبرده و ضرر
محکمی بحریف خود نزده بود بلکه کارش مثل زمان اردوان جنك بنظر میآمد تا در سنهٔ سیصد و چهار و
یك شکل و سیمای کار تغییر کرد تبیین این مقال آنکه شاپور بعد از آنکه تیرانوس پادشاه ارمن را
دستگیر نمود خواست ارمنستان را در دست متصاحب و تملك نماید و دلنگی که برای اینکار در بخت
آن بود که خواست یکی از خویشان خود را در آن مملکت پادشاه کند اسم شاهزاده که پادشاه
ایران میخواست بسلطنت ارمنستان فرستد ظاهرا ارسی بوده و موسی خورنی او را برادر شاپور
میداند اما با اطلاعات سابقه پر میتوانیم این مطلب را قبول نمائیم خلاصه شاپور بعد از تمهید
مقدمه داشت نتیجه از اینکار نخواهد دید یعنی نمیدید مردم ارمن طوری بسلاطین اشکانی خود
تعلق خاطر رسانده که ممکن نیست تمکین پادشاه دیگر نمایند و همین فقره سبب شده که روی دل
از منه بطرف دولت روم باشد پس از چندی چون آنکار را بجا حاصل ندید پلیتیك خود را تغییر داده

از خیال فتح ارمنستان افتاد و بر آن شد که ارامنه را بجای اینکه مطیع و منقاد سازد ممنون
نماید تا از بیزانس مجذوب و دوستدار او و شوند و با او باشند نه بر او و از آنجا که تیرانوس هنوز
زنده و در ایران بود شاپور باو اظهار نمود که میخواهم تو را باز بتخت سلطنت ارمنستان
نشانم تیرانوس را چون در وقت دستگیری کور کرده بودند و در مشرق زمین شخص ناقص را پادشاه
قبول نمیکنند و بهمین جهت سلاطین ایران از متنوبان هر کس را مدعی میپنداشتند کور میکردند و
این رسم تا همین زمانه معمول بوده پادشاه ساپور ارمن بشاپور گفت چون من با وجود کوری دیگر
بکار سلطنت نمیآیم اگر شهریار ایران را قصد مرحمتی است ارزاس پسر مهرداد را ای آن دولت
فرمانبردار باید دانست ارزاس همانست که ما اشک میگوییم و بعضی ارساس تلفظ نمایند در هر
صورت آنوقت ارزاس پسر تیرانوس نزد ایران محبوس بود شاپور چون این درخواست تیرانوس را شنید
فورا ارزاس را از محبس بیرون آورده او را بارمنستان فرستاد و دولت ایران سلطنت آن شاهزاده را
تصدیق نمود مردم ارمن چون دیدند شاهزاده اشکانی از همان سلسله سلاطین قدیم بدستیاری
شاپور بتخت پادشاهی ارمنستان نشست زایدالوصف از شهریار عجم خوشنود و شاکر شدند
و ارمنستان دوست مقتدر ایران گردید و شاپور در جنگ با رومیها پشتی پیدا کرد تقریبا مثل
البرز پس پادشاه ایران در سال سیصد و چهل و یک میلادی بهانه بزرگی تحصیل کردند سلطانی
بتخت ارمنستان نشاندند که با او دست موودت داده و قسم خورده که از اتفاق با وی سر نتابد
بدین وضع نه تنها ارمنستان در تحت نفوذ و تسلط شاپور قرار گرفت بلکه ولایات واقعه در همسایگی
ارمنستان و قفقاز محکوم او گشتند شاپور باین چیزها قناعت نمیکرد و منظور اصلی او بیرون
کردن رومیها از مزوپوتامی بود بنابراین اول اقدامش آمد شهر نصیبین را فتح کند
چون از قرار مسطور در فوق کار ارمنستان بدلخواه شاپور شد در سال سیصد و چهل و شش میلادی
باز بشهر بزرگ مزوپوتامی شمالی حمله نمود و با لشکری جرار آنرا محاصره کرد و این دفعه شهر نصیبین
دو بند محاصره بود یکی از مورخین بدقت پرداخته مینویسد مدت محاصره درست هفتاد و هشت
روز بوده است قلعه و استحکامات شهر مزبور را رومیها بدرجه مشید و خوب ساخته که فی الحقیقه
کرفن آن اشکال داشت و عساکر ایران هم که آن عیب نمان و دوره اشکانیان را داشتند در محاصره
و قلعه گیری کمتر کاری از دست آنها برمیآمد باز در این حصار تیرشان بسنگ آمد و مجبور شدند که
دست از محاصره بکشند و باید دانست که محصورین در این واقعه کمتر از محاصرین خسارت کشیدند

وبسیاری از نواید فتوحات سابقهٔ خود را ایرانیها از دست داده اند تا آن بعد یعنی در سنهٔ بیست و
چهل و هشت شاپور خواست کسر وارد را جبر نماید و نیلت و خسارتی را که متحمل شده رفع کند و برای
حصول این مقصود کوشش فوق العاده نمود آنچه لشکری و جنگجو در مملکت داشت بکجا جمع کرد و
هرچه توانست از سپاهیان متحدین و دشمن اجیر و غیرها بر آن افزود و در وسط تابستان سال
مزبور از روی سه رشته پل جلگه کذشت و با آنهمه مرد جنکی مرکز بین النهرین را یعنی علی الظاهر
از آذربابین با نواحی آن تا نینوا را طرف حمله قرار داد کنستانتیوس با لشکر روم در نزدیکی تپه های
سنجر که سنجر باشد قریب بشهر سنکارا که سنجار باشد حالا در هکدهٔ باسم سنجر بجای آنست اقامت
داشت امیراطور روم جرأت نکرد ایرانیها را از عبور از دجله مانع شود یا آنکه در جلگه وسیع
مابین دجله و سلسلهٔ جبال (تپه های سنجر) با آنها برابر کرد بلکه در دامنهٔ آن کوهها بنا
وحکم داد عساکر او نماما جانب دفاع را نگاهدارند و خود اقدام بکاری ننمایند.
یکی از مورخین مینویسد کنستانتیوس از مقابل شدن با خصم نمیترسید بلکه میخواست دشمن را بلعو
بیاورد تا آنجا که نتواند دوباره بجا لاکی برگردد و از دجله عبور کند و اینکار او را امیدتر نشود مگر
بجنک و برای اما ظن غالب آنست که کنستانتیوس چون دید ایرانیها از دجله کذشتند و او نتوانست
بمنع آنها پردازد مات شد و حیران بماند و حزم و احتیاط را اقدام بجنک نکرد تا عساکر او در
واپسی یکجا جمع شوند در هر حال دست و پای شاپور باز شد زیرا که بلا مانع و باختیار هر جا
میخواست معسکر خود قرار میداد و در فاصلهٔ مناسبی از دشمن جای میگرفت چنانکه تیر اندازان
خود را در همان نزدیکی جبال سنجر داد داشت و سایر کارها را هم بهمین تناسب و وضع مزبور پرداخت
اما مقصودش از این طرح حفظ وجود خود بوده یا خواسته است دشمن را بدام اندازد معلوم نیست
شاید از فرط عقل هر دو مطلب را در نظر داشته لیبانیوس کوید شاپور مخصوصا این طرح را ریخت
و تدبیر را نمود و سپاهها را باز پس داد و از این میکوید ایرانیها در جنکی که شرح آن در زیر میاید
از بس وحشت عقب نشستند و پیشرفتی نکردند و برای آنها اتفاق افتاد بر حسب اتفاق و از
خوشبختی بود در هر حال حاصل اینست که شاپور نقطهٔ اتکائی در عقب سر خود ترتیب داد و بجرأت
قدم بمیدان کذاشته دشمن را بجنک طلبید و میان نیز قبول کرده اماده کار و بیکار شدند
قریب بظهر جنک شروع شد و بی چیزی نکذشت که ایرانیها پس نشستند و دشمن را عقب سر خود
انداخته از میان جلگه بی آب و علف بردند تا نزدیکی اردوی خود در آنجا عدهٔ کثیری از سواره نظام

وعمدهٔ تیراندازان ایران توقف داشتند سوار نظام ایرانی حمله کرد ولی فشون رومی پا ایستاد
آنها را شکست داد گویند هر یک سرباز رومی ضربتی زد که سوار ایرانی با و میزد رد میکرد و با
چماق بعد او را از پا در میآورد خلاصه رومیها کم کم از پیشرفت خود جری شده زور آوردند
سرداران های آنها به ممانعت و جلوگیری ایشان پرداختند که اتمام و انجام کار فتح و ظفر را بروز
بعد اندازند لکن سربازان عنان اختیار از دست آنها گرفته باردوی ایرانی ریختند بنای کشتن را
گذاشتند عدهٔ که در آنجا بودند مقتول شدند پس از آن سربازها در میان خیمه ها متفرق شده
بعضی در بال غنیمت و غارت رفتند برخی در طلب استراحت و خوشی بودند که آفتاب غروب کرد و
ظلمت سرعت عالم را فرا گرفت رومیها گمان کردند جنگ تمام شده و فتح و ظفر از روی یقین
نصیب آنها گشته بدل در بست مشغول خواب و راحت و عیش و عشرت شدند شاپور دید آنموقعی را
که منتظر آن بود رسیده و وقت است که از مقدمات ترتیب داده نتیجه بگیرد بلشکریان خود فرمان
داد از حوالی جبال پیش آیند و اردو را محاصره کنند آمدند و چنین کردند و با نفس تازه چالاک
و زبردست کار و بر سر عبرت دو دشمن را گرفتند تاریکی هم برای عساکر ایران مدد کار خوبی
شد باین معنی که خود در تاریکی بودند و بواسطهٔ آتشهای اردو دشمن را میدیدند که خسته و مانده
بعضی خواب آلود بر تخت مست و همین مشاهده وضع آنها اسباب خاطر جمعی شده هر چه زودی باردوی
ایرانی آمده بضرب نیزه و تیر کشته شدند چه در آنحال ممکن نبود فرار کنند مگر بدیوار عدم

اکثر از مورخین را عقیده این است که فتحی از این بزرگتر در آن زمان نصیب عساکر ایران نشده و صدمهٔ
از این سخت تر رومیها ندیده اگرچه ژولین میگوید طرفین یک اندازه خسارت کشیدند ولی
این حرف ظاهر اسقیم است چیزیکه هست اینست که رومیها قبل از آنکه وقت شب از ظلمت سرای
اینجهان رخت بعالم دیگر کشند در هنگام و هنگامهٔ روز داغی بدل شاپور گذاشته بغتهٔ بر جوان
پادشاه ایران بدست ایشان افتاد و در آن گیر و دار که همه سراپا خشم و غضب بودند آن جوان
بیگناه را اول مبلغی با شلاق زدند بعد با نوک حربه های خود مجروح نمودند و آخر الامر بر سر
اورنجه ها لاکش ساختند

این بود جنگ سنجار که اگرچه برای رومیها خیلی خسارت داشت ایرانیها هم از آن طوریکه باید منتفع
نشدند و مطلب از قال در نیامد و کار یکسره نشد شاپور میدانست این فتح را مغتنم شمارد و بعد
از آن بما بقی عساکر رومی که در میزوپوتامی بودند حمله کند با شهر بزرگی را محاصره نماید و فایده

درستی از آنها رنج و زحمت و خونریزی برداشته اما کاری نکرده بکجرا درست معلوم نیست شاید
در زد و خورد سنجار لشکریان ایران صدمه زیاد خورده باشند و شاپور بیمار لحظه خواسته
چندی بآسودگی بگذرد یا داغ پسر جوانش او را از کار انداخته و از خیال کارزار افتاده در هر حال
تا دو سال بعد از جنگ سنجار یعنی تا سنه سیصد و پنجاه میلادی پادشاه ایران بیکار نشست
البته در ظرف مدت دو سال بر و رزخم دل شاپور التیام یافت و باز طبیعت بر سر کار آمد و بر آن
شد که بار دیگر نصیبین را محاصره نماید و این دفعه از دو دفعه پیش بیشتر تهیه پرداخت و خود را
در ورطه هولناک انداخت باید دانست که در اوان تقاعد شاپور در مغرب جنگ داخلی
در گرفت و کنستانتیوس محبوس شد با قتل عمدهٔ از عساکر خود برار و پا رود و این ضربه اسباب امید
او ری شاپور گشته فنون زیادی از اهل مملکت جمع و تجهیز کرد و از لشکریان سلاطین
همسایه که با او متحد و دوست بودند مبالغی بر آنها افزود و فیلهای جنگی بسیار نیز ضمیمه آن جمعیت
و جماعت کشت و پادشاه ایران با این عدت و استعداد در اوایل تابستان سال سیصد و پنجاه
میلادی از دجله عبور نموده پس از آنکه چند حصن حصین را گرفت بطرف شمال رانده بمحاصره
نصیبین پرداخت
حاکم شهر معتبر نصیبین در آنسال لوسیلانوس نام بود و او از مردهای با عزم و حزم رومیها محسوب
میشد و بعدها ثروبی زن امپراطور روم دختر او را بزنی گرفت لوسیلانوس در اوان محاصره تمام
دقایق و نکات کار را در نظر گرفته و با لطایف الحیل و تدابیر عاقلانه مقاومت خود را امتداد داد
اما این دفعه تمام جرأت دفاع کنندگان و اصل سرها بر و روح شوق و هیجان ایشان سن جمر کثیر
بود که بواسطه مواعظ و خطابه‌های پی در پی و تشویق و تحریض آنها سید سید در جلو پیشرفت محاصره
میکشید مردم نصیبین گمان میکردند دعاهای آن مقدس تیر بلا را سپر است و کار کرامت
و اعجاز میکند
شاپور ابتدا بوضعهای معمولی کار محاصره را پیش برد خاک زرد بوار حصارها را میکوبید و
از زیر نقب میزد لکن بعد از مدتی تحمل زحمت دید کار در دستی از پیش نمیرود خیال خود را بکارهای
تازه و تدابیر نو ظهور و متوجه ساخت رود خانه میگذرد و نیوس که حالا معروف بحرمجراست بواسطه
آب شدن برفهای کوه مزبور طغیان کرده آبهای آن از مجری خارج گشته صحرای نصیبین را
گرفته بود شاپور از دیدن این وضع بخیال افتاد قوای طبیعت را اسباب پیشرفت کار خود قرار دهد

لهذا کفت جلو آب را در پائین جلکر کرفتند تا بجاهای دور برود چون چنین کردند آب بدور شهر
جمع شد و دریاچه عمیقی تشکیل یافت و متدرجا دیوارها را افراکرفت تا تقریبا بیرج و باروی
شهر رسید بعد از درست کردن این دریای مصنوعی شاهنشاه دلیر ایران فرماندار چند فروند
کشتی بعجله ساختند با آنکه چند سفینه جمع نمود و مردان مسلح و آلات و ادوات جنك در آن کشتیها
نشانده و جاداده سفاین را آبی کرد و در کمال سختی بحصار شهر حمله نمود اما دفاع کنندگان نیز
مردانه کار مدافعه را پیش داشتند ادوات جنك محاصرین را با مشعل آتش و سفاین را بآلات
جر ثقیل بلند میکردند یا سنگهای عظیم که با اسباب آنها را حرکت میدادند بطرف کشتیها انداخته
آنها را میشکستند پس این تدبیر شاپور هم بی حاصل شد اما در آن ایام واقعه واقع شد که
محصورین را بخطر عظیمی تهدید نمود آب رودخانه که از ایانها جلو آنرا کرفته بودند زور آورده
قسمتی از دیوار و قلعه را بطول صد و پنجاه قدم خراب کرد و حالا هم مکرر بغداد با مثال این حوادث
مبتلا میشود و آب فرات بواسطه مذنب سکلاویه تا پهلوی حصار شهر میآید باری در سابق معلوم
نیست از خراب شدن آن دیوار چه ضررها بشهر وارد آمد همینقدر میدانیم منفذی پیدا شد و ایرانیها
قصد کردند از آنراه وارد شهر شوند چه راهی باین وسعت از نمکن بود فورا مرمت کنند و نرخط
آن مسدود شد شاپور خود در جای بلندی ایستاده و قشون او از آنراه زور آورده که داخل
بلده کردند پیشرو این قشون سوار نظام بود و تیراندازان نیز با آنها همراه بودند پشت سر آنها
فیلها آمدند و هر فیلی برجی آهنی مشحون بکمانداران روی پشت داشت عدهٔ کثیری پیاده مسلح
نیز با فیلها مخلوط شده که خود را بداخلهٔ شهر رسانند آنها که در امور حربیه نظری دارند میدانند
که وضع حمله کردن بر یك منفذی که در حصار شهری پیدا شده غیر از این است و از اینجا معلوم میشود
که ایرانیهای آنوقت در محاصره دستی نداشته اند و پیش هم این مطلب را ما نگاشته و کفته ایم
که اشکانیان درست از عهدهٔ محاصره بر نمیآمده و این حال از آنها بساسانیها سرایت کرده اما
پیش از آن طبقه عساکر ایران در کار محاصره هنرها بخرج داده حصارهای بسیار محکم کرفته اند
مختصر سوارها که پیشاپیش میرفتند بزودی در کل و بالای آن که آب و دخانه ترتیب داده دور میماندند
و فیلها هم مثل خر در کل و مخصوص آنکه یك ضربت میخوردند چنان میافتادند که دیکر بلند شدن
نداشت میانوس کوید وقتی عساکر ایران در محاصره از فیل صدمه سختی دیده یعنی فیلها برکشته
پیاده های خود شان را لکدمال میکردند حالا معلوم نیست مشارالیه همین واقعه را میکوید یا آن

راجع بواقعهٔ دیگر است درهر حال چون شاپور دید وضع بد شده فوراً فرمان داد لشکریان او مراجعت کنند وخود را بارد و رسانند تا محفوظ بمانند تا بتوانند از آن چاه آب خود را کنند جلو بروند و چند دستهٔ شوند و دستهها هم معاون یکدیگر باشند عجب آنکه استحکام شهر نصیبین و جلادت ساکنین و سکنهٔ آن این تدبیرها هم نفوساخت صاحبان اسلحه تا میتوانستند در برابر تیرها از آن پاداری میکردند و اشخاص غیر مسلح از پشت سر آنها دیوار خراب شده را میساختند یکروز بعد از روز خراب شدن دیوار وقت صبح دیدند آن دیوار را با ارتفاع دو ذرع بالا آورده اند همانا این استحکام بلده و جرأت و اقدام اهالی نشاپور فهمانید که آهن سرد میکوبند و از خیالی که دارند تا وقوع آن هزار فرسنگ است راست است که باز قدری مدت محاصره را امتداد دادند اما دیگر از آنجمله کاری نکردند و پس از آنکه بیست هزار نفر از لشکریان او تلف شدند و سه ماه وقت ضایع نمود دست از محاصره کشیدند و ظن غالب بیقین این است که جهت دست کشیدن از محاصره رسیدن خبرهای بدی بود که از طرف سرحدات شمال شرقی مملکت باو دادند والا باین زودی دست برنمیداشت پامیافشرد و شهر را در دست میگرفت و آذوقه را ببلده سد میکرد و اهالی را مجبور بر تسلیم شدن مینمود

در آن زمان نواحی شرقی دریای خزر مثل همین اواخر در تصرف قبایل صحرانشین بود و آنها تمام عمر خود را بجنگ و جدال و نهب و غارت میگذراندند حوزهٔ اینطوایف آن بود که آنطرف رود جیحون که آنوقت سرحد مملکت ایران شده سکنی گزیدند لکن آنها تا دامنههای جبال البرز کاهی و بارها را که تقریباً گرگان باشد در تصرف داشتند و اتمام در نواحی مشرق و جنوب تاخت و تاز و جزیه میکردند و گاهگاه و بندرت هم که از دیگران شجاعتر و جسورتر بود از حدهٔ معمول تجاوز کرده کاوه و نماوند را بجائی میرسانیدند که اسباب خوف و وحشت شاه و رعیت همردو میشد در فصل پائیز سال سیصد و پنجاه میلادی که موافق امر مزبور از قبایل ماساژت بظهور رسید شاپور دید اگر دست از محاصرهٔ نصیبین نکشد و شخصاً برای دفع این غائله بسرحدات مذکوره نرود کار خراب است و پل آنطرف آب

پیش از این گفتیم که امپراطور روم مجبور شد بجهت دفع فتنهٔ داخلی از مرز پونام بیاید بلاد غربی مملکت خود رود فتنهٔ داخلی امپراطور روم این بود که مانیان تیوس نام و وزیر آپونوس نام بادعای امپراطوری برخاسته و کنستانتیوس باید برود و آنها را از جای خود نشاند شاپور هم در اعماق مملکت خود

کرهٔ اری پیدا کرد و تقریباً چون هما ورد خود از مراجعت گریزی نداشت آن با قضی بلاد مغرب
رفت و این با نتها نواحی مشرق و این دو واقعه شاهنشاه ایران و امپراطور روم را بر آن داشت که
کرهٔ انه طوعاً با هم صلح کنند و مدت آن صلح که در حقیقت متارکه بود نه معاهده هفت یا هشت سال
طول کشید و مردم بیچاره مرزوپوتامی که بیست سال بود زیر بار مشاعب و دوایای جنگ درمانده
بودند نفسی کشیدند و با لنسبه خسارتی که دیده رفع نمودند پس جنگ ما بین روم و ایران مدتی
موقوف شد ولی در غایت بر میانه نبود و فی الحقیقه نزاع از میدان جنگ بمجلس شوری انتقال کرد
و دولت روم بواسطهٔ تدابیر پلیتیکی راه تلافی خسارتهای میدان حرب را بدست آورد
امّا اصل و نژاد طوایف ما ساژت را بدرستی نمیتوانیم معلوم کنیم شاید آرین بوده و نژاد خود
با تخالف افتاده و طوری از حیثیت عادات بتاتارها و تورانیها شباهت داشته که تمیز آنها از
هم خیلی مشکل است ولی اختلاط کلی آنها با طوایف تاتار ممکن میباشد و آخر الامر اگر بخواهیم
ماساژتها را از جنس تاتار و ترکمان بدانیم بابا اوزبکهای آنصفحات و قبایل تورانی خویش و قوم بخواهیم دو نسبت

شرح اجمالی از جغرافیای مرزوپوتامی

چون در این کتاب خاصه در فصول آخر مکرر ذکر مرزوپوتامی شده اولی آنکه مختصری از جغرافیای
آن در اینجا نگاشته شود تا مورخ بهتر بصیرت و استبصار مطالعه کنندگان کرده باید دانست
که مرزوپوتامی یا مرزوپوتامیا بمعنی بین النهرین است و مملکت مرزوپوتامی چون در میان نهرین جلیله
و فرات واقع شده موسوم باین اسم گشته و علمای جغرافی عرب آنرا الجزیره و بلاد الجزیره و جزیرهٔ
اعور نامیده و در کتب متأخرین هر وقت بین النهرین گفته اند مرزوپوتامی مقصود است نه بین النهرین
باصطلاح قدیم که میان جیحون و فرات باشد و این اصطلاح از آنزمانهاست که حدود مملکت
سلاطین ایران جیحون و فرات بوده خلاصهٔ مرزوپوتامی یا الجزیره یا بین النهرین یا جزیرهٔ اعور
ناحیه ایست از آسیا واقع در میان فرات و دجله که نواحی دیاربکر از مرزوپوتامی قدیم مستثنی
میشود حدّ آن در شمال جبال ماژیوس بوده و در جنوب کلده و بابل و منقسم میشده بمرزوپوتامی
علیا و سفلی مرزوپوتامی علیا در طرف شمال از رود میگدونیوس تا دجله امتداد یافته و مرزوپوتامی
سفلی را عربستان ما وراء فرات نیز گفته اند و در جنوب فرات واقع بوده مرزوپوتامی علیا محل
معمور و پر جمعیت و مرزوپوتامی سفلی برعکس تقریباً لم یزرع و نواحی عمدهٔ مرزوپوتامی علیا سوریه

همرین بوده که جزئی از شام و در مشرق فرات نادرود شابراس ممتد و ناحیه میگدونی از شابراس تا دجله مرزپوتامی سفلی عرصه تاخت و تاز اعراب غارتگر بوده شهرهای عمده مزوپوتامی علیا نصیبین و ادس که اورفه حالیه باشد و حران یا کاره و آمد و شهرهای عمده مزوپوتامی سفلی اترا و نهاردا یا نهاردا و کوناکرا

مزوپوتامی نزد اهالی مشرق گویا قسمت علیحده شمرده نمیشده در مائه چهارم میلادی یکی از ایالات روم بوده و کرسی آن آمد ولی آن ایالت قسمت شمالی و شرقی مزوپوتامی علیا بوده و قسمت شمالی و غربی اسروئن یا اوسرهوئن را تشکیل میداده که حاکم نشین آن ادس و نیز بدولت روم تعلق داشته و مزوپوتامی سفلی در تصرف اعراب صحرا گرد یا سلاطین ساسانی بوده این سرزمین تاریخ مخصوصی ندارد در تورية مکرر اسم آن ذکر شده چند نفر از آبا و روسای قبایل که فرنگیها پاترياش میگویند در مزوپوتامی متولد شده این ناحیه متوالیا در تحت تصرف سلاطین بنی آشور و بابل و ایران و مقدونیه و خلفای اسکندر و اشکانی و روم در آمده ابندا لوکولوس و پمپه بحیال فتح آن افتادند اما سلاطین اشکانی در سر آن نزاع داشتند تا آخر امپراطورهای روم دست از آن برداشته و فرات را سرحد ممالک شرقی خود قرار دادند

شهاب الدین یاقوت حموی در مراصد الاطلاع گوید جزیره افور میان دجله و فرات است و این دوشط در نزدیکی شام مشتمل بر بار مضرود بار بکر میباشند و جزیره افور را الجزیره میگویند زیرا که میان دجله و فرات واقع است و آن دوشط از بلاد روم میآید و ما بل بطرف یمین سرازیر میشود تا در نزدیکی بصره یکی شده بعد بدریا میریزد (فرات و دجله بعد از آنکه یکی شد شط العرب نامیده میشود و بخلیج فارس میریزد) هوای الجزیره سالم است و بلاد معتبر و قلاع و حصون کثیره دارد شهرهای معروف آن حران و الرها و الرقه و راس عین و نصیبین و سنجار و خابور و ماردین و میافارقین و موصل و غیرها است انتهی

نگارنده این کتاب محمد حسین متخلص بفروغی ملقب بذکاء الملک گوید فصل نهم ما چون منتهی شد بمقاربه هفت هشت سالگی جنگ دولتین ایران و روم بمقتضای حال و مجال جلد اول تاریخ سلاطین ساسانی را بهمین جا ختم نمودیم و اگر خدا خواهد سال دیگر جلد دوم کتاب که بهمان تمام میشود و روبه اختتام میباشد منتشر میکردد و در نگارش این جلد و جلد دیگر این ناچیز را امیدکه هنری نکرده و از سهو و خطا بکلی مبرا نباشد و چیزی بدایره المعارفی برای اهل معرفت نه آورده باشد

وچون بمآثر و آثار فارسان مضمار علم و عقل و خداوندان فهم و فضل پیوندد خود از بضاعت مزجاة شرمنده گردد و در محضر سربلندان سرافکنده شود امّا دوحدمت را اگر دعوی کند سزد که صاحبان انصاف پذیرند و خورده نگیرند یکی آنکه در عصر اشاعهٔ علوم و در آن زمان که تاریخ مملکت ما را از اقصی بلاد مغرب یعنی لندن و پاریس میدانند و عموم ابنای وطن من از آن غافل در دو لنخواهی حضرت سلطنت و محبت بملت این بار نقص را از دوشها برداشته ام و بدگوئی عیب را برخود گذاشته دیگر آنکه در نگارش این تاریخ معنی را تابع لفظ قرار نداده از تکرار سجع و قافیه های غیر طبیعی و تطویل بلاطایل و اشعار نسنجیدهٔ عرب و عجم و مضامین مبتذل و حرفهای مندرس که امروز مدار اظهار کمال بر آنست احتراز کرده ام تا مطالعه کنندگان خسته نشوند و در گیرداب سرگردانی در نمانند در صورتیکه خود صحیح و سقیم موزون میتمایم و بتاءفعلت و اتت و یاء افعلی را هم خوانده ام و نکویم که از هر گونه لغزش مصون مانده ام سعادت این بنده در آنست که نمایندهٔ این راهم و پیش قراول سپاهی کاردان و آگاه که بعد از من نواقص اینکار را رفع میکنند و در تکمیل آن سعی مینمایند و حاصل آنکه از تحصیل شرف مرا همان بس که اگر چه پایم نیم حصیر بافم و اهل حرفم نه مرد لاف زاه حماسه نویسم بل برای تشویق و رفیقان کوشم

زنا سازان بهرهٔ ماه و روز — نوشتم جهانتاب و گیتی فروز
بامید سود بزرگان میه — کمان سخن سخت بنموده زه
مکر نیکخو مردم پاك زاد — شناسا و دانا و نیکو نهاد
همان رشك زاکان بود کاردیده — فریبد مهان جهان را بریو
زنیروی دانش نیکو هنند — باین دلنشین داستان را دهند
بکفتار دانا نکو بنگرند — گرامی و ارزنده اش شمرند
پذیرند از آن خوب پندها — پدرها دهندش بفرزندها
بویژه که این نامهٔ خسروی — که بگرفته از وی کهنها نوی
بنام همایون شهنشاه ماست — مظفر شهنشاه جمجاه ماست
سر شهریاران کسری منش — زنوشیروان بیدادوهش
زبهرام و شاپور فرزانه تر — سزاوار دیهیم و گاه و کمر
بپاکی فرشته بنیکی خرد — که کالای نیکی بپاکی خرد

خدایا تو او را نگهدار باش — تو آتش دمه و یار و کار باش
مرا هم در این تیره اندهکده — از آن روشنائی کرانی بده
تو بی تاب من آب من تاب من — فروزنده خویشتن تاب من
بنا لم یدانسته را از دان — ببینندهٔ آشکار و نهان
بروزی دهد بیخ داد من — رسد فرّ داد ش بفر باد من
ز بد کوی پر روی بی آبروی — که خواهد جهان آفرید نیروی
پناهم بآن با توان بارگاه — که هستی ندارد بجز او پناه
نمودند اگر پاک بیما و چند — من و دست آن هستی تابناک
همه بود بینهای من باد شد — بداندیش از درد من شاد شد
بروای که فرزانه کوهرنهٔ — بود از نمودی فروتر نهٔ
بودی که دارا و پایندهٔ است — نیازم همارهٔ فرایندهٔ است

بدانش روان فروغی است شاد
چو دانش بود در رو کوهر مباد

بتاریخ یوم دوشنبه عاشر شهر جمادی الثانیه از شهور سال هزار و دویست و چهار هجری بدست این بنده دعاگوی دولت ابد مدت قاهره محمد صادق تویسرکانی محرر دار الترجمه خاصهٔ همایونی مرحمت دار الطباعه مبارکه دولتی شرف اتمام و اختتام پذیرفت سنه ۱۲۱۴

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انارالله برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر چهل و	مدفن
فتحعلیخان	سنه ۱۰۹۷	سنه ۱۱۳۳	شش شال	سنه ۱۱۳۹	دو سال	خوار حاجی ترخ
محمد حسن	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر چهل و	مدفن حضرت
شاه	سنه ۱۱۲۷	سنه ۱۱۶۴	هشت سال	سنه ۱۱۷۲	پنجسال	عبدالعظیم
حسینقلی	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر بیست و	مدفن
ملقب به	سنه ۱۱۶۴	سنه ۱۱۸۴	هفت سال	سنه ۱۱۹۱	هفت سال	استراباد
بجهانشوز شاه						
آقا محمد شاه	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر پنجاه و	مدفن نجف
مرحوم	سنه ۱۱۵۵	سنه ۱۱۹۳	بیست سال	سنه ۱۲۱۱	شش سال	اشرف
فتحعلی شاه	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر شصت و	مدفن
مبرور	سنه ۱۱۸۵	سنه ۱۲۱۲	سی و هشت سال و پنج ماه	سنه ۱۲۵۰	چهار سال و چهار ماه	قم
نایب السلطنه	ولادت			رحلت در	عمر چهل و	مدفن در
عباس میرزا	سنه ۱۲۰۳			خراسان	پنجسال و	مقدس
مرحوم				سنه ۱۲۴۹	شش ماه	مشهد
محمد شاه	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر چهل و	مدفن
طاب ثراه	سنه ۱۲۲۲	سنه ۱۲۵۰	چهارده سال و سه ماه	سنه ۱۲۶۴	یکسال و	در قم
					یازده ماه	
شاهنشاه	ولادت شب	جلوس	مدت سلطنت	رحلت هفدهم	مدت عمر	مدفن
مبرور	ششم صفر	ذی القعده	و نه سال	ذی القعده	شصت و	حضرت
ناصر الدین	سنه ۱۲۴۱	سنه ۱۲۶۴	و چند ماه	سنه ۱۳۱۳	هفت سال	عبدالعظیم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان **مظفر الدین شاه** بن صاحبقران ناصر الدین شاه بن محمد شاه بن ولیعهد عباس میرزا ابن خاقان فتحعلی شاه بن حسینقلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن فتحعلیخان بن امیر شاهقلیخان بن محمد ولیخان بن مهدیخان بن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولدهمایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجره المقدسه النبویه ص

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه هیجدهم شهر ذی القعده الحرام سنه یکهزار و سیصد و پنج دولت السلطنه تزین

جلوس مبارک بر تختگاه سلطنت دارالخلافه طهران

روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجه الحرام سنه یکهزار و سیصد و پنج که بفرخی و میمنت و مبارکی این نخستین سال فرخنده فال سلطنت جاوید مدت همایونی است

ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والاشاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید مهد دولت علیه محمد علی میرزا صاحب اختیار مملکت آذربایجان ادام الله اقباله العالی تولد یوم چهارشنبه چهاردهم ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والاشجاع السلطنه ملک منصور میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز هیجدهم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والاسالار الدوله ابو الفتح میرزا دام اقباله العالی تولد روز هشتم شهر ذی الحجه الحرام سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری

نواب مستطاب اشرف اکرم والاعضد السلطان ابو الفضل میرزا ادام اقباله العالی تولد در اواخر سنه هزار و سیصد کد الحال چهارده سال دارند

نواب مستطاب اشرف والاحسینقلی میرزا تولد در اواخر سنه هزار و سیصد یازده که اکنون سه سال دارند

نواب مستطاب اشرف والاناصر الدین میرزا تولد دوشنبه پنجم شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۳۰۱

نوادهای سلطنت

نواب اشرف والا اعضد السلطنه حسینقلی میرزا فرزند ارجمند والا

بنات سلطنت

نواب مستطاب علیه عالیه فخر السلطنه تولد در سنه ۱۲۸۷

نواب مستطاب علیه عالیه احترام السلطنه تولد در سنه ۱۲۸۸

نواب مستطاب علیه عالیه عشرة السلطنه تولد در سنه ۱۲۸۹

نواب مستطاب علیه عالیه عزة السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۱

نواب مستطاب علیه عالیه قمر السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۲

نواب مستطاب علیه عالیه نور السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۵

نواب مستطاب علیه عالیه شکوه السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۶

نواب مستطاب علیه عالیه شکوه الدوله تولد در سنه ۱۲۹۷

نواب مستطاب علیه عالیه اشرف الملوک تولد در سنه ۱۳۰۰

نواب مستطاب علیه عالیه اقدس السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۱

نواب مستطاب علیه عالیه زهرة الملوک تولد در سنه ۱۳۰۲

اخوان سلطنت

نواب مستطاب اشرف والاظل السلطان سلطان مسعود میرزا

نواب مستطاب اشرف والاناب السلطنه کامران میرزا

نواب اشرف والاسالار السلطنه نصرة الدین میرزا

نواب اشرف والارکن السلطنه محمد رضا میرزا

نواب اشرف والاحسینعلی میرزا یمین الدوله

نواب اشرف والاسلطان احمد میرزا عضد السلطنه

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عزالدوله نواب علیه عالیه عصمة الدوله

نواب علیه عالیه والده نواب علیه عالیه ضیاء السلطنه

نواب علیه عالیه والده ابوی عظمی نواب علیه عالیه ملکه ایران

نواب علیه عالیه افتخار السلطنه نواب علیه عالیه اختر الدوله

نواب علیه عالیه درج السلطنه نواب علیه عالیه تاج السلطنه

نواب علیه عالیه شرف السلطنه نواب علیه عالیه عزا السلطنه نواب علیه عالیه قدرة السلطنه

اعمام سلطنت

نواب والا عباس میرزا ملک آرا امیر نویان نواب والا عزالدوله عبدالصمد میرزا نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا

عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله نواب علیه عالیه عزیز الدوله

اولاد خاقان مغفور

نواب والا عضد الدوله سلطان احمد میرزا نواب والا محمد هادی میرزا نواب والا اجها شوز میرزا امیر نویان

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب والا جلال الدوله سلطانحسین میرزا فرزند نواب مستطاب والا ظل السلطان نواب والا اهرم میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضا نواب والا امیر تیمور میرزا ولد ایضا نواب والا اسلطان فریدون میرزا ولد ایضا نواب والا اسلطان ملک میرزا فرزند نواب مستطاب والا ناب السلطنه نواب والا امهد قلی میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

سایر شاهزادگان عظام و امیرزادگان کرام و منسوبان

خاندان سلطنت عظمی سوای آنها که مامور حکومت و ایالت هستند یا در دربار بخدمتی دایر و کلی اسمشان ثبت میشود

نواب والا معز الدوله اسمعیل میرزا نواب والا عماد الدوله بدیع الملک میرزا امیر تومان نواب والا ضیاء الدوله اوشن میرزا امیر تومان نواب والا عضد الدوله کیومرث میرزا نواب والا مؤید الدوله ابوالفتح میرزا امیر تومان نواب والا حشمة الدوله عبدالله میرزا امیر تومان نواب والا سلطان محمد میرزا امیر تومان نواب شعاع الدوله حاجی سلیمان میرزا امیر تومان نواب محمد حسین میرزا نیمز السلطان امیر تومان نواب عین الملک علینقی میرزا امیر تومان نواب محمد میرزا امیر تومان نواب معتمد الدوله عبدالعلی میرزا امیر تومان نواب معتضد الدوله محمد حسن میرزا امیر تومان ولد مرحوم نواب مهد یقلی میرزا نواب معتضد السلطنه محمد حسن میرزا امیر تومان نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب والا اعز الدوله نواب قهرمان میرزا عین السلطنه ولد ایضا نواب فریدون میرزا افخم الدوله ولد نواب ایضا نواب اعظم الدوله ولد نواب والا رکن الدوله نواب رفیعة الدوله ولد ایضا نواب اکرم الدوله ولد ایضا نواب سالار الملک ولد نواب ایضا نواب حاجی محمد حسین میرزا حشمة السلطنه امیر تومان نواب حاجی سپهام الملک مهد قلی میرزا نواب عبدالحسین میرزای شمس الشعرا نواب حاجی جهاندار میرزا وثوق السلطنه ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب مخلص میرزا امیر تومان پسر مرحوم بهمن میرزا نواب محمود میرزا منتظم السلطنه نواب حاجی نصرالله میرزا ولد مرحوم حاجی سیف الدوله حاجی فریدون میرزا حسام الدین میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزای رکن الدوله امیرزاده تاج الدین میرزا پسر نواب والا عضد الدوله امیرزاده شعاع الدین میرزا پسر نواب ایضا نواب یحیی میرزا ثقة السلطنه سرتیپ اول علیمحمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم خانلر میرزا اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا غلامحسین میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا اسحق میرزا ولد مرحوم رکن الدوله نواب صفوی السلطنه مرتضی قلیمیرزا سرتیپ اول پسر مرحوم عماد الدوله جلال الدین میرزا محتشم الدوله سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا امیر مجد الدین میرزا ولد مرحوم ایضا سلطان ابراهیم میرزا مشکوة الدوله ولد مرحوم ایضا سلطان اسمعیل میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا اسحق میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا ملک قاسم میرزا ولد مرحوم ایضا ملک ارج میرزا ولد مرحوم ایضا حسینقلی میرزا عمدة السلطنه ولد مرحوم صارم الدوله نواب کمال الدوله محمد حسن میرزا سرتیپ اول نواب محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضا محمد جعفر میرزا ولد مرحوم ایضا فرنگلی میرزا ولد مرحوم ایضا امیرزاده عبا سقلی میرزا مشیر الملک سرتیپ اول دیوان عمل دوره آذربایجان ارسلان میرزا شجاع نظام سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیر اصلان میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضا حسین شاه میرزا ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب نادر میرزا ولد مرحوم احمد علی میرزا امیرزاده شمس الدین میرزا نواده مرحوم احمد علی میرزا

امیرزاده حاجی عبدالوهاب میرزا پسر شاهزاده معضدالدوله
امیرزاده محمد حسین میرزا سرتیپ معروف بشاهزاده حسین
ولدا ایضا امیرزاده مقبل السلطنه ولد نواب فی الایمین
السلطان ادریس میرزا ولد یحیی میرزا محمد علی میرزا ولد
ایضا محمد کاظم میرزا ولد ارسلان میرزا محمد علی میرزا
ولد حاجی نصرالله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضا نواب
محمد علی میرزای مشکوة الملک ولد مرحوم حاجی خسرو میرزا
حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا حاجی محمد
حسین میرزا ولد مرحوم ایضا حاجی فتح الله میرزا ولد
ایضا شیخ حسن میرزا ولد ایضا کامران میرزا ولد
مرحوم معین الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا
ابوالفتح میرزا ولد مرحوم ایضا اکبر میرزا ولد مرحوم ایضا
علینقی میرزا ولد مرحوم ایضا تیمور میرزا ولد مرحوم ایضا
نورالدین میرزا سرتیپ سیم احمد میرزا سرتیپ دویم ولد محمد میرزا

حاجی محمد الدین میرزا سرتیپ دویم ذبیح الله میرزا سرتیپ
نواده مرحوم حاجی کیکاوس میرزا کامران میرزا سرتیپ
سیم لهمن میرزا سرتیپ سوم محمد حسن میرزا سرتیپ سوم
امیرزاده امجد الملک ولد نواب معضد السلطنه امیر
اصلان میرزا سرتیپ سوم نواب محمد تقی خان نواده مرحوم
مؤید الدوله سرتیپ سوم احمد میرزا نایب اجودانباشی
پسر مرحوم کیقباد میرزا جلال الدین میرزا نایب اجودانباشی
سلطان مجید میرزا نایب اجودانباشی سلطان احمد میرزا نایب اجودانباشی وغیره

ایضا امرزادگان فخامت که از نوادگان سلطنت هستند

نواب قهرمان میرزا صارم الدوله سردار اعظم نواب
جلال السلطنه محمد میرزا امیر تومان پسر مرحوم اعتضاد الدوله
نواب عباس میرزا اعتضاد الدوله امیر تومان ولد مرحوم
ایضا نواب فتحعلی میرزا اعتضاد الملک امیر تومان
ولد مرحوم ایضا

شاهزادگان و امراء و خوانین و قایاز ایل جلیل قاجار

کدر اداره جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک وزیر حضور همایون میباشند

جناب جلالتمآب اجل اظهر السلطنه

شاهزادگان

نواب محمد شریف میرزا سرتیپ نواب محمد علی میرزا سرتیپ و لدارشد مؤید الدوله محمد صادق میرزا و لدامان الله میرزا حبیب الله میرزا ولد محمد هادی میرزا شاهرخ میرزا و لد سلطان تکش میرزا فرخ میرزا و لد ایضا محمد حسین میرزا و لد حاجی آقا عبد الرحیم میرزا و لد عبد اللطیف میرزا حاجی سیف الملوک میرزا و لد حاجی جهانگیر میرزا دیبر دیوان السلطنه شجاع الدین میرزا و لدامان الله میرزا علیقلی میرزا و لد مؤید الدوله حسینعلی میرزا و لد سلطان یوسف میرزا ابراهیم میرزا و لد محمد حسن میرزا محمد مهدی میرزا و محمد حسین میرزا محمود میرزا و لد عبد العلی میرزا عیسی خان و لد محمد شریف میرزا سلطان اویس میرزا و لد محمد علی میرزا ابو الحسن میرزا و لد ادیس میرزا و لد حلال الدین میرزا و لد سلطان یوسف میرزا عبد الصمد میرزا و لد عبد اللطیف میرزا جهانشاه میرزا و لد حاجی سیف الله میرزا

طایفه قوانلو

بنی اعمام اسکندلوی قوانلو

جناب جلالتمآب امیر سلیمان خان خازن السلطنه و لد جناب مستطاب اجل اکرم عضد الملک جناب جلالتمآب عیسی خان و لد جناب مستطاب ایضا جناب جلالتمآب مصطفی قلیخان و لد ایضا جناب جلالتمآب عباسقلی خان و لد ایضا امیر الامراء العظام حیدر خان سرتیپ و لد محمد خان عمدة الامراء العظام عباسخان ایضا علی اکبر خان ایضا علی اصغر خان ایضا عمدة الامراء العظام محمد تقی خان سرتیپ و لد حرم نظام العلماء میرزا محمد خان و لد حمید خان علیخان و لد حسنخان نواده معتمد الملک محمود خان نواده امیر قاسمخان محمد حسنخان و لد محمد باقر خان خانبابا خان نواده حاجی زینة الدوله

سایر خوانین بنی اعمام قوانلو

خلیل الله خان رئیس سرتیپ حاجی مصطفی خان و لد احمد خان محمد اسمعیل خان و لد مجید رحیم خان محمد حسنخان و لد محمد باقر خان افاسردار محمد قلیخان و لد محمد علیخان و لد محمد رحیم خان

خوانین حاجی مهدیقلی خانی قوانلو

امیر الامراء العظام حسینقلی خان سرتیپ عمدة الامراء العظام نجفقلی خان مشیر خلوت رئیس سرتیپ علی خان سرتیپ محمد قلیخان و لد یوسفخان محمد ناصرخان سرتیپ علیمحمد خان محمد کاظم خان سلیمانخان سرتیپ و نادر الملک احمد خان سلیمانخان عبد الله خان یوسف خان

خوانین قزل ایاغ قوانلو

عمدة الامراء العظام احمد خان معظم الملک رئیس سرتیپ نوروز الله خان رئیس خوانین شاهرود و بسطام محمد صادق خان علیمحمد خان و لد غلامحسین خان غلامرضا خان و لد حسینخان قربانخان و لد حسینقلی خان نوروز محمد خان و لد رفیع خان غلامرضا خان محمد قاسم خان

طایفه عرب لو

امیر الامراء العظام محمد خان بهاء السلطنه امیر الامراء العظام محمد صادق خان شهاب الدوله عباسقلی خان میرزا محمد خان و لد اسکندر خان محمد خان رئیس سرتیپ ابو الحسن خان محمد مهدیخان محمد علیخان اعتماد قاجار امان الله خان محمد خان عبد الباقی خان عبد العلی خان حسینخان و لد اسد الله خان

طایفه عز الدین لو

حبیب الله خان رئیس محمد قاسمخان محمد کریم خان غلام حسین خان رحیمخان باقرخان غلام حسین خان ایضا

طایفه شامبیاتی

امیر الامراء العظام محمد حسنخان سراج السلطنه محمود خان خلیل الله خان حاجی حبیب الله خان محمد جعفر خان ابراهیم خان سلیمانخان علیمحمد خان خانبابا خان ولیمحمد خان ابراهیم خان

طایفه حاجی مشهدی بسطاملو

محمد طاهر خان ناظم قاجار رئیس سرتیپ احسین خان معتمد قاجار محمد رضا خان میرزا باقر خان حکیمباشی میرزا محمد خان عباسقلی خان زکی خان حاجی علیخان رضا خان حسنصد الحکماء علینقی خان وصاف ناصر خان

طایفه شاه بوداغلوی سیاناتلو

محمود خان رئیس سرتیپ احمد خان سرهنگ علیمحمد خان حاجی محمد نما خان محمد اسمعیل خان علی خان

طایفه قایخلو و غیره

محمد صادق خان رئیس طایفه قایخلو محمد تقی آقا حاجی محمد خان زیادلو

طایفه خزینه دارلو و غیره

محمد قلیخان رئیس سرتیپ خزینه دارلو علی اکبر خان محمد رضا خان عبد الحسین خان حسینعلی خان

طایفه کرلو

لطفعلی خان رئیس عباسقلی خان محمد علیخان عبد الحسین خان نوخان

سایر خوانین و نیاولان

باقی خوانین قاجار بسیصد نفر امیر خان نیاولباشی باقی نیاولان هشتاد نفر

قزل ایاغ قوانلو احمد خان نایب نیاولباشی باقی نیاولان هشتاد نفر

دارائی دولت

وزارت جلیله جنگ

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده فرمانفرما سالار لشکر و پیش کل عساکر منصوره نظام و غیر نظام و سواره و پیاده و توپخانه و قورخانه و زنبورکخانه مبارکه

جناب جلالتمآب میرزا نصرالله خان مشیر الملک وزیر لشکر جناب جلالتمآب محمد حسن خان اجودانباشی کل و سردار

سردار از عظام و امرا عصا حمنصب فخام و وزرا جلیله جنگ سواشاهزادگان عظام بعضی از وزرا و ولات و حکام و صاحب مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب و امتیاز نظامی نیز هستند چون اسمشان در مواقع دیگر و در اداره مربوطه بخودشان نوشته میشود دیگر در اینجا حاجت بتکرارش نیست

سرداران فخام

جناب جلالتمآب حاجی حسام الدوله جناب جلالتمآب میرزا کریمخان منتظم الدوله سردار مکرم جناب آقاخان سردار افشار جناب حسینقلیخان صارم السلطنه سردار والی پشتکوه جناب میرزا محمدعلیخان سردار افخم جناب علیمردان خان ضرة الملک سردار جناب سپاه السلطنه سردار جناب میرزا عبدالله خان سردار امجد

امراء تومان

جناب جلالتمآب رحمت الله خان ساری اصلان جناب زین العابدین خان حسام الملک جناب محمد ولیخان ضرة السلطنه جناب میرزا نوخان ضرة الملک جناب عبید السلطنه نصرة الله خان ظافر جناب محمد حسینخان مشیر خلوت جناب میرزا ابوتراب خان نظم الدوله جناب محمد حسینخان رئیس اصطبل و انبار توپخانه جناب فخر الملک ابوالحسنخان جناب علینقی خان نظام لشکر امیر الامراء العظام عزیزالله خان سپهام الدوله بجوردی امیر الامراء العظام علاءالدین خان جزایل جناب مهندس الممالک میرزا نظام الدین خان جناب اعتضاد نظام عتبا سقلیخان امیر الامراء العظام میرزا محمد خان امین خافان امیر الامراء العظام میرزا زکیخان جناب امیر الامراء العظام نامقلیخان شهاب الملک امیر الامراء العظام عنایت الله خان شاهسون امیر الامراء العظام محمد تقی خان معتصم السلطنه امیر الامراء العظام محمد باقرخان اعتصام الدوله امیر الامراء العظام میرزا علی اکبرخان نصرة الممالک امیر الامراء العظام میرزا امحمود خان اعتصام الممالک امیر الامراء العظام احمدخان سیف الممالک جناب میرزا سید عبدالکریمخان حسام لشکر جناب میرزا حسینخان سپهام السلطنه عرب امیر الامراء العظام علینقی خان پسر مرحوم کاظمخان فراشباشی امیر الامراء العظام علیخان پسر مرحوم مصطفی خان میرشکار امیر الامراء العظام علیقلیخان مدبر نظام امیر الامراء العظام حسینقلیخان منصور الملک جناب عابدخان حاکم گروس امیر الامراء العظام خانبابا خان مظفر السلطنه

ارباب قلمدفتر لشکر

ملتزمین رکاب مبارک و غیرهم

لشکر نویسان عظام

سوای آنهائیکه در مواقع دیگر اسمشان ثبت و نگارش میشود

جناب میرزا زین العابدین مستوفی نظام جناب میرزا علی منیر الملک جناب میرزا حسینعلی یمین الملک جناب میرزا محمود اعتضاد لشکر جناب میرزا عبدالله سخن سرشته دار کل جناب حاجی میرزا سید باقر صدیق لشکر معتمد السلطان میرزا علی والد مرحوم وزیر لشکر جناب میرزا محمد حسین معین لشکر میرزا محمد علیخان جلاء السلطنه میرزا محمد علیخان لشکر نویس میرزا اسمقلی عمید لشکر حاجی اشرف الملک میرزا حسینقلی والد مرحوم میرزا نصرالله لاهیجانی جناب میرزا عبدالکریم خان

احتشام لشکر جناب میرزا جعفرخان
معین الممالک جناب میرزا شفیع خان مدبر لشکر
جناب میرزا احسنخان مستشار لشکر جناب
میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب میرزا
صادق خان ناصر لشکر جناب میرزا احسنخان
معاون لشکر میرزا محمد حسین لشکر نویس
میرزا علیرضا خان عماد لشکر میرزا محمد قلی
لشکر نویس میرزا تقی خان ولد مرحوم میرزا
عبدالله خان نوری میرزا علی اصغر
میرزا علی اصغر خان ولد مرحوم میرزا محمد حسین
تفرشی میرزا مهدیخان بدیع السلطنه
میرزا نصرالله خان مطیع الدوله میرزا
مهدی علی آبادی حاجی میرزا رضای
تفرشی میرزا عبدالحسین میرزا سید
عبدالله میرزا مهدی خواجه‌وند حاجی
میرزا عبدالکریم لواسانی میرزا مصطفی
آشتیانی میرزا سید حسین ولد مرحوم میرزا
شفیع مستوفی خزانه میرزا زمان کردستانی
میرزا ابوالقاسم خان اصفهانی میرزا
ابوالفتح خان معتضد لشکر میرزا مهدیخان
ولد مرحوم وزیر لشکر میرزا نصرالله خان
بهاء لشکر میرزا محمد ولد مرحوم میرزا
عبدالحمید حاجی میرزا حسنخان برادر
مرحوم مشیر لشکر میرزا فتح الله میرزا
غلامرضا خان مستشار نظام میرزا سید تقی
خان معاون الممالک میرزا فرج خان
میرزا علی ولد مرحوم میرزا محمد حسین میرزا
احمد خان فراهانی میرزا بزرگ خان
میرزا جعفر میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا
اسمعیل میرزا سید احمد میرزا سید
رضاخان تفرشی میرزا فضل الله ولد میرزا
میرزا علی میرزا محمد ولد بهاء لشکر

میرزا محمد حسین معتمد لشکر میرزا احمدخان
سررشته‌دار سابق فوج مخصوص میرزا
ملیجق خان تفرشی میرزا احمدخان آذربائجانی
میرزا احسنخان نواده قوام الدوله میرزا
حسنخان کاشانی میرزا علی ولد حاجی
میرزا اشرف میرزا هدایت الله خان ولد
مرحوم میرزا اسمعیل میرزا محمد ولد اشرف
الملک میرزا محمد ولی نژد جناب مجلل الدوله
میرزا سید محمد میرزا یوسفخان میرزا
سید نصرالله تفرشی میرزا محمد علیخان
ولد مرحوم مؤتمن لشکر میرزا اسمعیل خان
ناظم دفتر لشکر میرزا سید با فر ولد مرحوم
میرزا سید یوسف میرزا سید عزیز الله
خان میرزا عبدالکریم تفرشی میرزا
لطفعلیخان میرزا فتح الله عمید لشکر میرزا
رضاخان تفرشی میرزا عیسی خان لشکر نویس
میرزا سید مصطفی خان تفرشی میرزا اسمعیل
علی آبادی میرزا کاظم لشکر نویس

ادارهٔ دارالانشاء نظام

جناب فخامت نصاب میرزا محمد خان مدبر لشکر
و نویسندهٔ دارالانشاء نظام جناب میرزا عیسی
خان بنان لشکر منشی باشی نظام میرزا
کاظم خان بنان نظام میرزا احسنخان دبیر نظام
میرزا محمد علی ولد حاجی میرزا عبدالکریم و غیره

سررشته‌داران فرلشکر

میرزا حبیب الله ولد مرحوم میرزا احمد میرزا
سید علیقی میرزا احسنخان ولد مؤلف لشکر
میرزا فرج الله میرزا محمد حسین کرکانی
میرزا یوسف تفرشی میرزا سید آقا میرزا
شفیع لواسانی میرزا غلام حسین آشتیانی
میرزا محمد علی نوری میرزا محمود ولد میرزا
فتح الله میرزا غلام حسین کرکانی

میرزا احسنخان میرزا صادق میرزا فتح الله
میرزا محمد آشتیانی میرزا مصطفی میرزا
علی اصغر تفرشی میرزا سید محمد میرزا
سید عبدالله میرزا سید علی میرزا
محمدخان میرزا رضا قلیخان ولد مرحوم و غیرهم

عرفا بازی فرلشکر

میرزا مهدیخان عرب باشی عرفان هشت نفر

مأمورین ولایات

اذربائجان

لشکر نویسان

جناب جلالت نصاب حاجی مشیر لشکر لشکر
نویس باشی جناب میرزا محمد علیخان مشیر نظام
جناب حاجی میرزا اسمعیل بنان السلطنه
جناب میرزا سید مرتضی لشکر نویس جناب
بدیع الدوله حاجی میرزا کاظمخان مؤتمن لشکر
جناب میرزا سید محمد میرزا احمد میرزا
لطف الله خان معتمد لشکر میرزا علیخان
اعتماد نظام میرزا موسیخان معین نظام
میرزا حسنخان مؤید نظام میرزا هدایت الله
معاون نظام میرزا سید بهاء الدین
حاجی میرزا ابوالحسن کرکانی لشکر نویس
اردبیل میرزا احمدخان قوام لشکر دوم
اردبیل میرزا محمدخان کرکانی لشکر نویس
و سررشته‌دار کل میرزا رضا قلیخان
میرزا هادیخان میرزا عبدالحسینخان

سررشته‌داران

میرزا اسمعیل عماد لشکر پیشخدمت خاصه
حضور ولایت عهد میرزا زین العابدین
میرزا ولی میرزا علیخان میرزا ابراهیم
خان ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکر نویس
میرزا ابراهیمخان کوزان و غیره و غیره

مُنشیان

جناب میرزا عبدالحسین خان مجیرالملک
منشی باشی نواب والاحاجی بهاء الدوله
میرزا محمد خان منشی میرزا محمد خان
میرزا سید رضا میرزا احمد میرزا صادق
میرزا مصطفی خان منشی باشی

عرضبار دفتر لشکر

حاجی میرزا یوسف عرب باشی سابق بخفر

خراسان

جناب میرزا احمد خان مؤتمن لشکر لشکر نویس باشی
خراسان میرزا سید یوسف سررشته دار
میرزا محمد علیخان ایضا

فارس

جناب میرزا لطفعلی خان قوام لشکر میرزا
صادق جلال لشکر میرزا مرتضی لشکر نویس
حاجی میرزا محمد علی سررشته دار

اصفهان

میرزا یوسف خان لشکر نویس باشی اصفهان
میرزا محمد لشکر نویس میرزا ابوتراب ایضا
میرزا حسنخان

بروجرد و لرستان و عربستان

میرزا محمد خان لشکر نویس

همدان و اسدآباد و کنکاور

میرزا علی لشکر نویس

کرمانشاهان

جناب میرزا سید علی نصیر لشکر لشکر نویس باشی
میرزا سید محمد لشکر نویس ولد معزی الیه

استرآباد و غیره

میرزا اسمعیل خان لشکر نویس میرزا محمد خان
لشکر نویس فراهانی نواب میرخان سردار معظم

سمنان و دامغان

میرزا حسنخان لشکر نویس

عراق

میرزا سید باقر لشکر نویس

خمسه

میرزا علی مؤتمن دفتر

قزوین

میرزا سید ابراهیم لشکر نویس

گیلان

میرزا یوسفخان معاون دیوان لشکر نویس

کردستان

میرزا علینقی آصف دیوان لشکر نویس
میرزا کاظم کردستانی

مازندران

میرزا علیرضا خان منتظم لشکر

سرتیپان اول

غلامرضا خان کان واشخاصی که در اداره
دیگر اسمشان ثبت و کارش میشود
یار محمد خان سیف السلطنه میرپنج باب جوان
باشی میرزا احمد خان منتظم الملک ولد
مرحوم صدر اعظم حسینقلی خان قاجار
خانبابا خان صاحب اختیار محمد علیخان
عماد نظام یحیی خان دفع السلطنه علیرضا
خان صمصام الدوله میرزا عباسقلی خان اتق
السلطنه اسکندر خان افغان انتظام لشکر
برادر سردار کل حسین خان امجد الملک
برادر اجودانباشی فتح الله خان وفیق الملک
غلامرضا خان احتشام الدوله میرزا حسنخان
انتظام الملک محمد حسنخان برادر سردار
کل محمد حسین خان برادر ایضا محمد علیخان
پسر مرحوم امیر الامراء حسنخان پسر مرحوم
صاحب اختیار علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار
حاجی فتحعلیخان جوانشیر محمد حسین خان ایضا
الدوله پسر شاهعبدالدوله سردار حیدرخان
اسعد نظام محمد مهدیخان جهان بکلو
جناب حاجی میرزا عباسقلیخان احتشام نظام
علی آقاخان پیشخدمت علی اکبرخان پسر مرحوم
حاجی هاشم خان غلامعلیخان افتخار الملک
پسر جناب حسام الملک محمد علیخان پسر مرحوم
اقبال السلطنه میرزا محمد خان خوئی
خانبابا خان جمشیدخان نواده شجاع
الدوله افشار امیر اصلان خان صدر لشکر
علیرضا خان صارم الملک عزت الله خان
عطاء السلطنه کریمدادخان بجنوردی
محمد علیخان خازن لشکر حسین آقا پیشخدمت
معروف بحاجی آقا میرزا حسنخان پیشخدمت
میرزا مرتضی خان ولد مرحوم میرزا زین العابدین
البرز رحیمخان پیشخدمت امیر اصلانخان
نواده مرحوم نظام الدوله تقیخان منتخب
الملک ذوالفقارخان سهم السلطنه
حبیب الله خان پسر سردار منصور نصرت الله خان
ولدا ایضا سلیمانخان ولدا ایضا

سرتیپان دوم

میر سلیمانخان صارم السلطنه محمد حسنخان
شجاع الملک حسینقلیخان عموی جناب
اجودانباشی کل علی اکبرخان اجودان حضور
پسر جناب ایضا میرزا اسدالله خان ولد
عطاء الله خان حاجی فضلعلیخان نواده
مشیر الدوله محمد مهدیخان مظفر الملک
برادر زاده وکیل الملک علی اکبرخان اصفهانی

محمد خان امشار میرزا محمد خان ولد میرزا سید احمد منشی باشی میرزا اسد علیخان پیشخدمت نجفقلی خان ولد ظفر الملک میرزا علی اصغر خان کارکذار سلطانعلی خان آقا خان ولد سلیمانخان علیرضا خان پسر مزج الممالک محمد حسنخان سراج حضور میرزا محمد خان ولد ایضا میرزا حسنخان ولد معاون دیوان محمد علیخان ولد رضا قلی خان قزوینی میرزا جواد خان عباسقلی خان برادر بشیر الملک هدایت الله خان مرتضی قلی آقا اسمعیل خان نصرت لشکر میرزا محمد خان پیشخدمت میرزا مسیح خان فیروزکوهی میرزا علی اکبر خان احتشام دیوان کلبعلی خان ولد مرحوم نظام الدوله حاجی فضلعلی خان شیرازی میرزا عبد المجید خان سرتیپ

سرتیپان سیم

حیدرقلیخان هراتی عباسقلیخان شقاقی میرزا نصر الله خان سرتیپ مهندس مصطفی قلیخان ولد مرحوم صمصام الدوله میرزا عبد الکریم خان سرتیپ سابق فوج مخصوص میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا زکی خان ساوجی امیر محمد خان مظفر السلطنه علیخان ولد مرحوم نظام الدوله نصر الله خان ماکوئی حبیب الله خان ولد ابو الفتح خان اسد الله خان سرتیپ فرج الله خان طالش مرتضی قلیخان میرزا سید علی اصغر خان حسین آقا افشار حاجی حسنخان مباشر کمرک میرزا حسین خان قاجار میرزا علی داد خان همدانی میرزا مهدی خان کلهر کرمان عباسقلی خان جهان بکلو میرزا حسنخان مرتضی قلیخان ولد مرحوم حاجی بهاء الملک قاسم خان مرزدکوهی محمد حسنخان امشار میرزا حسین خان سرحددار میرزا عبد الله خان نائبی حسنخان نواده صاحبدیوان میرزا هادیخان نواده صدیق الملک عباسقلی خان سرتیپ باب الحکومه سابق ساوه اکبرخان برادر سردار کل محمد خان پسر ظفر الملک بوذاقخان نواده عبد الله خان میرزا احمد خان ولد مرحوم میرزا علی اکبر خان. سلطانعلی خان نایب الحکومه کولکان عبد الله خان علی اکبر خان

اطبا و جراحان

ملتزمین رکاب مبارک

جناب نظام الحکماء حکیمباشی نظام میرزا محمد ناظم الاطباء حاجی میرزا حسین ساوجی میرزا عبد الحسین یمنانی میرزا محمد علی شمیرانی میرزا احمد میرزا حسن آشتیانی حافظ الصحه میرزا محمد علیخان میرزا سید هدایة الله میرزا محمد یزدی میرزا محمد خوئی حاجی میرزا رضا صدر الاطباء میرزا تقی طبیب قزاخانه میرزا سید ابو القاسم میرزا ابراهیم حافظ الصحه میرزا عبد الحسین آذربایجانی سایر اطباء دوازده نفر

جراحان و دواسازان

بیست و دو نفر

مامورین ولایات

آذربایجان

میرزا علینقی طبیب میرزا حسن افشار میرزا زین العابدین میرزا فتحان میرزا عبد الحسین خان میرزا محمد حسین سایر اطباء پنجنفر جراح دو نفر

خراسان

میرزا سید عبد الله نایب حکیمباشی میرزا سید عبد الله میرزا مهدی میرزا محمد علی میرزا ابو القاسم میرزا حسن سایر اطباء هشت نفر میرزا قاسم جراح سایر جراحان و دواسازان یازده نفر

استراباد

حکیم غله بهاء الاطباء صدر الاطباء سایر اطباء و جراحان و دواسازان هفت نفر

بسطام

میرزا صالح طبیب سایر دو نفر

سمنان

میرزا حبیب الله حکیمباشی سایر اطباء و جراحان پنجنفر

کرمان

میرزا عبد الرضا خان شیخ الاطباء سایر اطباء و جراحان و دواسازان شش نفر

گیلان

میرزا ابراهیم ناظم الاطباء سایر اطباء و جراحان سه نفر

مازندران

میرزا محمد صادق جراح سایر دو نفر

اصفهان

معین الاطباء میرزا داود خان سایر اطباء و جراحان و غیره ده نفر

بروجرد

میرزا محمد صادق حافظ الصحه میرزا ابو سفیان

همدان

سراج الاطباء سایر دو نفر

ساوه

میرزا عبد الله طبیب سایر دو نفر

عربستان

میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح

کردستان

میرزا ابراهیم طبیب غیره نفر

گزاز و فراهان

میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی

کرمانشاهان

میرزا تقی طبیب میرزا ابراهیم تنکابنی
سایر از طبیب و جراح و دواساز هفت نفر

همدان

میرزا حسن معتمد الاطباء غیره نفر

لرستان

میرزا مصطفی خان دکتر

یزد

میرزا احمد طبیب غیره نفر

فارس

مجد الحکماء میرزا اسدالله طبیب شیرازی
اطباء و جراحان و دواسازان ده نفر

معلمین و غیرهم ایرانی

علی اشرف خان اعتصام نظام سرتیپ دوم
کریم خان سرتیپ سوم میرزا عبدالوهاب خان
سرتیپ محمد علیخان عبدالحسین میرزا
سرهنگ محمد علیخان سرتیپ محسن خان
محمود میرزا احمد خان قاجار میرزا محمد علی
سرتیپ یوزباشی حسنخان سرهنگ وکیل باشی نظام

فرنگی

واگنر خان سرتیپ اول معلم کل مسیو
مرولت مسیو لهوزیکا یحیی باشی مارتینو
صاحبمنصبان نظام جدید اطریشی
سرتیپ هشت نفر سرهنگ هفت نفر
نایب سرهنگ ده نفر یاور دویم یازده نفر
سلطان چهل و دو نفر نایب اول دویم
و غیره پنجاه و هشت نفر

سرهنگان

کلبرضا خان ولد مرحوم امین نظام
عبدالعلی خان ولد مرحوم ایضا سیف الله
خان پسر اجودانباشی کل اللهیار خان پسر
اجودانباشی کل امیرقاسم خان ولد ایضا
جانمحمد خان ولد ایضا امامقلی خان ولد
ایضا خانبابا خان ولد علینقی خان شقاقی
اسدالله خان ماکوئی علینقی خان
علی اکبر خان برادر مشارالیه فتح الله میرزا
زین العابدین خان حسینقلی خان حسینعلی
خان هرائی ابراهیم خان لاریجانی محمد
حسن خان دوبرن غلامرضا خان
حسینقلی خان ولد مرحوم ایلخانی میرزا
رضا خان هاشم خان ابوالقاسم خان
افشار خانبابا خان حاجی قلیخان
محمود میرزا عبدالله خان پسر محمد امیر خان
سردار کلانی علیرضا خان پسر رضا قلی
السلطنه اسدالله خان پسر مرحوم حاجی
سعد الدوله حسین خان برادر مرحوم
علیخان قزاق آقا خان دیشی میرزا علی اکبر
زین العابدین میرزا فتح الله خان فرزند کوهی
محمد خان دربندی میرزا احمد خان ولد
میرزا فتح الله میرزا محمد قلیخان ولد مرحوم
میرزا غفار خان کردستانی عبدالعلیخان
کلاردشتی عبدالله خان پسر مرحوم میرزا
عیسی خان علیخان لاریجانی اسدالله خان
تفرشی میرزا علی اکبر خان شیرازی محمد
رضا خان شیرازی فرج الله خان
نایب الحکومه مرداسفان میرزا علی آقا
یوسف خان شقاقی غلامرضا خان بسطامی
حاجی قوام الدین میرزا محمد ناصر خان
نواده مرحوم محمد خان امیر تومان

محمد یوسف میرزا مهدیخان ولد مرحوم
پاشا خان مظفر السلطنه میرزا موسی خان
نواده سدید اصفهانی رحمانقلی خان بختیاری

نایبان اجودانباشی

سوای شاهزادگان و امیرزادگان که جزو
ابناء و ملوک نوشته شده اند

ابوالمحمد خان قاسم خان محمد حسن خان
فراهانی محمد قلیخان مصطفی قلیخان
ناصر علیخان میرزا فضل الله خان غلام
حسین خان رستم کرجی علی اکبر خان
نواده ضیاء علی خان محمد حسن خان جعفر قلیخان
محمد حسین خان ولد جمشید خان شمبوئی خان
باقر خان نواده حاجی محمد قلیخان حسن خان
محمد خان پسر اریب الملک حاجی شیر علیخان
میرزا سید مهدی خان غلامرضا خان
میرزا مهدیقلی خان رستم خان ابوالحسن خان
نوری قلیخان ذکر میرزا حسین خان
میرزا کاظم خان میرزا اسکندر خان مهندس باشی
غلامرضا خان علیخان قهرمان خان
سید حسن خان فرزند کوهی سید حسین خان ایضا
حسن خان ولد مرحوم علیقلی خان میرزا
عیسی خان بوکنان افشار مهدیخان
افشار محمد علیخان سیف الله خان
مظفر قلیخان عبدالعلی خان افشار داود خان
میرزا حسن خان امیرخان آقا رحمان سمیع
علی اکبر خان پسر مرحوم محمد علیخان اسکندر خان
حسین خان ولد شکرالله خان علی آقا اسمعیل
خان بسطامی مرتضی قلیخان کره مصطفی
قلیخان کرمانشاهانی مصطفی قلیخان قاجار
محمد علیخان کردبندی غلام حسین خان
قاسم خان ملایری علیخان ولد مرحوم حاجی
میرزا صادق خان محمد حسین خان علیخان

مرتضوقلیخان عراقی میرزا افضل الله خان
فیروزکوهی میرزا تقی خان صادق خان
منسوب مرحوم وکیل الملک حسین آقا ولد
علی اکبر بیک افشار محمد قلیخان پسر شاه قلی
سلیمانخان حاجی محمد علیخان تفلیسی

یاور از خارج از فوج

مرتضوقلیخان یوسفخان اسکندرخان ولد
جبرئیل خان رضاقلیخان اسمعیل خان باد کوبه
علیخان مرتد عباس آقا ولد مرحوم بهاء الدین
آقا محمد یوسفخان هراتی عزیز محمد خان ایضا
رجبخان گودارزی خسروخان خمسه شکرالله
خان ایضا مرتضوقلیخان قزوینی مرتضوخان
دنبلی عباسقلی بیک لطفعلیخان شکرالله
خان جهان بکلو حاجی علی اکبرخان عبدالله
خان میرزا حسنخان پسر ناظم الفقراء

اجزاء مجلس محاکمات عسکریه

علیخان سرتیپ افشار محمد علیخان سرتیپ
احمد میرزا سرتیپ میرزا علی اکبر لشکرنویس
تفرشی حسنخان میرزا مسعودخان سرتیپ
اجودان مجلس میرزا کلب علی منشی یوسفخان
نایب اجودانباشی علی عسکرخان ایضا

مدرسه مبارکه نظامی موسوم بناصری

جناب جلالتمآب منتظم الدوله سردار مکرم
رئیس مدرسه جناب حاجی نجم الدوله معلم کل
علوم ریاضی مرتضیقلیخان سرتیپ ناظم مدرسه
میرزا سید علی اصغرخان سرتیپ اجودان
جناب شیخ احمد فاضی امیرزاده احمد میرزا
منتظم نظام کاردار دکتر شنیدر معلم طب
فرنگی شکرالله خان ضیاء نظام سرتیپ اول
معلم موزیک حسینقلی بیک معلم میرزا
حسن حکیمباشی دکتر خلیل خان ایضا معلم
طب فرنگی سایر معلمین ایرانی و شاگردان

مدرسه یکصد و پنجاه و هشت نفر

توپخانه مبارکه

جناب جلالتمآب محمد صادقخان امیر توپخانه
مبارکه جناب اعتمادلشکر لشکرنویس و مترجم
میرزا اسمعیلخان اجودانباشی توپخانه
حاجی امیرخان امیر تومان امیرزاده سیف الدین
میرزا سرتیپ اول مدیر توپخانه اسمعیلخان
قوام نظام سرتیپ اول هاشمخان بهاء نظام
سرتیپ میرزا ابراهیمخان سرتیپ اول
هدایت الله خان اعتماد الملک میرزا حسنخان
نایب اول اجودانباشی محمد آقا سرتیپ دوم
حسنخان سرتیپ سوم علی اکبرخان اعتصا
نظام احمدخان نایب اول اجودانباشی
نواب عبدالحسین میرزا ولد معزالدوله نواب
اسدالله میرزا سرتیپ پسر مرحوم حاجی کیکاوس
میرزا امیرزاده محمد حسین میرزا سرتیپ
میرزا نجاب الله ایضا امیرزاده سلطان محمد
میرزا نایب اجودانباشی میرزا علیخان ایضا
بیوکخان سرتیپ علیخان ایضا مرتضوقلیخان
محمود قلیخان میرزا محمود سرپشتهدار ولد مرحوم
اعتمادلشکر میرزا علی سرپشتهدار میرزا
حسن سرپشتهدار میرزا عباس آقا ایضا

اطباء و جراحان و غیرهم

جناب میرزا سید محمد افتخار الحکماء میرزا حسین
اعتماد الحکماء رئیس اطباء خراسان
میرزا محمد حسین زرندی میرزا ابراهیم حافظ
الصحه میرزا زین العابدین میرزا عبدالوهاب
طبیب توپخانه آذربایجان میرزا حسن طبیب
میرزا یحیی میرزا علی اصغر میرزا صدرالدین
میرزا کاظم جراح میرزا حسن جراح میرزا
حسن ایضا دو اساتذه

موزیکانچیان و شیپورچیان و غیرهم

نواب امیرخان سرتیپ سوم امیرزاده سلطان حسین
میرزا سرهنگ میرزا حسنخان سرهنگ
میرزا مصطفیخان سرهنگ عباسآقا باد کوبه
اول سلیمانخان میرزا ایضا سلطان و نایب

بیست و یکنفر سایر یکصد و بیست نفر

افواج توپخانه

از نایبانی

فوج بهادران بهارلو جمعی جمعی خان
سرتیپ اول حسنخان سرهنگ جلیله
خان ایضا هاشمخان ایضا یاور و سلطان
و نایب و غیره پانزده نفر سایر دویست و
چهل نفر خارج از فوج ده نفر

فوج اول بهارلو جمعی جعفرقلیخان
سرتیپ کلانتر میرزا علیخان سرهنگ
یاور و سلطان و نایب و غیره پانزده نفر
سایر دویست و ده نفر صاحبمنصب خارج
از فوج سه نفر

فوج بهادران افشار جمعی حسنخان
خان نصرالدوله سرتیپ اول حسنخان سرتیپ
یاور و سلطان و غیره پانزده نفر سایر دویست
و بیست و نه نفر خارج از فوج نفر

فوج اول افشار جمعی محمدخان
خان امیر تومان حاجی شهبازخان اعزاز
الدوله سرتیپ اول محمد علیخان سرتیپ سوم
میرزا نورالله خان ایضا سرهنگ و غیره
هیجده نفر سایر دویست و سی نفر

فوج دوم تبریزی جمعی حاجی
شکورخان معتمد نظام امیر تومان سرهنگ
و غیره سی و سه نفر سایر سیصد و چهل و
هشت نفر

فوج سوم ارونقی جمعی حاجی
فرج خان معین السلطنه سرتیپ اول

حسنخان سرتیپ اول پیشخدمت السلطنه
میرزا اسفندیارخان سرتیپ جانمحمدخان ایضاً
سرهنگ دو باور و غیره چهل و دو نفر سایر
دویست و نوزده نفر

فوج چهارمحالی ابوالمجدی سالار
الملک امیرتومان قاسمخان سرتیپ دویم
حمزه‌خان ایضاً سرهنگ دو باور و غیره سی و
شش نفر سایر دویست و چهل نفر
صاحبمنصبان خارج از فوج یازده نفر

فوج پنجم خوئی جمعی محمدعلیخان
سرتیپ اول محمدحسنخان سرتیپ سایر
صاحبمنصبان هیجده نفر سایر یکصد و پنجاه نفر

فوج ششم لک جمعی میرزا صالح خان
معتمد لوان صاحبمنصبان اجزو بیست و هفت نفر
سایر دویست و بیست و دو نفر

فوج هفتم شقاقی جمعی عسکرخان
ضرغام السلطنه آقاجانخان سرتیپ دویم
سایر صاحبمنصبان اجزو سی و دو نفر
سایر دویست و نه نفر

فوج هشتم خلخالی و انزلیچی ابوالمجدی
میرزا فتح‌الله خان فتح‌الدوله امیرتومان
محمدرضاخان سرتیپ طایفه خلخالی یوسفخان
سرتیپ ایضاً یازده سر سایر دویست و
سی و چهار نفر

طایفه انزلیچی ابوالمجدی محمدخان
سرتیپ دویم سایر صاحبمنصبان پنج نفر

فوج مخبرالمقدم ابوالمجدی میرزا
فتح‌الله خان سعد السلطنه بیوکخان سرتیپ
دویم سرهنگ دو باور و غیره چهارده نفر
سایر دویست و چهل و یکنفر

فوج عراقی جمعی
معین الدوله امیرزاده یوسف میرزا
معتمم الدوله سرتیپ دویم سایر صاحبمنصبان
از سرتیپ و سرهنگ و غیره بیست و هشت نفر
سایر دویست و شصت و نه نفر

فوج قزوینی جمعی معین الدوله
علی اکبرخان سرتیپ دوم سایر صاحبمنصبان
جزو هفده نفر سایر دویست و چهل و هشت نفر

فوج همدانی جمعی ضیاء الملک
امیرتومان صاحبمنصبان اجزو سی نفر
سایر یکصد و دوازده نفر

فوج قراگوزلو برپاست نواب
عماد السلطنه امیرتومان صاحبمنصبان
جزو دوازده نفر سایر صد و دو نفر

فوج کرمانشاهان فرج‌الله خان
سرتیپ دویم صاحبمنصبان اجزو هفت نفر
سایر صد و چهل و دو نفر

فوج شراهی و زرندی و اسرنی

طایفه شراهی غلامحسینخان
سرتیپ دوم سرهنگ و غیره سه نفر
سایر پنجاه و سه نفر

طایفه زرندی آقاجانخان سرهنگ
سایر صاحبمنصبان اجزو سه نفر سایر سی و نه نفر

طایفه اسرنی شاهرخ میرزا
سرهنگ یاور و سلطان دو نفر سایر
چهل و نه نفر

فوج گروسی جمعی علیرضاخان
امیرتومان مظفرخان امیرتومان
صاحبمنصبان اجزو یازده نفر سایر دویست و
سی و یک نفر

فوج اصفهانی جمعی میرزا احمدخان
سرهنگ و غیره هشت نفر سایر یکصد و
شانزده نفر

فوج مهندس ملایری سیف‌الله
خان سرتیپ دوم طاهرمکی سرهنگ و غیره
ده نفر سایر یکصد و سی و نه نفر

فوج شیرازی و کرمانی و بسطامی

طایفه شیرازی فرج‌الله خان
عطاء الدوله سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان
از سرتیپ و سرهنگ و غیره نوزده نفر
سایر صد و هشت نفر

طایفه کرمانی حسنرضاخان
سرتیپ سایر صاحبمنصبان ده نفر
سایر نود و چهار نفر

طایفه بسطامی فضل‌الله میرزا
سرتیپ سلطان و غیره هشت نفر سایر
صد و چهل و یکنفر

فوج فراهانی اصلانخان شهاب
نظام امیرتومان محسنخان سرتیپ اول
سایر صاحبمنصبان اجزو چهل نفر سایر
چهار صد و هفتاد نفر

مستحفظ انبار توپخانه

برپاست حسنعلیخان امیرتوپخانه

فوج اشتابکشلو ابوالمجدی
یحیی خان سرتیپ دوم صاحبمنصبان اجزو
پانزده نفر سایر صد و پنجاه و دو نفر

فوج لهاوندی ابوالمجدی عبدالمجید
خان سرتیپ سرهنگ و یاور و غیره شانزده
نفر سایر یکصد و هفتاد و پنج نفر

اصناف و غیره

از حداد و غیره هیجده نفر محو بلدان
توپ آذربایجان و خراسان و غیره چهل و پنج نفر

محمدعلیخان بهاء نظام سرتیپ رضاخان
سرتیپ دوم غلامحسینخان سرتیپ دویم
جبرئیل خان یاور اول

اسامی صاحبمنصبان رکاب توپخانه

سوای شاهزادگان عظام که مدد جزو اسامی

ابناء ملوك ثبت و نوشته شده اند

مرتضی قلیخان امین نظام حاجی شکرالله خان
سرتیپ اول احمدخان سرتیپ اول حاج
حبیب الله خان سرتیپ دویم حاجی عبدالله
خان شعاع نظام سرتیپ میرزا عبدالله خان
سرتیپ دویم حسنخان سرتیپ سوم امیر
اصلانخان سرتیپ نواده مرحوم نظام الدوله
میرزا شهاب الدین خان سرتیپ اسدالله
خان میرزا زمانخان سرتیپ اول عیسی خان
سرتیپ سوم حسنخان سرتیپ مصطفی خان
ایضا سلیمانخان ایضا علی اکبرخان سرتیپ
تنکابنی قلیخان سرتیپ عباسخان ایضا
میرزا مهدیخان ایضا رستمخان ایضا
حسن خان ایضا عباسقلیخان ایضا میرزا
حسنخان نواده مرحوم قایم مقام میرزا
سید علیقلی خان سرتیپ پسر مرحوم علوی
میرزا سید جوادخان سرتیپ

سرهنگان

میرزا احمدخان هاشمخان حاجی محمدباقرخان
امان الله خان رضاخان حسنعلی میرزا
میرزا رضاخان علی اکبرخان غلام حسین خان
جعفرقلیخان عبدالعلیخان محمدکاظم میرزا
میرزا علیخان میرزا مهدیخان میرزا احمدخان
غلامعلیخان محمدتقی خان فتح الله خان
محمدناصرخان حسنخان فتح الله خان
عابدین خان غلام خان میرزا زکیخان
میرزا سید علیخان محمود خان شاه بلاغی خان
اسمعیل خان محمدعلی خان حاجی خضرقلیخان
محمدولیخان مرتضی قلیخان میرزا باقرخان
میرزا عنایت الله خان میرزا محمدعلی خان
محمدباقرخان نصرالله خان صادق خان
میرزا مصطفی خان ابوالحسنخان محمود خان

رضاخان میرزا محمدعلی خان محمدعلیخان
عبدالعلیخان محمدناصرخان ولدشهاب الملك
یوسفعلیخان هندی کلبعلیخان عبادخان
کرمانخان سرهنگ نواده مصطفی خان امیر تومان
میرزا احسانخان پسر احتشام لشکر اصلانخان
نواده مرحوم سپهدار محمدحسن میرزا هنگ
میرزا عباسخان حاجی میرزا باباخان

یاور اول

بیست و چهار نفر

یاور دوم

بیست و پنجنفر

سرشتهداران و مشرفین

میرزا محمود سرشتهدار میرزا صدرالدین
ایضا میرزا شمس الدین میرزا احمدآقا
میرزا رفیعخان میرزا عیسیخان سایر
دوازده نفر

سلطار و جوادار و نایب

هشتاد و چهار نفر

توپخانه جدید اطریشی

ارباب مناصب

میرزا غلام حسنخان سرتیپ اول
محسن میرزا سرتیپ اول میرزا آقا سرتیپ دوم
حاجی علیبیک یاور سایر یاوران و
صاحبمنصبان جزو چهل و هشت نفر

اصطبل توپخانه مبارکه

در تحت اداره جناب جلالتمآب امیر توپخانه
برپاست جناب امیر الامراء العظام محمدحسنخان
امیر تومان

آذربایجان

عفارخان سرهنگ امیر آخور علیخان نایب
جلودار و نعلبند سه نفر فاطرچی و مهتر چهل و نه نفر

خراسان

رشیدخان نایب اول موسیخان ایضا
کاظمخان نایب دویم جلودار و نعلبند یکنفر
فاطرچی و مهتر چهل و یکنفر

استراباد

زین العابدین خان سرتیپ میرآخور
جلودار و نعلبند سه نفر مهتر بیست و یکنفر

سبطار

میرزا فضل الله خان نایب اول جلودار و مهتر پنجنفر

کرمان

عبدالعظیم خان نایب اول جلودار و مهتر و غیره
و غیره بیست و هفت نفر

اصفهان

حاجی قاسم نایب اول محمدعلی بیک نایب دویم
جلودار و مهتر چهار نفر

خمسه

فتح الله خان نایب اول نظرعلیخان ایضا
حاجی تقی خان ایضا باباخان ایضا
نایب دویم و جلودار و غیره نود نفر

دارالخلافه طهران

محمدخان پیشخدمت ولد مرحوم حاجب الدوله
میرزا علیقلیخان لشکرنویس میرزا عبدالله
خان یاور محمدرحیمخان برادر مرحوم
حاجب الدوله میرزا حسنخان میرآخور
میرزا علی اکبر لشکرنویس میرزا محمود منشی
حسنخان نایب اول سایر نایب و جلودار
و اخته چی و سبطار و غیره نود و سه نفر

ساوه

محمدی بیک نایب اسدالله بیک ایضا
هدایت الله بیک ایضا سایر دوازده نفر

عربستان

محمدخان نایب اول جلودار و مهتر و غیره سیزده نفر

کرمانشاهان

محمودخان سرتیپ میرآخور محمدخان نایب اول سایر یکنفر

کردستان

افراسیاب خان سرهنگ مهدیقلیخانی جلودار و مهتر و غیره هجده نفر

کزاز و فراهان

عبدالله خان نایب علیخان ایضا نوراللهخان ایضا جلودار و مهتر سی و شش نفر

لرستان

آقاجان نایب اول جلودار و مهتر و غیره نفر

مراغه

رستمخان نایب اول یحیی خان ایضا حاجیخان ایضا نایب دویم سی نفر جلودار و مهتر چهل نفر

نهاوند

یوسفخان سرتیپ آقابابا خان نایب اول احمدخان ایضا علیخان نایب دویم سایر نواب دویم و جلودار و مهتر چهل و هشت نفر

فارس

عنایت الله خان سرهنگ جلودار و مهتر و غیره هفت نفر

زنبورکچیان

برپاست جناب امیر الامراء العظام نصرالله خان امیر توپمان و توپخانه اداره و ذاریت نظمیه و پلیس دارالخلافه عبدالحسینخان سرتیپ اسمعیل خان سرتیپ رستمخان سرهنگ محمدخان سرهنگ علیخان سرهنگ عبدالله خان سرهنگ میرزا هادی سرشتهدار یاوران چهار نفر سایر یکصد و هشت نفر

قورخانه مبارکه

ابوالحسنی خان حاجب الدوله آقا ناصر الملک وزیر قورخانه

ارباب مناصب حضار قورخانه

جناب حاجی میرزا ابوالقاسمخان معتمد نظام مستوفی قورخانه میرزا علی اکبر افتخار لشکر غلامحسین خان مؤید نظام سهراب خان سرتیپ اول قورخانه

سرتیپان

عبدالله خان سرتیپ میرزا محمود خان پسر جناب سردار افخم میرحسنخان پسر میرفتحخان امامویردی میرزا پسر مرحوم محسن میرزا محمدعلی خان و پسر حسنخان هاشمخان میرکاظمخان میرزا سلیمانخان حسنخان میرزا حسینخان اصفهانی میرزا حسینخان نوروزعلیخان نصیرخان میرزا محمدخان محمدرضاخان میرزا ابوالقاسمخان کرکانی محمدعلیخان اصفهانی سید محمدخان سرتیپ و انگر امامویردیخان خسروخان میرزا محمدخان سرتیپ میانرچرخ بخار محمدعلیخان

ارباب قلم

میرزا اشرف لشکر نویس میرزا سیدعلیخان حشمت لشکر میرزا مصطفی سرشتهدار پسر مرحوم میرزا ولیقلی میرزا فضل الله خان میرزا علی پسر میرزا اشرف میرزا غلامحسین میرزا شکرالله میرزا آقاخان سرشتهدار سایر سرشتهداران چهارده نفر

سرهنگان

میرزا محسن سرهنگ عباسقلیخان پسر قاسمخان مراغه محمدعلیخان عبدالحسین خان مؤید صنایع میرزا سید محمدخان پسر میرزا سیدحسینخان موسیخان طاهرخان هاشم آقا میرزا ابوالقاسمخان برادر مطیع الدوله میرزا محمدخان پسر احتشام حضور میرزا سید ابوالقاسمخان آقاعلیخان نزد حضرت والا نایب السلطنه میرزا احمد پسر میرزا اشرف آقا سید حسین سرهنگ و انگر میرزا علی اکبرخان پسر مؤید نظام محمدتقیخان پسر حمیدخان یوسفخان نزد سردار افخم میرزا محمدخان نوادهٔ حاجی رضاقلی زین العابدین خان هدایت الله خان میرزا مصطفیخان نایب اجودانباشی عابدین آقا سید اسمعیل محمد اسمعیل خان عباسقلی خان کاظمخان نزد سرکار امشرف والا نایب السلطنه غلامعلیخان میرزا نصرالله خان نزد معتمد نظام حاجی عبدالله سراجی میرزا مهدیخان نایب اجودانباشی مرتضی خان پسر حاجی هرام بیک استاد حسینخان نقنک ساز آقا سید درویش چاشنی ساز کاظمخان ریخته گر

یاوران سلاطین

سی و سه نفر شصت و چهار نفر

نایبان و یکبار و غیره

شصت و دو نفر صد و نود و چهار نفر

سرباز هشت نفر

اشخاصی که از خارج بقورخانه آمده اند

یوسفخان سرتیپ عیسیخان ایضا یوسفخان سرهنگ عباسقلیخان ایضا آقا اسمعیل خان ایضا میرزا محمودخان ایضا محمدتقیخان سرتیپ غلامرضاخان سرتیپ غلام حسینخان ایضا میرزا علیخان میرزا رضاخان یاور میرزا عبدالباقی خان میرزا سید حسین طبیب نقاش و غیره چهار نفر سلاطین هفت نایبان ده نفر

قورخانچیانی که نزد حضار نشسته اند بیست و یک نفر

مأمورین ولایات

آذربایجان

میرزا عبدالله خان سرتیپ میرزا اسمعیل خان یاور علیخان یاور سایر یاوران و سلاطین و غیره ده نفر سایر صاحبمنصبان جزو و غیرهم پنجاه و دو نفر

خراسان

ابوالقاسمخان سرهنگ میرزا هاشمخان باوردی اول میرزا امین سررشته‌دار سایر صاحبمنصبان جزو سی و شش نفر

استراباد

میرزا صادقخان ورضاخان باوردی اول سایر ده نفر

بسطام

باور نفر سایر دو نفر

کرمان

اکبرخان باوردی شرف دو نفر سایر سی و دو نفر

بروجرد

باور وغیره دو نفر

عربستان

میرشریف سرهنگ سلطانقلی سایر پنج نفر

قزوین

ابوالقاسمخان نایب اول

کرمانشاهان

میرزا آقاخان سرتیپ حاجی ابوطالبخان میرزا علی اکبرخان سرتیپ محمدرضاخان سرهنگ باور سه نفر سایر بیست و یک نفر

کزازوفراهان و لرستان

نایب نفر حاجی بیک نایب

فارس

از بابت نایب وکلاتو و رضاقلی باوزده نفر

مامورین اداره ذخیره عسکریه

بریاست جناب جلالتمآب حاجی امیرالسلطنه

حاضر رکاب

علیقلیخان مدیر نظام امیرتومان باقرخان سرتیپ جعفرقلیخان ایضا قاسمخان ایضا میرزا سید علی اکبر ایضا غلامرضاخان ایضا رضاخان ایضا محمدحسینقلیخان ایضا مهدیخان سرتیپ پسر شجاعقلیخان محمودخان ولد مرتضیقلیخان ایضا میرزا محمدخان ولد ایضا میرزا آقاسرتیپ شیراز میرزا مهدی ایضا میرزا علیخان سرتیپ یاور و غیره هشت نفر سایر صاحبمنصبان جزو صد و بیست و پنج نفر

آذربایجان

حاجی میرزا حسینخان معزالشکر دبیر خاور آذربایجان میرزا محمدعلیخان سرتیپ اول خازن لشکر میرزا محمدعلیخان سرتیپ میرزا ابوالحسنخان سرتیپ حسینخان ایضا میرزا غفار ایضا میرزا مهدیخان باور وسررشته‌دار ومشرف پنج نفر سایر صاحبمنصبان جزو نود نفر

خراسان

عباسقلیخان مؤتمن نظام سرتیپ اول دبیر دخیره خراسان باور ومشرف وغیره چهار نفر سایر پنجاه و یک نفر

استراباد

محمدحسنخان سرتیپ سایر ده نفر

بسطام

اولاد مرحوم شهر محمدبیک دو نفر توپخانچی نفر

کرمان

میرزا علیخان باور وسررشته‌دار سه نفر سایر صاحبمنصبان جزو و غیره هم چهار ده نفر

مازندران

محمدقلیخان باور محمدباقرخان ایضا توپخانچی نفر

گیلان

میرزا سیدتقی باور سایر هشت نفر

اصفهان

بدالله خان سرهنگ توپخانچی غیره نفر

بروجرد

میرزا محمود باور عباس آقا ایضا سایر پنج نفر

خمسه

جعفرقلیخان سرتیپ دبیر خزینه میرزا یوسف لشکرنویس سایر دو نفر

عربستان

نعمت‌الله بیک باور سایر هفت نفر

قزوین

محمدحسین میرزا سرهنگ سایر دو نفر

کرمانشاهان

عباسقلیخان آذرنظام سرتیپ ابوالحسن میرزا سرتیپ دوم سرهنگ و باور وغیره میرزا سایر شانزده نفر

کردستان

اسمعیل‌خان سرهنگ نایب وغیره ده نفر

کزازوفراهان و کلپایگان و برجرد

نصرالله بیک قورخانچی کزازوفراهان اللهوردیبک سلطان در کلپایگان قورخانچی برجرد دو نفر

لرستان

میرزا علی اکبرخان سرهنگ محول دارد خزینه قورخانچی نفر

همدان

خاتم‌خان سرهنگ

فارس

ابوالفتح‌خان سرتیپ میرزا محمدعلی مشرف سایر سی و هشت نفر

افواج قاهره آذربایجانی

فوج بهادران نمره (۱)

در اداره جناب جلالتمآب محمدباقرخان سرتیپ رکاب ابوالحجج جناب شجاع السلطنه امیرتومان میرزا فضل‌الله‌خان سرتیپ دوم مرتضیقلیخان ایضا سایر صاحبمنصبان جزو سی و نه نفر

فوج اول خاصه نمره (۲)

در اداره جناب جلالتمآب محمد باقر خان سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیر تومان میرزا حسنخان سرهنگ سابر صاحبمنصبان جزو سی و شش نفر

فوج اقبال نمره (۳)

در اداره جناب جلالتمآب سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیر تومان یوسفخان سرتیپ اول سابر صاحبمنصبان چهل و یکنفر

فوج دویم نصرت نمره (۴)

در اداره جناب سردار کل ابوالمجمی شجاع السلطنه امیر تومان قلیخان سرتیپ اول سابر صاحبمنصبان چهل و یکنفر

فوج دویم خاصه نمره (۵)

جمعی جناب حاجی نظم السلطنه امیر تومان سابر صاحبمنصبان جزو سی و یکنفر

فوج چهارم تبریزی نمره (۶)

در اداره خاصه خود نواب مستطاب اشرف والا فرمانفرما دیوبیگنک ابوالمجمی جوادخان سرتیپ سابر صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج امیریه نمره (۷)

فراول مخصوص حضرت والا ولیعهد اسکندرخان سرتیپ اول حاجی احمدخان سرتیپ

فوج مخبر السلطنه شقاقی نمره (۸)

در اداره جناب جلالتمآب سردار کل جمعی جناب شجاع السلطنه امیر تومان سابر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج پنجم شقاقی نمره (۹)

در اداره جناب سردار کل ابوالمجمی شجاع السلطنه امیر تومان مرتضی قلی آقا سرتیپ حاجی محمد علیخان صارم نظام سابر صاحبمنصبان سی و پنجنفر

فوج هفتم شقاقی نمره (۱۰)

در اداره جناب جلالتمآب سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیر تومان سابر صاحبمنصبان سی و پنج نفر

فوج ششم شقاقی نمره (۱۱)

در اداره خاصه نواب مستطاب والا فرمانفرما وزیر جنگ و وزیر کل فشون ابوالمجمی جناب اسدالله خان بهجت الملک امیر تومان سابر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج قهرمانیه نمره (۱۲)

ابوالمجمی جناب امیرها در جنگ سرکشکچی باشی حسینقلی خان سرتیپ سابر صاحبمنصبان جزو سی و چهار نفر

فوج پنجم ایلات نمره (۱۳)

ابوالمجمی جناب آقا خان سردار بابا خان آقای میرپنجه رحیمدلخان سرتیپ سابر صاحبمنصبان جزو سی و چهار نفر

فوج ناصر تخته قاپو نمره (۱۴)

ابوالمجمی جناب امیرها در جنگ کشکچی باشی صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج اخر بیلاق و مشکین نمره (۱۵)

در اداره خاصه نواب مستطاب والا فرمانفرما وزیر کل فشون ابوالمجمی میرزا علیخان میرپنجه سابر صاحبمنصبان جزو سی و پنجنفر

فوج خلخالی نمره (۱۶)

ابوالمجمی نواب اشرف والا سپهسالار اعظم امیر تومان علیخان سرهنگ سابر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج مظفر مراغه نمره (۱۷)

ابوالمجمی حاجی قلیخان امیر تومان سابر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج سوم مراغه نمره (۱۸)

ابوالمجمی فتح الله خان ظفر الدوله سرتیپ اول سابر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج چهارم مراغه نمره (۱۹)

ابوالمجمی جناب حاجی حسام الدوله سردار حاجی میرزا علیخان سرتیپ سابر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج هفتم افشار اردو نمره (۲۰)

ابوالمجمی سراج السلطنه امیر تومان آقاخان سرتیپ اول جمشیدخان سرتیپ سوم سابر صاحبمنصبان سی و سه نفر

فوج هشتم افشار نمره (۲۱)

ابوالمجمی نواب والا ظفر السلطنه سابر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج جدید افشار نمره (۲۲)

ابوالمجمی میرزا علیخان منظم الدوله بهبودخان افخم الدوله سرتیپ اول سابر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج نهم خوئی نمره (۲۳)

ابوالمجمی عباسقلیخان سرتیپ کلانی سابر صاحبمنصبان سی و سه نفر

فوج دهم خوئی نمره (۲۴)

جمعی حمیدخان امیر تومان سابر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج مخبر ارکوئی نمره (۲۵)

ابوالمجمی محمد پاشاخان سرتیپ اول سابر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

عراقی

فوج مخصوص نمره (۲۶)

در اداره خاصه خود نواب مستطاب والا فرمانفرما وزیر کل فشون وزیر جنگ

فوج مسعود طهران نمره (۲۷)

نواب والا امیرخان سردار معظم محمدخان میرپنجه سابر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج بیات زند نمره (۲۸)

جمعی محسنخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج دماوندی نمره (۲۹)

ابوالجمعی محمد هاشمخان انتخاب الدوله سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج خلج ساوه نمره (۳۰)

ابوالجمعی احمدخان سیف الممالک امیرتومان رضاقلیخان امیرپنجه حسنخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو سی و چهار نفر

فوج درجزینی نمره (۳۱)

جمعی میرزا مصطفی خان عظیم الدوله امیرتومان سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و نه نفر

فوج قدیم خمسه نمره (۳۲)

جمعی مظفر الدوله امیرتومان علیقلی خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هشت نفر

فوج جدید خمسه نمره (۳۳)

جمعی جناب علاء الدوله امیرتومان قاجار امیر الامراء العظام حاجی رستمخان آصف الملک سرتیپ پیشخدمت حضور سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هفت نفر

فوج گروسی نمره (۳۴)

جمعی جناب مستطاب امیرنظام عبدالحسینخان امیرتومان سایر صاحبمنصبان اجزو سی و سه نفر

فوج ظفر کردستان نمره (۳۵)

جمعی ظفر الملک امیرتومان حاجی نجفقلی خان سرتیپ دوم سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج قدیم قزوین نمره (۳۶)

جمعی جناب سعد الدوله سردار هدایت الله خان صارم لشکر سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج جدید قزوین نمره (۳۷)

جمعی جناب سعد الدوله سردار مصطفی اسعد السلطنه سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج افشار یکتالو نمره (۳۸)

جمعی جناب حسنخان سردار افشار اجودانباشی کل سیف السلطنه سرتیپ اول علیقلیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هفت نفر

فوج افشار خرقان نمره (۳۹)

جمعی جناب حسنخان سردار اجودانباشی کل علی اکبرخان سرتیپ اجودان حضور آقاخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج سمنان و دامغان نمره (۴۰)

جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم هزار و پنجاه نفر

فوج چشمه سمنان با توپخانه پانصد و پنجاه نفر — فوج دامغان پانصد نفر

فوج عرب عجم نمره (۴۱)

جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم

فوج فیروزکوهی فیروزجنگ نمره (۴۲)

جمعی جناب منتظم الدوله سردار مکرم

فوج سوادکوهی نمره (۴۳)

در ایراوه خاصه نواب مستطاب والا فرمانفرما و در بیش کل قشون دولت علیه ابوالحسنخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان هجده نفر

فوج لاریجانی نمره (۴۴)

جمعی میرزا محمدخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج تنکابنی نمره (۴۵)

جمعی جناب نصر السلطنه و برکه دار علیه عاجلیخان منصر السلطنه سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هشت نفر

فوج بندپی نمره (۴۶)

جمعی میرزا علیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان معروف سه نفر

فوج هزارجریبی نمره (۴۷)

جمعی محمدباقرخان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان معروف چهار نفر

فوج هزارجریبی نمره (۴۸)

جمعی علیقلیخان سرتیپ سایر معارف سه نفر

فوج دودانگه نمره (۴۹)

محمداسمعیلخان سرتیپ سایر معارف سه نفر

فوج اشرف توابع ایضاً نمره (۴۱)

جمعی عباسقلیخان سرتیپ اول سایر معارف صاحبمنصبان سه نفر

فوج کامران و زاهاب نمره (۵۰)

جمعی جناب سعد الدوله سردار امان الله خان صمصام نظام میرپنجه رحمت الله خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هفت نفر

فوج برجلو نمره (۵۱)

جمعی جناب نصر الملک امیرتومان محمدخان میرپنجه ابراهیمخان سرتیپ سایر معارف بیست و هشت نفر

فوج مخبران کزازی نمره (۵۲)

جمعی جناب سعد الدوله سردار ضمصام الملکیه ملا سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هشت نفر

فوج سربندی نمره (۵۳)

جمعی نصر الملک امیرتومان مصطفی خان منصور نظام سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج خلج قم نمره (۵۴)

دردارده خاصه حضرت والا نایب السلطنه
صاحبمنصبان اجزو بیست و نه نفر

فوج کمره اخلاص نمره (۵۵)
جمعی نواب والا حشمة الدوله امیر تومان
نواب ابراهیم میرزا سرتیپ سایر صاحبمنصبان
اجزو بیست و هشت نفر

فوج گلپایگانی نمره (۵۶)
جمعی نواب والا صارم الدوله سردار اعظم سهراب خان
سرتیپ پنج سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج سده نمره (۵۷)
جمعی نواب والا جلال الدوله میرزا عبدالله خان
سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو سی و سه نفر

فوج چهارمحالی نمره (۵۸)
دردارده خاصه حضرت والا ظل السلطان میرزا
عبدالحسینخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و شش نفر

فوج فریدنی نمره (۵۹)
دردارده خاصه حضرت والا ظل السلطان حاجی اسدالله خان
سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هفت نفر

فوج نشمز قراگوزلو نمره (۶۰)
جمعی جناب حسام الملک امیر تومان فضل الله
خان امصاء الملک سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج منصور قراگوزلو نمره (۶۱)
جمعی جناب حسام الملک امیر تومان غلامرضاخان
احتشام الدوله سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج قلدی نمره (۶۲)
جمعی حسینقلیخان جلال الدوله سرتیپ اول
سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج مخبران قراگوزلو نمره (۶۳)
جمعی مهدیقلیخان منصور الدوله امیر تومان سایر
صاحبمنصبان اجزو بیست و هشت نفر

فوج ملایری نمره (۶۴)
جمعی اعتضاد نظام امیر تومان سایر
صاحبمنصبان اجزو بیست و هشت نفر

فوج نهاوندی نمره (۶۵)
جمعی امیرزاده مقبل السلطنه ولد نواب یمین
السلطان سهرابخان سرتیپ سایر
صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج سیلاخوری نمره (۶۶)
جمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله رئیس فنون
آذربایجان نواب آقا محمد خان امیر پنجه
لطفعلیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و شش نفر

فوج گوران قلعه نجری نمره (۶۷)
جمعی حسنخان امیر تومان سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج کرند نمره (۶۸)
جمعی علیمرادخان احتشام الممالک امیر تومان
نصرالله خان سرتیپ مشرف دویار و سه نفر

فوج کلهر نمره (۶۹)
جمعی محمدعلیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان
اجزو بیست و نه نفر

فوج زنگنه نمره (۷۰)
جمعی حاجی ظهیر الملک امیر تومان معاون نظام
سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و شش نفر

فوج پشتکوهی امرائی
جمعی صارم السلطنه سردار

فوج پشتکوهی نمره (۷۱)
حبیبالله خان سرهنگ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و شش نفر

فوج امرائی نمره (۷۲)
جمعی فاسمخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان اجزو بیست و هفت نفر

فوج قزائی نمره (۷۳)
جمعی نظرعلیخان سرتیپ حاجی علینقیخان سرتیپ
علیخان شجیع الملک سرهنگ سایر
صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج ترشیزی نمره (۷۴)
جمعی امیرمحمدخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج قدیم قاین نمره (۷۵)
جمعی شوکت الملک امیر تومان سایر صاحبمنصبان
بیست و هشت نفر

فوج جدید قاین نمره (۷۶)
جمعی شوکت الملک امیر تومان سایر صاحبمنصبان
بیست و هفت نفر

فوج قدیم کرمان نمره (۷۷)
جمعی تقیخان ناصر نظام سرتیپ اول
سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج شوکت کرمان نمره (۷۸)
سرتیپی حاجی سلیمخان بهجت الدوله سرتیپ
اول کرمانخان سرتیپ غلامحسینخان
سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج بهادر کرمسیر کرمانی نمره (۷۹)
ابوالجمعی زین العابدین خان سرتیپ اول
سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

مونیکانچیان

دسته توپچی و شهرسنگی
جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم
صفرعلیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان دو نفر

دسته زنگ و رودباری
جمعی نواب والا سردار معظم شکرالله خان
ضیاء نظام سایر صاحبمنصبان هفت نفر

دسته سوادکوهی
فاسمخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان هشت نفر

دسته قراول جناب پیرمخان
دولت بهبهه دو دسته عبدالخان باوقراول
سایر صاحبمنصبان سه نفر

دسته مونیکانچی فوج دویم نصرت
علیخان معاون باور سایر صاحبمنصبان یازده نفر

دسته مونیکانچی تبریزی
جمعی جناب خانخان بصیر السلطنه ارسلان خان

سرتیپ علم سایر معارف پنج نفر

سواره آذربایجانی

جماعت افشار ارومی

جمعی ضرغام الملک سرتیپ اول

جماعت افشار صائن قلعه

جمعی حیدرخان سرتیپ اول بوکخان سرتیپ محمدخان ایضاً

جماعت ایلات قراچولوی قراجه داغی

جمعی فرج خان ولد مصطفی خان

جماعت چهاردولی

ابوالفتحی بوردوخان امیرتومان حسینقلی خان سرهنگ امیرپنج سلیم خان امیرپنج علی اکبرخان بوکخان سرتیپ

جماعت چلیپانلو

جمعی رحیمخان امیرپنجه ومحمودخان سرتیپ

جماعت سواره مظفر

دراداره خاصه نواب مستطاب الاشاهزاده فرمانفرما سالار لشکر ویس کل شقون وزیرجنگ علیخان شجاع الدین میرزا سایر منصبان پانزده نفر

جماعت کبخدا

ابوالفتحی محمدعلیخان سرتیپ

جماعت غلام حضرت

جمعی میرزا موسی خان اجودان وغیره

جماعت شقاقی شاطرانلو و دلیکانلو

وقراسوران جمعی علیقلی خان

جماعت شاهسون دشتی اردبیل و خلخال

دراداره خاصه نواب مستطاب الاشاهزاده فرمانفرما ویس کل شقون وزیرجنگ سرکرده نفر

جماعت حاجی علیلو قراجه داغی و قراسوران حاجی علیلو

رستمخان سرهنگ کامرانخان سرکرده قراسوران

جماعت قراپاپاق

ابوالفتحی یحیقلیخان میرپنج حسینقلی خان سرتیپ

جماعت قراسوران قراداغ مرند و ارشق و استارا وغیره

طایفه قراجه داغی طایفه رضا

سرکرده کی آقابیک جمعی سیفالله خان سرکرده

طایفه ارشق و استارا

جمعی جناب حبیب الله خان مجیدالملک ومیرلطفعلی خان صادم السلطنه

طایفه قراسوران قدیم مرند

جمعی شکرالله خان شجاع نظام سرتیپ

طایفه حدید شقاقی

جمعی رضاقلیخان سرکرده بوناست عنایت الله خان امیرتومان

جماعت کلبر

ابوالفتحی ابوالفتح قلیخان سرهنگ

جماعت مقدم

جمعی صمدخان شجاع الملک سرتیپ

جماعت مکری

دراداره جناب امیرجهاد جنگ سرکشیکچی باشی عزت الله خان سرتیپ اول

جماعت سواره فظیمه

جمعی لطفعلی خان سرهنگ

جماعت سواره حشمت

دراداره نواب مستطاب الاشاهزاده میرزا موسی الدوله سرتیپ علیخان سرتیپ

مهاجرین

سوای اشخاصی که جزو سواره مظفر قرار شده اند

جماعت ایروانی

جمعی مصطفی سلطان

جماعت امرلو

جمعی محمدحسن خان و حسنعلی خان و صمدخان

جماعت باغبانلو کوه

جمعی شیخ کاظم خان

جماعت شکی

جمعی اسدخان و حسین آقا و جعفرآقا وغیرهم

جماعت طالش

جمعی میرسلیمانخان صادم السلطنه علیخان ولد میراسدالله خان

جماعت قبه

جمعی آصفبیک

جماعت قراجه داغی

جمعی آقابیک

جماعت قراپاپاغی

جمعی عباسقلیخان جوانشیر و ابراهیم خان و محمدتوخان واولاد یحیقلیخان سرتیپ وغیرهم

خراسانی

دسته

سواره قوچانی جمعی شجاع الدوله امیرتومان

دسته

سواره بجنوردی جمعی سهام الدوله عزیزالله خان امیرتومان

دسته

سواره مایین و بستام جمعی حشمة الملک امیرتومان

دسته

سواره طبس ابراهیم جمعی ظهیرالملک یوسفعلیخان سرکرده

دسته

سواره درجزی ابوالفتحی محمدعلیخان سرکرده

دسته

سواره کلاتی

دسته

سواره باخرزی

دسته

سواره جامی و دولی جمعی محمدنظرخان وعنایت خان دیوکلدارخان

دسته

سواره خوافی

دسته

سواره تبوری کاریزاقی جمعی میرشکرالله خان

دسته

سواره سفیدفلک و دره اب جمعی محمدرضا خان و دیوان وغیره

دسته

مهاجرین هراتی از آبادت میرزا اسدالله خان وغیره

دستجات هزاره

ابوالجمعی حاجی اسمعیل خان سرتیپ و محمد عظیم خان سرکرده برناست شجاع الملک

دسته

سواره تیموری ابوالجمعی جناب علیمردان خان نصرة الملک سردار میرمرتضی خان وغیره

دسته

تیموری جمعی میراسدالله خان سرکرده

دستجات

سردوانی و مروی جمعی حاجی محمد میرزا و ابوالسیف خان

دستجات

جنیدی جمعی ذوالفقار خان ولداللهیار خان و محمد امین خان وغیره

دسته

نوبندی جمعی فراسیابخان

دسته

سواره اردلان و آی دوبندی جمعی آقاخان سرکرده و میر عبدالحمید خان

دسته

سواره چولابی جمعی محمد حسنخان سرکرده

دسته

سواره کوکلان و یموت جمعی جناب یار محمد خان

دسته

سواره سربازی جمعی علیمحمد خان سرتیپ حاجی

دسته

سواره قرائی جمعی محمد خان سرکرده

دسته

سواره جمعی غلامرضا خان وغیره

دسته

بشابوری

دسته

عمارلو

دسته

سواره طالش وغیره جمعی میر علیمحمد خان ایشیك آقاسی باشی

دسته

قراسوران بشابوری جمعی نصرالله خان سرکرده

دسته

پلیل ارض اقدس جمعی علی آقا نایب ایشیك آقاسی باشی

دسته

سواره قراخزاسانی

استرابادی و یموت

دسته

سواره مذنبی جمعی میر سعدالله خان سرتیپ

دسته

سواره کنول ابوالجمعی علیمحمد خان سرتیپ

دسته

سواره مقصودلو جمعی عبدالصمد خان سرتیپ

دسته

سواره سدن رستاقی جمعی محمد قلیخان سرهنگ

دسته

سواره قدیم و جدید ابوالجمعی جمعی فضلعلی خان سرکرده

دسته

سواره جمعی عباسقلی خان سرکرده

دسته

سواره حاجا جمعی نظرعلیخان بوزباشی غلامحسین خان

دسته

سواره ملك جمعی محمد مهدی خان و علیقلی خان

دسته

سواره تمکنی جمعی محمد خان سرکرده

دسته

سواره جمعی محسن خان بوزباشی

دسته

سواره فوجردی جمعی کربلائی محمد خان باردوغلان سعلیخانلو بوزباشی

دسته

سواره جمعی ملا اسفندیار بوزباشی

دسته

سواره جمعی ملا اسفندیار بوزباشی

دسته

سواره حسنرای جمعی ملا اطیب خان بوزباشی

دسته

سواره جعفرای جمعی آدینه خان سرهنگ

دسته

سواره آقابای جمعی خواجه ایلخانی و میرزا رضا خان

دسته

سواره آی جمعی سالار خان بوزباشی

دسته

سواره بلنی جمعی ملا فرمانخان بوزباشی

دستجات

سواره جدید ابوالجمعی جمعی حسینقلی خان و غیره

جعفرقلی

دسته

جمعی حاجی محمد تقی خان

دسته

جمعی یحیی قلیخان باورد

دسته

جمعی

دسته

جمعی خدامراد خان

دسته

جمعی حاجی داراخان

دسته

جمعی عمر خان

طایفه قراچی

حاتم ملاخان موسی خان سرتیپ

ایلات داراب آباد و حومه و غیره

دسته

سواره جمعی حرم خان بوزباشی

دسته

غلامان کارکذار و سواره علی اکبر خان کلانتر

دسته

سواره جدید فندرسکی جمعی میر محمد خان

سواره کوه سرخی و بسطام

جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم

کلالی

از نایب سواره طالش و کرکانرودی و استاجلو

ابوالجمعی عبدالسلطنه امیرتومان
یحیی خان سرتیپ مجهز نظام وغیره

ماز ندرانی

جماعت کرد و ترک

ابوالجمعی نواب والا عین الدوله والی مازندران
عبدالله خان سرتیپ صفی خان سرتیپ
علی اکبر خان سرهنگ اسدالله خان سرتیپ
اسمعیل خان سرهنگ محمد خان سرهنگ
سایر سرهنگان ومعارف پنج نفر

جماعت خواجه وند

جمعی نواب والا عین الدوله والی مازندران
حسنخان سرتیپ اول فتح الله خان سرتیپ دوم
نعمت الله خان سرتیپ سرهنگ نفر

جماعت عمدانلو و اوزبک

جمعی نواب والا عین الدوله والی مازندران
عسکر خان سرتیپ کرده سواره عبدالملکی
عسکر خان سرهنگ کرده سواره عمرانلو
لطفعلی خان معتمم نظام سرتیپ اول کرده
سواره کلباد جعفرقلیخان سرهنگ اینها

عراقی

جماعت غلامان زرین کمر

ابوالجمعی جناب امیرالامراء العظام ساری
اصلان امیرتومان علیقلی خان سرتیپ
میرزا نعمت الله خان سرهنگ میرزا هادی خان
سایر صاحبمنصبان جزو چهار نفر

جماعت عرب اردستان اصفهان

در اداره نواب مستطاب اشرف ولاظل السلطان
میرزا حسینخان سپهام السلطنه امیرتومان
میرزا حسنخان انتظام الملک

جماعت سواره فخیه اصفهان

در اداره نواب مستطاب اشرف ولاظل السلطان
امیرزاده محمد میرزا سرتیپ حبیب آقا سرتیپ
حیدر خان سرهنگ

جماعت افشار اسداباد

جمعی خانبابا خان صاحب اختیار سرتیپ اول
علی اکبر خان سرهنگ وغیره

جماعت چهاردولی

جمعی عبدالباقی خان سرتیپ

جماعت قاجار قراحمدی

جمعی جناب سعدالدوله سردار سرتیپ
حاجی احمد خان منصور السلطنه

جماعت بیات و کرزه بر

ابدال خان سرتیپ

جماعت جانیدار احمدی

جمعی جناب سعدالدوله سردار والی
عراق محمد حسین خان ضرغام السلطنه

جماعت سرخه جلایر بختیاری لرستان

جمعی حبیب الله خان سرتیپ

جماعت قراچورلو خمسه عامر

ابوالجمعی جناب یمین السلطنه سرکرده
صفرعلیخان سرکرده

جماعت شاهسون اردبیل

ابوالجمعی جناب یمین السلطنه سرکرده محمد حسنخان

جماعت وصالوی خوانسار

ابوالجمعی جناب یمین السلطنه علیخان
سرتیپ حبیب الله خان سرکرده

جماعت سرخه

ابوالجمعی ذوالفقار خان اسعدالدوله
امیرتومان حسینقلیخان سرتیپ
علیقلی خان سرهنگ

جماعت قراسوار خمسه

جمعی ذوالفقار خان اسعدالدوله امیرتومان
محمد مهدی خان سرتیپ

جماعت سواره شاهسون افشار

جمعی جهانشاه خان امیرتومان محمد
علیخان سرتیپ علی اصغر خان سرتیپ

جماعت شاهسون دوبرون

ابوالجمعی آقاجان خان سرتیپ علاقه بنا
خان سرتیپ محمد حسینخان ایضاً

جماعت شاهسون اینانلو

شهاب الملک امیرتومان صارم الملک
امیرتومان هدایت الله خان
نصرالله خان سرتیپ اول سیف الله
خان پوزباشی

غلامان شوکت اینانلو

حاجی علی اکبر خان ذوالفقار
خان بنان السلطنه علیقلی خان
محسنخان

جماعت قورت بیگلو

منصور الملک امیرتومان
رحمت الله خان سرتیپ

جماعت شاهسوار و کرد بجه

که مشغول خدمت قراسوار ایی دار
الخلافه هستند ابوالجمعی نواب
والا نصرت السلطنه حاکم دارالخلافه
خانبابا خان سرهنگ سواره شاهسون
خانبابا خان سرتیپ سواره کرد بجه

جماعت مهاجر زهرانی

میر عبدالله خان متوفی میر اسمعیل
خان برادره مرحوم میر اشرف خان

جماعت مهاجر قدما

صد و شصت و یکنفر
حسنخان سرتیپ و غیره

جماعت افشار ساوجبلاغ

جمعی محمد حسینخان سرتیپ اول
علیخان سرتیپ و غیره

پیادهٔ شاهسون بغدادی

در اداره خاصه نواب مستطاب والا مرزا نقی
رئیس کل قشون زیر نظر علی اکبر خان مخصوص نظام
امیر علیخان سرکرده

عربستان

جماعت فیلی

کریمخان سرکرده

جماعت بختیاری

خدا کرم خان سرکرده

قزوین

جماعت افشار بکشلو

جمعی بخدا السلطنه محمد حسنخان سرهنگ

جماعت چگنی و قراسوران

ابوالجمعی جناب آصف السلطنه
صادق خان سرتیپ سرکرده ایلات چگنی
سرکرده سواره قراسوران

جماعت ایلات قزوین

بریاست جناب آصف السلطنه
حیدر خان سرکرده

کرمانشاهان

جماعت سنجابی

جمعی علی اکبر خان سرتیپ اول

جماعت کرندی

جمعی اسمعیل خان سرکرده پسر عالیمراد خان

جماعت شرف قابینی

جمعی عزیز محمد خان سرکرده سلیمانخان
نایب کنگاور باشی

جماعت نانکلی

ابوالجمعی جناب ظهیر الملک امیر تومان

جماعت باجلان

جمعی عزیز محمد خان سرکرده

جماعت قراسوران

جمعی کلبعلیخان وغیره

کردستان

از بابت جماعت شرف علی اصغر خان سرهنگ

جماعت قراسوران کنگاور

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کمره

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کلیایکان

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کزاز و فراهان

سرکرده نفر

لرستان

جماعت سواره کرزه بر

جمعی ابدالخان و حسنخان و سلیمانخان

جماعت زرزابی

جمعی رضاخان سرتیپ

جماعت تفنگچیان

مستحفظ خالصجات ملایر و تویسرکان
سرکرده نفر

جماعت سواره قراسوران

مستحفظ راه نهاوند و خرم

جمعی رضاخان سرتیپ

جماعت سواره قراسوران همدان

سرکرده نفر

فارس

از بابت جماعت عرب ناصری

ابوالجمعی محمد حسنخان فتح الملک سرتیپ

پیادهٔ خراسانی

دسته فاینی و خوافی

دسته سیستانی

استرابادی

دسته ابزابی فراول بند جز

دسته بلوچ و حاجی لر

دسته بالاشاهکوهی و پائین شاهکوهی

دسته ساوری جمعی ابوترابخان

کرمانی

دسته

تفنگچیان عربی بنظام جمعی اسمعیل خان

دسته

تفنگچی داودی سرکرده کریم بیک

دسته

تفنگچیان اناری سرکرده حسینقلیخان

دسته

تفنگچیان رودباری

جماعت پیادهٔ شیخ عربستانی

ابوالجمعی شیخ مزعل خان سعد السلطنه
امیر تومان ولد معزی الیه

کیلانی

جماعت انزابی

ابوالجمعی محمود خان و میرزا غلامعلی خان سرهنگ

جماعت سالیانی

جمعی مهربوسفخان سرکرده

جماعت شفتی

جمعی علیخان سرهنگ سرکرده

ادارهٔ سواره قراقیه

صاحبمنصبان روسی و سوارنظامیه

جناب امیر الامراء العظام مالکریک
کاساکوفسکی دیپلم و فرمانده بریگاد
سرکار کابین دافالویچ معین اردسته
سرکار کابین آرانوفسکی فرمانده باطری سوار

سوزافیه بریخ سوزافیه شلیاخوف
سوزافیه آرلوف سوزافیه
ویرودف سوزافیه فیلوف

امراء توپخانه و میرپنجه و سرتیپان

امیرالامراء العظام میرزا مادروس خان
مدیر کل دفترخانه و دیپر اناما ژور
بریکاد علیخان میرپنجه بختعلیخان
میرپنجه حاجی خلیل خان میرپنجه
صفرعلیخان ایضاً فرمانده فوج سیم
غلامحسین خان ایضاً محمدباقرخان
ایضاً فرمانده فوج اول محمدخان
ایضاً فرمانده باطری نصرالله خان
ایضاً امامقلیخان ایضاً کاظمخان
سرتیپ دویم فرمانده فوج دویم
قاسم آقا ایضاً فرمانده کارد رحیمخان
ایضاً هاشمخان ایضاً امان الله میرزا
سرتیپ سیم موسی خان ایضاً صادقخان
ایضاً غلامرضاخان ایضاً شیرعلیخان
ایضاً محمدعلی آقا ایضاً میرزا آقاخان
ایضاً عبدالعلی خان ایضاً محمدباقر
خان ایضاً

سرهنگان

اسکندرخان اجودان برپکاد
میرزا زین العابدین خان مرحم امیر
اصلان آقا عباسقلیخان غلامرضا
خان ابوالقاسم خان خلیل خان
تیمورخان جمشیدخان کریم آقا
فتحعلیخان عباسقلی آقا موسیخان
یحیی خان علی آقا آقابیک مترجم
علی آقا دکتر بریکاد میرزا محمدحسنخان
محمدصادقخان نایب حسین خان افغان
ایضاً حسنخان ایضاً محمدرحیم بیک
ایضاً جعفرقلیخان ایضاً نورعلی آقا
ایضاً علی پاشاخان ایضاً محمد
صادقخان ایضاً محمدطاهرخان ایضاً
حسین آقا ایضاً محمدباقرخان ایضاً

نایب اول و دوم و سیم

شصت و هشت نفر

یاور و سلطان

لطفعلی آقا یاور کلب حسین ایضاً
احمد آقا ایضاً هاشمخان ایضاً
محمدعلیخان ایضاً علی اکبر بیک ایضاً
اسدآقا ایضاً محمود آقا ایضاً
میرزاکریم خان ایضاً حسنخان کریم بیک
ایضاً حسین بیک ایضاً بختعلی بیک
ایضاً علیخان ایضاً عبدالله بیک
ایضاً حسن آقا ایضاً حسنخان
بزرگ ایضاً میرزا بزرگ ایضاً
میرزا یعقوب سلطان نصرالله سلطان
حسن سلطان محمد سلطان
عبدالله سلطان حسنخان حاجی
ایضاً میرزا محمدعلی ایضاً فضلعلی
خان ایضاً اسمعیل بیک ایضاً

فشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه
و غیره پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه هزار نفر

ادارهٔ مخزن تذارکات عسکریه و دولتی

در تحت اداره و ریاست جناب جلالتمآب
حاجی حسینقلیخان نظم السلطنه امیر توپخان

ادارهٔ خزانهٔ مبارکهٔ نظام

جناب سهام الملک وزیر خزانهٔ نظام میرزا جلال سررشته دار آقا غلامحسین تاجر هراتی نقوی البدار
میرزا علیرضا مشرف

وزارت جلیله مالیه و دفاتر استیفا

جناب مستطاب اجل نظام الملک وزیر مالیه و دفتر استیفا

دفترخانه مبارکه استیفا

جناب جلالتمآب آقا میرزا حسن مستوفی الممالک — جناب جلالتمآب سلطانعلیخان وزیر بقایا و محاسبات
جناب جلالتمآب مدبر السلطنه نایب وزارت مالیه — جناب امین بقایا بخدمت خاصه نایب وزارت بقایا

مستوفیانیکه در دفترخانه مبارکه مشغول کار و خدمتند

جناب میرزا ابراهیم معتمد السلطنه وزیر سابق فارس جناب حاجی میرزا محمد مستوفی و محاسب اصفهان جناب میرزا محمد حسن مستوفی اول و سررشته دار کل جناب معاون السلطنه مستوفی کرمانشاهان و کلات و خوار و بیجند و قمخانه مبارکه جناب میرزا علی موثق السلطنه محاسب استرآباد و براات نویس مدرسه دارالفنون و مریضخانه و تلگرافخانه جناب میرزا اسمعیلخان مستوفی و مستوفی کل وظایف و اوقاف جناب میرزا محمود خان سراج الدوله محاسب مازندران و وزارت نظاره جناب میرزا احمدخان معاون الملک مستوفی و خزانه دار خانه و طهران جناب میرزا علی مشرف دفتر محاسب خزانه مبارکه نظارت و نظر و جوشقان و غیره جناب میرزا محمد علیخان مستوفی فارس جناب میرزا علیرضا مستوفی خزانه و ضابط اسناد خرج جناب میرزا حسنخان وثوق الدوله مستوفی آذربایجان جناب آقا میرزا ربیع مستوفی سرکارات عظام و خادمان حرم جناب میرزا محمدخان مصدق السلطنه مستوفی خراسان جناب میرزا نورالله خان مستوفی اول

جناب میرزا محمود خان افتخار الملک مستوفی یزد و دفتر اشخانه جناب میرزا علیمحمدخان براات نویس اول با قلم و خوانین و تفنگداران جناب میرزا محمد امین دفتر براات نویس عمله خلوت و محاسبخمسه جناب میرزا ابوالقاسم مستوفی کاشان جناب میرزا غلامحسینخان مستوفی اول جناب آقا میرزا علی مستوفی برجرد جناب میرزا فتح الله مستوفی ملایر و تویسرکان جناب میرزا علی اکبرخان مستوفی کرمان جناب میرزا حسین مستوفی قزوین جناب میرزا سید مهدی وزیر دواب و مستوفی ابدارخانه و سقاخانه و شترخانه و قاطرخانه و غیره جناب میرزا سید احمد براات نویس اصطبل و ایلخی و زیخانه و توپخانه جناب میرزا محمودخان براات نویس کالسکهخانه و فیلخانه جناب میرزا زکی مستوفی عرب و بنا جناب میرزا محمد مستوفی قم و فیروزکوه جناب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی موزه مبارکه و غیره جناب میرزا زکی مستوفی حضور و براات نویس آشپلخانه جناب میرزا احمد مستوفی شاهرود و بسطام جناب میرزا علی مستوفی غله و لاهات و غیره جناب میرزا حسین خان قوام دفتر مستوفی

و براات نویس بنادر جناب میرزا جعفر مستوفی عراق و غیره جناب میرزا رضا مستوفی کردستان و ساوه جناب میرزا ابوالفضل محاسب مخزن نظامی جناب میرزا عبدالباقی مستوفی اردستان و ظالقان جناب میرزا سعیدخان مستوفی سمنان و دامغان میرزا زمان مستوفی نهاوند معتمد السلطان میرزا عبدالوهاب مستوفی سررشته دار و وزارت مالیه معتمد السلطان میرزا جعفر سررشته دار وزارت مالیه جناب میرزا رضاخان مستوفی کرمه و کروس میرزا نصرالله خان مستوفی همدان میرزا صادقخان مستوفی کلپایگان جناب میرزا مصطفیخان مستوفی دفترخانه و صرف جیب مبارک میرزا محمد حسین مستوفی دماوند

مستوفیان اول که بجناب جنابی مخاطب نمایند و غیر ایشان

جناب میرزا هدایت الله لسان الملک ملک المورخین جناب میرزا محمد حسین وقایع نگار جناب میرزا محمد تقی منشی الممالک جناب میرزا فضل الله خان جناب میرزا محمود والد مرحوم صاحبدیوان

جناب میرزا رضاقلی خان مستوفی قزوینی
جناب میرزا مصطفی صدر الملک جناب
میرزا محمد خان وکیل الدوله جناب میرزا
عباسقلی خان سپهر جزو لعضاد الدوله
جناب میرزا طاهر بصیر الملک جناب میرزا
علیمحمد خان مجیر الدوله مدیر کل روزنامجات
وانطباعات دولتی جناب آقا میرزا محمد
رضای توپرکانی ولد مرحوم میرزا شفیع
وزیر جناب میرزا نصرالله خان معاون
دفتر جناب میرزا صادق آشتیانی میرزا
علی اکبر خان ولد جناب وکیل الدوله
میرزا عبد الغنی مستوفی آشتیانی جناب
میرزا حسن وزیر جناب میرزا رضاقلی خان
سراج الملک جناب میرزا رضا بیات الدوله
حاجی میرزا عبد الغفار آشتیانی جناب
میرزا رضای ابرز جناب میرزا مهدی کلانتر
ولد مرحوم میرزا موسی نایب جناب حاجی
میرزا علیخان نصیر السلطنه پیشکار رسایق
خراسان جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم
میرزا بزرگخان جناب میرزا محمد حسین خان
ذکاء الملک مدیر دار الترجمه مبارکه
جناب میرزا ابوطالب خان نوری ولد مرحوم میرزا
ربیع جناب میرزا اسمعیل خان ولد جناب
میرزا رضاقلی خان جناب میرزا رفیع خان
تبریزی ولد مرحوم حاجی ملا باشی جناب
میرزا محسن معاون دیوان جناب میرزا
اسدالله خان جناب میرزا حسینخان معتمد
دیوان جناب میرزا محمد خان جناب میرزا
سلمان بیان السلطنه جناب میرزا کریمخان
بنان الدوله جناب میرزا فتح الله ولد مرحوم
قایم مقام جناب میرزا ابوالقاسمخان نوری
جناب میرزا سید کاظم اعتماد دیوان
جناب میرزا محمد حسین دبیر الکتاب

جناب میرزا محمودخان ولد جناب صدر الملک
جناب حاجی میرزا ابوالفضل مشیر الممالک
جناب حاجی میرزا سلیمانخان ولد مرحوم وثوق الکار
جناب میرزا علی آشتیانی جناب میرزا
ربیع سراج الممالک جناب میرزا غلامحسین
خازن الممالک جناب میرزا سید عبدالله
مستوفی و سررشته دار سابق خزانه مبارکه
جناب حاجی میرزا مهدی نحویلدار سابق خزانه
مبارکه جناب حاجی میرزا رضاخان
نحویلدار سابق کل وجوه کرمانخانه مبارکه
میرزا محمود نویسنده سابق خزانه مبارکه
جناب میرزا سید حسینخان شریف السلطنه
جناب میرزا محمد حسین اصفهانی جناب
میرزا رضاخان جناب میرزا سید علیخان
وزیر کلان جناب میرزا حسینخان
معین السلطنه جناب میرزا باقرخان
شریف السلطنه میرزا عبد الوهابخان
مستشار دفتر میرزا اسدالله برادر نویس
سرکار ذات میرزا رضاقلی مستوفی قزوینی
میرزا اسدالله طرازنویس جناب مستوفی الممالک
میرزا سلیمانخان طرازنویس جناب مدیر السلطنه
میرزا علی همدانی منصدی محاسبات و الایات
میرزا سید علی ولد میرزا سید کاظم مستوفی
صندوقخانه میرزا اسمعیلخان پرچانچی
حاجی میرزا محمد مستوفی میرزا عبد الحسین
مستوفی خلخالی میرزا نصرالله خان
مشغول خدمت ذخیره مبارکه

مستوفیانی که در دفترخانه
مخابرات سمتی و وظیفه مخصوص ندارند

میرزا شمس الدین خان ولد مرحوم وزیر دفتر
میرزا علی محمدخان ولد مرحوم میرزا علی
قایم مقام میرزا جلیل خان وزیر سابق

مرحوم امین الاقدس میرزا اشفیع نواده
مرحوم صاحبدیوان میرزا حسینخان
امین العدالیه ولد مرحوم میرزا کاظم خان
میرزا علیرضای مستوفی قزوینی میرزا
ضیاء الدین ولد مرحوم استاد غلامرضای
عارف میرزا زین العابدین خان ولد
مرحوم میرزا محمود وزیر میرزا محمودخان ولد
مرحوم حاجی میرزا عباسقلی میرزا کاظم
نواده مرحوم میرزا رضاقلی قزوینی میرزا
شکرالله نواده مرحوم نصیر الملک میرزا
منصورخان ولد جناب میرزا طاهر بصیر الملک
میرزا اشفیع خان نزد جناب مصدق السلطنه
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نعمة الله
نویسنده دربار ندوین حاجی میرزا محمدخان
نزد جناب حاجی امین السلطنه میرزا
طاهر برادرزاده مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالقاسمخان پیشکار عربستان
میرزا احمدخان ولد میرزا هاشم خان امین دربار
میرزا سید ابراهیم نزد جناب جلال الدوله
امین السلطان میرزا آقاخان ولد مرحوم
مجد الاشراف میرزا ابوالحسن ولد مرحوم
میرزا اسدالله خان میرزا ابوالقاسمخان
مستوفی سررشته دار سابق عمله خلوت
میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی ولد حاجی
میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
صادقخان کرکانی نزد جناب میرزا علیرضا
میرزا حسن نزد جناب علاء الدوله میرزا
قاسم خان شیرازی نزد جناب جلال الدوله
امین خلوت و نویسنده دربار جناب میرزا
حسینخان کاشانی نزد جناب جلال الدوله
امین خلوت و نویسنده دربار میرزا رضاخان ولد
مرحوم میرزا امین منشی توپرکانی نزد جناب

اجوزان مخصوص میرزا حسین خان
ولد میرزا حسنخان حاجی میرزا حسین
ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکرنویس
میرزا عبدالله نزد جناب سراج الدوله
میرزا اشرف نزد جناب معیر الممالک
میرزا علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا علی
نقی بهبهانی میرزا محمد حسین نزد جناب
قوام الدوله میرزا محمود نزد جناب
قوام الدوله میرزا هادیخان نزد جناب
دبیر الملک میرزا غلامحسین خان ایضاً
میرزا اسمعیل خان ولد جناب میرزا محمد
میرزا پاشاخان مستوفی میرزا سید
احمدخان نواده میرزا سید بهاء الدین
میرزا رضاخان مؤمن دیوان میرزا
عبدالله خان نصیر دیوان میرزا
اسمعیل خان نزد جناب میرزا حسن وزیر
میرزا کاظم خان بنان نظام میرزا
موسی خان برادر زاده قوام دفتر
میرزا آقاخان نزد جناب میرزا فضل الله
خان میرزا علی اصغرخان میرزا
شفیع خان میرزا محمدخان پسر مرحوم
میرزا نصرالله خان فراهانی میرزا
صادق مستوفی سیاوشانی میرزا
فتح الله خان کلانی میرزا علی اصغرخان
بصیر دفتر میرزا هادیخان پستخانه
میرزا اسمعیل خان نزد جناب مجد الملک
میرزا محمد علی خان ولد مرحوم میرزا اسدی
وزیر لشکر میرزا حسن کرکانی ولد مرحوم
میرزا احمد میرزا سید علی مستجاب الدعوه

میرزا محمد قلی فراهانی ولد مرحوم میرزا
نصرالله میرزا ابوالقاسم تفرشی
نویسنده دربار دون میرزا سید
حسین نزد جناب اعتماد حضور
میرزا سید مهدی برادر جناب اعتماد حضور
میرزا حسن صدیق الممالک میرزا
علیخان منشی باشی نواب سالار السلطنه
میرزا مصطفی نزد جناب مستشار الملک
میرزا بزرگ تفرشی میرزا باقرخان
کاشانی پیشکار و محاسب دارالخلافه
جناب میرزا باقرخان و نوه دختری جناب معتمد السلطنه
محمد علی کرکانی میرزا سید محسن تفرشی
میرزا محمد تقی حکاک باشی دوق الممالک
میرزا سید ابوالقاسم تفرشی میرزا
عباس انتخاب السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک
میرزا مهدیخان دوق دفتر میرزا محمدخان
ولد جناب صدر الممالک میرزا محمد حسینخان
پسر جناب صدر الممالک جناب میرزا
عبدالحسین خان بصیر الدوله مستوفی دیوان اعلی میرزا
محمد باقر برادر زاده مرحوم میرزا احمد
میرزا آقای کلانی نواده مرحوم میرزا موسی
میرزا اسمعیل خان معتصم الملک میرزا
اسدالله خان ولد مرحوم میرزا سید رضا عزنی
میرزا عبدالعلی خان ناصر دیوان میرزا
محمد علیخان نزد جناب امین همایون میرزا
سید محمد ولد جناب میرزا آقا میرزا محمد تاجر
نوری نزد جناب صدیق الدوله میرزا علیخان
نویسنده سابق خزانه مبارکه میرزا علیخان
پسر مرحوم ناظم الملک میرزا عبدالله سقلیخان

پسر مرحوم میرزا طاهر کرکانی میرزا ابراهیم
نزد نواب والا احشام السلطنه میرزا
غلامحسین ولد میرزا جعفر میرزا غلامحسین خان
میرزا علی نقی ولد میرزا جعفر میرزا ابراهیم خان
نزد جناب امین الدوله جناب میرزا آقا
تعمیدکار پیشکار قدیم کرمان

مستوفیانیکه مامور و یا منصوب شدند

جناب میرزا اسدالله خان پیشکار اصفهان
میرزا نصرالله خان کرکانی میرزا سید رضا
مامور لرستان میرزا فضل الله خان
مامور اصفهان جناب میرزا فرج الله خان
بنان السلطنه وزیر خراسان جناب میرزا
رضاخان قوام حضرت مامور پیشکاری کاشان
خانلری میرزا سید علی مامور بروجرد میرزا
عبدالله نصیر دیوان مامور عراق میرزا
اسدالله خان اعتماد دیوان دار عراق

سررشته داری دفتر استیفا

میرزا سید محمد شیرازی میرزا محمود ولد میرزا
جعفر میرزا محمد علی همدانی میرزا محمد علی
توپچی کرکانی سررشته دار ملایر و توپچیان
میرزا سید حسین نواب میرزا اسمعیل نزد
جناب میرزا فضل الله خان میرزا رمضان
نزد جناب معتمد السلطنه میرزا محمد تقی
میرزا عیسی خان ولد مرحوم میرزا باقر
میرزا اسدالله ولد مرحوم میرزا حسن
میرزا تقی سررشته دار عربستان میرزا
تقی سررشته دار اصفهان میرزا امان الله

عرب باشی و عرب دار دفتر استیفا

بیست نفر

نایبانی و فراشانیکه مشغول خدمتند

نزد جناب مستطاب نظام الملک وزیر مالیه
محمد اسمعیل خان ناظم دفتر یوزباشی دفتر
فراشش ده نفر

نزد جناب وزیر قبایا و محاسبات

احمدخان نایب منظم دفتر میرزا محمود نایب
فراشان ده نفر

وزارت جلیلهٔ داخله و خزانهٔ عامره

جناب مستطاب اجل علیقلی خان مجیر الدوله وزیر داخله و خزانهٔ مبارکه

وزارت رسائل خاصه

جناب جلالتمآب دبیر الملک وزیر رسائل خاصه

جناب میرزا محمد حسینخان نایب اول وزارت رسائل جناب صدق الملک معتمد السلطان میرزا سید امین منشی اول معتمد السلطان میرزا حسن منشی مخصوص معتمد السلطان میرزا هادیخان مستوفی ناظم دفتر رسائل خاصه میرزا هادیخان منشی میرزا عبد الکریم منشی میرزا ابو سعدخان منشی میرزا محمودخان منشی محرر چهار نفر ثبات چهار نفر

ادارهٔ حکومتها و ایالات ممالک محروسه

دار الخلافهٔ باهره و مضافات

نواب مستطاب والا شاهزاده نیر الدوله حکمران دار الخلافه و غیره

جناب جلالتمآب مستشار الملک وزیر دار الخلافه طهران

اجزاء حکومتیه

جناب فخامت مآب میرزا اسمعیلخان مستوفی اول و مدیر محاسبات دار الخلافه و نایب الوزاره جناب مشکوة الممالک پیشخدمت خاصه هما یونی نواب محسن میرزا جناب میرزا مصطفی مستوفی و سررشته دار دفتر محاسبات دار الخلافه میرزا عبد العلیخان مستوفی میرزا مهدیخان طراز الملک منشی باشی حکومت میرزا احسن سررشته دار و بزات نویس کل دار الخلافه میرزا مهدیخان مباشر کل بلوکات دار الخلافه میرزا عبد الرحیم مدیر مضابط خانه کربلائی عباسقلیخان مدیر کل جواز خانه میرزا سید احمد مباشر کوهپایه حسنخان فراشباشی حکومت آقا محمد ابراهیم مباشر هیزمساری میرزا حسین مباشر اصناف نایب رحیم مباشر حطاری نواب ریخانه حکومت چهار نفر

اسامی رؤسای محلات و اجزای وزارت نظمیهٔ دار الخلافه

جناب امیر الامراء العظام نصر الله خان امیر تومان ژنبورکچی باشی جناب جلالتمآب مستشار الملک مستوفی اول محاسب کل عمدة الامراء العظام عباسقلیخان میرپنجه موسیقی نایب کل رئیس محلهٔ دولت عمدة الامراء العظام میرزا حسنخان میرپنجه رئیس اطاق دعاوی محاکمات میرزا سید احمدخان سرتیپ دویم رئیس محلهٔ بازار میرزا آقاخان سرتیپ دویم معاون و مشاق کل پلیس حاجی میرزا محمد علیخان کلانتر رئیس چالمیدان میرزا محمد علیخان سرتیپ دویم امین اسرار و رئیس دار الانشاء و محرر ملبوس پلیس میرزا عبد الغنیخان سرتیپ دویم دارو غهٔ رئیس بازار هاشمخان سرتیپ سوم رئیس محلهٔ سنگلج میرزا سید ضیاءخان سرتیپ سوم مستشار میرزا تقیخان سرتیپ رئیس عودلاجان میرزا رحیمخان سرهنگ رئیس افتخاری و محلهٔ دولت میرزا اسمعیلخان سرهنگ منشی مخصوص غلامحسینخان سرهنگ معاون و جزو اجزای اطاق محاکمات میرزا محمد آقاخان سرهنگ رئیس مأمورین و دفتر اسم شب و بلیت عبور شب و مسروقات شهر آقا حسینخان معاون جزو اطاق جنایات میرزا جعفرخان سرهنگ رئیس افتخاری محلهٔ بازار میرزا علینقیخان رئیس محلهٔ چالمیدان سید علی اکبرخان سرهنگ رئیس عمله کرسی شب در شهر میرزا علیخان سرهنگ رئیس محابس میرزا محسنخان سرهنگ نایب اول بازار غلامحسینخان سرهنگ گردش شب در شهر علی اکبرخان هاودر نخ بلدار و سررشته دار محابس میرزا محمد علیخان نایب اول محلهٔ سنگلج نقیخان هاودر نایب اول گردش شهر هادیخان نایب اول محلهٔ عودلاجان میرزا نصر الله خان دفتر اول اطاق محاکمات

میرزا جعفرقلی دفتردار اطاق محبس محمدآقاخان نایب اول گردنه‌ی
میرزا حبیب‌خان سرکشیک پلیس و احتساب میرزا عبدالله خان
نوشجان دغره پلیس سواره چهل و شش نفر نواب جزو بحال
سی و شش نفر پلیس محله‌ات دوبیت و شصت و نه نفر فرا

اجزای ادارهٔ احتساب و تنظیف شهر دارالخلافه

جناب عمدة الامراء العظام میرزا غلامعلی‌خان میرپنجه رئیس احتساب
و تنظیفات بلدیه نایب اول نایب کل خبازخانها و دولتی
نواب شهرهشت نفر ده‌باشی هفده نفر جناول نفر فراش
احتساب یکصد و سی و دو نفر سقای احتساب سی نفر اجزای
اصطبل احتساب سی و پنج نفر

اجزای تنظیف شهر

میرزا عبدالحسین‌خان رئیس تنظیف شهر نایب هشت نفر
ده‌باشی هفت نفر جناول نفر فراش تنظیف هفتاد و دو نفر

ادارهٔ قراسوانی حدود دارالخلافه

(سوارهٔ کردبچه)

مقرب‌الخاقان خانبابا خان سرتیپ میرزا سیدعزیزالله خان
لشکرنویس امیراصلان‌خان سرهنگ سیداحمدخان سرهنگ
میرزاآقاخان سرشته‌دار سیدیحیی‌خان باور سوار دویست و دو نفر

(سوارهٔ شاهسوادی)

خانبابا خان سرهنگ میرزاباقرخان سرشته‌دار سوار چهل و سه نفر

اجزاء دیوانخانه‌های شهر

عمدة الامراء العظام سیف‌الله خان قلعه‌بیگی سرتیپ ده‌باشی و جناول دو نفر
غلام بیست و دو نفر

زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام

نواب حسینقلی‌خان ناظم التولیه و حکمران زاویهٔ مقدسه
بتحریش نایب الحکومه

ساروالها یا ممالک محروسه

ممالک آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والاشاهزاده اعظم
ولیعهد گردون مهد دولت علیه صاحب اختیار ممالک آذربایجان
ادام الله اقباله العالی

جناب مستطاب اجل امین‌الدوله وزیر کل ممالک آذربایجان

کارگذاران و اجزاء خاصهٔ دیوانخانهٔ حضرت ولیعهد

ریاست جناب جلالتمآب حاجی مشیرلشکر لشکرنویسی آذربایجان

حکام و ولایات جزو آذربایجان

(اسادجلاغ مکری) بحکومت شاهزاده اماقلی‌میرزا
(خوی و اردومی) نواب شاهزاده ظفرالسلطنه امیرتومان حکمران
(اردبیل) بحکومت جناب جلالتمآب علیخان
پیشخدمت خاصه اردو زرای دارالشورای کبری
(شقاقی) جناب جلالت نصاب میرزا رفیع‌خان حکمران
(هشترود) جناب هاشم‌خان حکمران
(قراجه‌داغ) نواب منوچهرمیرزا ناظم ده‌بالادرهٔ ایلسکران

(مراغه) عمدة الامراء العظام ضرغام‌خان سعیدالملک میرپنجه حکمران
(دهخوارقان) جناب مفخرالملک
(خالصه‌جات) جزو اداره جناب جلالتمآب ناصرالسلطنه
(مرند) دو اداره نواب والاشاهزاده موثق‌الدوله
(کرکر) بحکومت عمدة الامراء العظام محمدخان حشمت‌نظام
(ارونق) جزو اداره جناب حاجی نظام‌السلطنه
(الان براغوش) معتمدالسلطان اسکندرخان سرتیپ حکمران
(طالش) جناب صارم‌السلطنه حکمران
(خلخال) عمدة الامراء العظام میرزا علی‌خان میرپنجه رفیع مرحوم امیرکبیر حکمران
(بلوکات ثلاثه) بحکومت معتمدالسلطان میرحسینخان سرتیپ حضور پیشخدمت خاصه
(صایین قلعه) عمدة الامراء العظام حیدرخان میرپنجه

عمدة الامراء العظام ظهیر دیوان مباشر شهر دارالسلطنه تبریز
جناب میرزا عباسخان مهندس باشی مباشر کل بناها و تعمیرات عمارات دولتی

ادارهٔ وزارت مالیهٔ ممالک آذربایجان

جناب جلالتمآب سعیدالدوله وزیر مالیهٔ ممالک آذربایجان جناب
جلالت نصاب صبرالدوله مستوفی اول جناب فخامت نصاب میرزا
عیسی‌خان معتمدالمالیه مستوفی جناب امین مالیه جناب

میرزا ابراهیم خان مؤیدالکتاب منشی باشی ادارهٔ مالیه میرزا مصطفی خان مستوفی و سررشته دار کل میرزا کریم خان منشی دیوان اعلی سر مؤیدالکتاب

مستوفیان و پیشکاران ادارجات و ولایات مملکت آذربایجان

جناب معین دفتر جناب آقا میرزا خلیل مستوفی جناب اعتماد دفتر جناب دبیر وظایف آذربایجان جناب مشیر دفتر جناب حاجی میرزا محمد خان مستوفی سرکارات جناب میرزا رحیم مستوفی جناب مستشارالسلطنه میرزا علی اکبر خان مستوفی جناب مؤتمن دفتر جناب مستشار دفتر معتمد دفتر وکیل دفتر میرزا محمد خان مستوفی محاسب ادویه معاون دفتر سعید دفتر حاجی میرزا ابوالقاسم خان مستوفی میرزا جعفر خان مستوفی صاحب قلعه میرزا حمید خان مستوفی امین دفتر مصباح دفتر میرزا صادق مستوفی ساوجبلاغ ضیاء دفتر احتشام دیوان محاسب موضوعات میرزا تقی خان مستوفی برادر سرکارات بیان دفتر جناب میرزا سید جعفر خان مؤید دفتر میرزا حسینقلی خان مستوفی میرزا محمد علیخان مستوفی جناب صدیق دفتر اعصام دفتر احتشام دفتر اقبال دفتر مؤتمن دفتر عمید دفتر نصیر دفتر عماد دفتر محاسب فراجه داغ میرزا علی خان مجرد دفتر حاجی میرزا عبدالعلی خان اعتمادالکتاب میرزا حبیب الله خان مستوفی سرکاری میرزا محمد خان مستوفی سرکار سراج دفتر

سررشته داران و عرباردفتر

میرزا جعفر خان مستوفی و سررشته دار میرزا سید حسین مستوفی و سررشته دار میرزا تقی خان مستوفی مطایف میرزا تقی خان سررشته دار سایر سررشته داران چهار دفتر عرباباشی و عربان دفتر نفر

ادارهٔ قشون مملکت آذربایجان

نواب اشرف الاشاهزاده حاجی بهاء الدوله رئیس کل قشون آذربایجان

خوانین و اقایان و اجار

خانلر خان دلو محمد تقی خان ایضاً ولد اسدالله خان مرتضی خان ولد ایضاً جعفر خان شامبیاتی

غلام پیشخدمتان و غلامان

غلام پیشخدمتان حسینخان ولد مرحوم جلیل بیک دنبلی ولد ایضاً اسمعیل بیک قراباغی عبدالرحیم بیک سایر غلام پیشخدمتان دوازده نفر

غلامان

(غلامان کاظم وقراباغی وغیره ابواجمعی جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام امیر بهادر جنگ امیر تومان و کشکچی باشی)
(غلامان کشکخانه جمعی جناب امیر بهادر جنگ کشکچی باشی)
(نبرتیچی عمدة الامراء العظام محمد حسنخان میرپنجه)
(غلامان میشاقی مامور حضرتی)

اهل نظام

امراء توپخان سوای اطاعیکه فعلا در ارزنجان

نواب عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه امیرالامراء العظام عابنقی خان امیر تومان اجودانباشی آذربایجان امیرالامراء العظام حاجی عبدالحسینخان ناصرالسلطنه امیرالامراء العظام عزیزالله خان ولیعهد شاهنشاهی ابناناو امیرالامراء العظام میرزا محمود خان اعتصام الممالک احمد خان ولد آقاجا خان

ارکابقلمدفتر لشکر

جناب جلالتمآب حاجی مشیر لشکر لشکر نویسباشی آذربایجان جناب فخامت نصاب مشیر نظام جناب میرزا سید رضی لشکر نویس جناب حاجی بنان السلطنه لشکر نویس جناب بدیع الدوله لشکر نویس حاجی میرزا کاظم خان مؤتمن لشکر ایضاً جناب آقا میرزا سید ایضاً آقا میرزا احمد ایضاً میرزا لطف الله خان معتمد لشکر میرزا علیخان اعتمادنظام میرزا موسی خان معین نظام میرزا حسنخان مؤیدنظام میرزا هدایت الله معاون نظام میرزا سید بهاء الدین لشکر نویس حاجی میرزا ابوالحسن کرکانی لشکر نویس اردبیل میرزا احمد خان قوام لشکر کرکانی ورامین میرزا محمد خان کرکانی لشکر نویس و سررشته دار کل میرزا رضاقلیخان میرزا هادیخان میرزا عبدالحسینخان

سررشته داران ایضاً

میرزا اسمعیل عماد لشکر پیشخدمت حاضر حضرت ولایت عهد میرزا زین العابدین میرزا تقی میرزا علی خان میرزا ابراهیم خان ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکر نویس میرزا ابراهیم خان گوران و غیره و غیره

منشیان

جناب میرزا عبد الحسین خان محیر الملک منشی باشی نواب الاشاهزاده
حاجی باباء الدوله میرزا محمود خان منشی ثانی میرزا محمد خان
میرزا اسمعیل ایضا میرزا احمد میرزا صادق میرزا مصطفی خان منشی
مترجم باشی و عریضه نویسان دفتر لشکر کشی نفر

سرتیپان

میرزا علیخان امیر پنجه اله مرحوم وزیر نظام فرج خان امیر پنجه
لطفعلی خان امیر پنجه میرزا عبد الله خان صدیق نظام دوستعلی خان
ناظر توپخانه محمدعلی خان ایضا عزت الله خان ایضا

سرهنگان و نایبان اجودانباشی

علی اکبر خان سرهنگ ناکوئی محمد علیخان سرهنگ اردوی اسد الله
خان سرهنگ ناکوئی زین العابدین خان سرهنگ افشار اردوی
میرزا حسنخان سرهنگ ولد حاجی بنان السلطنه میرزا حسینخان
ولد ایضا حسنقلی خان شقاقی سرهنگ محمد حسینخان سرهنگ
افشار صاحب قلعه اسد آقا سرهنگ عباسقلی خان جوانشیر
سرهنگ اسکندر خان قراباغی نایب اجودانباشی عسکر خان
مشهور به بیوکخان ایضا محمد علی خان قراباغی نایب اجودانباشی
سیف الله خان ایضا علی خان ایضا سعید خان ایضا امیر خان
ولد فرج خان ایضا

یاوران سلاطین خارج از فوج

ده نفر

اطبا و جراحان نظام

هفت نفر

توپخانه

بنا است مادر جناب امیر الامراء العظام ساعد الملک امیر توپمان
[illegible]

دهستجاسوده قراسوران آذربایجان

جزو اداره جناب جلالتمآب ساعد الملک امیر توپمان بیش توپخانه آذربایجان
سوار قراسوران جدید شفاقی جمعی علیقلیخان نصرت نظام سوار
قراسوران حاجی علیداوجمعی و مستحفان سرتیپ سوار قراسوران
معین و جدید مرند جمعی شکر الله خان شجاع نظام قراسوران جدید

جمعی رضاقلیخان سرتیپ قراسوران قراجه داغی جمعی سیف الله خان
سرکرده سواره نظمیه جمعی لطفعلیخان سرهنگ مستحفظ شهر تبریز
سواره قراسوران حاجی علیداوجمعی کامران خان سرکرده قراسوران
قراجه داغی جمعی آقا بابک قراسوران شقاقی جمعی بوداق خان

کدخدایان و اجزاء بلدیه شهر تبریز

جزو اداره جناب جلالتمآب ساعد الملک امیر توپمان بیش توپخانه آذربایجان
میرزا لطفعلیخان نصرت نظام سرتیپ اول و کدخدای محله نوبر و مقر حکومت
میرزا عبد الله خان معین دیوان سرتیپ اول و کدخدای محله ربع رشید
حبیب الله خان قلعه بیگی سرتیپ اول حاجی امیر خان منتظم الملک
سرتیپ اول کدخدای محله اوامنه میرزا ابو الهیجان کلانتر سرتیپ اول
ظهیر دیوان دار و غیره شهر تبریز میرزا اسمعیل خان کدخدای محله
ششکلان سرتیپ دوم فتح الله خان امین دیوان سرتیپ دوم
پیرقلیعه بیگی کدخدای محله دربهین کریم خان کدخدای خیابان تبریز
دوم حاجی میرزا موسی کدخدای محله آشتربان میرزا شفیع خان
کدخدای محله کوچه باغات و حکم آباد محمد خان کدخدای محله
امیر خیز سرتیپ دوم کاظم خان پیر سیف الاباله کدخدای راسته کوچه
سرتیپ دوم میر محمد حسین خان کدخدای محله سرخاب سرتیپ دوم
میرزا علی اکبر خان کدخدای محله چهار مناره

اصفهان و یزد و گلپایگان و خوانسار و زیارت

نواب مستطاب اشرف اکرم والاشاهزاده اعظم ظل السلطان فرمانفرما
ولایات اصفهان یزد و گلپایگان و خوانسار و محلات

اجزاء حکومت اصفهان

جناب میرزا سلیمخان رکن الملک نایب الحکومه جناب میرزا رضاقلیخان
سراج الملک مستوفی اول دیوان اعلی پیشکار مالیه

یزد

نواب اشرف والاشاهزاده جلال الدوله حکمران یزد جناب
میرزا عبد الوهابخان بیگلربیگی نایب الحکومه جناب میرزا
فتح الله خان مستوفی وزیر مالیه یزد

گلپایگان و خوانسار

محالات نایب الحکومه

فارس

جناب جلالتمآب اجل آقا ناظم الدوله فرمانفرمای مملکت فارس

جناب جلالتمآب نصاب سعید السلطنه نایب الایاله پیشکار مالیه

جناب قوام الملک جناب بصیر الملک

بنادر

نواب اشرف والا اشاهزاده حاجی حسام السلطنه امیر تومان حاکم کل بنادر

وجزایر و مدیر کرکهای فارس

خراسان و سیستان

جناب جلالتمآب اجل آصف الدوله امیر نویان والی و فرمانفرمای

مملکت خراسان و سیستان امیر الامراء العظام امیر حسین خان

شوکة السلطنه نایب الایاله جناب بیان السلطنه وزیر و پیشکار

ادارهٔ حکومت شهر مشهد مقدس

ادارهٔ حکومتی بریاست امیر حسینخان شوکة السلطنه نایب الایاله

حاجی علی اصغرخان میرپنجه فراشباشی حاجی میرزا محمودخان

سرتیپ اول بیگلربیگی و رئیس یاس عطاء السلطنه کشیکچی باشی

و رئیس غلامان رکابی میرزا هدایت خان منشی باشی علی آقا یوزباشی

باشی و رئیس قزاق میرزا علی اکبرخان سرتیپ صندوقدار

امان الله خان سرتیپ محوله دار نقدی و جنسی

ادارهٔ مالیاتی

در ادارهٔ بیان السلطنه پیشکار مؤتمن السلطنه میرزا شفیعخان

مستوفی کاشانی رئیس دفتر میرزا محمد حسین مستوفی همراهی

میرزا عبد الله مستوفی میرزا سید محمدخان مستوفی نقرشی میرزا

ابو القاسم خان مستوفی امین ظایف میرزا اسمعیل خان نقرشی

سررشته داران کل سایر رشته داران و منشیان و غیره پیشخدمت

امراء و سوار و لشکر نویسان و سررشته داران و مواجب

اقدس سوای امرائیکه جزو حکومت و لایات نوشته میشود

امیر الامراء العظام فتح الدوله امیر تومان رئیس توپخانه جناب

مؤتمن لشکر لشکر نویسباشی عمدة الامراء العظام حسینقلیخان امیر پنجه

توپخانه معتمد السلطان حسینخان سرتیپ توپخانه نواب امیرخان

سرتیپ فوج حشمتی خان عمدة الامراء العظام محمد هاشم خان

انتخاب الدوله سرتیپ فوج دماوند عمدة الامراء العظام عباسقلی

خان مؤتمن نظام رئیس خزینهٔ عسکریه عمدة الامراء العظام میرزا

حسینخان معتضد نظام رئیس انبار توپخانه معتمد السلطان حسین

خان سرتیپ میرپنجه رئیس بنائی ابو القاسم خان سرتیپ قورخانه محمد تقی خان

رئیس اصطبل توپخانه شجیع الملک سرتیپ فوج قزاقی بصفعلیخان

سرتیپ فوج توشریز صمصام توپخانه و افواج و قزاق مأمور دار

دار الخلافه علیقلیخان سرتیپ میرزا اسمعیل خان سرتیپ

غلامحسینخان سرتیپ محمدخان سرتیپ شجاع الدین خان سرتیپ

باقرخان سرهنگ میرزا رضاخان سرهنگ

ولایات جزو خراسان

(سیستان) بحکومت امیر الامراء العظام علی اکبرخان حشمة الملک

امیر تومان و سرتیپ فوج سیستانی

(سبزوار و مزینان) بحکومت جناب اسد الله خان والی امیر تومان

(نیشابور) بحکومت نواب قاآنی الاشاهزاده نیر الدوله امیر تومان

امیرزاده فتح السلطنه حکمران

(بجنورد و اسفراین) بحکومت جناب امیر الامراء العظام

یار محمدخان سرتیپ مقیم و ایلخانی شادلو و غیره

(قاینات) بحکومت امیر الامراء العظام محمد اسمعیل خان

شوکة الملک امیر تومان سرتیپ فوج قاینی

(قوچان) بحکومت امیر الامراء العظام محمد ناصرخان

شجاع الدوله امیر تومان ایلخانی زعفرانلو و غیره

(تربت حیدریه) بحکومت نواب حاجی محمد میرزا

میرپنجه سرتیپ سوارهٔ مرو و زاوی

(طبس) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد رضاخان عمادی دولو امیر مرو عماد الملک

(جوین) بحکومت عمدة الامراء العظام علیخان میرپنجه

(سرخس ناصری) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد ابراهیمخان سرتیپ داجا

(کلات) بحکومت معتمد السلطان محمد مهدیخان سرتیپ

(درهگز) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد علیخان منصور الملک

(ترشیز) بحکومت عمدة الامراء العظام بصفعلیخان میرپنجه

(خواف) بحکومت عمدة الامراء العظام میرزا رشیدخان سرتیپ

(پیرهزن و سرجام) بحکومت امیر الامراء العظام میر

اسد الله خان شوکة الدوله امیر تومان ایلخانی تیموری

(جام و باخرز و راحکان) بحکومت محمد اسمعیل خان شجاع الدوله امیر تومان سرتیپ سوار ۵ هزاره

(بام و صفی آباد) بحکومت معتمد السلطان میرزا باباخان مشیر دیوان

(چناران) بحکومت معتمد السلطان موسی خان سرتیپ پیاده

کرمانشاهان و کردستان

بنواب مستطاب اجل امیر نظام والی ایالت کرمانشاهان و کردستان و غیره

اجزاء ایالت کرمانشاهان

جناب امیر الامراء العظام حاجی ظهیر الملک امیر تومان نایب الایاله کرمانشاهان معتمد السلطان میرزا عبد الله خان دبیر دیوان و رئیس مجلس تجارت امیر الامراء العظام محمد علیخان امیر تومان ایلخانی ایل کلهر امیر الامراء العظام حسینقلیخان امیر تومان حاکم گوران عمدة الامراء العظام علی اکبر خان سرتیپ اول سرکرده و رئیس سنجابی معتمد السلطان معاون نظام نایب الحکومه قصبه سنقر و کلیائی

چون اسامی تمامی [illegible]

کردستان

جناب جلالتمآب عبد الحسینقلیخان امیر تومان نایب الایاله کردستان

جناب میرزا یوسف مشیر دیوان وزیر کردستان

گروس

امیر الامراء العظام علیرضا خان امیر تومان حکمران معتمد السلطان میرزا لطف الله وزیر

کرمان و بلوچستان

دارالایالت و حکمرانی نواب مستطاب اشرف الاشاهزاده معظم فرمانفرما سالار لشکر و وزیر جنگ و دولت علیه امیر الامراء العظام حجت الملک امیر تومان نایب الایاله کرمان معتمد السلطان میرزا احمد علی مستوفی پیشکار و وکیل امور ایالت کرمان

استرآباد و گرگان و ترکمان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان

نواب اشرف الاشاهزاده امیر خان سردار معظم والی ایالات استرآباد و گرگان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان

(شاهرود و بسطام) نواب الامیرزاده سیف الملک

حکمران شاهرود و بسطام

(سمنان و دامغان) جناب عمدة الامراء العظام منظم السلطنه

میر پنج حکمران نواب مسرور السلطنه نایب الحکومه دامغان

مازندران

نواب اشرف الاشاهزاده معین الدوله والی ایالت مازندران و مدیر و رئیس کل بوقات سلطنتی و غیره نایب الایاله مازندران

گیلان و طوالش

جناب جلالتمآب اجل مشیر السلطنه والی ممالک گیلان و طوالش

جناب میرزا سید علیخان مستوفی پیشکار

عربستان و بختیاری

جناب جلالتمآب اجل علاء الدوله امیر تومان والی ممالک عربستان و بختیاری

اجزاء ایالت

امیر الامراء العظام احمدخان مشیر حضور نایب الایاله عمدة الامراء العظام حسینقلیخان عضد حضور عمدة الامراء العظام میرزا حسینخان ادیب الملک پیشخدمت خاصه

لرستان و بروجرد و کمره

نواب اشرف الاشاهزاده حشمة الدوله امیر تومان والی لرستان و بروجرد

(لرستان) نایب الایاله نواب شاهرخ میرزا معتضد الممالک

(بروجرد) نایب الایاله نواب حمزه میرزا حشمة السلطان

(کمره) نواب ابراهیم میرزا اعتضاد السلطان

عراق

جناب جلالتمآب اجل اعد الدوله سردار والی عراق

نایب الحکومه عراق

قزوین

نواب مستطاب اشرف الاشاهزاده عزة الدوله والی ایالت قزوین

ولایات ایالات جلایر و تویسرکان و نهاوند

نواب اشرف والا شاهزاده سیف الدوله والی و حکمران ولایات ثلث

نواب اجزاء حکومت

نواب والا امیرزاده کامران میرزا نایب الحکومه توپشکان معتمد السلطان

میرزا محسن خان وزیر معتمد السلطان میرزا احمد خان نایب الحکومه هاوند

همدان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده عضد الدوله حکمران

کاشان

بحکومت نواب والا شاهزاده محمد حسن میرزا عین السلطان نواب سالار نواب

امیرزاده مقبل الدوله حکمران جناب میرزا رضا خان قوام حضرت پیشکار

قم

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مجد الدوله عمدة الامراء العظام

شمس الدین خان نایب الحکومه

قم

جناب جلالت نصاب محمد حسنخان معظم الدوله امیرتومان حکمران قم

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

درداره خاصه نواب مستطاب اشرف والا فرمانفرما

بحکومت جناب جلالتمآب میرزا اسدالله خان اجودان مخصوص

نایب الحکومه ساوه و عنا سقلیخان سیف الممالک امیر پنج نایب الحکومه زرند بالمباشره

خانم ترتیب الخانی و نایب الحکومه ایل شاهسون بغدادی

خرقانین

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام اخوانباشی کل حسنخان سردار

فیروزکوه

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام میرزا

کوچکخان منتظم الدوله سردار مکرم

اسدآباد

بحکومت عمدة الامراء العظام خانبابا خان حشمت احتشام سردار سنجابی

کنکاور

بحکومت جناب جلالتمآب سپاهسالار امیرتومان نایب الحکومه کنکاور

نطنز

تیول نواب اشرف والا مؤید الدوله امیرتومان حاجی حسام السلطنه

امیرتومان درداره جناب جلالتمآب جلال امین خلوت و مهر

دربار همایون میرزا حسنخان نایب الحکومه نطنز

خوار

بحکومت امیر الامراء العظام میرزا حسینخان صدر اعظم همایون بشرف حضور

نایب الحکومه

جوشقان

بحکومت کامکاران نواب اشرف والا شاهزاده معز الدوله

طالقان

بحکومت کامکاران نواب اشرف والا شاهزاده معتمد الدوله امیرتومان

طارم علیا

درداره جناب جلالتمآب لطفعلیخان ناصر السلطان

توضیحا نگارش یافت اجزاء اداره همایون که مفصل و مجزی نگارش و ثبت نشده بواسطه بعضی بود و

چه صورت جدیده در جزوه آن حکومت نویسند و محض اینکه ضایع انتشار سالنامه زیاده بر این تاخیر نشود باختصار نگاشته شد

وزارت خزانه عامره و ذخایر و نخایر

درداره وزارت جلیله داخله

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مرتضوقلیخان صنیع الدوله وزیر خزانه عامره

معتمد السلطان میرزا فخر الدین خان پیشکار و مباشر کل امور خزانه مبارکه مقرب الخاقان آقا محمد علی

تاجر کاشانی محول الدار وجوه خزانه سایر اجزاء را چون صورت نداده اند نوشته نشد

اداره ضرابخانه مبارکه

درتحت اداره وزارت جلیله داخله

نوشته نشد چون صورت نداده اند اجزاء

وزارت دربار اعظم

جناب جلالتمآب اجل اعلا محسن خان وزیر دربار اعظم

اسامی بعضی وزرا و دارا الشوری کبری و امراء عظام و رجال مشهور و وجوه چاکر ارادت کراسمشان در حمد ایردیکر ثبت شده است

جناب جلالتمآب اجل اصاحبدیوان جناب جلالتمآب اجل قایم مقام جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسین وزیر دفتر جناب جلالتمآب اجل امین الملک جناب جلالتمآب اجل دوستمحمد خان معتمد الممالک جناب جلالتمآب اجل نظام السلطنه جناب جلالتمآب صدر الممالک جناب امیر الامراء العظام عضد السلطنه جناب جلالتمآب میرزا محمد خان نظام العلما جناب جلالتمآب قوام الدوله میرزا محمد علیخان جناب جلالتمآب صدیق السلطنه جناب جلالتمآب ناظم السلطنه عبد الله خان امیر توپخان جناب جلالتمآب حاجی میرزا الدوله جناب جلالتمآب مدبر الدوله میرزا محمود خان جناب جلالتمآب حاجی محمد خان امیر الامراء جناب جلالتمآب مشیر الدوله جناب جلالتمآب محمد قاسم خان امیر توپخان جناب جلالتمآب امجد الدوله جناب جلالتمآب محمد قلیخان مجد السلطنه جناب جلالتمآب مشیر قاسم خان معین السلطان جناب جلالتمآب اعتماد الدوله جناب جلالتمآب معتمد الملک میرزا حسینخان جناب جلالتمآب میرزا علینقی والی جناب جلالتمآب سعد السلطنه امیر توپخان جناب جلالتمآب سعد الملک امیر توپخان جناب جلالتمآب معز الملک جناب آقا میرزا محمد مدیر باشی حضور جناب جلالتمآب محمد تقی خان فراهانی جناب جلالتمآب مشکوة السلطنه میرزا اسحق خان امیر الامراء العظام سپهبد امیر الامراء العظام سلیمان خان ادیب السلطنه جناب مؤتمن الدوله میرزا مصطفی خان جناب مؤتمن الملک میرزا حسینقلی خان جناب امیر الامراء العظام برهان الدوله جناب مجیر السلطنه جناب صادق الدوله جناب مشار الدوله میرزا حسام الدین جناب حاجی صمد الدوله جناب مؤید الملک جناب بهاء الملک قراگوزلو جناب جلالتمآب امین همایون جناب عتماد حضور امیر الامراء العظام

ظهراخان پیشخدمت امیر الامراء العظام اکبرخان جناب لسان الدوله جناب بدایع نگار جناب میرزا محیوخان خایم مقامی امیر الامراء العظام جلال الملک امیر الامراء العظام حبیب الله خان پسر ناظم السلطنه امیر الامراء العظام سهم الدوله جناب علیخان ملک الشعراء عمدة الامراء العظام احمدخان میرپنج پسر مرحوم ملک الشعراء جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیم باشی عمدة الامراء العظام لطف الله خان شجاع الملک امیر الامراء العظام سپهدار عمدة الامراء العظام محمدخان سالار الملک جناب بحر الممالک جناب خبیر الملک حبیب الله خان غفاری امیر الامراء العظام عمید الملک پسر جناب امجد الدوله جناب وکیل الممالک پسر مرحوم وکیل الملک عمدة الامراء العظام نصیر حضور عمدة الامراء العظام اعتضاد خلوت عمدة الامراء العظام حسنخان عمدة الامراء العظام حسینخان امیر الامراء العظام حاجی حبیب الله خان معظم السلطنه جناب حاجی اسمعیل خان مصباح الممالک جناب مدبر الممالک جناب میرزا جواد خان مشیر باشی امیر الامراء العظام مؤید خلوت محمد حسنخان پسر مرحوم نظام الدوله امیر الامراء العظام ابو الفتح خان پسر مرحوم ایضا محمد حسینخان پسر جناب معظم الدوله محمد علیخان پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا احسانخان پسر مرحوم میرزا مهدی پیشخدمت خوئی عمدة الامراء العظام حسنخان مشار الملک میرزا علیخان پسر مرحوم محمد حسنخان خانبابا خان ادیب حضور محمد اسمعیل خان مشیر الدوله حشمة الممالک عزیز الله خان پیشخدمت پسر جناب احتساب الملک جناب ادیب الممالک میرزا صادق خان پیشخدمت علیخان پیشخدمت پسر مرحوم عبد الحسینخان امیر الامراء العظام نظم الملک امیر توپخان وغیره وغیره

خلوتهای بونی

بریاست نواب مستطاب اشرف والا نصرة السلطنة خازن مهر مهر آثار همایون

پیشخدمتان خاصه

جناب جلالتمآب بصیر السلطنة ناظم خلوتهای همایونی و رئیس ایلدار الخلافه
جناب مرتضی خان صدر الدوله جناب عزیز السلطان امیر تومان
جناب احتساب الملک جناب خانبابا خان اعتماد الممالک جناب
آصف الملک جناب میرزا حسینخان صدر همایون جناب یوسفخان
امین لشکر جناب میرحسنخان صدر حضور نواب والا عتاقلی
میرزا ناصر الممالک امیر الامراء العظام حسنخان اجلال السلطنه
امیر الامراء العظام علیخان حاجی مستشار نواب والا محمد رضا میرزا
اجلال الدوله جناب میرزا محمد علیخان صدر الدوله جناب محمد کریمخان
اعتماد خلوت جناب خازن الملک جناب سعید خان معتمد حضور
جناب میرزا رحیمخان مشیر همایون امیر الامراء العظام یوکیخان معتمد
خاقان نواب والا فریدون میرزا نواب والا منوچهر میرزا جناب
معضد الملک عمدة الامراء العظام عبد العلیخان مؤتمن حضور
نواب سلیل الدوله عمدة الامراء العظام علاء الدوله جناب جلالتمآب
نصر میرزا اسدیخان بدیع الملک عمدة الامراء العظام ناظم لشکر
عمدة الامراء العظام اسمعیل خان عماد حضور عمدة الامراء العظام
جهانگیرخان عمدة الملک جناب اسدالله خان سرتیپ ابن مرحوم
امین حضور جناب صدیق خلوت امیر الامراء العظام غلامحسینخان
جزایری امیر تومان امیر الامراء العظام اجودان حضور

دایرهٔ مهر مهر آثار همایون

باداره وخزانهٔ نواب مستطاب الاشرفة السلطنة رئیس خلوت
همایون وخازن مهر مهر آثار مبارک جناب امین عبد الله مستوفی مهر مهر آثار همایون

دار النظارهٔ مبارکه

دارندهٔ نواب اشرف والا شاهزاده موثق الدوله
نواب والا محمد حسن میرزا عین السلطان خواننده لار

اجزاء

معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان امین النظاره آقاسید ابراهیم
نحو بلدار کل آقاسید زین العابدین نحو بلدار منشی آقاجان
شربت دار باشی شربت دار پنج نفر چوبکچی باشی استاد علی
آشپز باشی سراج حضور چراغچی باشی حاجی محمد ابراهیم
وکیل خرج آشپز باشی مقدم خاصه پرده دوم سایر عملجات
دار الانتظاره سی نفر

آبدار خانه و سقاخانهٔ مبارکه

بریاست جناب فخامت نصاب مصدق الملک آبدار باشی
سقا باشی سایر صورت نرسیده

قهوه خانهٔ مبارکه

بریاست جناب فخامت نصاب ابو القاسمخان اعتماد السلطان
حاجی خان پسر مرحوم آقا نایب قهوه خانه مبارکه میرزا
عبد الله خان نحو بلدار میرزا مرتضی خان نایب ثانی

صندوقخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب لطفعلیخان ناصر السلطان صندوقدار صحه
نوشته دشته بلده اثر حضور صندوقخانه دار اسامی اجزاء

عکاسخانهٔ مبارکه

جناب میرزا احمد عکاسباشی اجزاء عکاسخانه

نقاشخانهٔ مبارکه

جناب میرزا محمدخان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک
نقاشان نقاشخانهٔ مبارکه چهار نفر

رختدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب موثق الملک مستوفی اول و پیشخدمت خاصه
حضور مبارک رئیس رختدارخانهٔ مبارکه

اجزاء

میرزا ابراهیم خان مجید دفتر و مستوفی اول جناب موثق الملک
میرزا جوادخان منشی نایب رختدارخانه ولد ایضا
میرزا عبد الله خان منظم دفتر رشته دار و مستوفی میرزا
ابو القاسمخان منشی میرزا عبد الرحیمخان منشی میرزا مهدی
مستوفی باباخان نحو بلدار حسینی نایب غلامرضاخان
یحیی خان خیاط باشی ملبوس مخصوص استاد احمد خیاط
میرزا ابراهیم ایضا استاد حاجی ملا دوز باول فراش همام

اطباء خاصه

جناب جلالتمآب حکیم الملک امیر تومان حکیمباشی حضور
رئیس کل اطبای حضور همایون دوز پرتاب دولت علیه

ابرانی

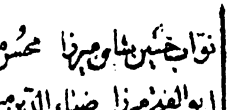

جناب میرزا علی اکبرخان ناظم الاطبا جناب میرزا زین العابدین خان مؤمن الاطبا جناب حاجی میرزا علی اکبر رئیس الاطبا جناب لقمان الملک جناب محمد الاطبا جناب میرزا سید علی شمس المعالی جناب شیخ الاطبا جناب میرزا ابوالقاسم نصرة الحکما حکیمباشی اندرون معتمد السلطان میرزا هاشم خان امین الحکما

فرنگی

جناب جلالتمآب دکتر طولوزان جناب دکتر ادیکاک دکتر شنیدر حکیمباشی نظامی در مشورفرانسه مامور بخدمت دربار شاهنشاه مسیو هیپولیت خان مستشار السلطنه مدالسنان مخصوص دکتر کاستالدی مامور خدمت حضرت ولایتعهد دکتر محمد حسنخان عمام الاطبا مامور آذربایجان در معیت جناب مستطاب امین الدوله

خواجه میرزایان عمر جلالتک

جناب معتمد الحرم امین الحرم علیخان میرزا احمدخان مغرورخان علیخان ایضا آغانور محمدخان وغیره

کشیکخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب امیر الامرا العظام امیر بهادر جنگ سردار وکشیکچی باشی امیر الامرا العظام محمد پاشاخان قوللرآقاسی باشی جناب فخامت نصاب میرزا مصطفیخان وکل لشکر بمناسب کل کشیکخانه مبارکه

غلام پیشخدمتان شاهزادگان وغیره

نواب خسرو میرزا محسن میرزا ابوالفتح میرزا ضیاء الدین میرزا محمد تقی میرزا ابوالقاسم میرزا علیخان قاجار میرزا احمدخان نوری زین العابدین خان قاجار رضاقلیخان قاجار محمد علی میرزا علی اکبرخان امیر اصلانخان علی اکبرخان سرتیپ حیدرقلی آقا سرتیپ فرامرز میرزا محمد میرزا محمد رفیع میرزا احمد میرزا جعفرقلیخان علی مددخان سایر خوانین قاجار وغیره بکنسد چهل و چهار نفر

صاحبمنصبان عراقی

عمدة الامرا العظام عزت الله خان سلطنت الملک میرپنجه عمدة الامرا العظام سومی خان مطیع الملک میرپنجه عمدة الامرا العظام کلبعلیخان مطیع السلطنه میرپنجه عمدة الامرا العظام علی اصغرخان حشمة الممالک میرپنجه عمدة الامرا العظام خانلرخان مقرب الملک میرپنجه عمدة الامرا العظام محمد حسنخان میرپنجه محمد ابراهیم خان سرتیپ محمد رضا میرزا سرتیپ عبدالله خان سرهنگ عباسقلیخان سرهنگ نوروزخان سرهنگ دوروشعلی آقا سرهنگ شهبازخان ایضا نعمت الله خان ایضا غلامرضاخان ایضا هدایت الله خان ایضا علی اکبرخان ایضا شکرالله خان ملاپری ایضا میرزا محمدخان ایضا نقیخان عباسقلیخان نیساولباشی غلام نوبسان دوازده نفر

آذربایجانی قدیمی

امیر الامرا العظام طهماسبقلیخان صولت الملک عمدة الامرا العظام علی اکبرخان صولت الدوله میرپنجه عمدة الامرا العظام محمد اسمعیلخان میرپنجه عمدة الامرا العظام سمیع الله خان میرپنجه محمدخان سرتیپ محمدقلیخان سرتیپ

جدایان از بابت علامان همراه جنگ

صاحبمنصبان وعمارت

عمدة الامرا العظام حسینقلیخان مظهر الدوله میرپنجه محمدحسین آقا مظهر الملک میرپنجه حاجی کریمخان میرپنجه عبدالحسینخان ارفع الممالک سرتیپ دستخان سرتیپ قرابائی نصرالله خان میرپنجه ماکوئی عزت الله خان سرتیپ ماکوئی سلیمانخان منصور الممالک میرپنجه سوارهٔ دزداء

عزت الله خان میرپنجه سوارهٔ مکری

سرحاجی خان سرتیپ چلبیانلو محمدتقی خان سرتیپ خلخالی مصطفیقلیخان سرتیپ خلخالی پاشاخان صمصام الممالک سرتیپ بابرآقا سرتیپ میرزا مهدیخان سرتیپ

مرتضیقلیخان سرهنگ وستمخان سرهنگ علیقلیخان سرهنگ محمدباقرخان سرهنگ حاجی فرامرزخان ایضا حمزه خان دزدی صفیقلیخان ایضا عبدالله خان سرهنگ سوارهٔ گارد عباسقلیخان سرهنگ علیمحمدخان سرهنگ

فایبان اوجاقلری

حمزه خان سرتیپ جزایل اوجاقلری حسود خانبابا خان سرهنگ غایب اوجاقلرنده مرتضیخان غایب اوجاقلرنده محمد حسنخان ایضا

سرهنگ دفتر دونفر

غلامان

یک هزار و پنجاه و پنج نفر

عراقی چهارصد نفر غلامان قدیم

آذربایجانی دویست و هفتاد و پنجنفر

بهادر جنگ آذربایجانی دویست و هفتاد و پنجنفر

سواره مکری صد نفر

ایشیک خانهٔ مبارکه و پای خانه

جناب جلالتمآب اجل ظهیر الدوله وزیر مشورت دولت علیه

فایبان اول سه نفر

جناب امیر الامراء العظام محمد ناصر خان خان خانان نواب حسینقلی خان نظم التوایه جناب بهاء السلطنه محمد امین خان تشریف السلطنه محمد علیخان مدبر السفراء محمد خان ناظم السفراء حاجی علیمحمد خان معین السفراء عباسقلی خان مستشار حاجی علیخان حاجی باشی

فایبان دوم بیست نفر

محمد تقی خان قاجار اسدالله خان قاجار حسین خان عزان بکار ابوالفتح خان قاجار پروین باشاخان مترجم محمد حسین میرزا علی آقای قاجار علیخان دنبلی عیسی خان دنبلی علیمحمد خان حاجی محمد حسینخان حسنخان نوایی حسنعلی خان نوایی میرزا سیدهاشم میرزا تقی نوری میرزا داودخان نوری میرزا باقرخان میرزا کاظم خان حسینخان

فایبان سوم بیست و دو نفر

حاجی مهدیقلی خان محمد علیخان میرزا مهدی نوری محمد آقای برادر آقاخان وحیدخان کریمخان خسروخان احمد اسدالله خان حسینخان موسی خان

سی و پنج نفر

معتمد السلطان میرزا احمد خان مستوفی

معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان منشی باشی

محبوبخان سرتیپ پیشخدمتان و باشی تشریفات

یساولان پنجاه نفر پیشخدمتان مجلس وزارت تشریفات

جارچی خانهٔ مبارکه

نایبان جارچی خانه شش نفر جارچی پنجنفر

فراشخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام حاجب الدوله مصطفی خان جارچی فراشباشی

اربابقلم

میرزا آقای تبریزی مستوفی میرزا علی اکبر سررشته دار ولد ایضا میرزا رضای برادر نویس میرزا ابوالقاسم خان میرزا سید حسین مشرف انبار میرزا حسن نامه نویس

نایبان درجهٔ اول

معین دربار و پیشخدمت میرزا محمد خان ولد مرحوم محمد خان امیر آخور اللهوردی خان ولد مرحوم کاظم خان فراشباشی موسی خان نواده مرحوم مستشار الدوله ابوالقاسم خان علی اکبر خان هرسینی محمد ابراهیم کاشانی آقا محمد جعفر تبریزی محمد تقی بیک شیرازی حاجی محمد تقی بیک اربری میرزا عباسقلی قمی آقا رضا قلی قزوینی میرزا عباس قمی میرزا محمد منظم دربار حسینخان ولد مرحوم طهماسخان رضاخان ولد محمد حسینخان احمد آقای تبریزی محمد خان ولد مرحوم حاجی مهدیخان قرابغی بیک همدانی

نایبان درجهٔ دوم

محمد مهدیبیک قزوینی نصرالله بیک ولد آقا غفار تبریزی میرزا علی ولد میرزا اسمعیل

احمدخان پسر ابوالقاسمخان احمدبیک منظم دفتر علیخان میرزا سید محمد آقا علی اکبر میرزا علی اکبر ولد مرحوم میرزا محمد تقی میرزا محمد رحیم پسر مرحوم آقا جان میرزا جبار حسنخان ولد مرحوم خانلرخان علی آقا ولد مرحوم محسن بیک غلامحسینخان میرزا احمد ملایری ابوالقاسمخان ولد مرحوم حاجی مهدیخان محمد آقا بیک غلامعلیخان مهدیبیک طهرانی خانبابا بیک محمد رحیمخان عبدالحسینخان ابراهیمخان ولد ابوالقاسم خان

نایبان درجهٔ سوم

بیست و پنجنفر

یساول چهار نفر پوزباشی چهل نفر پنجاه باشی سه نفر ده باشی شصت نفر

فراش سیصد و پنجاه نفر

قاپوچیان

برقاست ناظم دربار

محمد حسین خان قاپوچی باشی چهل و ایرانی یزدی ناب تابین هیجده نفر

چراغخانه

آقا محمد حسین خان سراج حضور آقا محمد علی ناب چراغچی ده نفر

فراشان سوار

برقاست معین دربار

محمد بیک پوزباشی پنجاه باشی دو نفر

فراش سی و هشت نفر

خیمه خانه

حاجی محمد خیمه باشی چادردوز دوازده نفر

چرم دوز چهار نفر

ایضا

فراشان حضور

شکر علی بیک باشی تابین دوازده نفر

ایضاً فهمیدهٔ فراشخانه

بریاست و اداره جناب جلالتمآب حاجب الدوله
ادارهٔ فدان ناصری و قنات مهرگرد ادارهٔ
باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ
تخت مرمر و عمارت خورشید نایب محمود
میرآب مخصوص مقنی و باغبان و غیره

نسقچی انزه مبارکه

محمد رحیمخان نسقچی باشی
شش نفر نسقچی فراش انزه اماکن اجزاء

سراپدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب امیرالامراء العظام محمد حسنخان
محقق پیشخدمت مخصوص و سراپدار باشی
جناب اعتمادالحضور و مستوفی پیشخانه دولتی
وغیره میرزا سید حسنخان اخوی معزی الیه
میرزا سید مهدی اخوی ایضاً میرزا علیرضا
میرزا محمد علیخان مستوفی میرزا حسنخان
سرپرشته دار سراپدارخانه مبارکه

نایبان

حسینعلیخان آقا محمدخان آقا یوسف
آقا محمد حاجی علیمدخان میرزا ابراهیمخان
میرزا یحیی خان میرزا اسدالله آقا اسدالله
میرزا باقر مشیر عباسقلی علی اکبر بیک
علی اکبرخان میرزا آقا آقا رحمان میرزا
ابوالقاسمخان سایر نایبان ده نفر

نایبان جلدیدی

که در رکاب ظفر انتساب مبارک آمده اند
میرزا محمودخان محمد اسمعیلخان سهامخان
میرعلیخان

عملهٔ نقاره خانه

غلامحسنخان دبیر کل نقاره خانه علی اکبر
خان باشی نایب قاسم نایب اول سایر
نایبان هفت نفر سایر اجزاء نقاره خانه نود و

ادارات متعلقهٔ بنوابات مستطاب

اشرف الاعاظم الاکرم الاجل الاکمل الاعز الامجد میرزا فاروق دام

تفنگداران خاصه سرکاری و نایبان تفنگدار باشی

امیرزاده عبدالرحیم میرزا
میرزا محمودخان مفخم الملک مهدیقلیخان
نصرة الممالک سرتیپ اول قهرمانخان
اسمعیلخان قزوینی حاجی تقیخان
میرمهدیخان رضاقلیخان سوادکوهی
شاه پلنگ خان سرتیپ آقاخان سرتیپ
فتح الله خان سرتیپ دلقرمانخان علی
خان کردستانی آقاخان قرابابی محمد
رضاخان تبریزی اصلانخان جهان بکلو
اسمعیلخان زنگر حسنخان پسیان حاجی
عباسخان ملایری هاشم بیک قرابابی
مرتضی خان قرابابی اسمعیلخان قرابابی
محمودخان دوگحائی علیخان نوری
محمودخان مازندرانی محمدخان تحویلدار
علی اکبرخان نایب اسدالله خان نایب علیخان
برادر اسلحه دار باشی فرج الله خان برادر
ایضاً نصرالله خان نصرالله خان برادر
اسدالله خان میرزا حاجی آقا لطفعلیخان
زند محمدعلی آقا حاجی اسدالله خان
اسکندرخان مازندرانی فتح الله خان پسر
اسدالله خان احمدخان مکری رضاخان
پوزباشی محمدخان ولد علیخان بختیاری خان
محسن خان ولد حاجی علیخان سایر تفنگداران
یکصد و بیست نفر

اصطبل خاصهٔ همایونی

در اداره نواب مستطاب عین الدوله
نوابت شاهزاده شمس الملک امیر آخور جناب
میرزا حسینقلی [illegible]

ومدیر اصطبل تارک جناب میرزا اسدالله
مستوفی حاجی مهرزا مهدی سرپرشته دار کل

اجزاء قدیم از نایب تا یابو وغیره

میرزا سید مصطفی سرپرشته دار ولد آقا میرزا
سید احمد مستوفی میرزا محمدتقی مشرف
ولد حاجی میرزا مهدی سرپرشته دار

نایبان

مرادخان سرتیپ نایب اول آقاخان نایب مخصوص
حاجی مصطفی قلی بیک نایب علینقی میرزا
ولد مرحوم رشیدخان میرزا محمدتقی خان ولد
مرحوم ایضاً کریمخان نایب آقا میرزا سید
عبدالله نایب غلامرضاخان نایب
آقا جعفر نایب محمدخان نایب علیخان نایب
حبیب الله خان نایب محمدقاسم بیک نایب
حیدرقلیخان نایب رحمانخان نایب علیخان
ولد آقاخان نایب عباسقلیخان نایب
محمدعلی بیک ایضاً محمدمهدی بیک شقاقی
ایضاً حاجی دوستی بیک نایب یحیی آقا
بیک نایب محمدحسنخان تحویلدار نایب
علیمحمدخان نایب افراسیاب بیک محمود
بیک بلوچ علی اکبر قلی بیک علی بیک

نایبان و اجزاء جدید

میرزا مهدیخان مستوفی میرزا نقی مستوفی

نایبان

امیرزاده نصرالله میرزا امیراصلانخان
میرزا بابا بیک عباس آقا قربانعلیخان
کربلائی حسنخان بابزید آقا عبدالرضا
خان حاجی محسن خان تقیخان مهدیخان
تحویلدار نورمحمد بیک علیخان ولد پنجاه تا
آقا بیک

نعلبند باشی و نعلبند هفت نفر

بیطار و یساول وغیره سیزده نفر

جلودار سابق و لاحق صد و چهل و یکنفر
سه‌رچابک سوار از سابق و لاحق صد و سی و نفر

زینخانهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب الاعین الدوله
جناب معتمد همایون پندار باشی میرزا نورالله
میرزا جبار خان هاشمخان سایر اجزا هفت نفر

کالسکهٔ خاصهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب ایضا
جناب امیر الامراء العظام صدر السلطنه کالسکه‌چی
باشی جناب میرزا محمود خان مستوفی میرزا
فضل الله سررشته‌دار محمد اسمعیل خان نایب
سرهنگ میرزا محمد خان نایب سرهنگ
محمد حسن بیک نایب رضا قلی بیک نایب
عباسقلی بیک نایب حاجی اسمعیل ایضا
آقا سید محمد علی ایضا میرزا یعقوب ولد
میرزا عبد الحسین بدرخان بیک نایب
محمد هادی بیک نایب سایر نواب یازده نفر

کالسکه‌چیان و غیره یکصد و چهار نفر

یساولان اصناف کالسکه‌چیان

چهار نفر هشت نفر صد و سی و چهار نفر

فیلخانهٔ مبارکه

در تحت اداره نواب مستطاب الاعین الدوله

عملجات ایلخی دولتی

در اداره نواب مستطاب ایضا

عملجات ایلخی خاصهٔ وزرا مین

هشتاد و شش نفر
مرادخان صاحبجمع کل رحمت‌الله خان نایب
صاحبجمعاسه نفر قورچی یازده نفر
ایلچی‌چی هفتاد و سه نفر

عملهٔ ایلخی مزارع و ارد بیل

حاجی نعمت‌الله خان صاحبجمع اسدالله خان

ایضا جلودار و نزده نفر ایلچی‌چی
هشتاد و هفت نفر

ایضا ایلخی مخصوص همایونی ایلخی مزارع

حاجی محسن خان صاحبجمع نایب ایلچی و غیره بیست و شش نفر

ایلخی قراجه‌داغ

مجتعلی سلطان صاحبجمع ایلچی‌چی و غیره چهار نفر

اداره باغات و قنوات و بیوتات دولتی از شمیران و جاجرود و غیرها

در تحت اداره نواب مستطاب اشرف الاعین الدوله
جناب فخامت نصاب میرزا ابوالفاسم آخوند موفق
السلطنه سررشته‌دار و پیشخدمت خاصه همایونی
و رئیس کل باغات دولتی میرزا مهدیخان
رضوان الملک محمد باقر خان باغبانباشی
میرزا مجید خان نایب میرزا محمد جعفر
سررشته‌دار استاد اسمعیل مقنی باشی
صاحبمنصبان اجزا نایب بوزباشی و غیره
چهل و پنجنفر سرایدار و باغبان و غلام
و غیره سیصد و پنجاه نفر

اسلحه‌خانهٔ خاصهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب ایضا
عمدة الامراء العظام اسمعیل خان صیدخانی
اسلحه‌دار باشی

اطاق موزهٔ مبارکه

در اداره جناب امیر الامراء العظام سرایدار باشی
جناب میرزا سید علی اعتمادحضور مستوفی
میرزا سید حسنخان مستوفی اخوی معزی الیه
سررشته‌دار بیوتات خاصه میرزا سید
مهدی مستوفی اخوی ایضا سررشته‌دار آقا محمد
مهدی ساعت‌ساز میرزا علیرضای مستوفی
سررشته‌دار ایضا

زرگرخانهٔ مبارکه

معتمد السلطان حاجی میرزا علینقی صنیع الملک
اجزاء ده نفر

اداره صرف جیب مبارک

جناب فخامت نصاب میرزا ثمام الملک خازن
صرف جیب همایون جناب معاون الملک
مستوفی صرف جیب

وزارت بنائی دولت علیه

جناب جلالتمآب حکیم الملک وزیر بنائی
و حکیمباشی حضور همایون

جناب قوام‌الدوله میرزا علی اکبر
خان مستوفی بنائی عباسقلیخان سررشته‌دار
مهندس مخصوص ماموربنائی میرزا رضا
خان سررشته‌دار بیوتات و لوی و مقبره شاه
شهید هرورود و غیره میرزا آقاسی سررشته‌دار
بنائی میرزا حسن سررشته‌دار ایضا
میرزا حبیب سررشته‌دار ایضا میرزا عباس
مهندس و فراش میرزا اسمعیل و میرزا تقی
مشرف پسران نظام میرزا محسن و میرزا
علی اصغر مشرف یحیی خان نایب

معمارهای دولتی

صنیع لشکر معمارباشی پسران حاجی سلطنی
استاد علی معمار مخصوص استاد حسنعلی
معمار مخصوص استاد احمد معمار مخصوص
سایر معماران سه نفر

فخارخانه

میرزا سید علیمحمد مباشر حاجی محمد حسن
کدخدا حاجی قاسم کدخدا

اداره آب انبار علمهٔ دارالخلافه

برپاشت جناب حاجی آقا یوسف قنات باشی
ناظر سرکار از قرار اجزاء

اداره غلامان مهدیه و منصوریه

ابوالجمعی جناب جلالتمآب اجل علیا الاقران

... تاج ... بستان ... بخشیاری
از قرار ... مرتب ... لشکر نگارش میشود

غلامان مصدیه صاحبمنصبان

عمدة الامراء العظام اسدالله خان
عمدة الامراء العظام میرزا حسین خان
بخدمت خاصه نواب امیرزاده عبدالحمید
میرزا شمس الشعراء امیرزاده ملک آرا میرزا
محمد قاسم خان میرزا حسن بیوکخان
میرزا تقی خان فتح الله خان وغیره شاطر

غلامان منصور صاحبمنصبان

اسدالله خان سرتیپ محمد رحیم خان سرتیپ
شعبانقلیخان سرتیپ اسدالله خان
اسمعیل خان خدامراد خان اسمعیل خان
میرزا احمد خان عبدالباقی خان

سایر

دویست و شصت نفر

غلامان مخصوص بختیاری

ابوالجمعی جناب حاجی علیقلی خان سرتیپ
مشرف و ناظر و غیره پنج نفر سایر بوده و پنجاه نفر

اداره شترخانه

و قاطرخانه و شتران گلادی و غیره
برپاست و صاحبجمعی نواب اشرف والا
شاهزاده محمد حسین میرزا بن السلطان
بقدر ... اداره ... صورت ...

اداره ایلات و عشایر الخلج

در تحت اداره والیخانی گری جناب جلالتمآب
بصیر السلطنه ناظم خلوت همایون

اداره سواره دیوانی ایلات

چون در جزو وزارت جنگ و اداره قشونی
ثبت شده است دیگر در اینجا ذکر ارقام نشود

شاطرخانه مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب بشیر الملک افضل
خان امیر تومان جزو وزارای درباری
عمدة الامراء العظام محمد قلیخان شاطرباشی
عمدة الامراء العظام عباسقلیخان سرتیپ
علیخان بیستمحرمت غلامحسینخان سایر
نواب شاطرخانه بیست نفر

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام کلبعلیخان میرشکار
اجزاء و شکارچیان بیست نفر

وزارت خلوت همایون

جناب جلالتمآب اجل و کمل الملک وزیر خلوت همایون کروزارت و اداره نگارش
وصادر کلیه فرامین و تحریرات حضوری بنزد جناب معزی الیه است با اجزاء لازمه

وزارت جلیلهٔ خارجه

جناب مستطاب اجل مشیر الدوله وزیر امور خارجهٔ دولت علیهٔ ایران

جناب جلالتمآب صدیق الملک رئیس کل وزارت امور خارجه

نایب اول وزارت امور خارجه

جناب منتظم السلطنه امیر تومان مستشار وزارت امور خارجه جناب میرزا عباسقلی خان پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم خان وزیر دربار اعظم جناب حاجی ملک الکتاب جناب معاون الوزاره نایب اول وزارت امور خارجه جناب محمدتقی خان نایب اول وزارت امور خارجه جناب حاجی میرزا علی اکبر خان نایب اول وزارت امور خارجه جناب میرزا علینقی خان مستشار الوزاره میرزا عبدالحسین خان نایب وزارت امور خارجه

ادارهٔ تلگرافهای خارجه

باجناب مفتاح الملک نایب اول وزارت امور خارجه میرزا مسعود خان منشی مومی میرزا داود خان منشی اول وزارت امور خارجه

ادارهٔ وزارت امور خارجه بترتیب حروف تهجی

ادارهٔ متعلقهٔ سفارت انگلیس

باجناب اعتضاد الملک نایب اول وزارت امور خارجه میرزا مسعود خان سرتیپ معاون مخبر ادارهٔ متعلقهٔ سفارت انگلیس میرزا حسین خان منشی خاصهٔ وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقهٔ ترجمه

مرتضی خان سرتیپ اول میرزا علیقلی خان مترجم اول اداتی خان مترجم مخصوص میرزا تقی خان مترجم روسی میرزا احسنخان مترجم ترکی میرزا غلامحسین خان سرتیپ مترجم روسی اسدخان سرهنگ مترجم ترکی میرزا عبدالله

ادارهٔ تشریفات

باجناب منتظم السلطنه امیر تومان مستشار وزارت امور خارجه میرزا صادق خان محتشم الملک سرتیپ اول

ادارهٔ تذکره کل ممالک محروسه

باجناب میرزا جعفرخان یمین الممالک مشاور اول وزارت امور خارجه مدیر کل میرزا رفیعخان سرتیپ ناظم تذکره میرزا علیخان سرهنگ میرزا محمدخان سرپشتهدار میرزا اسدالله منشی میرزا رضاخان منشی میرزا هدایت الله منشی مهرکنندهٔ تذکرهها سرفرش

ادارهٔ ثبت و ضبط

باجناب معتمن الملک نایب اول وزارت امور خارجه میرزا حسین خان ناظم دفتر میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت امور خارجه صدیق الوزاره میرزا محمودخان منشی وزارت امور خارجه میرزا غلامحسین خان منشی وزارت امور خارجه

ادارهٔ متعلقه برسیدگی باتباع

باسبوشیدان سرتیپ میرزا عبدالله خان سرتیپ دوم دفتردار الکساندر شیدلی مترجم ادارهٔ متعلقه برسیدگی باتباع

ادارهٔ متعلقهٔ بسفارت روس

باجناب میرزا اسدالله خان منشی اول

میرزا حسن خان سرتیپ پسر مرحوم میرزا ابراهیم خان میرزا محمدعلیخان منشی خاصهٔ وزارت امور خارجه میرزا حسن خان پسر آقا میرزا مهدی رئیس میرزا احمدخان منشی میرزا مهدیخان منشی

ادارهٔ متعلقهٔ بسفارت عثمانی

باجناب میرزا ابراهیم خان مدبر الدوله سرتیپ اول میرزا ابراهیم خان سرتیپ منشی خاصه میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ منشی خاصهٔ وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقهٔ بسفارتخانهای دول غیر همجوار

باجناب میرزا جعفرخان یمین الممالک نایب اول وزارت خارجه مدیر کل میرزا هاشم خان سرتیپ اول نواده جناب جلالتمآب صدیق الملک میرزا اسمعیل خان دبیر الممالک نایب وزارت امور خارجه پسر جناب جلالتمآب والی میرزا احمدخان پسر جناب میرزا ابوالقاسم خان حاجی میرزا احمدخان منشی اول وزارت خارجه نواده مرحوم بدایع نگار میرزا علی اکبر خان منشی مترجم وزارت خارجه میرزا احمدعلیخان میرزا احسن منشی وزارت خارجه پسر مرحوم میرزا عبدالرحیم عنوان نگار میرزا رضا منشی وزارت خارجه ایضا میرزا عبدالله خان منشی سیف الله خان سرهنگ مترجم میرزا ربیع اجودان وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقه بمحاکمات وزارت خارجه

باجناب میرزا کاظم خان ممتحن السلطنه سرتیپ اول نایب وزارت خارجه عمدة الامراء العظام مؤتمن خضوع پیشخدمت خاصه و مقصدی مطالبات وزارت خارجه مجری احکام میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ میرزا خلیل خان منشی اول وزارت خارجه میرزا احسان خان سرهنگ میرزا تقی خان مترجم زبان روسی اسد خان سرهنگ مترجم زبان ترکی میرزا عباسقلی بابان طاطاوس خان ارمنی مترجم زبان فرانسه

ادارهٔ متعلقه بمحاسبات وزارت خارجه

باجناب میرزا محمد حسین مستوفی وزارت خارجه میرزا اسدالله سررشته دار میرزا محمد خان سررشته دار میرزا علی اکبر غرب قشقر

ادارهٔ متعلقه ببرنامه جات و فرامین مبارکه

باجناب میرزا شکرالله خان نامه نگار نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه میرزا نصرالله خان ذاقم نامه جات و فرامین منشی اول وزارت

حاجات منصبان وزارت خارجه

جناب حاجی میرزا زمان خان جناب میرزا معصوم خان منتخب الدوله نایب اول وزارت خارجه جناب میرزا ابوالقاسم خان نایب اول وزارت خارجه جناب میرزا ابوالقاسم خان ممتاز الدوله نایب اول وزارت خارجه جناب میرزا اسدالله خان مشیر لوزاره جناب میرزا اسفندیار حسین خان معصباح الملک علی اشرف خان احتشام الوزاره سرتیپ کارکذار سابق استراباد میرزا آقا خان سرتیپ اول کارکذار خان سابق بروجرد و لرستان جناب میرزا حسینخان مدبر السلطنه میرزا عبدالخالق خان میرزا احمد خان پسر مرحوم حاجی میرزا عباسقلی کارکذار خارجه ساوجبلاغ میرزا لطفعلی خان سرتیپ میرزا علیمحمد خان مصباح السلطنه میرزا محمد علیخان نایب وزارت خارجه امان الله خان نایب وزارت خارجه احمد علی خان سرتیپ قوم ساموئی انجام بنای مسجد مبارک ناصری میرزا حسینخان نایب اول سفارت روس

کارکذاریهای داخله و ساموئیین و لایات متفرقه

(کارکذاری خارجه آذربایجان)

جناب ناظم الملک میرزا ابراهیم خان کارکذار خارجه میرزا حسین خان منشی اول میرزا حمزه خان سرتیپ میرزا محمد خان ناظم دفتر میرزا فتح الله خان سرتیپ نایب کارکذاری میرزا علیخان سرتیپ

کمیسیون آذربایجان

اعتماد الوزاره رئیس کمیسیون میرزا فضل الله خان سرتیپ معاون اول کمیسیون میرزا احمد خان سرهنگ معاون دوم کمیسیون

ادارهٔ تذکره آذربایجان

با میرزا حبیب الله خان مجد الملک میرزا اسمعیل خان مجد الکتاب میرزا محمد سررشته دار میرزا اشفته خان

ارومی و خوی و سلماس

میرزا حسینخان نایب وزارت امور خارجه کارکذار

ایالت آذربایجان

محمد ابراهیم خان معتمد حضور نایب وزارت امور خارجه مأمور صنع اسلحه آذربایجان

کارکذاری خارجه خراسان

جناب میرزا حسنخان نایب لوزاره مجد الادبا معاون کارکذاری میرزا ابراهیم خان نایب اول کارکذاری متصدی امور تذکره ارض اقدس مرتضی قلیخان نایب کارکذاری میرزا سید یوسف منشی کارکذاری

کارکذاری خارجه بخوی

میرزا محمد علیخان منشی الممالک سرتیپ اول نایب وزارت خارجه میرزا تقی خان نایب اول کارکذاری میرزا مرتضی خان امین تذکره

کارکذاری خارجه طرز و کالت

حاجی میرزا سید حسن خان نایب اول وزارت امور خارجه میرزا احمد خان نایب کارکذاری میرزا احمد منشی

کارکذاری خارجه قوچان

میرزا اسدالله خان سرتیپ کارکذار نایب وزارت امور خارجه میرزا احمد خان منشی کارکذاری علی آقا امین تذکره

کارکذاری خارجه سرخس

میرزا حسین خان سرتیپ کارکذار میرزا علیخان منشی نواده مرحوم میرزا مهدیخان نایب لوزاره

کارکذاری خارجه اشرف البلاد جز

میرزا موسی خان کارکذار میرزا اسکرالله خان سرهنگ سرحدداربندر جز

کارکذاری خارجه مازندران

میرزا ابوالحسن خان کارکذار میرزا علیخان وقایع نکار میرزا علیرضا خان امین تذکره میرزا فتح الله خان نایب کارکذاری نوروز خان نایب کارکذاری هادی خان نایب کارکذاری

کارکذاری

کارکذاری خارجهٔ فارس

جناب حاجی عزالملک کارکذار خارجه
جناب حاجی معتمدالدوله میرزا فضلعلیخان ناظم
معاون کارکذاری میرزا محمدعلیخان ناظم
الوزاره نایب کارکذاری حاجی میرزا
رحیم خان معزالوزاره نایب اول کارکذاری
عبدالحسین خان اجودان

کارکذاری خارجهٔ دیوانخانهٔ فارس

میرزا علیمحمد خان سرتیپ کارکذار خارجه
میرزا احمد خان نایب کارکذاری محمدابراهیم
خان مامور منع وضبط اسلحه امین تذکره دار

کارکذاری خارجهٔ محمره

رحمت الله خان عمیدالوزاره سرتیپ کارکذار

کارکذاری خارجهٔ کلات

میرزا علی اکبرخان سرتیپ اول نایب کارکذاری
خارجه میرزا حسن خان نایب کارکذاری
میرزا نجم الدین منشی کارکذاری

ادارهٔ تذکرهٔ کلات

باحاجی میرزا خیرالله خان امین تذکره
میرزا نعمت الله خان امین تذکره انزلی

کارکذاری خارجهٔ کرمانشاهان

حاجی محمدصالح خان مؤیدالوزاره سرتیپ دوم
میرزا نصرالله خان سرهنك نایب اول کارکذاری
میرزا فتح الله خان سرهنك نایب اول کارکذاری

سرحد ذهاب

علی اکبرخان سرحدذار

کارکذاری خارجهٔ اصفهان

محمدجعفرخان سرتیپ کارکذار میرزا
عبدالرحیم خان نایب اول کارکذاری

کارکذاری خارجهٔ کرمانشاهان

عبدالله خان سرتیپ اعتضادالدیوان علیخان
امین تذکره کارکذاری ساوجبلاغ

کرمان

میرزا حبیب الله خان ملاکشناسب
ملا جمشید شیرملا کیخسرو

سفراء وماموریین دولت علیه در ممالک خارجه (دولت عثمانی)

جناب جلالتمآب آصف الملك سفیر کبیر امپراتوری
میرزا باقرخان میرزا مصطفی خان مترجم
منشی اول اوانس خان مترجم اول میرزا
صادقخان سرهنك مترجم سیوم باردوی
مشاورحقوق

مصر

میرزا فرج الله خان جزالقونسول
میرزا محمودخان قونسول قاهره

وان وحکاری

حاجی میرزا هاشمخان جزالقونسول
نشان افندی کاتب اول سیمون افندی
کاتب ترکی ووکیل ترجمان اسمعیل خان
مامور حکاری حاجی ضارئیس النجار ئیس

شام

حاجی معتمدالوزاره کارپرداز

ارضروم

میرزا اسدخان کارپرداز اول

طرابزن

حاجی میرزا رضوخان کارپرداز سرتیپ اول

عراق عرب

جناب امیرالامراء العظام احتشام السلطنه
امپراتوری حاجی میرزا علیخان سرتیپ
وزیرمختار قونسول میرزا حسنخان منشی اول
میرزا حسنخان ترجمان دوم محمدافندی کاتب
ووکیل نوشجات ترکی وعربی حاجی عبدالله
الهادی امین النجار وئیس مجلس مجارت

جزالقونسولکری مرادبك غواص باشی

بصره

میرزا آقاخان

کربلای معلی

جناب مشیرالدیوان حسن بك ترجمان
عبدالرحمن افندی کاتب ترکی

کاظمین

حاجی غلامحسین سرتیپ سوم ووکیل کارپردازی

نجف اشرف

ناصربك ووکیل کارپردازی میرزا عبدالحسین ترجمان

خانقین

عباسقلی سرهنك نایب خانقین احمدبك ترجمان

مندلیج

محمدکریمخان سرهنك ووکیل کارپردازی

کوت الامارة

محمدخان ووکیل کارپردازی

حله

حسن بك ووکیل کارپردازی

شهرزور

شیرخان

یعقوبیه

قربانخان

قزلرباط

محمدعلی بك

میب

اسمعیل خان

بابا بترتیب حروف طبخی نوشته میشود

دولت اطریش

جناب جلالتمآب قوام السلطنه امپراتور و
وزیرمختار وایلچی مخصوص

دولت المان

جناب جلالتمآب مؤیدالسلطنه امپراتور و
وزیرمختار وایلچی مخصوص سید برهان
کریمکا جزالقونسول

دولت انکلیس

جناب جلالتمآب اعلاءالسلطنه وزیر وایلچی
مخصوص حسینقلیخان نایب سرپرست مفارت

بمبئی و هندوستان

جناب حاجی میرزا حسنخان معتمد السلطنه جنرال قونسول بمبئی و هندوستان حاجی میرزا امان الله خان سرتیپ معاون جنرال قونسلگری حاجی عبد الحسین امین التجار رئیس التجار داوای رستمجی کاوسجی وپس قونسول میرزا حبیب خان منشی

کلکته

هرمجی مانکجی رستمجی وپس قونسول نواب کاماشیاماکامارماکوپس قونسول

مدرس محمد محمود خان بهادر قونسول

کراچی محمد صادق خان وپس قونسول

سراندیب کلمبو

محمد علی خان بهادر وپس قونسول

دولت بلژیک

جناب جلالتمآب معتمد الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت روس

جناب جلالتمآب میرزا رضا خان ارفع الدوله امپراتوران وزیر مختار و ایلچی مخصوص صمد خان نایب اول سفارت مسیو ژاك پالیاکوف قونسول جنرال مسیو لوی دالوی قونسول میرزا آقا خان منشی

تفلیس و خاك قفقاز

جناب جلالتمآب معاون الدوله امپراتوران میرزا محمد خان نایب میرزا یاسین خان مترجم داود خان مترجم

حاجی طرخان و بنی نوگورود (مکاره)

میرزا موسی خان جنرال قونسول میرزا علیقلی خان منشی

مسکو

مسیو لازار پالیاکوف جنرال قونسول میرزا نعمت الله وپس قونسول

ورشو

مسیو دوارلیشتن جنرال قونسول آپوسپ لاندو قونسول

ادسا

مسیو ژان ژانچیکوف جنرال قونسول

طاگانروق

مسیو ووپس پالیاکوف جنرال قونسول

خارکوف

مسیو ورژوبین اشطین جنرال قونسول

ریگا مسیو سطوژد قونسول

عشق آباد

میرزا عبد الحسین خان سرتیپ کارپردازان

رستوف سرون

مسیو کنسطانطین وپس قونسول

ابراون

میرزا حسین خان پسر مرحوم میرزا جواد وپس قونسول

نوراستیکی

میرزا جواد خان وپس قونسول

فارس میرزا جعفر وپس قونسول

باطوم میرزا جواد خان

بادکوبه میرزا آقا خان وپس قونسول

کنجه مهدیخان

ولادقفقاز یحیی بیك وپس قونسول

دولت فرانسه و ممالك

جناب جلالتمآب یمین السلطنه امپراتوران وزیر مختار و ایلچی مخصوص

سفرای دول متحابه در حضور منصبا مقیم دربار دولت علیه و مامورین ولایات ممالك محروسه

دولت عثمانی

جناب جلالتمآب عزت پاشا سفیر کبیر حسین بیك مستقبا بخارا بیك باشی کاتب شوقی بیك ثانی بدوم مرادبیك ثالث بسیم امین بیك آتشه میلتر احمد فوزی بیك آتشه میلتر میرزا حسنخان شوکت منشی اول سفارت

تبریز

احسان حسنی بیك باش شهبندر انور افندی قنصلور ملشی

سنندج

رضا قلی آب مصطفی بیك باش شهبندر منشی

کرمانشاهان

وجیه بیك شهبندر رسول افندی وکیل شهبندر میرزا محمود منشی

خوی و سلماس

رضا افندی شهبندر رشید افندی کاتب میرزا امین منشی

ساوجبلاغ

کمال الدین افندی شهبندر میرزا محمود منشی

بوشهر

حسین افندی وکیل شهبندر

همدان

حاجی محمد سعید افندی وکیل شهبندر

شیراز

محمد افندی وکیل شهبندر

سقز و بانه

حمزه آقا وکیل شهبندر

بابزنجان و قزوین و تفرش و مشهد

دولت انارونی

جناب فخامت نصاب میرا کنسل الدوله وزیر مقیم سترطیلر ترجمان وپس قونسول دکتر دیشر طبیب سفارت میرزا بهاء الله منشی سفارت

بوشهر ستر ملکم قونسول

دولت امپراطوری و پادشاهی اطریش و مجارستان

جناب جلالت نصاب کنت اپونی وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسو کلوزیناتفسکی عتبهٔ سفارت دکتر هامو دحفظ الصحه مقیم تبریز مسو دلف ویزات وپس قونسول مسو کاپیتن کایزلر صاحب منصب سفارت میرزا حسین خان منشی سفارت

دولت امپراطوری آلمان

جناب جلالت نصاب باورن (کریزنکر) وزیر مختار و ایلچی مخصوص دکتر روزن مترجم اول سفارت دکتر ملر حکیمباشی سفارت مسو مولبستوس مترجم دوم سفارت حاجی میرزا رضا خان منشی اول

دولت انگلستان

جناب جلالت نصاب سر هنری ثارتیر دوند وزیر مختار و ایلچی مخصوص وقونسول جنرال مستر کرین نایب اول کلنل بکواتش نظامی مستر وینیرم نایب دوم مسو ملنار نایب دوم نواب میرزا حسنعلی خان نایب دوم شرقی دکتر ادلینک طبیب سفارت دکتر اسکلی موقتی مستر کردوپس قونسول عباسقلی خان مترجم میرزا زین العابدین منشی اول میرزا یحیی منشی دوم

بوشهر

کلنل وپلسن نایب اول وقونسول جنرال لیوتنانت دوکا معاون اول مستر کاسکین وپس قونسول و معاون فوق العاده کاپیتن دن طبیب مستر سکواخر انه دار

محمره

مستر سکدامار وپس قونسول موقتی مستر بوچر وپس قونسول موقتی

اصفهان

مستر پس قونسول مستر آقانور وپس قونسول

کرمان

کاپتن سکر قونسول

مشهد

مستر نیلپس قونسول جنرال دکتر دوکر طبیب قونسولگری مستر طامس وپس قونسول

رشت و استراباد

مستر چیل قونسول

تبریز

مستر دوقونسول جنرال

شیراز

حیدر علیخان نواب وکیل الدوله انگلیس

کرمانشاهان

حاجی میرزا عبد الرحیم خان وکیل الدوله انگلیس

دولت بطالی

جناب فخامت نصاب فلیس ما یسا وزیر مقیم

دولت بلژیک

جناب جلالت نصاب باورن پیانن وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسو هس قونسول میرزا اسمعیل خان مترجم

کردستان

خواجه نرویر تاجر باشی آژدان قونسول

شیراز

مسو پت آژدان قونسول

دولت روس

جناب جلالت نصاب مسو بوتنف وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسو شلکوف نایب اول مسو عزیزوویچ مترجم اول مشهدی بهرعلی مسو لرمونتف نایب دوم مسو لرشر تیم مترجم دوم مسو ابوالفاتح میرزا مهدیخان منشی اول میرزا ابوالقاسم خان منشی دوم

آذربایجان

مسو بطروف جنرال قونسول مسو پنزاب مسو دیاموف مترجم

مشهد مقدس

مسو ولاسوف جنرال قونسول مسو موستیکوف نایب مسو نلیدلر مترجم

رشت

مسو پاخطوف قونسول مسو فالیلیوف نایب و مترجم

استراباد

مسو قوخانفکو قونسول مسو دلف نایب و مترجم

دولت فرانسه

جناب جلالت نصاب بندو بالوا وزیر مختار و ایلچی مخصوص کنت دارنو نایب اول کاپتن ودی برمترجم اول قونسول افتخاری ماتوزی فرزند فرزاد مترجم دوم دوروطل مترجم میرزا ابراهیم منشی معین مترجم

تبریز

مسو هوغونز قونسول میرزا محمد علی خان منشی

بوشهر

مسو سانطو وپس قونسول حاجی میرزا حسین منشی مترجم

دولت هلاند

جناب فخامت همراه ویلیام لودویک بوشارت سناتور دافر

بوشهر

امور قونسولگری راجع به مسو پودرژن میباشد

وزارت جلیله عدلیه اعظم و وزارت تجارت و عالیه

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده اعظم ملک آرا وزیر عدلیه اعظم و تجارت دولت علیه

اعضاء و اجزاء مجلس حضور وزیر عدلیه اعظم و تجارت

جناب امین لشکر نایب پیشخدمت باشی و محاسبات رسائل دیوان عدالت بخاکپای همایون

جناب مدیر دیوان مستوفی اول جناب اعتماد دیوان مستوفی اول جناب امین العدالة مستوفی اول عمدة الامراء الطعام عباسقلی ادیب حلوت پیشخدمت همایونی نواب حسینقلی میرزا سرتیپ مدیر اجوبه مظالمین و لایات معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان نواده مرحوم وزیر نظام معتمد السلطان مدیر العدالة میرزا محمد حسین نوائی مستوفی و منشی اول میرزا نقی خان سرتیپ ابوالقاسم نان دیوانبیکی

مجلس جناب اجلالتمآب صدر دیوانخانه

که اغلب موارد شرعیه و ملکیه راجع بمعرفی البه است

جناب مقبل الملک امیر تومان منصب عرایض سواری نواب شاهزاده محمد حسن میرزا احتساب الممالک سرتیپ اول و مهندسباشی معتمد السلطان میرزا ابوالقاسم معتمد السلطان ناظم دیوان میرزا جناب مقبل الملک معتمد السلطان میرزا محمود خان مستوفی نایب اول اداره عدالیه امیرزاده محمد حسن میرزا پسر مرحوم سیامک میرزا میرزا سید محمد قزوینی مستوفی منشی اول

دیوان مظالم عامه بریاست جناب صدر دیوانخانه

معتمد السلطان میرزا محمود خان پسر جناب مصیر الملک منشی اول میرزا ابوالقاسم ثبات منشی اول ثبات و نفر

مجلس جناب جلالتمآب ناصر العدالة

معتمد السلطان حسینعلی خان پسر جناب لسان الملک معتمد السلطان میرزا محمد حسین مستوفی میرزا حاجی آقا منشی اول ثبات یکنفر

مجلس جناب مستشار

معتمد السلطان میرزا محمد قلی منشی اول میرزا عبدالحسین نظام الشادات ثبات و نفر

مجلس اجراء ریاست جناب اعتضاد دیوان پیشخدمت خاصه

منتظم دربار میرزا محمد نایب فراشخانه مبارکه میرزا عبدالکریم عریضه نگار میرزا علی اکبر منشی

مجلس ثبت

معتمد السلطان میرزا احسن خان برادر جناب سراج الملک رئیس میرزا سید محمد علی نواده مرحوم قایم مقام منشی اول میرزا یحیی محرر ثبات سه نفر

مامورین که در تحت ریاست دایره اجرا میشند

غلام فراش

بیست نفر بیست نفر

دایره تجارت و تجاری

که لدی الاقتضاء برای مذاکرات مهام امور تجار ممالک محروسه حاضر میشوند

جناب حاجی ملک التجار ممالک محروسه جناب حاجی محمد حسن امین دار الضرب بجنابان آقا محمد امین و آقا عبدالباقی ارباب جناب حاجی علی اکبر شهرستانی حاجی محمد اسمعیل آقا تاجر تبریزی حاجی عبدالوهاب اسکوئی حاجی محمد اسمعیل تبریزی امین التجار کردستانی حاجی ناظم التجار آقا سید آقا تاجر کاشانی حاجی میرزا حبیب الله کاشانی حاجی زین العابدین کاشانی حاجی علی طهرانی حاجی میرزا عباسعلی تاجر طهرانی حاجی میرزا محمد قزوینی

مجلس محاکمات تجارت

بوساست نواب قدسی القاب شاهزاده محمد میرزا امیر تومان جناب امین العدالة مستوفی اول معتمد السلطان میرزا ضیاء الدین نایب الوزاره میرزا سید ابراهیم منشی حاجی ملا حسن ناظم التجار آقا علی مقدم میرزا محمود ثبات

مامورین و لایات از طرف وزارت عدلیه و تجارت

فرد فرد اینها در محل خود تا حال چون

وزارت علوم

جناب جلالتمآب اجل نیر الملک وزیر علوم

مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون

رؤساء و معلمین و صاحبمنصبان جمعاً و جمیعاً و شاگردان مشغول تحصیل و بیست و شش نفر اجزاء و عملجات عکاسخانه و دار النظاره و غیره سی و هشت نفر

رؤساء

جناب ادیب الدوله ناظم مدرسهٔ مبارکه
اجودان مدرسه

معلمین ایرانی

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضیه
جناب سلطان الحکماء معلم طب ایرانی
نقاشباشی سرتیپ اول معلم زبان فرانسه
نقاشی نواب عبد الرحیم میرزا سرتیپ
معلم مقدمات روسی جناب آقا میرزا حسن
ادیب معلم عربی میرزا یوسفخان بیستاری سرتیپ
معلم زبان فرانسه ملا محمد رضا معلم مقدمات

فرنگی و غیره

مسیو دوبله معلم معدن و ریاضیه مادروس
خان امیر تومان معلم زبان روسی مسیو
سرتیپ اول معلم موزیک پروسکی خان
هزبر السلطنه معلم زبان فرانسه مسیو فلر
سرتیپ دوم معلم توپخانه مسیو ورن سرتیپ
دوم معلم پیاده نظام . دکتر زبان معلم زبان
انگلیسی و طب مسیو سمینو نایب هزبر
السلطنه معلم زبان فرانسه

صاحبمنصبان دفتر

نواب محمد حسن میرزا احتساب الممالک
سرتیپ اول جناب علیخان ملک الشعراء
محمد حسنخان سرتیپ اول مهندس احمدخان
سرتیپ اول مهندس احمدخان سرتیپ دوم
مهندس عباسقلیخان سرتیپ اول مهندس
مخصوص رضاقلیخان سرتیپ دوم جناب نیر الملک
وزیر علوم هدایت قلیخان سرتیپ دوم جناب
ایضاً محمد حسن میرزا سرهنگ مهندس
میرزا عبد الوهابخان سرتیپ

مباشرین

جناب وثوق السلطنه مستوفی مدرسه مبارکه
جناب بدیع الکتاب مستوفی اول احکام نویس
میرزا سید عبد الله سرپشته دار میرزا
مهدی منشی و دو نفر نامه نگار

معلمین ریاضی و خلفا و مترجمین

چهارده نفر

سلیمانخان سرتیپ معلم ریاضیه محمد حسنخان
ولد جناب ادیب الدوله معلم ریاضی محمد رضاخان
ولد ایضاً معلم ریاضی میرزا اسمعیلخان
سرهنگ معلم ریاضیه علیخان سرهنگ معلم
ریاضیه میرزا نظام خان سرهنگ معلم ریاضیه
اسد الله خان سرهنگ معلم ریاضیه حاجی
زین العابدین خان مترجم طب میرزا محمود
مترجم شیمی و فیزیک کاظم خان سرهنگ
مترجم و خلیفهٔ پیاده نظام
میرزا رضا سرهنگ مترجم و خلیفهٔ توپخانه
یوسفعلیخان مترجم اکلیسی میرزا ابو القاسم
خلیفهٔ زبان فرانسه میرزا علی اصغر
خلیفهٔ زبان فرانسه

متعلمین مشغول تحصیل

مهندس بیست نفر مقدماتی و ریاضی هفده نفر
متعلمین معدن شش نفر متعلمین توپخانه سی نفر
متعلمین پیاده نظام چهل و دو نفر اطبای
پنجاه نفر نقاشان بخار نقاش هفت نفر
صاحبمنصبان موزیک هشت نفر موزیکانچیان
مرتبهٔ اول و دوم چهل و هشت نفر

عملجات ادارات

(عکاسخانه) عبد الله میرزا سرتیپ معلم
شاگرد سه نفر
(دار الطباعه) میرزا حسن پسر مرحوم میرزا
عباس مدیر عملجات سه نفر
(دار النظاره) میرزا احمد ناظر
نویسنده و عملجات کارخانه نه نفر
(فراشخانه) غلام حسین بیات نایب
ده باشی و سرایدار و فراش سیزده نفر
(سایر) از پیشخدمت و باغبان و غیره شش نفر

مریضخانهٔ مبارکهٔ دولتی

میرزا ابو الحسن خان ندیم مریضخانه
میرزا نصرت سرهنگ طبیب سایر الجناء
و اجزاء از قرار مسطور ذیل است

وزارت تلگرافخانه ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مجد الملک میرتومان مفوض کل تلگرافات ممالک محروسه ایران

تلگرافخانه دارالخلافه طهران

داخله

امیر الامراء العظام نصرالله خان قاجار
امیر تومان تلگرافچی مخصوص نواب
محمد جعفر میرزا مبشر الملک سرتیپ دوم
نواب محمد مهدی میرزا ناظم سرتیپ دوم عمده
الامرا العظام رضاخان سرتیپ اول محمد
تقی خان سرتیپ دوم نواب محمد حسین میرزا
سرتیپ سوم نواب عباس میرزا سرتیپ سوم
نواب عبدالمجاد میرزا سرتیپ سوم ابوالفتح
خان قاجار سرتیپ سوم فتحعلی خان سرتیپ
سوم میرزا حسین خان سرتیپ سوم
غلام رضاخان سرتیپ ولد جناب مجد الملک
میرزا احمد خان شیرازی سرتیپ سوم میرزا
خسرو خان مستوفی میرزا نصرالله خان مشیر باشی
میرزا حسین خان محولدار تلگرافچیان
دستگاه وغیره سی و هشت نفر میرزاد
نویسنده و مکانیکچی بیست نفر غلامان
سواره و پیاده ۱۰ نفر فراشخلوتیان و فراشان
نوزده نفر طباخ وغیره سه نفر

خارجه

مهوشاد سرتیپ دوم برسبیل خارهنک
محولدار میرزا آرسن نویسنده

سایر ولایات

خطه عراق

خان آباد

میرزا سید محمد خان سرهنگ رئیس
غلام سه نفر

زرند

میرزا هادیخان تلگرافچی غلام دو نفر

نوبران

میرزا جوادخان باوریس غلام دو نفر

همدان

میرزا حبیب الله خان سرتیپ رئیس میرزا
اسدالله خان سرتیپ مهتر میرزا ظاهر خان
سرتیپ تلگرافچی پنج نفر نویسنده نفر
غلام چهار نفر فراش شش نفر

اسدآباد

میرزا اکبر خان تلگرافچی غلام دو نفر

کنکاور

محمد حسن میرزا رئیس غلام دو نفر

کرمانشاهان

مرتضوخان سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر
نویسنده نفر غلام و فراش شش نفر

خانقین

میرزا هادیخان تلگرافچی فراش نفر

قصر شیرین

میرزا عباسخان تلگرافچی غلام دو نفر

سرپل

حاجی علی تلگرافچی غلام نفر

کرند

میرزا کاظم تلگرافچی غلام دو نفر

کردستان

نصرالله خان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام دو نفر فراش سه نفر
قروه میرزا عباسخان تلگرافچی غلام سه نفر

ملایر

میرزا محمد علیخان رئیس تلگرافچی دو نفر
نویسنده نفر فراش و غلام چهار نفر

نهاوند

میرزا علی اکبر خان سرهنگ رئیس غلام و فراش دو نفر

عراق (سلطان آباد)

میرزا اسمعیل خان سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام و فراش چهار نفر

راهجرد

میرزا عباسحسین منجم تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

کروس

میرزا حسنخان سرهنگ رئیس غلام و فراش دو نفر

بروجرد

محمد باقر خان سرتیپ رئیس ابراهیم خان
سرهنگ تلگرافچی و نویسنده دو نفر
غلام سه نفر فراش سه نفر

زرزان

اکبر خان رازانی تلگرافچی غلام دو نفر

خرم آباد

میرزا محمود خان تلگرافچی غلام و فراش چهار نفر

خطه فارس و عربستان و کرمان

قم

میرزا حسین خان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر
نویسنده نفر غلام و فراش سه نفر

کاشان

میرزا محمد خان سرهنگ رئیس میرزا
هدایت خان سرهنگ تلگرافچی دو نفر فراش دو نفر

اصفهان

محسن

محمد حسین میرزا سرتیپ و رئیس نخو بلادرد
تلکرانچی شش نفر نویسنده دو نفر غلام
و فراش شش نفر

قهپایه و نائین

میرزا علی تلکرانچی غلام دو نفر
میرزا حسین تلکرانچی غلام دو نفر

یزد

میرزا علینقی خان سرهنگ تلکرانچی نفر
نویسنده نفر غلام و فراش شش نفر

اردکار و کرمانشاه

میرزا جواد خان تلکرانچی غلام چهار نفر

کرمان

میرزا احمد خان سرتیپ و رئیس تلکرانچی
سه نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

رفسنجان

یزدان بخش میرزا تلکرانچی غلام دو نفر

انار

عبد الکریم خان شیرازی تلکرانچی غلام دو نفر

شیراز

جناب مشیر السلطنه شاهزاده میرزا سرتیپ اول
و رئیس تلکرانچی نه نفر نویسنده دو نفر
فراشان ده نفر

آباده

ذوالفقار خان تلکرانچی فراش نفر

کازرون

میرزا سید حسین خان ناظم و رئیس فراش نفر

بندر ابوشهر

میرزا موسی خان سرتیپ و رئیس تلکرانچی نفر
نویسنده نفر فراش نفر

برازجان

میرزا ابراهیم کمره تلکرانچی فراش و غلام دو نفر

بندر ریگ

میرزا علی اکبر تلکرانچی غلام دو نفر فراش نفر

بندر دیلم

میرزا غلام حسین تلکرانچی غلام و فراش نفر

بهبهان

میرزا حسین خان کوتوال و رئیس غلام و فراش سه نفر

رامهرمز

میرزا هادی تلکرانچی غلام و فراش سه نفر

محمره

میرزا محمد علیخان تلکرانچی غلام و فراش چهار نفر

بندر ناصری

میرزا ابوالقاسم خان ناظم و رئیس غلام و
فراش چهار نفر

شوشتر

میرزا آقاخان سرهنگ و رئیس غلام و فراش سه نفر

دزفول

میرزا محمود خان ناظم و رئیس غلام و فراش دو نفر

خط اذربایجان و کلان قزوین

میرزا علیخان سرتیپ و رئیس تلکرانچی سه نفر
نویسنده نفر غلام و فراش چهار نفر

منجیل

میرزا غلامحسین تلکرانچی غلام چهار نفر
فراش نفر

رشت

اکبر میرزا نبشار السلطنه تلکرانچی نفر
نویسنده نفر غلام و فراش یازده نفر

انزلی

میرزا حسین طهرانی تلکرانچی غلام نفر

رودسر

میرزا علینقی خان تلکرانچی غلام دو نفر

استارا

میرزا تقی خان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

لاهیجان

میرزا سید حسین خان سرهنگ غلام و فراش دو نفر

شفارود

میرزا محسن خان قزوینی غلام و فراش سه نفر

فرمانباد تنکابن

میرزا مهدی خان سرهنگ و رئیس غلام و
فراش سه نفر

زنجان

میرزا علی اکبر خان سرتیپ و رئیس تلکرانچی
نفر فراش چهار نفر

میانج

غلامعلی خان ناظم و رئیس غلام و فراش دو نفر

تبریز

علی اصغر خان بشیر السلطنه و رئیس کل
عباسقلی میرزا مشیر الملک حاجی میرزا
یوسف خان مستوفی میرزا مهدی خان سرهنگ
ناظم نخو بلادرد تلکرانچی یازده نفر
نویسنده و ناظر سه نفر غلام دو نفر
فراش شش نفر

ارومیه

میرزا سید جعفر خان سرتیپ و رئیس غلام نفر
فراش نفر

مراغه

میرزا حسین خان سرتیپ نویسنده نفر
غلام دو نفر فراش نفر

خوی

عباسقلی خان سرتیپ و رئیس تلکرانچی نفر
غلام دو نفر فراش دو نفر

سلماس

عبد العلی خان سرهنگ و رئیس غلام چهار نفر

گوکان

میرزا معصوم خان تلکرانچی غلام دو نفر

ساوجبلاغ

میرزا جعفر خان سرهنگ غلام فراش دو نفر

جلفا

میرزا آقاخان تلکرانچی فراش نفر

میاندوآب

میرزا آقاخان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

مرند

اسد الله میرزا تلکرانچی غلام و فراش دو نفر

اردبیل
سیف‌الله خان سرتیپ تلکرانچی دو نفر غلام و فراش سه نفر

سراب و غیره
تلکرانچی دو نفر غلام چهار نفر

خط فراسان و کلان خوار
میرزا محمد خان کاشانی تلکرانچی غلام دو نفر

ابوانکیف
میرزا سید نعمت‌الله تلکرانچی غلام دو نفر

سمنان
ابوالقاسم خان سرهنگ تلکرانچی نفر غلام دو نفر فراش نفر

فیروزکوه
میرزا اللهقلی یاور تلکرانچی

دامغان
عبدالحسین خان سرهنگ رئیس غلام و فراش سه نفر

سمرود
عبدالحسین خان سرهنگ رئیس تلکرانچی دو نفر غلام سه نفر فراش نفر

میاند
محمد علیخان کرمانی تلکرانچی غلام دو نفر

تاش
شجاع میرزا تلکرانچی غلام دو نفر

استرآباد
حاجی حبیب‌الله میرزا تلکرانچی اول تلکرانچی دو نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

بندرجز
عباس میرزا تلکرانچی رئیس غلام دو نفر فراش نفر

آق قلعه
میرزا مهدیخان تلکرانچی

ساری
حسنعلیخان سرتیپ رئیس تلکرانچی نفر غلام سه نفر فراش نفر

اشرف
میرزا مهدیخان تلکرانچی غلام دو نفر

بارفروش
عبدالعلیخان سرتیپ تلکرانچی نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

مشهدسر
میرزا احمدخان تلکرانچی غلام و فراش دو نفر

مزینان
میرزا غفارخان یاور غلام دو نفر

سبزوار
میرزا شکرالله خان سرهنگ تلکرانچی دو نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

نیشابور
محمد علیمیرزا اظهرالدوله تلکرانچی غلام دو نفر فراش نفر

مشهد
خلیل‌الله میرزا سرتیپ اول رئیس جلیل میرزا سرتیپ دوم حسنعلیخان سرتیپ محمد حسین خان سرتیپ شش یاور تلکرانچی هشت نفر دو بیسنال نفر غلام چهار نفر فراش پنج نفر

قوچان
ضیاءالدین میرزا رئیس غلام و فراش سه نفر

بجنورد
میرزا عبدالله خان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

کلات
میرزا یحیی خان تلکرانچی غلام و فراش سه نفر

درجز
میرزا محمد خان سرهنگ غلام دو نفر

سرخس
میرزا نصرالله خان تلکرانچی غلام و فراش دو نفر

چناران
داود میرزا تلکرانچی غلام و فراش سه نفر

باغ بهو
غلام دو نفر

وزارت کرک ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل نصرالسلطنه وزیر کرک ممالک محروسه

اجزای مرکزی وزارتخانه

جناب میرزا ابوالفتح خان معضدالشکر مدیر پوشتخان و بروات محاسبات کل معتمدالسلطان میرزا امان‌الله نصیر دیوان مستوفی کل میرزا علیخان منتظم نظام سرتیپ اول میرزا عبدالباقی امین الرعایا

حکام و سرحدداران کرک ممالک محروسه

نواب اشرف والا حاجی حسام‌السلطنه امیر تومان حکمران بوشهر و بنادر و جزایر خلیج فارس جناب جلالتمآب میرزا فتح‌الله خان بیگلربیگی امیر تومان مدیر کرک بحر خزر و خراسان و غیره جناب امیرالامراء العظام محمد حسینخان نصیرالدوله رئیس کل کرک آذربایجان جناب مجدالسلطنه رئیس کرک کرمانشاهان معتمدالسلطنه رئیس کرک یزد میرزا حسینخان سرتیپ رئیس کرک اصفهان میرزا علیخان سرتیپ رئیس کرک کاشان

وزارت مالیه و خالصجات

جناب جلالتمآب اجل اقبال الدوله وزیر مالیه و خالصجات دولت علیه

اجزاء محاسبی وزارت خالصه

معتمد السلطان میرزا باقرخان مستوفی پیشکار و محاسب مدیر اداره میرزا احسنعلی سررشته دار میرزا غلامحسینخان منشی میرزا هاشمخان ایضا

نواب حکومت خالصه و غیره

میرزا آقاخان سرتیپ نایب الحکومه خالصجات بلوک دوازمین و رودخانه جاجرود میرزا معصوم نایب بلوک شهریار و رباط حسینقلیخان سرهنگ نایب بلوک ساوجبلاغ و کمال آباد محمد اسمعیلخان ایل سکی نایب بلوک فشافویه اصغرخان سلطان نایب رودخانه کرج اکبرآقا نایب فراشخانه مبارکه فراش ده نفر

وزارت فوائد عامه

جناب جلالتمآب حاجی صدر السلطنه امیر توپخان وزیر فوائد عامه و اجزاء لازمه

وزارت وظایف و اوقاف و ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مجد الملک وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب میرزا اسمعیلخان منشی حضور مستوفی و محاسب کل وظایف شریفه السلطنه میرزا سید حسینخان مستوفی اداره محاسبات وظایف میرزا مهدی منشی باشی و نایب وزارت وظایف و اوقاف میرزا اسمعیلخان مستوفی و منشی باشی وظایف و رئیس دفتر تحریرات میرزا حسینخان منشی مخصوص میرزا عباسخان مستوفی و سررشته دار کل وظایف میرزا علی اصغر سررشته دار میرزا علی سررشته دار میرزا نصرالله سررشته دار میرزا عبدالکریم ثبات میرزا محمدخان سرهنگ اجودان و وزارت وظایف

امنای وظایف ولایات

اذربایجان میرزا محمدرضا مستوفی

خراسان میرزا محمد علیخان

اصفهان میرزا مهدیخان الدولا شی

فارس میرزا حسام الدین حساالاطبا

یزد میرزا محمد علیخان

کرمان میرزا حسینخان سرتیپ

کاشان میرزا مهدیخان

قم میرزا فضل الله

نطنز و جوشقان میرزا سید حسن

عراق میرزا حسینخان لشکرنویس

همدان میرزا محمدخان

ملایر و تویسرکان و بهبهان میرزا محسنخان

بروجرد و لرستان رضا قلیخان

خمسه میرزا حاجی آقا مقبل فراش

قزوین میرزا عباس

کردستان میرزا حسن

گروس میرزا محمد قاجار نوه امیرخان

گیلان میرزا مجدالدین

استرآباد میرزا یوسف ضیاء الاطبا

شاهرود و بسطام میرزا رحمت الله خاصه تیپ

سمنان و دامغان ابوالحسنخان

خرقان میرزا جعفر

ساوه و زرند میرزا احمد

طهران میرزا حسینخان

طالقان میرزا تقی

دماوند میرزا طهماسب

فیروزکوه میرزا علی

خوار میرزا اسدالله

اسدآباد میرزا صادق

کرمانشاهان میرزا عبدالرحیم خان مستوفی

عربستان میرزا سید محمد

وزارت پست ممالک محروسه

جناب جلالتمآب معین الملک وزیر پست و تلگراف علیه

جناب جلالتمآب نصاب مشیر الدوله رئیس کل پست

ادارهٔ مرکزیه

دار الانشاء

آقا میرزا هادی معین الوزاره و نایب الوزاره

میرزا مصطفی خان منشی باشی میرزا محمد خان منشی میرزا سید نصر الله خان

اطاقدار نفر

دفتر محاسبات

مشهور نوله منشی کل میرزا علیخان سحاب

میرزا حسین معین نصر الله خان فراش

دفتر انشاء عمارجه

ذو الفقار خان نایب الوزاره دفتردار خان

میرزا احمد داد مترجم فراش نفر

اطاق مخزن تمبر

میرزا محمد خان فراش نفر

اطاق نوشتجات خلیج

میرزا مطلب خان مستشار نخود بلادر کل

آقا علی نخود بلادر میرزا غلامرضا خان

میرزا نصر الله معین فراش نفر

اطاق نوشتجات داخله

میرزا حسن خان نایب دفتر میرزا محمد معین فراش

اطاق انبار

میرزا احمد علی رئیس میرزا یوسف معین فراش

اطاق تلفون

میرزا علی اکبر تلفون چی فراش نفر

اطاق تمبر باطله

میرزا ابو الفتح خان رئیس میرزا سید احمد معین فراش نفر

اطاق وارد جات

علی اکبر خان ناظم میرزا آقا مباشر امانات

وارده میرزا نصر علی معین فراش

محلات چهار ده نفر

اطاق امانات بکری

آقا میرزا هادی معین الوزاره رئیس اطاق

میرزا فضل الله مباشر امانات میرزا

ابراهیم معین میرزا عباسقلی خان ایضا

میرزا یعقوب ایضا فراش نفر

غلامخانه

مرتضوی خان رئیس غلام چهار ده نفر

اطاق نوشتجات سفارشی

اسد الله خان رئیس محمد رضا میرزا مباشر

نوشتجات حسنخان منصف نوشتجات

خارجه حاجی خان مباشر قوص فراش نفر

اطاق نوشتجات غیر سفارشی

حاجی ابراهیم خان پاکت بکیر میرزا فضل الله

ایضا حسن آقا ممیز فراش نفر

اطاق تجزیه

میرزا ابو الفتح خان رئیس ابو الفتح خان

معین میرزا هدایت الله ایضا فراش نفر

اطاق قبض و کردان سفارشی و امانات

میرزا حسین میرزا محمد حسین میرزا

رضا فراش نفر

اطاق مخصوص پست شهران

میرزا محمود خان رئیس فراش نفر

پستخانه میدان

حسنخان رئیس میرزا مهدیخان مباشر

نوشتجات خارجه میرزا سید محمد منصف

نوشتجات داخله میرزا سید محمد معین

فراش و نفر

پست لنکان

میرزا حسنخان رئیس میرزا یوسف معین

فراش ده نفر

روسای پست سایر ولایات

خط آذربایجان

قزوین

خانبابا خان رئیس میرزا ابو القاسم

منشی فراش نفر

خرمدره

میرزا اسفندیار رئیس فراش نفر

زنجان

میرزا علیجان رئیس میرزا اتفجان منشی فراش نفر

میانج

میرزا یوسف رئیس فراش نفر

تبریز

میرزا غلامحسین خان مدیر میرزا حسنخان

ناظم میرزا آقاخان نخود بلادر میرزا

حاجی آقاخان ممیز میرزا هادی نجار ممیز

میرزا تقی خان معین میرزا اسمعیل خان

مباشر سفارشی میرزا احمد خان نخود بلادر

قبوضا میرزا احمد علی خان پاکت بکیر

میرزا علی اکبر خان پاکت بکیر خارجه میرزا

بخطفلی میرزا اوردس خان مباشر سفارشی

خارجه فراشان قهوه چی سراپادار

یازده نفر غلامان هیجده نفر

عملجات پست شهر و رئیس و فراش نه نفر

مرند

حاجی میرزا محمود رئیس فراش نفر

جلفا

میرزا سید علیخان رئیس فراش نفر

شستر

میرزا عبدالرحیم خان رئیس فراش نفر

خوی

میرزا اختیار خان رئیس فراش نفر

مراغه

میرزا عبدالحسین رئیس فراش نفر

ساوجبلاغ

میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

سلماس

میرزا احمد خان رئیس فراش نفر

ارومیه

میرزا حسنخان رئیس فراش نفر

سراب

میرزا رحیم رئیس فراش نفر

اردبیل

میرزا حسنخان رئیس فراش نفر

استارا

میرزا آقا بالا رئیس فراش نفر

میاندواب

میرزا مهدی رئیس فراش نفر

بناب

میرزا شفیعخان رئیس فراش نفر

دهخوارقان

میرزا محمد تقی رئیس فراش نفر

بایزید

میرزا جعفرخان رئیس فراش نفر

قراباغ

میرزا اسمعیل خان رئیس فراش نفر

صابن قلعه

میرزا غلامعلی خان رئیس فراش نفر

خط کلاردشت

منجیل

میرزا علی خان رئیس فراش نفر

رشت

میرزا علیرضا خان رئیس میرزا حسنخان ناظم میرزا هدایت الله منشی فراش دو نفر

لاهیجان

میرزا نعمت الله خان رئیس فراش نفر

لنگرود

میرزا آقاخان رئیس فراش نفر

انزلی

میرزا موسی خان رئیس فراش نفر

خط مازندران

دماوند

میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

آمل

میرزا علی اکبر رئیس فراش نفر

بارفروش

میرزا اسمعیل خان رئیس فراش نفر

ساری

میرزا علیخان رئیس فراش نفر

بندرجز

میرزا محمد باقر رئیس فراش نفر

اشرف

میرزا عباسقلی خان رئیس فراش نفر

استراباد

میرزا عبدالحمید خان رئیس میرزا علی اکبر نویسنده فراش نفر

خط فارس

قم

میرزا فتح الله رئیس فراش نفر

کاشان

میرزا سید محمد علیخان رئیس فراش دو نفر

نطنز

میرزا رضا رئیس فراش نفر

اصفهان

میرزا عبدالوهابخان رئیس نویسنده دو نفر فراش سه نفر

آباده

حاجی آقا بزرگخان رئیس فراش نفر

شیراز

میرزا محمد علیخان رئیس میرزا عبدالوهابخان ناظم فراش سه نفر

کازرون

میرزا محمد علی رئیس فراش نفر

بوشهر

میرزا اسدالله خان رئیس نویسنده نفر فراش دو نفر

جهرم

میرزا نصرالله خان رئیس فراش نفر

فسا

میرزا حسین رئیس فراش نفر

داراب

میرزا نورالله رئیس فراش نفر

اصطهبانات

میرزا آقا رئیس فراش نفر

هرمز

میرزا آقا رئیس فراش نفر

لار

میرزا رحیم رئیس فراش نفر

بهبهان

میرزا عبدالنبی رئیس فراش نفر

خط عراق

تفرش
میرزا عنایت رئیس فراش نفر

اشتیان
میرزا رضا رئیس فراش نفر

سلطان‌آباد
میرزا حبیب‌الله رئیس فراش نفر

نراق
میرزا ابوالقاسم رئیس فراش نفر

محلات
میرزا ابوالفضل خان رئیس فراش نفر

کلپایگان
میرزا عبدالغنی رئیس فراش نفر

خط همدان
ساوه میرزا احمد رئیس فراش نفر

نوبران
میرزا علی نقی رئیس فراش نفر

زرند میرزا محمد رئیس فراش نفر

همدان
میرزا علیجان رئیس نویسنده نفر فراش نفر

کرمانشاهان
حسنعلی میرزا رئیس فراش نفر

خانقین
میرزا محمد خان رئیس فراش نفر

بیجار میرزا فرج‌الله

کردستان
محمد میرزا رئیس فراش نفر

بوشهر کان
اکبر میرزا رئیس فراش نفر

دولت‌آباد ملایر
میرزا یحیی خان رئیس فراش نفر

نهاوند
ابوالقاسم خان رئیس فراش نفر

بروجرد
رضاقلی خان رئیس فراش نفر

خرم‌آباد
میرزا محمد رئیس فراش نفر

شوشتر
میرزا هاشم خان رئیس فراش نفر

دزفول
میرزا آقا کوچک خان رئیس فراش نفر

محمره
میرزا فرج‌الله رئیس فراش نفر

خط کرمان
اردستان میرزا طاهر رئیس فراش نفر

نائین
میرزا آقا رئیس فراش نفر

اردکان
میرزا سید احمد رئیس فراش نفر

یزد
میرزا آقا خان رئیس فراش دو نفر

انار
میرزا صادق رئیس فراش نفر

رفسنجان
میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر

کرمان
میرزا حسن خان رئیس نویسنده نفر
فراش دو نفر

سیرجان
میرزا غلامحسین رئیس فراش نفر

بندرعباس
میرزا فضل‌الله رئیس فراش نفر

رامهرمز
میرزا حبیب‌الله رئیس فراش نفر

بندر ناصری
میرزا یوسف رئیس فراش نفر

کلهاوا میرزا اسمعیل خان رئیس فراش نفر

دار النقابه نفره

بریاست جناب مستطاب آقا سید محسن نقیب الاشراف دام اقباله

اجزاء دار النقابه

نفر طلا نویس اما محمد زاده پسر

بعضی اقاها و اعاظم و اکابر و اشراف و محترمین
وجوهات و سلطنت که در ایام اقامت دار الخلافه
امده اند اسمشان در این نامبارکه ثبت میشود

جناب مستطاب آقای بحرینی جناب آقا میرابوالفتح سلطان
الواعظین جناب آقا میرعبدالحسین رئیس المذاکرین
جناب آقا سید حسین میرآقای بحرینی

دو نفر فراش

وزارت انطباعات و دارالترجمه خاصه وغیره

جناب جلالتمآب اجل محمد بافرخان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و دارالترجمه مبارکه و دارالتالیف دولتی وغیره

جناب جلالتمآب نصاب بحر الفضایل مستوفی اول دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و مدیر روزنامجات ایران

دارالترجمه مبارکه دولتی

جناب جلالتمآب نصاب میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک مستوفی اول دیوان اعلی رئیس مترجمین و مدیر دارالترجمه همایونی و جناب امتیاز روزنامه ترتیب جناب میرزا علیخان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انکلیسی معتمد السلطان آقا میرزا سید حسین خان صدر العالی مترجم زبان هندی معتمد السلطان میرزا عبد الحمید خان سرتیپ مترجم زبان فرانسه و ترکی عثمانی مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان پسر جناب ذکاء الملک مترجم زبان فرانسه و انکلیسی میرزا محمد صادق خوشنویس منشی و کاتب میرزا عبد الحسین ایضا

دارالتالیف کتاب مستطاب فائده دانشوران ناصری

میرزا محمد ظاهر خوشنویس کاتب کتاب شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقا میرزا افضل الله پسر مرحوم حاجی میرزا ابو الفضل ساوجی سایر محررین و نفرات کتابدار و نفر

وزارت انطباعات و اداره روزنامجات

جناب فخامتمآب نصاب آقا میرزا سید حسن مستوفی روزنامجات و دارالطباعه دولتی معتمد السلطان میرزا مهدیخان مصور الملک نقاش مخصوص روزنامه شرافت وغیره مقرب الخاقان میرزا اسمعیل صادق شمس الکتاب کاتب کل روزنامجات میرزا نصر الله منشی و محرر دارالطباعه دولتی میرزا زین العابدین خوشنویس نویسنده روزنامه شرافت وغیره میرزا حبیب الله استاد مخصوص دارالطباعه دولتی مسیو اندریاس مباشر کارخانه دوستکاه طبع حروف مهرعلیخان مذهب باشی دارالطباعه روزنامه استاد اسمعیل صحاف باشی دارالطباعه ملا غلامحسین مذهب ایضا محمد حسن بیک نایب فراشان وزارت انطباعات آقا سید میرزا بوزباشی ابو القاسم بیک ایضا سایر فراشان و عملجات دارالطباعه بیست و شش نفر

اداره روزنامه ارباب

عمل روزنامه ارباب اسم خانه های اداره ارباب بوزباشی نواب و ملا عباسقلی میرزا منشی الملک سرتیپ زل محرر نفر فراش دو نفر

اداره روزنامه مبارکه قاصر منطبعه تبریز

جناب آقا میرزا علی اصغرخان پیشخدمت خاصه همایونی مدیر کل اقبال الکتاب منشی و نگارنده روزنامه

ممالک خارجه

اروپ

دولت استرید و مجارستان

امپراطور فرانسوا شارل ژوزف اول در ۱۸۳۰ هجری متولد شد ولیعهد ارشد دوک فرانسوا فردیناند پای تخت وینه وزیر خارجه و دیپلوماتیک کنت کالوچوسکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت از هزار و سال قبل تقریبا هشتاد و دو کرور

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه ۱۸۸۶ میلادی متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت سی و پنج کرور و شصت و پنج هزار و ششصد و سی و دو نفر پای تخت مادرید

دولت متحده المان

برتیب حروف تهجی نوشته میشود جمعیت کلیه از قرار ۱۸۹۰ نود و هفت کرور و چهار صد و نه هزار و هفصد و شصت نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیکی هم هستند

باد

فرمانفرما فردریک گیلوم لوی سنش هفتاد سال شمسی ولیعهد فردریک گیلوم لوی لوپلد اگوست سنش سی و نه سال پای تخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) اول تولد در بیست و هفتم آوریل ۱۸۴۸ چون مریض است نیابت سلطنت با عمو پرنس لوپت لوپلد میباشد ولیعهد پرنس لوی لوپلد پای تخت مونیک مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیلوم دویم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال ۱۳۰۵ هجری بر سریر امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گیلوم در ششم ماه مه ۱۸۸۲ متولد شده سنش چارده سال وزیر اعظم المان پرنس هوهن لوه شلینگ فورست مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند پای تخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت فردریک اگوست سنش هشتاد و هشت سال پای تخت درزدن مذهب دولتی پروتستان و مذهبی کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلوم شارل ثانی در ششم اکتبر ۱۸۹۱ جلوس نموده سنش چهل و هشت سال پای تخت استوتکارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ارلند و اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین در ۱۸۱۹ میلادی متولد شده سنش هفتاد و هفت سال شمسی است ولیعهد پرنس آلبرت ملقب به پرنس دوکال سنش بنجاه و پنجسال وزیر اعظم لرد سالیزبوری پای تخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ارلند و اسکاتلند و جزایر حوالی هوش از قرار تحدید ۱۸۹۱ بعلاوه سربازان و ملاحان که در مسافرت هستند هفتاد و هشت کرور و صد و سی و چهار هزار و یکصد و شصت و شش نفر و بعلاوه تمام ممالک متصرفه انگلیس از هندوستان و غیره هفصد و هشت کرور و چهار صد و چهل و هفت هزار و نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ارلند کاتولیک فرمانفرمای هندوستان لرد الگن

دولت ایطالیا

پادشاه هومبرت اول سنش پنجاه و دو سال ولیعهد پکتو

اما نوار پرنس ناپل سنش بیست و هفت سال رئیس وزراء مارکی
دی رودینی. مذهب کاتولیك جمعیت از قرار ۱۸۹۳ شصت و یك
کرور و چهار صد و سیزده هزار و ششصد و شصت و نفر پای تخت روم

دولت بلژیك

پادشاه لئوپولد دوم سنش شصت و یکسال پای تخت بروسل
جمعیت از قرار ۱۸۹۳ دوازده کرور و سیصد و چهل و یکهزار و
نهصد و پنجاه و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیك

دولت پرتوغال

پادشاه کارلس اول در ۱۸۳۸ میلادی متولد شده. ولیعهد لوئی
فلیپ متولد در ۱۸۸۱ پای تخت لیزبن جمعیت موافق ۱۸۹۰
تقریبا بدوازده کرور و بیست و دوازده هزار و هفتاد و دو نفر
وکلیه جمعیت این دولت از اروپا و آسیا و غیره بیست و هشت کرور و
دویست و سیزده هزار نفر

دولت بی با

که هلاند نیز میگویند

ملکه ویلهلمینا دختر گیلیوم سیم در ۱۸۸۰ میلادی متولد شده
نایب السلطنه ایشان (اما) والده ایشان است جمعیت از قرار
۱۸۹۴ انه کرور و دویست و نود و پنجهزار و ششصد و چهل و شش نفر
مذهب دولتی پروتستان پای تخت لاهه

دولت دانمارك

پادشاه کریستیان نهم سنش هفتاد و هشت سال ولیعهد
کریستیان فردریك گیلیوم چارل سنش پنجاه و یکسال پای تخت
کپنهاك مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار ۱۸۹۱
چهار کرور و دویست و نود و نه هزار و پانصد و شصت و چهار نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دوم تولد ایشان در هیجدهم ماه مه ۱۸۶۸
میلادی و جلوسشان در اول ماه نوامبر ۱۸۹۴ ولیعهد
زوزا الکساندروویچ تولد در نهم ماه مه ۱۸۶۸ وزیر اعظم
هنوز معین نشده جمعیت کلیه ممالك روس بعلاوه متصرفات
خارجه دویست و سی و هشت کرور و سی و دو هزار و هفتصد و پنجاه
مذهب اورتودکس گرك و مذاهب متفرقه هم دارد پای تخت سنت
پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنش پنجاه و هفت سال پای تخت بوکارست
جمعیت موافق ۱۸۸۹ ده کرور و سی و هشت هزار و سیصد و چهل و
دو نفر مذهب اورتودکس گرك

دولت سرب

پادشاه الکساندر اول سنش بیست و یکسال پای تخت بلگراد
جمعیت موافق ۱۸۹۳ چهار کرور و دویست و هشتاد و سه هزار
و چهار صد و سی و چهار نفر مذهب کاتولیك و گرك

دولت سوید و نروژ

پادشاه اسکار دویم تولد در ۱۸۲۹ میلادی ولیعهد اسکا
گوستاوادلف تولد در ۱۸۵۸ پای تخت استکهلم جمعیت سوید
و نروژ تقریبا هفت کرور و سیصد و شصت و یکهزار و هشتصد و
پنجاه و هشت نفر

دولت سویس

رئیس شورای ملی سویس کمان رئیس دار الشوری ژنو دان تاین
پای تخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیك
جمعیت پنج کرور و چهار صد و هفتاد هزار و هشتصد و پنجاه و چهار نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان دوم سنشان پنجاه و سه سال ولیعهد
رشاد افندی صدر اعظم خلیل رفعت پاشا پای تخت
اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی عیسوی و غیره
نیز دارد جمعیت کلیه ممالك عثمانی در آسیا و اروپا
و غیره شصت و هفت کرور و بیست و پنجهزار نفر تقریبا
دولتهای این جمعیت رعیت خود عثمانی و ثلث در تحت تبعیت
و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهور مسیو فلیکس فور پای تخت پاریس مذهب
کاتولیك جمعیت هفتاد و شش کرور و سیصد و چهل و
سه هزار و یکصد و نود و دو نفر

ایالات متحده

پرنس نیکلای اول سنش پنجاه و پنج سال ولیعهد
پرنس دانیلو سنش بیست و پنجسال پای تخت سیتینیه
جمعیت دویست هزار نفر مذهب اورتودکس گرك
کی هم کاتولیك و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنش پنجاه و یکسال ولیعهد قسطنطین بد
۱۸۶۸ هزار و هشتصد و شصت و هفت مسیحی متولد شده
مسیو دلیانی رئیس شوری وزرا پای تخت آتن
جمعیت چهار کرور صد و هشتاد و هفتهزار و دویست و هشت نفر
مذهب عیسوی گرك

آسیا

امارت افغانستان

امیر عبدالرحمن خان در سنه ۱۸۴۳ میلادی مطابق سنه ۱۲۵۹ هجری متولد شد در ۲۲ ذوالقعده سنه ۱۸۸۰ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۸ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس نمود ولیعهد امیرزاده نصرالله خان وزیر اول محمد یونس خان دبیرالملک پای تخت کابل جمعیت تخمیناً ده کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور گوانکسو سنه بیست و پنجسال وزیر دربار و رئیس وزرا شاهزاده ولی پای تخت پکن مذهب دولتی بودا مذهب هستند مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه هشتصد و چهارده کرور و دویست و پنجاه هزار نفر که هفتصد و شصت و سه کرور و پنجاه و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و هفت نفر اهالی خود چین و مابقی متعلق بر مانچوری و تبت و مغول سایر ممالک تابعه هستند

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی (امپراطور) موتسوهیتو سنه سی و چهار و چهار سال ولیعهد (یوشوهیتو) سنه هفده سال رئیس شوری هیروبومی ایتو پای تخت ییدو مذهب بودا مذهب جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۱ هشتاد و دو کرور و سیصد و هشتاد و هشت هزار و سیصد و سیزده نفر

دولت سیام

پادشاه سامیچ فرا پارامندرا ماها شولالن کرن در سنه ۱۸۵۳ میلادی متولد شده پایتخت بانکاک وزیر داخله و امور خارجه (پرنس کرم لوانات) اولاد نامی دارد و اکثر مذهب بودا مذهب جمعیت تخمیناً ده کرور

افریقیه

ایالت تونس

در تحت نیابت و مطاوعت فرانسه والی سیدعلی بیک ولیعهد سیدمحمد نایب بیک پای تخت تونس جمعیت سه کرور

دولت حبشستان

از قرار سنوات ماضیه امپراطور کرنگوستیانوس سیم نایب جمعیت تخمیناً شش کرور و مذهب دولتی کاتولیک مسلمان و غیره هم دارد

دولت رنگبار

از قرار سنوات سابقه در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان سیدحمود پسر عموی سیدحمد بن ثوینی سلطان مرحوم پای تخت بندر رنگبار جمعیت جزیره رنگبار یکصد و پنجاه هزار نفر اما تمام جمعیت آن مملکت مشخص نیست مذهب مسلمان

جزیره ماداگاسکار

در تحت حمایت و نظارت دولت فرانسه ملکه (رانا والونا سوم) تزاکاسیم در سنه ۱۸۸۳ متولد شد جمعیت در کرور و پای تخت تاناناریو مذهب دولتی پروتستان

دولت مراکش

سلطان سیدعبدالعزیز پسر مولی حسن در سنه ۱۸۷۴ میلادی متولد شده و در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نمود پای تخت فاس جمعیت تقریباً ثانی نوزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیست

خدیو عباس حلمی پاشا ثانی در سنه ۲۲ سال دارد پسر اکبر او زاده مصطفی فهمی پای تخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت تمام مصر از قرار سنوات ماضیه سیزده کرور و سیصد و هفده هزار و دویست و شصت و پنج نفر

امریکا

جمهوری مکسیک

رئیس جمهوری اسمش دن گال پرفریو دیاز پای تخت مکسیکو مذهب کاتولیک جمعیت بیست و چهار کرور و هشتاد هزار و هفتصد و بیست و پنج نفر

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری بنجامین هاریسن پای تخت واشنگتن مذهب غالب پروتستان و غیره جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰ یکصد و سی و شش کرور و دویست و پنجاه و سه هزار و